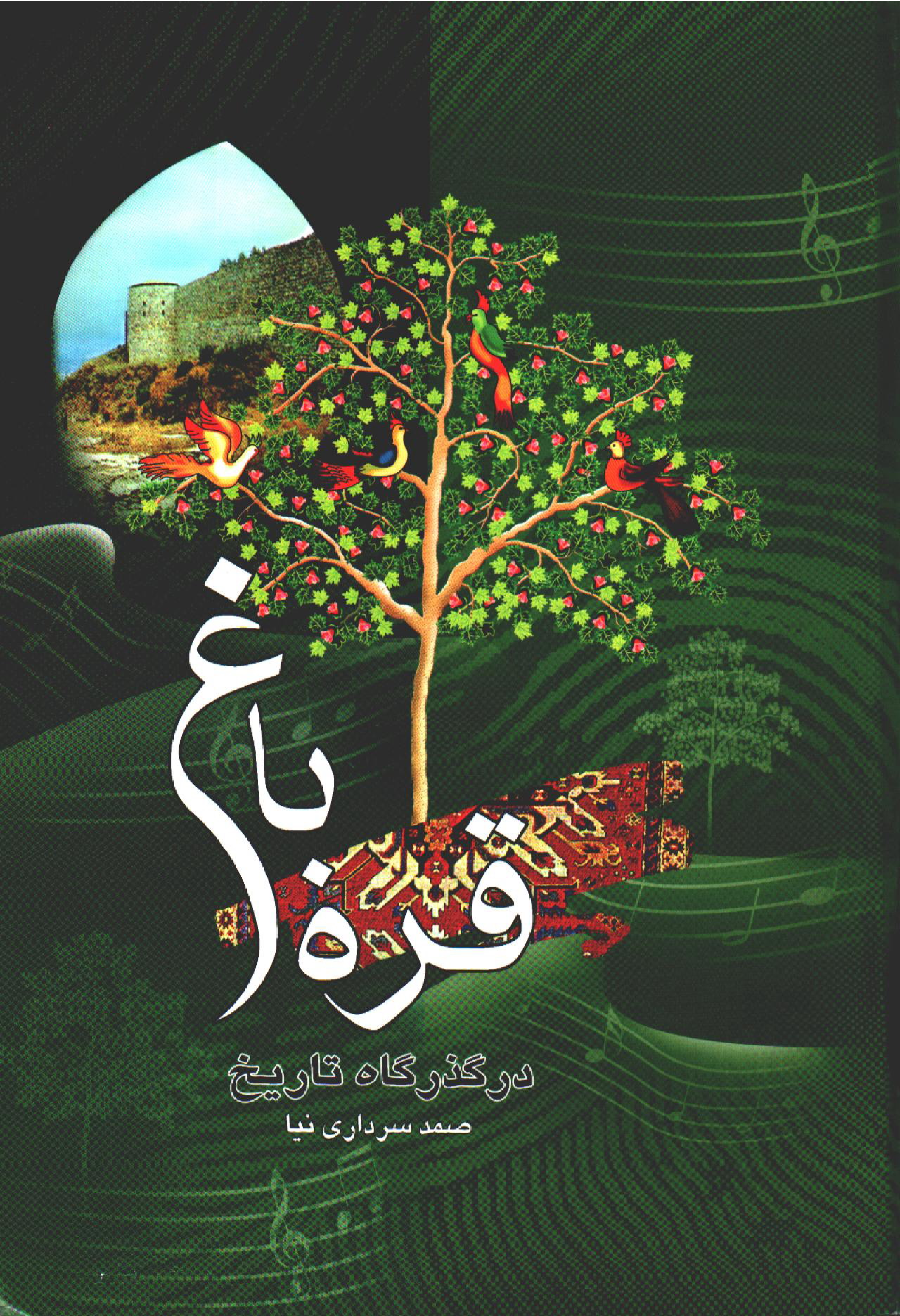
قره باغ
در گذرگاه تاریخ
صمد سرداری نیا

قره‌باغ در گذرگاه تاریخ

صمد سرداری‌نیا

ندای شمس
بهار ۱۳۸۴

سرداری نیا، صمد، ۱۳۲۶ -
قره باغ در گذرگاه تاریخ / صمد سرداری نیا. -- تبریز: ندای شمس: نیا، ۱۳۸۴.
۵۳۴، ۷ ص.: مصور.
ISBN : 964 - 94813 - 8 - 9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. قره باغ کوهستانی -- تاریخ. ۲. قره باغ -- تاریخ. الف. عنوان.
۴ س ۴ ق / DK ۶۹۹ ۹۴۷/۹۱
کتابخانه ملی ایران م۸۴-۵۰۹۵

انتشارات نیـا (نیما)

تبریز: خیابان امام خمینی، روبروی سه‌راه طالقانی، انتشارات ندای شمس
صندوق پستی ۴۵۶۴ - ۵۱۳۸۵، تلفن: ۵۵۵۹۴۰۷
nedaye _ shams _ Publication @ yahoo . com

قره‌باغ در گذرگاه تاریخ
صمد سرداری‌نیا
چاپ اول: ۱۳۸۴
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
حروفچینی: فروغ‌آزادی / لیتوگرافی: نگار / چاپ: سهند / صحافی: مهرآیین
طرح روی جلد: علیرضا سلطانی

شابک ۹-۸-۹۴۸۱۳-۹۶۴ ISBN: 964 - 94813 - 8 - 9

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	۱
قره‌باغ کجاست؟	۱۵
قره‌باغ کوهستانی	۲۳
قره‌باغ مهد تمدّنی کهن و باشکوه	۳۱
ارّان (بین‌النهرین) ولایتی است از آذربایجان	۳۹
قره‌باغ در دوران پیش از اسلام	۴۵
قره‌باغ در دوران بعد از اسلام	۵۷
تجزیهٔ قلمرو خلافت و پیدایش حکومت‌های محلّی	۶۷
تهاجم روس‌ها به قره‌باغ و انهدام بردعه	۷۷
شدّادیان	۸۵
قره‌باغ در عصر سلجوقیان	۹۳
تشکّل قومی و تکامل ادبیّات شفاهی و مکتوب ترکی آذری	۱۰۱
قره‌باغ در عهد اتابکان آذربایجان	۱۱۱
قره‌باغ در عصر مغول	۱۲۳
قره‌باغ در عصر ایلخانان	۱۳۱
قره‌باغ در دوران ایلکانیان (آل جلایر) و چوپانیان	۱۴۳

قره‌باغ در عهد تیموریان ۱۵۵
قره‌باغ در دورهٔ قراقویونلوها ۱۶۷
قره‌باغ در عهد آق‌قویونلوها ۱۷۷
قره‌باغ در عصر صفویّه ۱۸۷
قره‌باغ در عهد نادرشاه افشار ۲۱۹
قره‌باغ در دوران خان‌نشینی ۲۴۱
ابراهیم خلیل خان جوانشیر ۲۶۱
فرجام ابراهیم خلیل خان جوانشیر ۲۶۹
هنر و ادب آذری در عهد خان‌نشینی ۲۸۱
حملهٔ آقامحمّد خان قاجار به قره‌باغ ۳۰۱
قره‌باغ در جنگ‌های ایران و روسیّه ۳۱۹
فرجام برخی از خان‌نشین‌ها ۳۴۷
کوچ ارامنه از ایران به قره‌باغ ۳۶۱
کوچ ارامنه از عثمانی به قره‌باغ ۳۷۳
قره‌باغ در قلمرو تزاریسم ۳۹۱
حزب داشناکسیتیون ۴۱۵
قره‌باغ مهد ادب و هنر آذربایجان ۴۲۳
جنگ ارامنه و مسلمانان قفقاز در سال‌های ۶-۱۹۰۵ .... ۴۴۵
قره‌باغ در سال‌های ۲۰-۱۹۱۸ و نسل‌کشی در باکو و دیگر شهرها ۴۵۹
خودمختاری قره‌باغ در سال ۱۹۲۳ .... ۴۸۵
قره‌باغ از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۸۸ .... ۴۹۷
قره‌باغ از سال ۱۹۸۸ به بعد ۵۱۱
منابع و مأخذ ۵۲۷

اشاره

خواننده عزیز، کتابی را که پیش رو داری، علاوه بر جغرافیا، پیشینهٔ پرحادثهٔ سرزمین بلادیدهٔ قره‌باغ، از دوران پیش از تاریخ تا روزگار کنونی است. در این اثر، سعی شده است که تاریخ این دیار مستعدّ که مهد ادب و هنر آذربایجان می‌باشد و در حال حاضر، بخش اعظم آن به اشغال داشناک‌های ارمنی درآمده است، در اعصار مختلف، مورد بررسی قرار گیرد و این مهمّ با تحقیق و تفحّص در منابع متعدّد عملی گردیده و به صورت مجموعهٔ حاضر، تقدیم علاقه‌مندان و دانشوران محترم می‌گردد.

برخی از فصل‌های آن در چند شمارهٔ فصلنامهٔ «وارلیق» به چاپ رسیده و مورد استقبال مشتاقانهٔ علاقه‌مندان در داخل و خارج از کشور قرار گرفته است. به طوری که مطالب چاپ شده، بلافاصله در شهر باکو به زبان ترکی آذری ترجمه و در نشریهٔ ۵۲۵ (۵۲۵ نجی گازت) درج گردیده است. همچنین در کشور سوئد به چند زبان ترجمه و در جراید آن کشور به زیور چاپ آراسته شده است.

این مجموعه به همّت جناب آقای حمید علیخانی مدیر محترم انتشارات «ندای شمس» منتشر گردیده، جا دارد که از

ایشان و دیگر عزیزان زحمتکش که در حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی این اثر متحمّل زحمات گردیده‌اند قدردانی و سپاسگزاری نمایم.

صمد سرداری‌نیا

تبریز - فروردین ۱۳۸۴

مقدّمه

قره‌باغ ولایتی است در جمهوری آذربایجان، که نام سابق آن ارّان یا آران و نام اسبقش، ولایت «اوتی» بوده است. این سرزمین مستعدّ، پیشینه‌ای بس دیرین و تمدّنی بس پرشکوه دارد و در اهمیّت آن همین بس که مهد ادب و هنر آذربایجان می‌باشد. صاحب قلمانی که طبیعت زیبا، آب‌های روان و کوههای سر به فلک کشیده آن را دیده‌اند، مسحور زیبایی و جذّابیت این خطّهٔ پرجاذبه گردیده‌اند. محمّدکاظم مروی در عالم‌آرای نادری می‌نویسد:

«قره‌باغ در فصل بهار، نمونه‌ای است از گلستان ارم و بهشتی است در آرایش سبزه و ریحان و گل و ارغوان خرّم.»

ضیاءالدّین سلطانوف که خود زاده و پروردهٔ قره‌باغ کوهستانی است «مورو داغ» و دامنه‌های سرسبز و دلربای آن را این چنین به تصویر می‌کشد:

«... از آخرین تنگه هم عبور کردیم. راههای مارپیچ، از کمرهٔ گردنهٔ جنگلی، امتداد می‌یابد. دستکم در هر قدم و در سر هر پیچ، با یک منظرهٔ جدیدی برخورد می‌کنیم. در پایین گویا دریاچه ترترچای، آیینه جلوی خورشید گرفته است. در اینجا، در دامنه «مورو داغ» که از سطح دریا هزاران متر بلندتر است، در میان کوههای مرتفع و جنگل‌های به هم فشرده «زیبای چشم آبی» انسان را به شگفتی وا می‌دارد.»

این دیار تاریخی که بخش اعظم آن، یعنی قره‌باغ کوهستانی، چند سال است که به اشغال داشناک‌های اشغالگر درآمده است، سرگذشت پرفراز و نشیبی دارد که در این

اثر تلاش شده است، علاوه بر جغرافیا، تاریخ این سرزمین ستم‌دیده، در برهه‌های مختلف، یعنی از دوران ماقبل تاریخ تاکنون، مورد بررسی قرار گیرد.

این ولایت، از کانون‌هایی است که یکی از تمدّن‌های باستانی و درخشان بشریت در آن تکوین یافته است. به گمان قوی، این خطّه توأم با اراضی حاشیهٔ دریای مدیترانه و شمال آفریقا مناطقی بودند که نیاکان بشری در آنجا زندگی کرده‌اند و در این نواحی، انسان به صورت یک واحد اجتماعی تشکّل پیدا کرده است.

پیدایش غار آزیخ، در کناره شمالی رود ارس، نزدیکی شهر فضولی و کشف دیگر غارها از این دست در اراضی همجوار آن، در چند سال اخیر، کاوش‌های دقیق باستان‌شناسان در آن غارها، دستاوردهای علمی گرانبهایی را در دسترس دانشمندان قرار داده است.

علاوه بر این، کشف آتش که از بزرگترین کشف‌های بشر می‌باشد، در این سرزمین پرحادثه اتّفاق افتاده و سبب تحوّلات شگرفی در زندگی انسان‌ها گردیده است. براساس شواهد موجود، کشف آتش در حدود یک میلیون و ۲۵۰ هزار سال پیش صورت گرفته است.

گروههای انسانی که در این نقطه از کرهٔ ارض می‌زیستند، رفته رفته به قبایل و عشایر تقسیم گردیده و بالاخره با پیدایش فلز، گسترش جوامع شهری و توسعهٔ سوداگری، ساکنان این دیار، دست به تشکیل دولت‌ها و حکومت‌ها زده‌اند.

ولایت‌های شمالی آذربایجان و نیز داغستان جنوبی، در دوران باستان، آلبانیا نامیده می‌شد. در اراضی آلبانیا ۲۶ تیره زندگی می‌کردند که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفتند. بزرگترین این تیره‌ها اوتی‌ها بودند. بازماندگان آنان هنوز هم به نام «اودین‌ها» در ناحیهٔ قوت قاشین جمهوری آذربایجان زندگی می‌کنند. تیره‌های لولوبی و گوتی در هزاره‌های دوّم و سوّم پیش از میلاد، در بخش‌های جنوبی و خزرها یا کاسپی‌ها در غرب و جنوب غربی بودند که نام سرزمینشان نیز کاسپانا بود. دریای خزر، خود به همین نام خوانده شده است.

تیره‌های مختلفی که در آن برهه‌ها در آن سوی ارس به ویژه قره‌باغ زندگی

می‌کردند، در شکل‌گیری فرهنگ و تاریخ این سرزمین، آثار خود را بر جای گذاشته‌اند. یکی از این تیره‌ها «گوتی»ها بودند که آشوریان، آن‌ها را «قوتی» نوشته‌اند. این قوم در تاریخ قدیم آذربایجان و در حیات مادی و معنوی این سرزمین نقش مهمّی ایفاء کرده است. برای اولین بار «ای. روسی» تورکولوژیست مشهور ایتالیا در سال ۱۹۳۷ میلادی، طی بررسی فرآیندهای زبان‌شناسی در زبان ترکی، کلمهٔ «گوتی» را واریانتی از شکل نوین اوغوز دانسته است.

ولایت ارّان آن روزی و قره‌باغ امروزی، در سال ۲۵ هجری، در دوران خلافت عثمان بن عفّان، به دست «سلمان باهلی» سردار عرب گشوده شد و از همین سال‌ها که مردم این دیار، اسلام را پذیرفتند، قره‌باغ جزو سرزمین‌های مفتوحهٔ مسلمان‌نشین درآمد و سرنوشت و هویّت مردمان این خطّه دگرگون گردید. قبول اسلام توسط مردم قره‌باغ، مذاهب دیگر (مسیحیگری و آتش‌پرستی) را از رونق انداخت و میان مردم، نوعی وحدت دینی پیدا شد.

گفتنی است، تا اختلاف و فتور در دولت خاندان عبّاسی رخ نداده بود، حکمرانان همهٔ ممالک اسلامی از جمله آذربایجان، از طرف خلیفه گمارده می‌شد. ولی از اوایل قرن سوّم هجری که قدرت خلافت عبّاسی، رو به ضعف نهاد، در آذربایجان از جمله ارّان هم گردنکشانی قد علم کرده و بنیاد حکمرانی مستقل گذاردند.

نخستین سلسله‌ای که با استقلال بر سرزمین آذربایجان و از جمله ارّان آن روز و قره‌باغ امروز حکم راندند، سالاریان و شاخص‌ترین فرد آنان، سالار مرزبان بوده است.

بر اثر ضعف سالاریان، روّادیان در جنوب و شدّادیان در شمال ارس به قدرت رسیدند. فرمانروایان شدّادی ده تن و کرسیشان دوین (دبیل) و سپس گنجه بود.

ظهور خاندان ترک سلجوقی در تاریخ اسلام، از وقایع بزرگ و به منزلهٔ شروع دورهٔ جدیدی است. در سال ۴۴۶ هـ. ق / ۱۰۵۴ میلادی، طغرل سلجوقی به آذربایجان آمد تا روّادیان و شدّادیان را به ترتیب در تبریز و گنجه تحت فرمان خود درآورد. در سال ۴۵۹ هـ. ق / ۱۰۶۷ میلادی آلپ ارسلان در ارّان بود و پس از آن، والیان ترک به

حکومت کرانه‌های غربی دریای خزر تا دربند منصوب گردیدند.

بنا به نوشتهٔ مؤلّفین تاریخ ایران در دانشگاه کمبریج: «از همین دوره، اهمیّت ویژهٔ آذربایجان به عنوان پایگاه توسعه‌طلبی ترکمن‌ها آغاز می‌شود. آذربایجان به عنوان ولایت مرزی که دارای مرز مشترک با قدرت مسیحی بود، درّه‌های حاصلخیز با سنّت دیرپای غزا با کفّار، در تبدیل آذربایجان به مرکز تجمّع ترکمنان، دست به دست هم داده بود و از همین دوره بود که این سرزمین به یافتن صبغهٔ قومی و زبانی ترک [آذری] آغاز کرد و این صبغه را تا امروز حفظ کرده است.»

ملکشاه سلجوقی با قرار دادن سراسر ارّان ـ آذربایجان را تحت حکومت پسر عمّش قطب‌الدّین اسماعیل بن یاقوتی که به وی لقب ملک داده شد، این اهمیّت را به رسمیّت شناخت.

در دوران قدرت اتابکان آذربایجان هم، قره‌باغ تحت سیطرهٔ آنان بود. پس از کشته شدن قیزیل ارسلان در سال ۵۸۷ هـ . ق پسر برادر وی ابوبکر ملقّب به نصرت‌الدّین، به جای وی نشست. پس از درگذشت وی در سال ۶۰۷ هـ . ق، آخرین اتابک آذربایجان، مظفرالدّین اوزبک، بعد از برادر به جای وی نشست و مدت ۱۵ سال فرمانروای آذربایجان و از جمله قره‌باغ بود. تا سال ۶۶۲ هـ . ق، جلال‌الدّین خوارزمشاه به گنجه تاخت و او که از ترس مغولان به این شهر فرار کرده بود، چون یارای هیچ مقاومتی در خود ندید، به قلعهٔ النجق نزدیک نخجوان گریخت و چون در آنجا شنید که همسرش به نکاح جلال‌الدّین درآمده، از شدّت غصّه، دق مرگ شد و دولت اتابکان به او منقرض گشت.

در گنجه، حتّی مقارن هجوم مغول به نواحی ارّان (۶۱۸) آوازهٔ دلاوری‌هایی که غازیان شهر مکرّر در دفع هجوم گرجیان نشان داده بودند، لشکر مغول را یک چند از هجوم به شهر مانع آمد. یک بار در حالی که شهر بیلقان را در آن نواحی بارها به باد قتل و غارت دادند، در هجوم به گنجه دچار تردید شدند و سرانجام با دریافت فدیه‌ای اندک از نقد و جنس، از کنار آن گذشتند.

سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه که در نتیجهٔ فشار مغول‌ها از مقرّ حکومت خود

فرار کرده بود، در شهرهای آن سوی ارس، مثل اشغالگر قهّاری رفتار نمود. مردم آن سوی ارس، به این قتل و غارت‌ها با قیام‌های مردانه پاسخ دادند و پیروزی قیام مردم گنجه در سال ۱۲۳۱ میلادی تحت رهبری «استاد بندار» بسیار مهمّ بود.

بالاخره مغول‌ها آذربایجان و از جمله قره‌باغ را متصرّف شدند و اشغال مغول، نتایج مصیبت‌باری در مقدّرات مردم این دیار به بار آورد.

هرچند، تبریز و مراغه در عصر ایلخانان، مرکزیت داشتند، ولی قره‌باغ همچنان اهمیّت سوق‌الجیشی خود را حفظ کرده بود و در این دوران بود که نام قره‌باغ، جایگزین ارّان گردید.

زمامداران ایلخانی که قره‌باغ را به عنوان قشلاق برگزیده بودند، در نتیجه، بیشتر رخدادهای این ایام در این سرزمین رخ داده است. غازان‌خان در قره‌باغ به تخت سلطنت جلوس کرده و اولجایتو در همان جا مذهب تشیّع را پذیرفته و بالاخره ارغون و ابوسعید بهادر در این دیار دار فانی را وداع گفتند.

نظر بر این که اولجایتو (سلطان محمّد خدابنده) مذهب تشیّع را در یک مناظرهٔ شگفت‌آوری در زمستان ۷۰۶ هـ . ق / ۱۳۰۷ میلادی در قره‌باغ پذیرفت، قره‌باغ از نخستین سرزمین‌هایی بود که مذهب شیعه در آنجا اشاعه یافت.

امیر تیمور چند بار به آذربایجان آمده و چون آب و هوای قره‌باغ، با مزاجش سازگاری داشته، اغلب پس از پیکارهایش به قراباغ باز می‌گشت و به همین سبب در آبادانی و امنیّت این سرزمین می‌کوشید. او برای آن که قره‌باغ را تحت تسلّط خود نگه دارد، پنجاه هزار خانوار ترک را در آنجا اسکان داد.

طایفهٔ قرامانلوها که در زمان امیر تیمور، در قره‌باغ ساکن شده بودند، در عصر قراقویونلوها قدرت پیدا کردند. «امیر قرامان» از بیگلر بیگ‌های قرایوسف، در سال‌های آخر فرمانروایی وی حاکم گنجه و بردع گردید. حسنعلی آخرین فرمانروای قرایویونلوها پس از آن که از اوزون حسن آق‌قویونلو شکست خورد، نزد این طایفه فرار کرد. نام اماکنی چون قرامان و قرامانلو که امروزه در جمهوری آذربایجان به ویژه در گنجه و بردع وجود دارند، یادآور طایفهٔ مذکورند.

تشکیل دولت صفویّه، یکی از رخدادهای مهمّ تاریخ ایران و منطقهٔ خاورمیانه می‌باشد. شاه اسماعیل صفوی، در اوایل قرن دهم هجری، با از بین بردن حاکمیت‌های محلّی، ایران متّحدی به وجود آورد. وی براساس عقاید و افکار مذهبی ـ سیاسی و با رسمیّت دادن به مذهب تشیّع، پس از قرن‌ها گسیختگی اداری ـ سیاسی، توانست اساس دولتی را پی‌ریزی کند که بنیادهای مذهبی ـ سیاسی و دیوانی آن حتّی پس از سقوط نیز تا انقلاب مشروطیّت ایران همچنان ادامه یافت و به صورت الگویی برای دولت‌های بعدی باقی ماند.

در به قدرت رسیدن شاه اسماعیل، قره‌باغی‌ها نقش بااهمیّتی ایفاء کرده‌اند، چرا که این خطّه از زمان پذیرفتن تشیّع توسط اولجایتو، یکی از کانون‌های مذهب شیعه گردید و در سال‌های بعد نیز تأثیر خود را بر جای گذاشت.

حرکت سیاسی ـ اجتماعی شاه اسماعیل با سفر وی از لاهیجان به جانب اردبیل شروع شد. در این سفر، تعداد اندکی از مریدان و پیروان، او را همراهی می‌کردند. در میان این معدود همراهان شاه اسماعیل، بیرام بیگ قرامانی یا قرامانلو و قراپیری بیگ قاجار از قره‌باغ بودند. بنا به نوشتهٔ عالم‌آرای صفوی، به علّت مناسب نبودن شرایط، شاه اسماعیل عازم نواحی قره‌باغ می‌گردد.

شیعیان در گنجه تا ده فرسنگ به استقبال مرشد خانقاه رفتند و بهترین خانهٔ گنجه را برای سکونت شاه ختایی آماده نمودند. شاه اسماعیل از این شهر بود که به جنگ شروانشاه رفت و او را شکست داد و این اوّلین گام برای پیاده کردن برنامه‌هایش در ایجاد دولت صفوی بود.

تا آن روز، فرمانروایان سلسله‌های مختلف که تبریز را پایتخت خود قرار داده بودند، از قره‌باغ به علّت آب و هوای مناسبش، به عنوان قشلاق استفاده می‌کردند. پس از تثبیت قدرت شاه اسماعیل صفوی و استقرار سیاست تمرکز در ایران به پایتختی تبریز و با یکپارچه شدن ولایات مختلف آذربایجان، این ایالت به مرکزیت تبریز به چهار بیگلربیگی تقسیم گردید:

۱ـ تبریز ۲ـ قره‌باغ ۳ـ چخورسعد ۴ـ شروان

بیگلربیگی قره‌باغ شامل گنجه، بردع، برگشاط، لوری و جوانشیر بود.

در دوران سلطنت نادرشاه افشار، تغییراتی در قره‌باغ به وجود می‌آید و در سرنوشت آتی این سرزمین تأثیر می‌گذارد. بنا به نوشتهٔ نویسندگان کتاب «ماهیّت تحوّلات در آسیای مرکزی و قفقاز»:

«نادر قلی، سنّی مذهب بود، حال آن که اکثریّت شیعه بودند. در نتیجهٔ همین تعارض، ارامنه در دورهٔ نادری، میدان عمل بیشتری می‌یابند و شخص نادر نیز توجّه خاصّی به تشویق و حمایت ارامنه داشت. چنانچه وقتی نادر، به شاهی برگزیده شد یک کشیش ارمنی شمشیر بر کمرش بست. در آن زمان، حکومت قره‌باغ با طایفهٔ زیاد اوغلوی قاجار بود. این طایفه برخلاف مقاصد نادر، اعادهٔ سلطنت به سلسلهٔ صفویّه را طلب می‌کردند. لذا نادرشاه پس از جلوس بر تخت شاهی، از قدرت آن‌ها در قره‌باغ می‌کاهد و بسیاری از آنان را به خراسان می‌کوچاند. محال قزاق و بورچالو را از آنان گرفته، در اختیار والی گرجستان، برگشاط و خمسه را نیز در اختیار والی تبریز می‌گذارد. تنها در این دوره بود که پنج خانوادهٔ فئودال ارمنی به طور همزمان بر بخش‌های مختلف قره‌باغ کوهستانی حقّ حاکمیّت می‌یابند.»

پس از قتل نادر، خان‌نشین‌های متعدّدی در آذربایجان پیدا شدند. این خان‌نشین‌ها همگی از خان‌نشین قره‌باغ به سرکردگی پناه‌خان جوانشیر، جسارت و الهام گرفته، استمداد معنوی و مادی می‌کردند. از دوران صفویّه تا زمانی که پناه‌خان بر مسند فرمانروایی قره‌باغ تکیه زد، بخش‌های مختلف این خطّه تابع بیگلربیگی گنجه بودند، ولی از این پس، مناطقی از قره‌باغ تحت زمامداری پناه‌خان به یک خان‌نشین قدرتمندی تبدیل گردید که در حیات سیاسی ـ اجتماعی این منطقه نقش مهمّی بازی کرد. پناه‌خان جوانشیر، در یک برههٔ حسّاس در تاریخ قره‌باغ و آذربایجان، نقش تاریخی بس خطیری ایفاء کرد و از خود آثار نامیرا و ردّ پای درخشانی بر جای گذاشت، به طوری که وی در دوران حیات و مماتش، شخصیّت افسانه‌ای پیدا کرد.

پس از پناه‌خان پسر ارشدش ابراهیم خلیل خان، زمام امور را در شوش به دست گرفت و در دوران فرمانروایی دراز مدّت او، خان‌نشین قراباغ نیرو گرفت و به یک

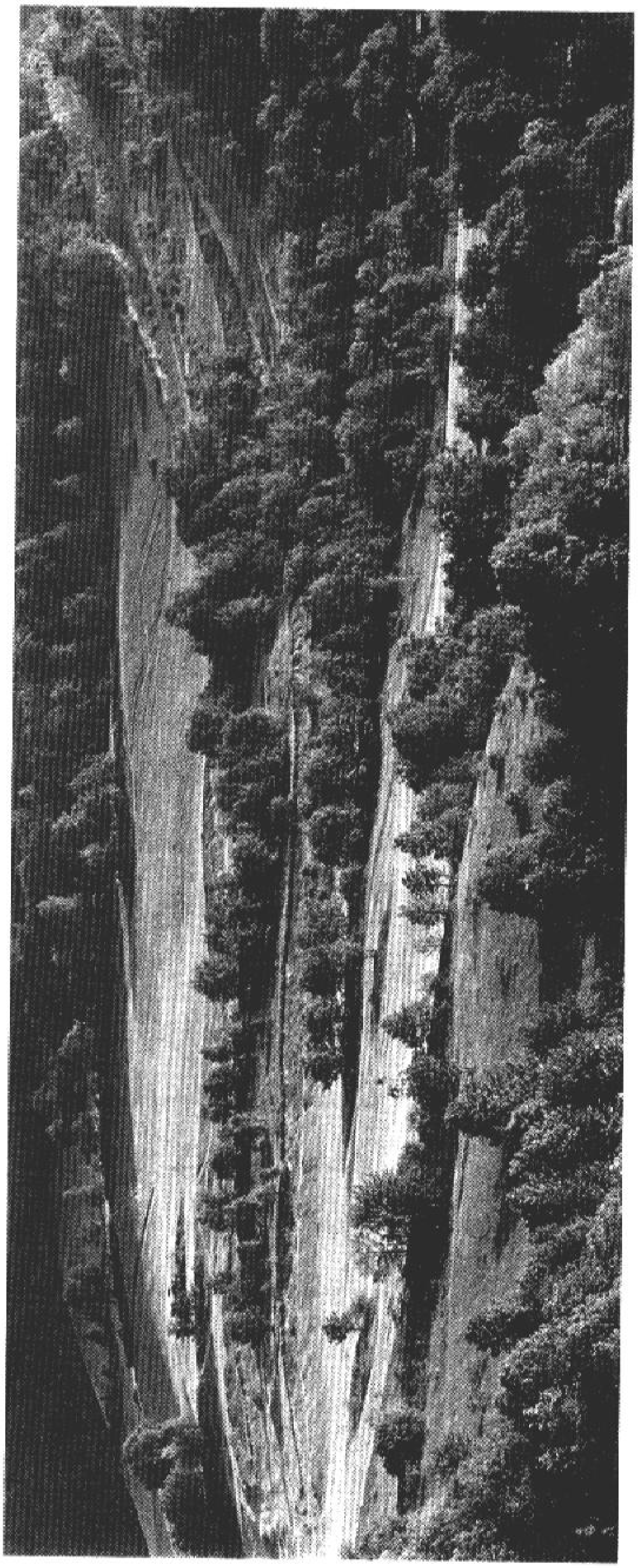

جنگل‌های شوشا

قدرت منطقه‌ای تبدیل گردید.

آقامحمّد خان قاجار، از نیرو گرفتن ابراهیم خلیل خان جوانشیر و اتّحاد و همدستی وی با دیگر خان‌نشین‌ها به وحشت افتاد و همین انگیزهٔ اصلی حمله‌های پی در پی لشکریان قاجار به آن سوی ارس شد. آقا محمّد خان، در سال ۱۲۰۹ هـ. ق، برای سرکوبی حکّام و خوانین غیرمطیع قفقاز، متوجّه آن سامان گردید و قلعهٔ پناه‌آباد را به محاصره درآورد، ولی علیرغم این که ۳۳ روز در اطراف قلعه ماند، لکن نتوانست با آن نیروی عظیم، به ابراهیم خلیل خان و شوشا دست یابد. وی در اواسط ذیقعدهٔ ۱۲۱۱ مجدداً با لشکری مجهّز عازم قره‌باغ گردید. این بار خان قاجار بر شوشا دست یافت و شهر را غارت کرد، ولی بر اثر سوء تدبیری به دست پیشخدمتان خود به قتل رسید. ابراهیم خلیل خان که چند روز قبل فرار کرده بود به شوشا بازگشت و مجدّداً زمام امور را به دست گرفت، لکن چندی بعد، او نیز همراه با اعضای خانواده‌اش، بر اثر توطئه‌ای به دستور یک فرمانده روس کشته شد. در عهد سلطنت فتحعلی شاه قاجار، سلسله جنگ‌هایی مابین ایران و روسیّه بر سر تصاحب خطّهٔ قفقاز درگرفت و منجر به انعقاد عهدنامه‌های ننگین گلستان و ترکمانچای شد و در نتیجه ۱۷ ولایت آن سوی ارس و از آن جمله قره‌باغ برای همیشه از پیکرهٔ ایران جدا و به قلمرو روسیّه منضمّ گردید.

در این جنگ‌های طولانی، مسلمانان این نواحی، در مقابل ارتش متجاوز تزار، مردانه پایداری کردند که نماد این مقاومت، پیکار مردم گنجه و جوادخان حاکم این شهر بود که حماسهٔ جاودانی از خود به یادگار گذاشتند. ولی همکاری ارمنیان با نیروهای مسلّح روسیّه، یکی از عوامل مهمّ شکست ایرانی‌ها و از دست رفتن ۱۷ ولایت آن سوی ارس بود.

در این پیکارهای سرنوشت‌ساز، سرزمین قره‌باغ که از جبهه‌های اصلی نبرد بود، برای هر دو طرف متخاصم، اهمیّت حیاتی داشت. چنان که «احمد بیگ جوانشیر» مورّخ آذربایجانی قرن نوزدهم در این باره می‌نویسد: «این قلعه [شوشا] برای ایران به عنوان کلید قفقاز و برای روسیّه به منزلهٔ درهای ایران شمرده می‌شد.»

علاوه بر این، قره‌باغ که یکی از کانون‌های تشیّع (حتّی قبل از صفویّه) بود، نگهداری آن در این جنگ‌ها از اهمیّت مضاعفی برخوردار بود، به قول ژان یونیر:

«کرسی ولایت قره‌باغ، یکی از مراکز بزرگ شیعیان در قفقازیّه به شمار می‌آمد و بخصوص عزاداری سکنهٔ شوشا در ماه محرم، بین تمام مسلمین قفقازیّه شهرت داشت. چون شوشا بزرگترین مرکز شیعیان در قفقازیّه بود، فتحعلی شاه اشغال آن را از لحاظ کسب وجهه ضروری می‌دانست.»

پس از الحاق قفقاز به قلمرو امپراطوری روسیّه، مردم این سرزمین که تحت حاکمیّت تزاریسم قرار گرفتند، شرایط جدید، سرنوشت دیگری را بر آن رقم زد. عدّه‌ای از مسلمانان آن خطّه، حاکمیّت تزارها را برنتافته و به این سوی ارس کوچ کردند، چرا که روس‌ها سیاست تبعیض‌آمیزی را در آن ولایات، نسبت به مسلمین به مرحلهٔ اجرا درمی‌آوردند. رژیم تزاری به دنبال موج مهاجرت ارامنهٔ ساکن امپراطوری عثمانی و ایران، منطقهٔ ارمنی‌نشین را در قلمرو آذربایجان آن روز، یعنی ایروان و نخجوان به وجود آورد.

بر اثر اعمال این سیاست‌های ناعادلانه، خیزش‌هایی از سوی مردم مسلمان قفقاز بر علیه تزاریسم آغاز شد. این عصیان‌ها در چند نقطهٔ مسلمان‌نشین آن سوی ارس تکرار شد، ولی قیام شیخ شامل داغستانی گسترده‌تر بود. به طوری که وی توانست ۲۶ سال در برابر سپاه جرّار تزار ایستادگی کند و سالدات‌ها را مستأصل نماید. در اواخر قرن نوزدهم مجدّداً عصیان‌های مردم آذربایجان به جنبش‌های رهایی‌بخش تبدیل شد و اغلب این خیزش‌ها با شرکت گروههای مسلّح و مبارز به صورت جنگ و گریز بود و این مبارزان در نزد مردم آذربایجان به «قاچاق‌لار» معروف گردیدند.

در سال ۱۸۹۰ میلادی، از سوی سه تن از ارامنهٔ افراطی حزبی به نام داشناکسیتیون که به داشناک معروف است در شهر تفلیس بنیان گذاشته شد. این حزب که با هدف ایجاد «ارمنستان بزرگ» تأسیس شده بود، در یک سدهٔ اخیر برای رسیدن به اهداف جاه‌طلبانهٔ خود دست به اعمال تندروانه و خشونت‌آمیز زیادی زده است که به برخی از عملکردهای آن در بخش‌های مختلف این کتاب اشاره شده است.

داشناک‌ها که قصدشان در گام نخست، ایجاد یک کشور ارمنی، مرکّب از ایالت شرقی آناطولی و ولایت چخورسعد به مرکزیت ایروان بود و در اواخر قرن نوزدهم، چون در کشور عثمانی نتوانسته بودند در این راستا کاری انجام دهند، لذا تمام نیروی خود را به کار بستند که در قفقاز با راه انداختن آشوب بتوانند بخشی از برنامه‌های خود را پیاده کنند. به همین علّت در دوّم فوریه ۱۹۰۵ ، با کشته شدن آقا رضا نامی از مسلمانان توسط کمیتهٔ ارمنیان در میدان قوبا در شهر باکو، جنگ مابین ارامنه و مسلمانان در شهرهای مختلف آن سوی ارس آغاز می‌گردد و خسارات جانی و مالی فراوان بر جای می‌گذارد.

در سال ۱۹۱۷ میلادی، بر اثر انقلاب‌هایی که در ماههای فوریه و اکتبر در امپراطوری روسیّه به وقوع پیوست و منجر به فروپاشی تزاریسم در این کشور گردید، یک فرصت تاریخی بی‌نظیر برای ملّت‌های تحت ستم این رژیم خودکامه، از جمله آذربایجانی‌های آن سوی ارس به وجود آورد که خود را از اسارت حقارت بار صد ساله روسیّهٔ تزاری که زندان ملل نام گرفته بود رهایی بخشند. هنگامی که مردم آذربایجان، برای به دست آوردن استقلال مجاهدت می‌کردند، ارامنه از زدن هر ضربه‌ای به آنان دریغ نمی‌کردند. به طوری که در ۳۱ مارس ۱۹۱۸ (۱۱ فروردین ۱۲۹۷ شمسی) تقریباً دو ماه قبل از اعلام استقلال آذربایجان، در اغلب مناطق با یورش به مردم بی‌سلاح این دیار، به قتل‌عام آنان دست زدند و جنایات هولناکی آفریدند. این نسل‌کشی ارامنه در باکو و دیگر نقاط آذربایجان، چنان فاجعه‌بار است که همه ساله روز ۳۱ مارس (۱۱ فروردین) را به عنوان (سوی قریم =نسل‌کشی) یاد کرده و خاطرهٔ قربانیان آن روزهای سیاه را طی مراسمی در جمهوری آذربایجان زنده نگه می‌دارند.

در میان جمهوری‌هایی که بر روی خرابه‌های امپراطوری روسیّه به وجود آمد، آذربایجان تنها حکومت مسلمان بود که از سوی اروپاییان به رسمیّت شناخته شد. این حکومت نوپای ترک در عین حال، اوّلین جمهوری تشکیل شده در جهان اسلام بود.

با فروپاشی امپراطوری رومانوف‌ها در روسیّه و ظهور دولت‌های مستقل در قفقاز

در سال ۱۹۱۸ که جنگ جهانی اوّل رو به پایان بود، مسئلهٔ قره‌باغ کوهستانی به اختلاف مرزی شدید میان جمهوری آذربایجان و جمهوری ارمنستان تبدیل می‌شود. داشناک‌ها که با کشتار سیصد هزار نفر مسلمان ترک در ایروان و ۲۱۱ روستای پیرامون آن، جمهوری ارمنستان را بر روی پیکره‌های به خون خفتهٔ مسلمانان برپا کرده بودند، خواستار الحاق قره‌باغ کوهستانی به جمهوری ارمنستان شدند.

پس از این رخدادهای تاریخی، دولت نوپای شوروی که پس از غلبه بر مخالفان داخلیش، جای پای خود را محکم کرده بود، به فکر اشغال قفقاز و از جمله آذربایجان افتاد. ارامنهٔ قره‌باغ که طبق معاهدهٔ ۲۲ اوت ۱۹۱۹ حاکمیّت جمهوری آذربایجان را پذیرفته بودند، با استفاده از این وضعیّت، به فکر شورش افتادند و خواهیم دید که خیانت آنان در تضعیف و سقوط جمهوری دموکراتیک آذربایجان، چه نقش مهمّی ایفاء کرد.

قره‌باغ پس از اشغال آذربایجان در آوریل ۱۹۲۰، در محدودهٔ آذربایجان باقی ماند، ولی سردمداران رژیم شوروی تصمیم گرفته بودند به قره‌باغ کوهستانی آن گونه که می‌خواهند خودمختاری بدهند. در نتیجه یک هیئت سه نفره که هیچ کدامشان اهل آذربایجان نبود تشکیل شد و در سال ۱۹۲۳ به این منطقه تحت عنوان «ولایت خودمختار ناگورنو قره‌باغ» خودمختاری داد.

اعطای خودمختاری به قره‌باغ کوهستانی در سال ۱۹۲۳ که با ترفند کیروف روس تبار و میرزویان ارمنی انجام گرفت، تخم نفاقی بود که در واقع به دست حکومت مرکزی شوروی [سابق] به دست این افراد کاشته شد و این منطقه را آبستن حوادثی نمود که پس از ۶۵ سال در ۱۹۸۸ رخ نمود و سبب آن همه کشتار مردم بی‌گناه و آواره شدن بیش از یک میلیون نفر آذربایجانی و اشغال بیش از ۲۰ درصد از سرزمین جمهوری آذربایجان به دست داشناک‌ها گردید.

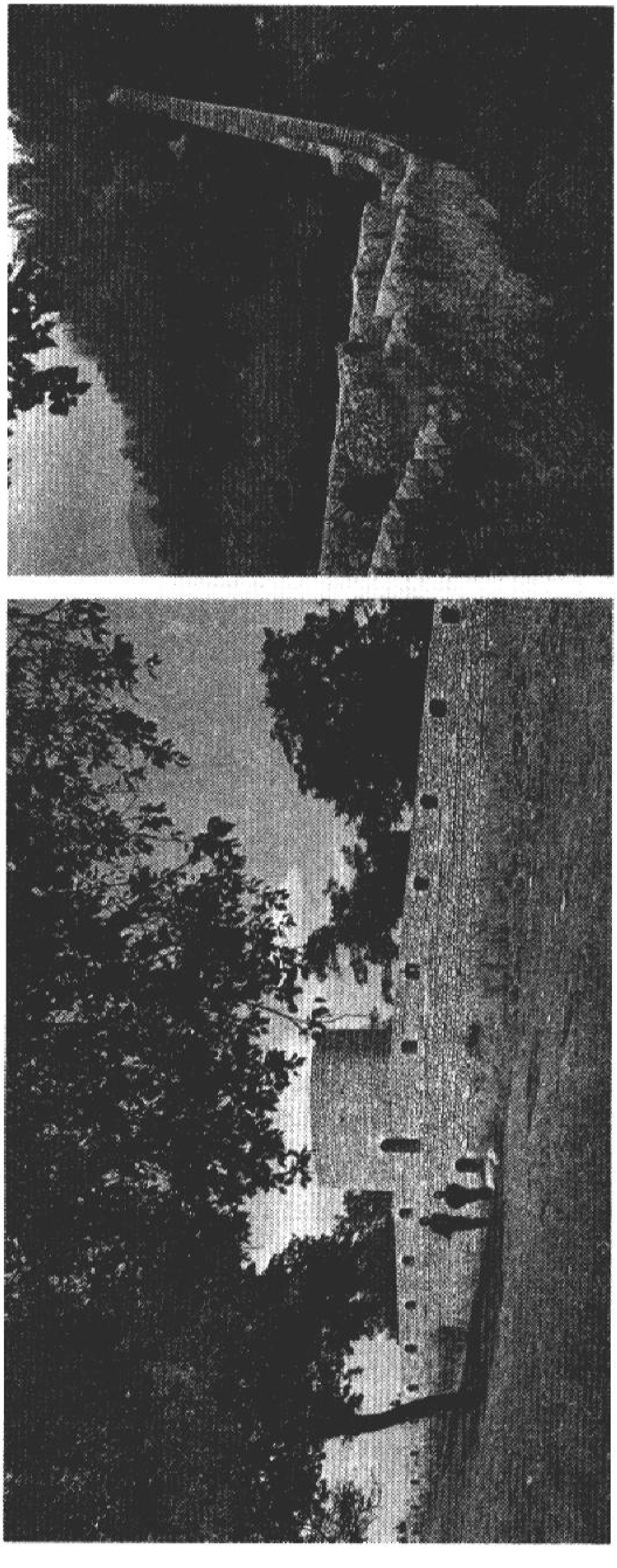

دیوارهای قلعهٔ شوشا

قره‌باغ کجاست؟

قره‌باغ ولایتی است در جمهوری آذربایجان و در غرب ملتقای دو رود ارس و کُر که میان آن دو رود قرار گرفته و نام سابق آن ارّان و نام اسبقش ولایت «اوتی» بوده است. قره‌باغ که به شکل «قراباغ»، «قاراباغ» نیز نوشته می‌شود، یک نام مرکّب ترکی است و متشکّل از دو واژهٔ «قره» یا «قارا» به معنای «انبوه، فراوان، گسترده، زیاد، شلوغ، مزدحم و رنگ سیاه»[۱] و «باغ» به معنی «درخت‌زار، بستان و گلزار»[۲] است.

«قره‌باغ به منطقه یا محلّی اطلاق می‌شود که دارای باغ‌های وسیع و انبوه می‌باشد، آن گونه که رنگ سبز درختان، از انبوهی به سیاهی بزند. در ادبیّات عرب، واژه‌ای به معنی سبز متمایل به سیاه، به کار برده می‌شود. در ایران نیز آبادی‌ها و محل‌هایی به همین نام (قره‌باغ) وجود دارد.»[۳]

از جمله: «قره‌باغ، دهستانی از بخش مرکزی شهرستان شیراز و دیگری دهی است از دهستان انزل، بخش حومهٔ شهرستان ارومیّه، در ۶۳ کیلومتری شمال ارومیّه ... شغل اهالی زراعت و جاجیم‌بافی است.»[۴]

همچنین: «قراباغ، نام ناحیتی است به شمال و شمال غربی چمن کالپوش، طایفهٔ گرایلی سابقاً به آنجا سکونت داشته‌اند و پس از قتل نادر، این ناحیه بر اثر حملهٔ

۱ـ دکتر حسین محمّدزاده صدیق ـ مقدّمهٔ دیوان فارسی سید ابوالقاسم نباتی ـ ص ۱۳۷۲.

۲ـ بهزاد بهزادی ـ فرهنگ آذربایجانی ـ فارسی ـ ص ۳۰۵.

۳ـ بهرام احمدی ـ سرزمین‌های آن سوی ارس ـ اطّلاعات سیاسی ـ اقتصادی (مرداد ـ شهریور ۱۳۷۱) ص ۷۸.

۴ـ فرهنگ معین (ج ۶) ـ ص ۱۴۵۲.

ترکمانان خراب شد و از بین رفت. گرایلی نام ایل ترک نژادی بوده که در حدود ولایت استرآباد مکان داشته‌اند. در ص ۱۵۶ مطلع الشمس (ج ۱) تاریخ این ایل چنین آمده است: «از قوچان تا بجنورد و جاجرم و کالپوش مسکن طایفهٔ گرایلی که در اصل گرائیت‌لی می‌باشد بوده است ... یورت گرایلی که قوچان، شروان و بجنورد و سملقان باشد.»[۱]

پروفسور مینورسکی در تعلیقات خود بر تذکرةالملوک از دو قره‌باغ دیگر نیز خبر می‌دهد:

«قراباغ[۲] واقع در مغرب غزنین در افغانستان و اراضی قراباغ[۳] نزدیک کرمینه.»[۴]

سرزمین مورد بحث ما که نخستین بار در قرن هشتم هجری در کتاب «نزهةالقلوب» تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، نام قره‌باغ را به خود اختصاص داد، سابقاً با نام «ارّان» یا «آران» شناخته می‌شده و به قول پروفسور مینورسکی: «... شاید با یک ایل ترک که اکنون اثری از آن نیست، مرتبط باشد. قراباغ که مرکز آن شوشی است در میان دو رود کُر و ارس (ارّان قدیم) قرار دارد.»[۵]

کسروی نیز بر این عقیده است که: «در لشکرکشی‌های امیر تیمور و داستان ترکان آق‌قویونلو و قره‌قویونلو در کتاب‌ها به نام ارّان برنمی‌خوریم، مگر آنجا که قره‌باغ را یاد نموده، قره‌باغ ارّان می‌خوانندش.»[۶] این نوشته نیز نشان می‌دهد که از زمان‌های قبل از حملهٔ امیر تیمور، نام ارّان منسوخ شده و نام قره‌باغ به تدریج جای آن را گرفته

۱ـ میرزا مهدی خان استرآبادی ـ جهانگشای نادری ـ به اهتمام سید عبدالله انوار ـ ص ۵۱۶ و ۵۴۷ و ۶۱۶.

۲ـ قراباغ ناحیتی است از اعمال غزنین ... به حدود زیر می‌باشد: غرب: کوه گلکو و قسمتی از جاغوری، شرق: گیر، شمال: حکومت اندر، جنوب: مقر (به قاموس جغرافیایی افغانستان رجوع شود) (جهانگشای نادری ـ ص ۷۳۰).

۳ـ کرمینه یا کرمینیه شهری است میان بخارا و سمرقند در کنارهٔ جنوبی رود سُغد که دهکده‌های بسیار و زمین‌های حاصلخیز داشت و نهرهای متعدّد آن از رود سُغد جدا می‌شدند. (لسترنج ـ سرزمین‌های خلافت شرقی ـ ص ۴۹۷).

۴ـ تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک ص ۱۹۲.

۵ـ تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک ص ۱۹۲.

۶ـ شهر یاران گمنام ـ ص ۲۵۶.

است.

گفتنی است که در دوران قبل از اسلام و در روزگاری که آن سوی ارس با نام آلبانی یا آلبانیا شناخته می‌شد، قره‌باغ فعلی و ارّان پیشین، ولایت «اوتی» نامیده می‌شد. ن. قلیف تصریح می‌کند:

«تاریخ‌نویسان عرب، ولایت اوتی را آران یا ارّان و زبان اهالی آنجا را «لسان‌الارّان» نام داده‌اند. این محقّق در پاورقی کتاب، محل ولایت اوتی را پـهنهٔ کـنونی قـره‌باغ و اراضی مابین دو رود کُر و ارس مشخّص کرده است.

نام این ولایت (اوتی) از نام یکی از تیره‌های مردمانی که در سرزمین آلبانی زندگی می‌کردند، گرفته شده بود. چرا که: «در اراضی آلبانی، ۲۶ تیره زندگی می‌کردند که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفتند. بزرگترین این تیره‌ها اوتـی‌ها بـودند. بـازماندگان آنان، هنوز هم به نام «اودین‌ها» در ناحیهٔ «قوت قاشین» زیست می‌کنند.»[۱]

یاقوت حموی از جمله شهرهای ارّان را«بردعه»، «گنجه»، «شمکور» و «بیلقان» نام می‌برد. شهر بردعه که دارالملک ارّان و یکی از شهرهای بزرگ و آباد منطقه بوده و رود کُر نیز قبلاً رود بردعه نام داشت که آن را به دجله تشبیه کرده‌اند.[۲] در کنار رود ترتر و شمال شهر شوشا و شرق گنجه قرار دارد.[۳]

رشید گؤیوشوف می‌نویسد: «در ادوار باستانی، در قاراباغ، شهرهای متعدّدی بـنا شده بود. برخی از آن‌ها با کاربرد نظامی احداث گردیده و بعضی‌ها بر سر راه تجارتی، نقش منطقه‌ای ایفاء می‌کردند. چند تای آن‌ها اقامتگاه حکمرانان گردیده و برخی نیز به مراکز صنعتی تبدیل شده بودند. لکن در این میان، شهرهایی هم تمام خصوصیّات ذکر شده در بالا را دارا بودند. یعنی هم اقامتگاه، هم دژ نظامی، هم کانون تجارت و هـم مرکز صنعتگری بوده‌اند. یکی از آن‌ها شهر بردع بود. [ابن] حوقل مورّخ نامدار عرب در سدهٔ نهم [میلادی] که در بارهٔ این شهر آگاهی‌هایی به دست مـی‌دهد، بـردع را

۱ـ از پیدایی انسان تا رسایی فئودالیسم در آذربایجان ـ اقتباس و ترجمه ح ـ صدیق ـ ص ۳۵ و ۱۴.
۲ـ دکتر جمال‌الدّین ـ فقیه ـ آتورپاتگان ـ ص ۷۶.
۳ـ مینورسکی ـ پیشین ـ ص ۱۹۴.

بهترین شهر این منطقه معرّفی کرده و مادر ارّان نامیده است.

به راستی هم، بردع در یک منطقه که دارای طبیعتی زیبا و هوای صاف می‌باشد قرار گرفته است. نام بردع در زبان دیگر خلق‌ها به شکل‌های مختلف آمده است از جمله: باردوس، بردعا، فیروزآباد، شهرستان، پرتوه و ...

بنابر منابع تاریخی، بردع پس از شهر قَبَله دوّمین پایتخت آذربایجان (آلبانیا) بوده است.»[۱]

قبل از مرور نوشتهٔ دکتر جمال‌الدّین فقیه، بهتر است نام بردع و بردعه را در ادب فارسی ملاحظه کنیم. حکیم نظامی گنجوی در آثار گرانقدر خود که اشارات فراوان به بردعه دارد، نام سابق این شهر را «هروم» نامیده است:

هرومش لقب بود از آغاز کار   کنون بردعش خواند آموزگار

ساکنان قدیم بردع، به خلخال کوچیده و در آنجا زندگی کرده‌اند. مرکز امروزی خلخال هروآباد است.[۲]

در لغتنامهٔ دهخدا نیز این ابیات نظامی درج شده است:

خوشا ملک بردع که اقصای وی   نه اردیبهشت است به گل نه دی

چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای   بــه نــوشابه بــردع آورد رأی

فردوسی:

چو او را چنان سختی آمد به روی   ز بــردع بــیامد پسـر کـینه‌جوی

نظامی قاری:

بـا گـلیم جـهرمی مـی‌گفت نـطع بـردعی

کز حصیر و بوریایم خارخاری بر دل است[۳]

مؤلّف کتاب «آتورپاتکان» شهر بردعه را چنین معرّفی می‌کند:

«بردعه، نزدیکی جایی که ترتر[۴] (ثرثور) به کُر می‌ریزد واقع و میان آن تا نهر کر دو

۱ـ قره‌باغین کنچمیشینه سیاحت ـ باکو ـ ۱۹۹۳ ـ ص ۳۷.

۲ـ غفار کندلی هریسچی ـ خاقانی شروانی ـ ترجمهٔ میرهدایت حصاری ـ ص ۱۴۸.

۳ـ لغتنامهٔ دهخدا ـ مادهٔ بردع و بردعی.

۴ـ یکی از شاخه‌های رودکُر نهری است که مسافت آن تا بردعه کمتر از یک فرسخ است.

یا سه فرسنگ فاصله بوده است.

حمزهٔ اصفهانی این کلمه را معرّب «برده‌وار» دانسته و وجهی نیز برای آن ذکر می‌کند. حمدالله مستوفی قزوینی بنای آن را به اسکندر رومی نسبت داده و گوید قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد.

بردعه کرسی و بزرگ‌ترین شهر ارّان بوده، عمارات عالی و نعمت بسیار داشته است و از رودخانهٔ «ترتر» مشروب می‌شده، بازار بزرگی و مسجد جامع زیبایی و قلعهٔ استواری نیز در آنجا بوده است. در عظمت شهر همین بس که در زمان خود با بغداد، یعنی بزرگترین و باشکوه‌ترین شهر عالم اسلام برابری می‌کرده است.

اصطخری آن شهر را دیده، مساحتش را یک فرسخ در یک فرسخ تعیین می‌کند، گوید شهری است نزه و در خصب نعمت و سخت حاصلخیز و پرمیوه و میان عراق و خراسان پس از ری و اصفهان شهری از آن بزرگتر و بانعمت‌تر و نیکوتر نیست.

نویسندگان دیگر نیز، چه پیش از اصطخری و چه بعد از وی، در آبادانی و نعمت شهر سخن بسیار گفته‌اند. بارتولد احتمال می‌دهد که همین ثروت و نعمت موجب آمد که بردعه به سال ۳۳۳ [هـ. ق] به تاراج روس‌ها رفت.

در کمتر از یک فرسخی بردعه، جایی بوده به نام «اندراب» که طول باغ‌های آن به مسافت یک روزه راه امتداد داشته و از ابریشم زیادی که در آنجا به عمل می‌آمد، مقدار کثیری از آن به فارس و خوزستان فرستاده می‌شد و از انواع ماهی که در رود کر بوده است، صید کرده، به بلاد دوردست حمل می‌نموده‌اند.

و هم اصطخری گوید به بردعه دروازه‌ای است به نام «باب‌الاکراد» نزدیکی آن بازاری است یک فرسخ که آن را «کرّکی» خوانند که مردم روزهای یکشنبهٔ هر هفته از هر سوی حتّی از عراق برای داد و ستد بدانجا گرد آیند و این بازار خود بزرگتر از بازار کورسره (کولسره) است. سپس از مسجد جامعی که در عین حال «بیت‌المال» نیز بوده، سخن به میان آورده گوید دری آهنین دارد و سقف آن را با سرب محکم کرده بر روی نه ستون قرار داده‌اند. و عمارت دارالحکومهٔ پهلوی مسجد جامع و بازارهایی در میان شهر است. لیکن این همه شکوه و عظمت، کم‌کم رو به نقصان رفته تا آنجا که در

اواخر قرن ششم، کمتر اثری از آن به جای بوده است. چنان که در زمان یاقوت، شهر ویران و خانه‌ها خراب و اوضاع دگرگون بوده و قلیل جمعیّتی در کمال پریشانی و فلاکت در آنجا می‌زیسته است.»[1]

جا دارد اشاره کنیم که «مقصود از حکیم بردعی در شعر مولوی معنوی روح‌الله روحه که در مثنوی می‌فرماید:

وه چه خوش گفت آن حکیم بردعی — سر همان جانه که باده خورده‌ای

حکیم بالغ امجد سنایی طیب‌الله تربته می‌باشد و ناظر است به این شعر حکیم بزرگوار که در حدیقه فرموده است:

برمدار از مقام مستی پی — سر همان جا بنه که خوردی می[2]»

گنجه که دوّمین شهر جمهوری آذربایجان و مدفن سخن‌سرای نامدار آذربایجان، حکیم نظامی گنجوی است، از شهرهای مهمّ و تاریخی ولایت ارّان و قره‌باغ تاریخی به شمار می‌رود.

این شهر کهن سال، در شمال غربی بردعه و در ۱۶ فرسنگی آن واقع و زراعت و آبادانی و نعمت بسیار داشته است و هر نوع جامه‌های پشمینه آنجا می‌بافته‌اند و این صنعت در اوایل قرن هفتم به حدّ کمال خود رسیده و به اندازه‌ای نفیس بوده است که با تقدیم آن، شهر توانست خود را از گزند مغول محفوظ دارد و نیز مردم این شهر اسلامی به مانند اغلب شهرهای ایران به مذهب سنّت و جماعت می‌رفته‌اند.

معرّب آن جنزه است، ولی در قرن‌های پنجم و ششم و بعد نیز به گنجه معروف بوده است. در بارهٔ وجه تسمیهٔ آن، قول‌های متفاوتی وجود دارد. از جمله این که گویند این کلمه مخفّف «گن چای» و آن رودی است که شهر در کنار آن قرار داشته است. دیگر آن که این نامگذاری به مناسبت نعمت و ثروت زایدالوصف «گنج پرگنج در ارّان» بوده است که شهر را به صورت گنجینه درآورده بود.

۱ـ فقیه ـ پیشین ـ ص ۷۸.

۲ـ اعتمادالسلطنه ـ مرآت‌البلدان ـ (ج ۱) ـ ص ۲۴۵.

حمدالله مستوفی:

چند شهر است انـدر ایـران مـرتفع‌تر از هـمه

بـــهتر و ســـازنده‌تر از خـــوشی آب و هـــوا

گـــنجه پـــرگنج در ارّان، صـــفاهان در عـراق

در خراسان مرو و طوس، در روم باشد آق سرا

جمال‌الدّین اصفهانی شاعر قرن ششم که شهر را دیده از آن چنین یاد می‌کند:

چـو شـهر گـنجه انـدر کـلّ آفـاق ندیدستم حقیقت در همه خاک[1]

شامخور یا شمکور نزدیک بردعه و یازده فرسنگ تا گنجه فاصله داشت. تقویم البلدان از منارهٔ بلندی که در آنجا بوده یاد می‌کند. شهری بسیار آبادان و بانعمت بوده، پس از ویرانی «بغا» والی آن نواحی به سال ۲۴۰ هـ. ق آن را از سر نـو بسـاخت و متوکلیّه نام نهاد.[2]

شهر بیلقان که در دوران حاکمیّت شوروی سابق، چندی به نام «ژدانوفسک» نامیده می‌شد، اینک پس از استقلال جمهوری آذربایجان، نام تاریخی خود را باز یافته است، در ۱۴ فرسنگی جنوب بردعه قرار داشت و شهری بـا نـعمت بسـیار، بـاغستان‌ها و درخت‌های انبوه و آب فراوان و به تهیّهٔ پرده و برقع و شیرینی مخصوصی که ناطف (شکرینه) می‌گفتند معروف و مردمی نیک داشته است. هوایش گرم و بیشتر عمارات آن از آجر ساخته شده بود و در زمانی که حمدالله مستوفی کتاب خود را می‌نوشت، این همه آبادانی وجود نداشت، زیرا اندکی پیش از آن شهر به دست مغولان ویـران گشته بود، بار دیگر به فرمان تیمور بنای آن تجدید شد. نظام‌الدّین شامی در تـاریخ عمارت بیلقان چنین گفته:

گذشت هشتصد و شش سال و کسری از هجرت

کـــه مـــراجـــعت از غـــز و ارمـــن و گـــرگین

۱ـ فقیه ـ پیشین ـ ص ۳ – ۸۱.

۲ـ فقیه ـ پیشین ـ ص ۳ – ۸۱.

بساخت شهری از این سال به مدت یک ماه

تمر خدیو جهاندار قطب ملّت و دین[1]»

بیلقان پس از خراب شدن بردعه، کرسی ارّان شد.[2]

مجیرالدّین بیلقانی از شعرای نام‌آور قرن ششم هجری، زاده و پروردهٔ این شهر است. چنان که خود نیز به زادگاهش چنین اشاره می‌کند:

این سخن چون طعنه در خاک خراسان می‌زند

شاید از خاک مجیر از بیلقان آمد پدید

مجیرالدّین بیلقانی که در سال ۵۸۷ هـ. ق فوت و یا به قتل رسیده، در مقبرةالشعرای تبریز مدفون است. علی نظمی تبریزی در تاریخ وفات وی گفته است:

هرگز نمرده است و نمیرد «مجیر دین» | **زیرا که: نام نامی او در زمانه ماند**

آوازه‌اش به شعر و ادب جاودانه ماند | **از آن چه غم که خود به جهان ماند یا نماند؟**

«نظمی» رقم زد از پی تاریخ رحلتش: | **(نام مجیر دین به ادب جاودانه ماند.)[3]**

۵۸۷ هـ. ق

۱ـ فقیه ـ پیشین ـ ص ۸۳

۲ـ دکتر سجّادی ـ کوی سرخاب تبریز ـ ص ۲۷۳.

۳ـ علی نظمی ـ دویست سخنور ـ ص ۳۶۷.

قره‌باغ کوهستانی

مناطق کوهستانی ولایت تاریخی قره‌باغ کوهستانی که در جنوب شرقی سلسله جبال قفقاز صغیر واقع شده است، قره‌باغ علیا یا قره‌باغ کوهستانی نامیده می‌شود که بخش جدایی‌ناپذیر قره‌باغ تاریخی است. این دو ناحیهٔ جلگه‌ای و کوهستانی، در طول تاریخ، همیشه در کنار هم و در ارتباط تنگاتنگ با هم به حیات خود ادامه داده‌اند.

قره‌باغ علیا یا قره‌باغ کوهستانی که از سال ۱۹۸۸ میلادی، جنگ شدیدی مابین ارامنه و آذربایجانی‌ها در آن جریان دارد، چون در سال ۱۹۲۳ میلادی، به علّت در اکثریّت بودن ارامنهٔ ساکن در آنجا، با نقشهٔ از پیش طرح شده‌ای، به این بخش از قره‌باغ، خودمختاری داده شده، در زبان ترکی آذری به «داغلیق قاراباغ مختار ولایتی» (ولایت خودمختار قره‌باغ کوهستانی) معروف است و در زبان روسی هم «ناگورنو قره‌باغ» نامیده می‌شود. «ناگورنو» به معنای کوهستانی و منظور از قره‌باغ هم همان قره‌باغ علیا یا قره‌باغ کوهستانی است که در وسایل ارتباط جمعی دنیا نیز با این عنوان شناخته شده است.

این ولایت بلادیده، «در جنوب شرقی کوههای قفقاز صغیر واقع شده است. در قسمت شمالی آن، کوههای مورروداغ» از کوههای قفقاز صغیر که بلندترین نقطهٔ آن «جامیش داغی» با ۳۷۲۴ متر ارتفاع است. در قسمت‌های غربی و جنوبی، دامنه‌های شمالی سلسله کوههای قره‌باغ، قلّه «قیز قلعه‌سی» به بلندی ۲۸۴۳ متر، «قیرخ قیز» به بلندی ۲۸۲۷ و «بیوک کیره» به بلندی ۲۷۲۵ متر و در قسمت‌های شمال شرقی و

شمال، دشت‌های هموار (کناره‌های غربی دشت میل و مغان و دشت قره‌باغ) وجود دارد.

این اراضی به وسیلهٔ رشته کوههای «موروداغ» که قلل آن در سراسر سال پوشیده از برف است و «قره‌باغ» به طرف دشت «میل و مغان» و «قره‌باغ» گسترده شده است. جریان رودخانه‌هایی که از این کوهها سرچشمه می‌گیرد، درّه‌های عمیق و پرتگاههای صخره‌ای در این اراضی به وجود آورده است.»[۱]

«چین‌خوردگی‌ها و برجستگی‌های آذربایجان، در اواخر سوّمین و اوایل چهارمین عهد یعنی بیش از سه میلیون سال قبل به وجود آمده است. قسمت عمدهٔ اراضی آذربایجان را تا نیمهٔ دوّم عهد سوّم، جریان خلیج‌های دریایی بزرگی فرا گرفته بود که به تدریج با کشیده شدن آب همان دریا، اراضی وسیعی از زیر آب بیرون آمده و جلگهٔ بین رود کُر و ارس را به وجود آورده است. کوهستان‌های قفقاز بزرگ و کوچک و کوهسارهای طالش از نباتات مخصوص مناطق ملایم مرطوب پوشیده شده است.

در این اراضی، در ازمنهٔ گذشته، ماستودنت (نوعی از اسب‌های گیپاری یون) و آنتی لوپ، خوک‌ها، کفتارها و حیوانات پستاندار دیگری زندگی می‌کردند. بعد از آن در این سرزمین، میمون‌های شبیه انسان‌ها هم به وجود آمدند.»[۲]

کوههای سر به فلک کشیده یاد شده، نه تنها در اقتصاد کشاورزی این منطقه نقش تعیین‌کننده‌ای دارند، از نظر جغرافیایی نیز، طبیعتی زیبا و دل‌انگیز به ساکنان این خطّه ارزانی داشته‌اند. ضیاءالدّین سلطانوف که خود زاده و پروردهٔ قره‌باغ کوهستانی است «موروداغ» و دامنه‌های سرسبز و دلربای آن را این چنین به تصویر می‌کشد:

«... از آخرین تنگه هم عبور کردیم. راههای مارپیچ، از کمرهٔ گردنهٔ جنگلی، امتداد می‌یابد. دستکم در هر قدم و در سر هر پیچ، با یک منظرهٔ جدیدی برخورد می‌کنیم. در پایین، گویا دریاچهٔ ترترچای، آیینه جلوی خورشید گرفته است. در اینجا در دامنهٔ

۱ـ بهرام احمدی ـ پیشین.

۲ـ تاریخ آذربایجان ـ (ج ۱) ـ اثری از پژوهشگران جمهوری آذربایجان ـ ترجمهٔ دکتر نصراللّه اسحقی بیات ـ ص ۷.

نقشهٔ فیزیکی ولایت خودمختار قره‌باغ علیا

«موروداغ» که از سطح دریا هزاران متر بلندتر است، در میان کوههای مرتفع و جنگل‌های به هم فشرده «زیبای چشم آبی» انسان را به شگفتی وا می‌دارد.»[۱]

کوههای آرارات یا توروس یا آغری داغ که به واسطهٔ درّهٔ عمیق و وسیع رودخانهٔ ارس، قره‌داغ (ارسباران) را از قره‌باغ به دو نیمه کرده است.[۲]

رشته کوههای قره‌داغ (ارسباران) ... در حقیقت دنبالهٔ کوههای قره‌باغ است که به وسیلهٔ رود ارس از همدیگر جدا شده‌اند.[۳]

ارس چونان گردنبندی، میان توده‌های کوهستانی قره‌باغ در شمال و قره‌داغ در جنوب آویزان است.[۴]

کوه میشو نیز که جزو رشته کوههای جنوبی ارسباران و کوههای آذربایجان است، سمت شرقی این کوهها را «مورو» و سمت غربی آن را «میشو» گویند ... بلندترین قلّهٔ کوه مورو که در امتداد همین کوه قرار گرفته ۲۱۸۷ متر می‌باشد.[۵]

«بز کوهی، خرس قهوه‌ای، گربهٔ جنگلی، جیران، گرگ، روباه، خرگوش، سنجاب، دله و جوجه تیغی از جمله حیوانات وحشی این منطقه و قرقاول، کبک و کبوتر از جمله پرندگان این دیار هستند.»[۶]

«از لحاظ اقلیمی ولایت [قره‌باغ] را می‌توان به سه ناحیه تقسیم کرد: گرم معتدل، سرد معتدل و سرد. ولایت خودمختار قره‌باغ کوهستانی، دارای شبکهٔ متراکم رودخانه‌ای می‌باشد. مهمّ‌ترین آن‌ها عبارتند از: ترتر چای، اینجه چای، خاچین چای، گرگر چای، کؤنده‌لن چای و قورو چای.

جنگل‌هایش دارای درختان بلوط، بادام زمینی، زبان گنجشک، زیزفون، درخت ممرز، درخت سرخدار و همچنین بوته‌هایی که از برگ‌های آن‌ها موادّ رنگی تهیه

۱- ضیاءالدّین سلطانوف - قره‌باغ گونده‌لیکی - ص ۲۲ - این کتاب با ترجمهٔ همین قلم تحت عنوان (جنگ قره‌باغ) به طور مسلسل در ۵۸ شماره در روزنامهٔ احرار (تبریز) منتشر شده است.

۲- سیداسماعیل وکیلی - آذربایجان پیش از تاریخ و پس از آن - ص ۱۰.

۳- حسین دوستی - تاریخ و جغرافیای ارسباران - ص ۱۱.

۴- رحیم رئیس‌نیا - آذربایجان در سیر تاریخ ایران (ج ۱) - ص ۲۸.

۵- احمد سلیمی فرد - شبستر - ص ۳۵ - ۳۲.

۶- بهرام امیر احمدی - پیشین.

می‌شود و درخت گرانبهای پر یا زرده چوب می‌باشد. از درختان میوه نیز گردو، سیب، گلابی، آلوچه و زغال اخته را می‌توان نام برد. جنگل‌ها و بوته‌زارها بیش از یک سوّم اراضی قره‌باغ کوهستانی را اشغال نموده است.

در معادن ارزشمند این ناحیه، فلزاتی نظیر روی و مس ذخیره گردیده است. معادن مس، باروت و سنگ‌های مختلف ساختمانی نظیر مرمر، تراورتن، گچ، گل نسوز کشف گردیده‌اند. سنگ‌های آسیاب نیز استخراج می‌گردد. در نزدیکی شهر شوشا، چشمه‌های معدنی گازدار و آهن‌دار و کربن‌دار قرار دارد.

قره‌باغ کوهستانی، منطقهٔ کشاورزی و دامداری پیشرفته‌ای می‌باشد. صنایع ولایت نیز در حال گسترش و پیشرفت بوده است. صنایع اساسی این ناحیه را صنعت برق و تولید ابریشم تشکیل می‌داده است. همچنین صنایع ماشین‌سازی، ساختمانی، مبل‌سازی، بافندگی، تولید کفش، گوشت، لبنیّات و غیره به صورت موفقیّت‌آمیزی در حال پیشرفت بود.

اقتصاد ولایت قره‌باغ کوهستانی، بخش جدایی‌ناپذیر اقتصاد جمهوری آذربایجان را تشکیل می‌دهد. در سهمیّه‌بندی اقتصاد داخلی جمهوری، شرکت فعّال داشته و فعالیّت ثابت اقتصادی این ولایت ارتباط مستقیم و متقابل با دیگر بخش‌های اقتصادی جمهوری دارد.»(۱)

«مساحت استان ۴۴۰۰ کیلومتر مربع، حدود ۵/۱ درصد از کلّ مساحت جمهوری آذربایجان است.

از نظر تقسیمات داخلی، این استان به ۵ ناحیه (رایون) به نام‌های زیر تقسیم می‌شود:

۱ـ عسگران

۲ـ آق دره (مارداکرت)

۳ـ مارتونی

۴ـ هادروت

۱ـ اقرار علی‌اوف ـ داغلیق قره‌باغ.

۵ـ شوشا

این استان دارای دو شهر به نام‌های «خان کندی» (مرکز استان) و «شوشا» (شوشی)، ۵ شهرک، یک قصبه و ۲۲۰ روستاست. پیش از این قره‌باغ به ۱۷ محال به نام‌های زیر تقسیم شده بود: ۱ـ سیسیان، ۲ـ دمیرچی ـ اصلانلی، ۳ـ کوبارا، ۴ـ برگُشاد، ۵ـ باهاب یورد، ۶ـ کبیرلی، ۷ـ طالش، ۸ـ جوانشیر، ۹ـ خاچین، ۱۰ـ چیله بیرد، ۱۱ـ اوتوزایکی، ۱۲ـ ایگیرمی دورد، ۱۳ـ قاراچورلو، ۱۴ـ ورند، ۱۵ـ دیزاخ، ۱۶ـ خیردا ـ پارادیزاخ، ۱۷ـ آجان ترک

به استثنای چند آبادی، ساکنان ۱۲ محال را کلاً آذربایجانی‌ها تشکیل می‌دادند. محال‌های «دیزاخ»، «ورند»، «چیله بیرد»، «خاچین» و «طالش» نیز از آبادی‌های آذربایجانی و ارمنی‌نشین تشکیل شده بود. در بعضی از آبادی‌ها، آذربایجانی‌ها و ارامنه در کنار هم زندگی می‌کردند.»[1]

۱ـ اقرار علی‌اوف ـ داغلیق قره‌باغ.

جلگه‌های شوشا

قره‌باغ مهد تمدّنی کهن و باشکوه

سرزمین قره‌باغ، از کانون‌هایی است که یکی از تـمدّن‌های بـاستانی و درخشـان بشریّت در آن تکوین یافته است. بـه طـوری کـه آثـار گـرانـقدر پـیدا شـده تـوسط باستان‌شناسان نشان می‌دهد، در دوران‌های بسیار دور، یـعنی عـصر پـارینه سـنگی، گروههای انسانی، در این نقطه از کرهٔ ارض، درکنار هم زندگی می‌کردند، و در واقع ناحیهٔ بین رودخانه‌های کُر و ارس، یکی از کهن‌ترین نواحی تمدّن به شمار می‌رود. چـرا کـه در ایـن خـطّه، در اواخـر دوران سـوّم و بـه ویـژه در اوایـل دوران چـهارم زمین‌شناسی، برای مسکن گزیدن انسان و زندگی او، شرایط مساعد و مناسبی فراهم بوده است. به گمان قوی، این ولایت، توأم با اراضی حاشیهٔ دریای مدیترانه و شمال آفریقا، مناطقی بودند که نیاکان بشری، در آنجاها زندگی کرده‌اند و در این نـواحـی، انسان به صورت یک واحد اجتماعی، تشکّل پیدا کرده است.

پیدایش غار آزیخ[1] به عنوان مسکن کمیاب انسان‌های نخستین و محلّ تشکّـل جمعیّت‌های اوّلیه و پیدایش فرهنگ مادی و مـعنوی ابـتدایـی از اهـمیّت اسـتثنایی برخوردار می‌باشد. مطالعهٔ غار آزیخ که در فاصلهٔ کوتاهی از رودخانهٔ ارس قرار گرفته و یکی از اقامتگاههای دسته‌جمعی انسان‌های پیش از تاریخ می‌باشد، از نظر بررسی وضعیّت محیط‌شناسی دیرینهٔ انسان‌های قدیم، استنتاج‌های بدیعی و جالب توجّهی را به دست می‌دهد.

۱ـ آزیخ در زبان ترکی باستانی به معنی خرس بود. (بهزاد بهزادی ـ فرهنگ آذربایجانی ـ فارسی ـ ص ۹۵).

پیدایش غار آزیخ، این امکان را فراهم آورد که محقّقین، بررسی تاریخ آذربایجان و به ویژه قره‌باغ را از روزگاران ماقبل تاریخی و از یک میلیون سال پیش آغاز کنند. در پرتو این اکتشافات ثابت شد که قدمت تاریخ آذربایجان و قره‌باغ به دهها هزار نسل می‌رسد.

جالب توجّه است که اشیای کشف شده از غار آزیخ برای ما از توسعه و ترقّی قوانین عمومی و اساسی جمعیّت انسانی و جهات عمومی زندگی اجتماعی آن‌ها، آن هم براساس قواعد معیّنی در شکل و مدل طرز زندگی انسان‌ها و جامع بودن آن‌ها خبر می‌دهد.

گفتنی است که در دوران باستان، گروههای انسانی در دشت پهنه‌ها و کناره‌های رودخانه‌ها پراکنده بودند و مسکن و پناهگاه ثابت نداشتند. در دوران سنگ، آدمیان هنوز قادر به تولید محصول نبودند. از این رو، یا به شکار حیوان‌ها دست می‌زدند یا ماهیگیری می‌کردند و یا شاخه‌ها و ریشه‌های گیاهان را گرد می‌آوردند.

پس از سرد شدن هوا و دگرگونی شرایط اقلیمی، آدمیان به غار و زیر سنگ تخته‌های بزرگ پناهنده شدند. این گونه غارها را در بیشتر نواحی آذربایجان، به ویژه در اطراف کوههای قفقاز بزرگ و کوچک می‌توان دید.

آدمیان نخستین، ابزار اولیّهٔ خود را از سنگ می‌ساختند. این ابزار در آغاز، منحصر به زوبین‌های سنگی و بعدها عبارت از چکش سنگی، تبر، ابزار نوک تیز برای راست کردن دسته‌های سرنیزه و غیره بود. آدمیان از هر نوع ابزاری به منظور خاصّی بهره‌مند می‌شدند.

هنگام کاوش در غار بزرگ آزیخ، در اعماق غار، دهها هزار ابزار سنگی به دست آمد و استخوان‌های سالم یا شکسته بیشتر جانورانی نظیر کرگدن، خرس، آهو و جز این‌ها که سال‌هاست نسل‌هایشان در این منطقه از میان رفته، کشف شد که همگی شبیه سنگ شده بودند.

آدمیان نخستین که در این غار زیست می‌کردند، از گوشت همین جانوران تغذیه

می‌نموده‌اند. در بعضی از غارهای دیگر نیز، چنین ابزاری به دست آمده است.[1]

رشید گویوشوف تحت عنوان «آثار قدیمی‌ترین تمدّن دنیا» می‌نویسد:

«شرایط طبیعی جغرافیایی قاراباغ سبب گردیده که این خطّه، یکی از کهن‌ترین تمدّن‌های بشریّت را در بطن خود پرورش دهد. باستان‌شناسان آذربایجان، در نزدیکی‌های شهر فضولی کنونی، غارهای آزیخ و تاغلار را که یکی از زیستگاههای دیرین انسان می‌باشد کشف کرده‌اند. غار آزیخ که از چند سالن بزرگ تشکیل شده، در دوراهی رودخانه‌های قورو چای و کؤنده‌لن چای واقع شده و در درازمدّت اقامتگاه انسان‌های ابتدایی بوده است. هنگام حفّاری، اشیایی که نمایانگر شرایط زیست انسان‌های ابتدایی بود از این غار به دست آمد. این آثار نشانگر تمدّن باشکوه آذربایجان در ۲-۱/۵ میلیون سال پیش از این بود. در سال ۱۹۶۹ میلادی حادثهٔ بس مهمّی در زندگی علمی پژوهشگران آزیخ رخ داد، به طوری که هنگام کاوش در یکی از سالن‌های غار، قسمتی از چانهٔ یک انسان خیلی قدیمی کشف شد و این رخداد به عنوان پنجمین حادثهٔ جهانی به ثبت رسید. کشفیّات یاد شده در ادبیّات علمی به عنوان آزیخ آنتروپ (انسان آزیخ) شناخته شده و این انسان نه تنها قدیمی‌ترین ساکن آذربایجان بلکه قفقاز بوده است.

دانشمندان ما پس از مطالعه و تحقیق در سیر زندگی و چگونگی فعالیّت انسان آزیخ، به نتایج جالب توجّهی دست یافته‌اند. قبل از هر چیز معلوم گردیده که انسان آزیخ، چگونگی استفاده از آتش و طرز نگهداری آن را می‌دانسته است. برای ساختن ابزار، سنگ‌های معدنی را مورد استفاده قرار داده و در شکار حیوانات، شگردهای مختلفی را به کار می‌برده است.

انسان آزیخ و پیرامونیانش، خالق یکی از کهن‌ترین تمدّن‌های تاریخ بشریّت بودند که باستان‌شناسان آن را تمدّن قوروچای نامیده‌اند. از ویژگی‌های چشمگیر آن، این بود که انسان‌های ابتدایی ساکن در دشت قورو چای با روش انتخاب سنگ برای ساختن سلاح و ابزار شیوه شکار حیوانات و کلاً با نحوهٔ تماس با طبیعت آشنا بودند. و نیز

۱ـ ن ـ قلیف ـ از پیدایی انسان تا رسایی فئودالیسم در آذربایجان ـ ص ۶.

جالب است که این ویژگی‌ها مختصّ دورهٔ سنگ نیست، بلکه در دوران‌های ائنولیت و مفرغ نیز روند تکاملی خود را پیموده است. ساکنان بالاترین طبقهٔ غارهای آزیخ و تاغلار، ابعاد مهمّ تکنیکی دورهٔ سنگ را تجربه کرده و در هزاره‌های ۵-۴ قبل از میلاد به عهد مس ـ سنگ که از دستاوردهای مهمّ بشریّت بود قدم گذاشتند. بدین ترتیب در دو حادثهٔ بزرگ که مخصوص مراکز تمدّن‌های کهن دنیا بود شرکت جستند. یکی از آن‌ها ایجاد سیستم تقسیم کار اجتماعی و دیگری تغییر بافت جامعه از نظام مادرسالاری به پدرسالاری بود.

ساکنان قورو چای، رموز طرز استفاده از اوّلین فلز، مس را یاد گرفته و به کشاورزی و دامداری اشتغال می‌ورزند. آن‌ها در دشت قورو چای و ساحل کؤنده‌لن چای، مسکن‌های جدید احداث می‌کنند. یکی از کانون‌های زیست که در بالای تپّه‌های بلند ساخته شده به نام «قارا کؤپک تپه» مشهور است. این تپّه در حال حاضر در ارتفاع ۵۰ متری سمت راست ساحل کؤنده‌لن چای در اراضی شهر فضولی واقع شده است. زیستگاه قارا کؤپک تپّه با طبقات زیاد که مدّت زمان طولانی به حیات خود ادامه داده، از دورهٔ ائنولیت تا سده‌های میانه از ۵-۴ هزار سال قبل از میلاد آغاز و تا سده‌های ۱۴-۱۲ میلادی کانون تمدّن باشکوهی را تشکیل می‌داده است. این زیستگاه که دارای آثار مخصوص ادوار ابتدایی، از ابزار سنگی و ظرف‌های گلی دست‌ساز گرفته تا سلاح‌های مسین و ظروف گلی منقّش و بناهایی با ویژگی‌های زیبای معماری بوده، نشانگر آن است که روند تکاملی درخشانی را پیموده است.

در دشت قورو چای و کؤنده‌لن چای، در کنار قارا کؤپک تپّه، دیگر آثار تاریخی از جمله گونشلی تپه، مئینه تپه، خان تپه و کول تپه، این امکان را می‌دهند که از دوران پیدایش انسان آزیخ تا عهد تکامل یافته مفرغ، نحوهٔ گذران زندگی انسان‌ها و تحولاّت به وجود آمده در حیات اقتصادی و اجتماعی آن‌ها مورد بررسی قرار گیرد. صدها تپّه که دشت‌های قاراباغ را زینت می‌دهند برای یک چنین بررسی در طول حیات بشر، یعنی از بدو خلقت انسان تا روزی که دست به تشکیل گروههای اجتماعی زده، زمینهٔ لازم را فراهم می‌آورند.

آثار کشف شده از این تمدّن‌های درخشان، در حال حاضر نه تنها در آذربایجان، مسکو و پطرزبورگ نگهداری می‌شوند، بلکه زینت‌بخش موزه‌های اغلب شهرهای دنیا از جمله پاریس، برلین و لندن می‌باشد.»[۱]

از آثار اجاق‌هایی که در غار پیدا شده، چنین برمی‌آید که آزیخ آنتروپ قادر بوده است آتش تولید کرده و آن را برای مدّتی نگه دارد. توانایی استفاده از آتش، انسان‌های اولیّه را قادر ساخته است که گامی به سوی غلبه نیروهای طبیعت بردارند و از حیوانات متمایز گردند.

گفتنی است که: «انسان‌های اولیّه، زمانی که در دشت‌ها به طور پراکنده زندگی می‌کردند، در معرض خطرات متعدّدی از جمله باد، گرما، سرما، باران و از همه مهم‌تر حملهٔ حیوانات درّنده بودند.

آنان نه سرپناهی داشتند که در امان باشند و نه سلاحی کارآمد که به کمک آن از خود دفاع کنند. انسان‌ها به بلندی‌ها پناه برده و کنجکاوانه به درون غارهای تاریک رفتند، دوباره حیوانات درّنده، از غارها بیرون آمده و انسان‌ها را دریدند.

تا این که یک روز اتّفاقی، درختی را صاعقه زد و جنگل آتش گرفت. بشر ناباورانه مشاهده کرد که حیوانات، همه از برابر آتش می‌گریزند. او به آتش نزدیک شد، چوب مشتعلی را برداشته و فرار کرد. او می‌دید که حیوانات از او می‌ترسیدند. بشر به بزرگترین کشف خود رسید. آتش را سلاح خود کرده و غارها را تصرّف کرد. هرگز ما درک نمی‌کنیم که آتش چه ارزشی برای آن انسان‌ها داشت. آتش مقدّس شد، خدا شد، مذهب به وجود آورد: آتش‌پرستی.»[۲]

در بارهٔ تاریخ تقریبی کشف آتش در این خطّه، در ضمیمهٔ روزنامهٔ اطّلاعات، در مطلبی تحت عنوان «بقایای انسان‌های اوّلیّه در قفقاز کشف شد آمده است: «براساس شواهد موجود، کشف آتش در حدود یک میلیون و دویست و پنجاه هزار سال پیش

۱ـ قره‌باغین کنچمیشینه سیاحت ـ ص ۸.

۲ـ پرویز زارع شاهمرس ـ فرهنگ و تعامل فرهنگی ـ امید زنجان ـ ۱۳۷۳/۱۲/۱۰.

صورت گرفته است.»[۱]

پدید آوردن آتش و مراقبت آن که کار دشواری بوده، دقّت در تهیّه و نگهداری آن، احترام و نوعی تقدّس، نسبت به آتش به وجود آورد و پرستش آتش از دوران باستان در فرهنگ و زندگی مردم آذربایجان و از آن جمله قره‌باغ تأثیر گذاشت. بی‌جهت نیست که نشانه‌های تقدّس آتش، هنوز در بسیاری از افسانه‌ها و قصّه‌های آذربایجانی به جا مانده است. به عقیدهٔ برخی از پژوهشگران واژهٔ «آذربایجان» با آتش‌پرستی مردم این سرزمین بی‌ارتباط نیست. زمان درازی در تاریخ، آذربایجان به «دیار آتش» معروف بوده است.

در دورهٔ پاله‌ئولیت میانه، در تمام سطح آذربایجان، جمعیّت‌های قومی و عشیره‌ای به وجود آمده بود. در انجام دورهٔ نوسنگی، انسان‌ها توانستند، در زندگی و کار خود از فلزها نیز بهره گیرند. نخست مس را شناختند. کاوش‌ها روشن ساخته است که کان‌های مس ناحیهٔ گده‌بیگ، داش‌کسن و اراضی قره‌باغ کوهستانی، مورد استفادهٔ طوایف آن عهد بوده است.

در هزار دوّم و سوّم پیش از میلاد، انسان‌های آغازین، به تدریج به داد و ستد مس و روی پرداختند و بدین گونه توانستند اسلحه و ابزار بسازند. باستان‌شناسان هنگام کاوش در اطراف خوجالی در قره‌باغ کوهستانی، مینگه چئویر، نخجوان، شامخور، داش کسن، گده‌بیگ و خانلار، به کشف شمشیرهای بزرگ مفرغی، تبر، تبرزین، خنجر و صدها داس سنگی، سرنیزه و همچنین سفال‌های گوناگون نایل شدند.

در دورهٔ مفرغ، ابزار کشاورزی تکامل یافت و کشاورزی پیشرفت کرد. کشت انگور و نیز گله‌داری اهمیّت کسب کرد. در بسیاری از جاها، انسان‌ها به شکار نیز می‌رفتند. به تدریج کارهای دیگری هم به وجود آمد.[۲]

دورهٔ انئولیت در منطقهٔ قره‌باغ به احتمال زیاد از هزارهٔ پنجم تا ششم قبل از میلاد مسیح شروع می‌گردد. این دوره در منطقهٔ یاد شده، تشکّل کشاورزی و دامداری ساکن

۱ـ ضمیمهٔ روزنامهٔ اطّلاعات ـ ۱۳۷۴/۲/۲۴.

۲ـ ن ـ قلیف ـ پیشین

(نه متحرّک) بوده است. تمدّن و فرهنگ دور مفرغ و اوایل دورهٔ آهن در آثار مدفون قره‌باغ کوهستانی منعکس گردیده است. مناطق مسکونی مربوط به این دوره، هنوز کشف نگردیده است. در تپه‌های اطراف «خان کندی» گورهای دسته جمعی و محلّ سوزاندن جنازه‌ها مشخّص گردیده است. وسایل و تجهیزات این گورها شامل تبرهای نوک تیز، سنجاق‌های خمیده و قفلی، آویزه‌های طلایی، شمشیرهای برنزی و انواع سفال و ... می‌باشند. در کورقان منطقهٔ خاچین خان، ظرف استوانه‌ای به شکل سیلندر که در روی آن نقوش برجسته وجود دارد و همچنین سفال‌هایی که سطح خارجی آن صیقل شده و به رنگ سیاه می‌باشد کشف شده است.[۱]

«رنه گروسه» نیز از کشف حلقه‌های زیبایی در گنجه و قره‌باغ بحث می‌کند که از مفرغ برای تزئین ساخته شده و شکل حیوانات را با وضع هندسی ترسیم نموده‌اند. (این هنر در حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد یا ۱۲۵۰ شروع شده و حداکثر تا قرن هشتم باقی بوده است) همین هنر نیز تا ناحیهٔ «طالش» ادامه یافته و در این منطقه، در حدود ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد، صنعت مفرغ‌سازی رونق و نضج می‌یابد.[۲]

۱ـ اقرار علی‌اوف ـ پیشین.

۲ـ رنه گروسه ـ امپراطوری صحرانوردان ـ ترجمهٔ عبدالحسین میکده ـ ص ۳۰.

ارّان (بین‌النهرین) ولایتی است از آذربایجان

نظر بر این که صحبت از قره‌باغ و نام سابقش ارّان می‌باشد و چـون در گـذشته، برخی از مؤلّفین محرّف، در بارهٔ نام ارّان و حدود و ثغور آن خـلط مـبحث کـرده و خواسته‌اند که حدود ارّان را که میان دو رود کر و ارس قـرار دارد، بـه تـمام قـلمرو جمهوری آذربایجان تعمیم داده و به زعم خود نشان دهند که آذربایجان، نام واقعی و تاریخی جمهوری آذربایجان نبوده و این نام از سال ۱۹۱۸ ، بعد از حاکمیّت حزب مساوات، به این سرزمین اطلاق شده لذا ضروری است که فصلی از این کتاب را به این موضوع اختصاص داده و این مسئله روشن را روشن‌تر نماییم. ارّان نـام پـیشین بخشی از جمهوری آذربایجان بوده که به مرور، جای خود را به قره‌باغ داده، و طبق نوشتهٔ مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی: «برای چندمین بار تن به تغییر نام داد و قره‌باغ جای ارّان را گرفت.»[۱]

و این کشور، غیر از ارّان سابق و قره‌باغ فعلی، شامل مناطق شروان، میل، مـغان، طالش و غیره می‌باشد که مجموعاً جمهوری آذربایجان را تشکیل می‌دهند و به قول محمّدحسین بن خلف تبریزی: «ارّان ولایتی است از آذربایجان».

یاقوت حموی در بارهٔ حدود آذربایجان می‌نویسد: «حدّ آذربایجان از بردعه در مشرق تا ارزنجان در مغرب، مرزهایش در شمال بلاد دیلم و جبل و طارم است.»[۲]

۱ـ یادداشت‌های قزوینی ـ (ج ۲) ـ ص ۴۰.
۲ـ یاقوت حموی ـ معجم‌البلدان ـ ص ۲۶۰.

تاریخ طبری در فصل «خبر گشادن آذربایگان و دربند خزران» و اعزام سمّاک بن خوشه به آذربایگان، مرز آذربایجان را صراحتاً تا دربند پیش می‌برد: «... و اوّل حدّ از همدان درگیرند تا به ابهر و زنگان بیرون شوند و آخرش به دربند خزران و بدین میانه اندر هر چه شهرهاست همه را آذربایگان خوانند ... و راههاست به آذربایگان که از جمله بلاد خزران گویند.»[۱]

مسعودی که در نیمهٔ نخست سدهٔ چهارم هجری می‌زیست از «ارّان آذربایجان» (مروج‌الذّهب ـ ترجمهٔ فارسی (ج ۱) ـ ص ۲۲۷) و در متن عربی (مصر ۱۳۰۳ ـ ج ۱ ـ ص ۲۰۰) از «الرّان من بلاد آذربایجان» نام برده است.

حمداللّه مستوفی قزوینی که کتاب «نزهة‌القلوب» را سال ۷۴۰ هـ. ق نوشته و اوّلین بار نام قره‌باغ را به کار برده، آنجا که فاصلهٔ سلطانیّه تا دیگر بلاد را نوشته، قره‌باغ و ارّان را در کنار هم آورده است بدین‌سان: «قره‌باغ و ارّان: هفتاد و دو فرسنگ»[۲]

وی در بخش دیگر کتابش، به علّت این که ارّان در غرب ملتقای دو رود ارس و کر و میان آن دو قرار گرفته، آن را بین‌النهرین خوانده و نوشته است: «از کنار آب ارس تا آب کُر بین‌النهرین ولایت ارّان است.»[۳]

قابل توجّه است ولایت ارّان، اراضی مابین رود کر و رود ارس ذکر گردیده نه اراضی مابین رود ارس و دریاچهٔ خزر، غرب ملتقای دو رود ارس و کُر را ارّان و شرق این ناحیه را دشت مغان تشکیل می‌دهد که:

«از ملتقای دو رود ارس و کُر تا کوههای طالش از شمال به جنوب کشیده شده و از دامنهٔ کوه سبلان تا به سواحل دریای خزر را از شرق به غرب امتداد دارد.»[۴] و شمال این منطقه: «ناحیه‌ای که در شمال رود کُر تا دربند (باب‌الابواب ـ دمیر قاپو) و مغرب دریای خزر افتاده بود شروان خوانده می‌شد.»[۵] و حمداللّه مستوفی نیز «از کنار آب

۱ـ تاریخ طبری ـ ص ۵۲۹.
۲ـ حمداللّه مستوفی ـ نزهة‌القلوب ـ ص ۶۱ و ۹۱.
۳ـ حمداللّه مستوفی ـ نزهة‌القلوب ـ ص ۶۱ و ۹۱.
۴ـ دکتر فقیه ـ پیشین ـ ص ۱۰۰ و ۸۷.
۵ـ دکتر فقیه ـ پیشین ـ س ۱۰۰ و ۸۷.

کُر تا دربند «باب‌الابواب» را ولایت شروان ذکر کرده»[۱] و حدود آذربایجان را این گونه ترسیم کرده است: «آذربایجان، حدودش با ولایات عراق عجم، گرجستان و ارمنستان پیوسته است. شهرها: تبریز، اوجان، گرگر، نخجوان، اجنان، اردوباد، آزاد و ماکویه.»[۲]

محمّدحسین بن خلف تبریزی متخلّص به برهان، مؤلّف فرهنگ قاطع که این اثر گرانقدر را در سال ۱۰۶۲ هـ. ق یعنی در عصر صفویّه در هندوستان نوشته و تمام کرده است، در ذیل واژهٔ ارّان می‌نویسد: «ارّان به تشدید ثانی بر وزن پرّان، نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آن است. گویند معدن طلا و نقره در آنجاست و بی‌تشدید هم گفته‌اند.» (برهان قاطع، چاپ علمی، ص ۶۹).

در اثر کم‌نظیر «تذکرة‌الملوک» نیز که میرزا سمیعا کاتب عصر صفوی برحسب دستور اشرف افغان در سال ۱۱۳۷ هـ. ق، بنا به قول خود در باب «دستورالعمل خدمت هر یک از ارباب مناصب درگاه معلّی، موافق ازمنهٔ سلاطین صفویّه» نوشته، هر دو آذربایجان در عصر سلسلهٔ صفویّه یک ایالت بوده و در این اثر گرانسنگ، در فصلی که مربوط به «مواجب و تیول امرای سرحد و نفری ملازمان هر یک» است، ایالت آذربایجان، چهار منطقه به شرح زیر بوده است: الف ـ تبریز، ب ـ چخورسعد، ج ـ قره‌باغ، د ـ شروان»[۳]

همچنین «کریم اودر» به نقشه‌ای اشاره کرده است که [شریف] ادریسی [۴۹۳-۵۶۰] جغرافیدان و نقشه‌نگار شهیر مراکش، در حدود سال ۵۴۹ هجری (۱۱۵۴ میلادی) کشیده و کنراد مولر در سال ۱۹۲۸ میلادی با الفبای لاتین، آن را در اشتوتگارت، منتشر کرده است. در این نقشه، اراضی بین کوههای قفقاز و رود کُر «شروان» آذربایجان پسین یا عقبی، اراضی بین رودهای ارس و کُر بقیّهٔ آذربایجان پسین و آذربایجان ایران، بلاد آذربایجان نوشته شده است.»[۴]

۱ـ حمدالله مستوفی ـ پیشین ـ ص ۱۰۶ـ۱۰۲ و ۸۵

۲ـ حمدالله مستوفی ـ پیشین ـ ص ۱۰۶ـ۱۰۲ و ۸۵

۳ـ میرزا سمیعا ـ تذکرة‌الملوک ـ ص ۷۰ و ۱.

۴ـ کریم اودر ـ آذربایجان ـ ص ۲۰.

اولیا چلبی ایالت نخجوان را به صراحت جزئی از آذربایجان شمرده است. البتّه در آثار دیگر نیز نخجوان که جغرافی‌نویسان عرب، نشوی نامیده‌اندش، از جمله شهرهای آذربایجان به شمار آمده است.»[1]

شمس‌الدّین سامی در مادّه نظامی «قاموس الاعلام» خود که در سال ۱۳۱۶ هـ. ق ۹-۱۸۹۸ میلادی منتشر شده، زادگاه شاعر را قصبه گنجه آذربایجان نوشته و بدین ترتیب، شهر گنجه را از شهرهای آذربایجان شمرده است.[2]

برای خانات قفقاز که به دست روسیّه تزاری اشغال گردید، همان اصطلاح خانات آذربایجان به کار رفته است. در اواخر سدهٔ هیجدهم میلادی، در زمان سلطنت هراکلیتوس، شاه گرجستان، یک افسر که از ترکان ایدیل ـ اورال بوده و در پادگان نظامی روس واقع در تفلیس خدمت می‌کرده، رساله‌ای در بارهٔ ارزیابی نیروی نظامی و مناسبات سیاسی و وضع داخلی خانات آذربایجان تألیف کرده و در سال ۱۸۸۴ میلادی در کیف انتشار داده است. در این رساله از خانات آذربایجان ایران و آذربایجان قفقاز به مثابه یک کلّ واحد بحث کرده است.

میخائیل لازاروف، پروفسور انستیتوی لازاروف مسکو، در اثر خود به نام «آنتولوژی ادبیّات ترک» ترک‌های قفقاز جنوبی را ترکان آذربایجان نامیده است.

میرزا کاظم بیگ از استادان ادبیّات فارسی و عربی دانشگاههای قازان و پطرزبورگ و به گواهی بارتولد، یکی از بنیانگذاران خاورشناسی روسیّه و نخستین مترجم گلستان و به زبان روسی و دربند نامه به زبان انگلیسی و عضو رسمی و افتخاری چندین انجمن خاورشناسی و علمی اروپایی و آمریکایی و ... در اثر خود به نام «دستور زبان تطبیقی زبان‌های ترکی» که در سال ۱۸۴۶ میلادی توسط دانشگاه قازان انتشار یافته، زبان ترکی آذربایجانی را به دو لهجهٔ آذربایجانی «جنوبی» (ایرانی) و «شمالی» (قفقازی) تقسیم کرده است.

آدولف برگه مجموعه‌ای از اشعار شعرای ایرانی ترکی زبان قفقازیّه را ترتیب داده

۱ـ سیاحتنامه اولیا چلبی (ج ۳) ـ ص ۳۷ - ۲۲۷. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ـ ص ۱۷۹.
۲ـ قاموس‌الاعلام ـ (ج ۶) ـ ص ۴۵۸۹.

و آن را تحت عنوان اشعار شعرای آذربایجان در سال ۱۸۴۷ میلادی در لایپزیک منتشر ساخته است.(۱)

جنگ‌های ایران و روس که در اوایل قرن نوزدهم میلادی آغاز شد و منجر به شکست قوای ایران و از دست رفتن ۱۷ ولایت از پیکرهٔ ایران گردید، پس از پایان دورهٔ اوّل این جنگ‌ها و انعقاد معاهدهٔ ننگین گلستان که «ظاهراً صلح میان و روس برقرار شد، امّا احساس غبن و شکستی که با تحمیل این قرارداد به درون جامعهٔ ایران راه یافت، مخالفت‌های مردمی را برانگیخت و تألیف کتاب‌های جهادیّه اوج گرفت. بیشتر رساله‌ها در طول ۱۳ سال (۱۲۲۸-۱۲۴۱) یعنی بین دو جنگ اوّل و دوّم ایران و روس نوشته شد. انگار تلاشی سازمان یافته برای آزادسازی سرزمین‌های از دست رفته در حال تکوین بود.»(۲)

در تمام این رساله‌ها که نوعی از ادبیّات مقاومت را به وجود آورد و بیش از یک قرن قبل از تشکیل حکومت مساوات، توسط مراجع تقلید وقت شیعیان و روحانیّون سرشناس ایران و عتبات عالیات به رشتهٔ تحریر درآمد، سرزمین‌های آن سوی ارس که کانون جبهه‌های نبرد بود و هنوز علاوه بر ولایات ایروان و نخجوان، منطقهٔ طالش در این سرزمین و در ساحل دریای خزر در دست دولت ایران بود، آذربایجان نامیده شده است نه عنوان دیگر. به دو نمونه از این دست نوشته‌ها توجّه کنیم:

«در همین سال‌ها میرمحمّدحسین بن عبدالباقی، متوفّیٰ به سال ۱۲۳۳ هـ. ق امام جمعهٔ وقت اصفهان، جهادیّه‌ای را به خواست عبّاس میرزا نوشت. او عقیده داشت که تجاوز روسیّه به سرزمین آذربایجان «از قبیل چراغ در راه باد افراختن و خانه در معبر سیلاب بنا کردن»(۳) است. امام جمعه اصفهان، در شمار علمایی بود که به ۲۴ سؤال مطرح شده از سوی دولتمردان پیرامون جنگ با روسیّهٔ تجاوزگر، پاسخ داد و مجموعهٔ آن را در کتابی به زبان فارسی فراهم آورد.

۱ـ رحیم رئیس‌نیا ـ پیشین ـ ص ۸۳

۲ـ هدایت‌اللّه بهبودی ـ ادبیّات در جنگ‌های ایران و روس ـ ص ۲۷.

۳ـ نسخهٔ خطّی نزد کتابخانهٔ آستان قدس، شمارهٔ ۲۳۴۸ ـ ص ۸ (بدون شماره گذاری) به نقل از ادبیّات در جنگ‌های ایران و روس ـ ص ۲۸.

علما در کتاب‌های جهادیّه، خطاب به مردم نوشته بودند: «بدانید که مقتول ثغور آذربایجان در دفاع اهل کفر و طغیان برای حفظ بیضهٔ اسلام و مسلمین و حراست ناموس مؤمنات و مؤمنین مانند شهدای کربلاست.»[1]

۱ـ میرزا بزرگ قائم‌مقام فراهانی ـ جهادیّه ـ ص ۱۸ و ۱۹ به نقل از ادبیات در جنگ‌های ایران و روس ص ۳۳.

قره‌باغ در دوران پیش از اسلام

همچنان که دیدیم، قره‌باغ، خاستگاه یکی از تمدّن‌های دیرین و باشکوه بود و گروههای انسانی که در آنجا می‌زیستند، رفته رفته به قبایل و عشایر تقسیم گردیده و بالاخره با پیدایش فلز، گسترش جوامع شهری و توسعهٔ سوداگری، ساکنان این دیار، دست به تشکیل دولت‌ها و حکومت‌ها زدند.

در دوره‌های باستانی تاریخ، تیره‌های گوناگونی که در آن سوی ارس می‌زیستند، تیره‌های «لولوبی» و «گوتی» در هزاره‌های دوّم و سوّم پیش از میلاد، در بخش‌های جنوبی و خزرها یا کاسپی‌ها در غرب و جنوب غربی بودند که نام سرزمینشان نیز کاسپانا بود. دریای خزر، خود به همین نام خوانده شده است. کاسپی‌ها جامهٔ پشمی شبیه پیراهن، به تن می‌کردند و نیزه‌های کوتاه داشتند و از نی، تیر می‌ساختند.

ولایت‌های شمالی آذربایجان و نیز داغستان جنوبی در دوران باستان آلبانیا نام می‌گرفت. به نظر برخی از دانشمندان، این واژه در معنای «دیار کوهها»ست. هنوز هم دهکده‌ای در ناحیهٔ «قوبا»ی جمهوری آذربایجان، آلبان نام دارد. دریای خزر (کاسپی) در سواحل آلبانیا نیز، نام دریای «آلبان» به خود گرفته بود.

در اراضی آلبانیا، ۲۶ تیره زندگی می‌کردند که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفتند. بزرگترین این تیره‌ها اوتی‌ها بودند. بازماندگان آنان هنوز هم به نام «اودین‌ها» در ناحیهٔ «قوت قاشین» جمهوری آذربایجان زندگی می‌کنند. در طول سواحل رود قارقار نیز قارقارها مسکن داشتند.

یکی از جغرافی‌دانان یونان باستان قید کرده که «آلبان‌ها خوش‌اندام و تنومند، ساده دل و از حقّه‌بازی بدورند» بنا به آگاهی یکی از مورّخان، آلبان‌ها مو طلایی بودند و چشمانشان میشی بود.

آلبانیا سرزمینی با شرایط طبیعی و جغرافیایی مناسبی به شمار می‌رفت. خاک آن حاصلخیز بود. انگورزارانش اشتهار داشت. سبزه‌زاران در کنار هم، مناسب برای گله‌داری بود. آلبان‌ها با نام شکار و ماهیگیری نیز روزگار می‌گذراندند. بنا به گفتهٔ مورّخان باستان، سگ‌های درشت اندام این ولایت، گاوهای وحشی و حتّی شیران را نیز می‌دریدند.

استادکاران آلبان، حکّاکی بر روی فلز را آموختند. در کاوش‌های باستان‌شناسی در آلبانیا، گردنبندهای طلایی، دستبندهای برنجی و غیره کشف شده است. هنگام کاوش در «خوجالی» سکّه‌ای به دست آمد که نام یکی از فرمانروایان باستانی آشوری بر روی آن حکّاکی شده بود. این نشان‌دهندهٔ مناسبات و روابط خارجی آلبانیاست.

ظاهر شدن طبقات و اتّحاد تیره‌ها، سبب به وجود آمدن دولت آلبانیا گشت. پایتخت این حکومت، شهر قبه‌له (نزدیک قوت‌قاشین) بود. در اطراف شهر، رودهای باریکی از کنار تخته سنگ‌هایی بزرگ جریان داشت. این شهر که یکی از آبادی‌های زیبای آن عهد به شمار می‌رفت، نزدیک ۱۵۰۰ سال برپا بود.[۱]

قبه‌له یا قابالای قدیم که «پیلی‌نی» آن را برحسب قدمت، اوّلین شهر آلبان می‌نامد، شهر تجارت و صنعت پیشرفته، مرکز سیاسی و اداری و مدنی، دارای بازرگانی گسترده و گردش پولی و نسبت به دور خود در بالاترین سطح اجتماعی، اقتصادی و زندگی شهری بوده است ... آثار این شهر تا امروز نگهداری می‌شود ... مورّخین قدیم، استرابون، پیلی‌نی، پتوم‌لیمی، وجود بیش از سی شهر را در آلبان خبر می‌دهند.[۲]

کبلگ (کابالا، قبه‌له)، پرثوه (بردعه)، دربند، شابران، بیلقان عمده‌ترین آن‌هاست. بردعه که در برخوردگاه راههای کاروان‌رو قرار داشت، یکی از مراکز عمدهٔ بازرگانی

۱ـ ن ـ قلیف ـ پیشین ـ ص ۱۳.

۲ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۴۲ و ۵۰.

خاور نزدیک و میانه بود.[1]

در مورد سرحدات آلبانی، پژوهشگران انستیتوی تاریخ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان به این نتیجه رسیده‌اند که: «هرچند سرحدّات اراضی آلبانی ثابت نمانده و اغلب تغییر می‌کرد، ولی به طور کلّی به استناد مدارک موجوده، می‌توان گفت که آلبان تاریخی، اراضی امروزی جمهوری آذربایجان و قسمتی از نواحی جنوب داغستان را دربر می‌گرفت.»[2]

نام آلبان‌ها نخستین بار در اشاره به شرکت طوایف این سرزمین، چون کادوسیان، آلبان و ساکسینی‌ها، در سپاه تحت فرماندهی آتروپات در جنگ گوگامل برده شده است.[3]

آلبانی دارای سکّهٔ مخصوص به خود، کاخ سکّه‌زنی، ارتش و پادشاه بوده است ...

استرابون می‌نویسد: «پادشاهان آلبانی، شخصیّت‌های مهمّی بودند و حالا در آن، یک پادشاه، تمام ملّت را اداره می‌نماید.» کلمهٔ حالا که در نوشتهٔ مورّخ به کار برده شده است دیرتر از سدهٔ سوّم الی دوّم قبل از میلاد نمی‌باشد، بلکه ممکن است مدّتی هم پیش‌تر از آن هم باشد.

زبان آلبان، چنان که متخصصّین تشخیص می‌دهند، به رشته زبان‌های داغستان منسوب است. زبان قومی و نژادی آلبانی ـ اوتی منسوب به مردم بومی و اصیل این نواحی بوده و در سرزمین آلبانی زبان اساسی حساب می‌گردید.[4] زبان اودین‌ها و برخی دیگر از تیره‌های باستانی که هم اکنون در مناطق شمال شرقی جمهوری آذربایجان زندگی می‌کنند، بازماندهٔ زبان آلبان‌هاست.

فرمانروایان آلبانی برای استوار ساختن پایه‌های حکومت خود، مسیحیگری را رواج دادند...

اینجا مسیحیگری به تدریج دین رسمی شد. معبد اصلی مسیحیان در قبه‌له اهمیّت

۱ـ رئیس‌نیا ـ پیشین ـ ص ۷۰.

۲ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۴۲ و ۵۰.

۳ـ رئیس‌نیا ـ پیشین ـ ص ۷۰.

۴ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۴۲ و ۵۰.

اجتماعی و سیاسی بزرگ کسب کرد. ولی این دین در آلبانی به اندازهٔ ارمنستان و گرجستان نتوانست ریشه بدواند. مردم آلبانی، مدّت زمان درازی خورشید، ماه، آتش و جز آن را پرستش می‌کردند.(۱)

آلبانی تا اواسط قرن نخست میلادی، روی هم رفته به دست فرمانروایان بومی اداره می‌شده است. البتّه در زمان قدرت‌یابی حکومت مرکزی ایران و مثلاً در زمان سلطنت داریوش اوّل، قلمرو دولت هخامنشی در شمال تا کوههای قفقاز گسترش می‌یافت و غیر از آلبانی، ارمنستان و گرجستان را نیز دربر می‌گرفت. امّا از آن جایی که این سرزمین، در منتهی‌الیه مرز شمالی قرار داشت و از مرکز حکومت بسیار دور بود، فرمانروایان بومی از آزادی عمل و خودمختاری بیشتری برخوردار بودند و در زمان ضعف دولت مرکزی استقلال خود را باز می‌یافتند.(۲)

بزرگترین حادثه برای آلبانی‌ها در نیمهٔ دوّم سدهٔ اوّل میلادی، تصرّف این سرزمین توسط پارفیانی ـ آرشیکدها (اشکانی‌ها) بود که با فواصل کمی تا اوایل سدهٔ چهارم میلادی بر این سرزمین حکومت کردند.(۳)

ساسانیان که برخلاف اشکانیان، به تسلّط دولت مرکزی بر مناطق مختلف قلمرو خود اهمیّت خاصّی می‌دادند، بعد از برانداختن اشکانیان، به جهت در نظر گرفتن ارزش استراتژیکی خاصّ آلبانی و پاسداری گذرگاههای قفقاز، تنها در این بخش از قلمرو خویش بود که خودمختاری خاندان حاکم را به رسمیّت شناختند. اتّفاق بین شاهنشاهان ساسانی و شاهان آلبانی که در پرتو ایجاد مناسبات خویشاوندی در بین افراد دو خاندان تقویت نیز شده بود، تا اواسط سدهٔ پنجم میلادی ادامه یافت، امّا در نتیجه تشدید ستم اقتصادی و سیاسی ساسانیان، شورش‌هایی بر ضدّ آن‌ها در آلبانی و نیز گرجستان و ارمنستان درگرفت. از عمده‌ترین این قیام‌ها آن‌هایی هستند که در طی سال‌های ۵۹ و ۴۵۷ میلادی و ۸۴-۴۸۳ میلادی درگرفتند. اگرچه هر دو قیام

۱ـ ن ـ قلیف ـ پیشین ـ ص ۲۸ و ۱۴.
۲ـ رئیس‌نیا ـ پیشین ـ ص ۷۲ و ۷۱.
۳ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۵۳.

سرکوب شدند، امّا اشراف آلبانی که مانند اشراف گرجستان و ارمنستان، زمام رهبری جنبش‌های آزادی‌بخش مردم را به دست داشتند، امتیازاتی از دولت ساسانی گرفتند.

پیروز اوّل (۴۵۹-۸۴ م) خاندان اشکانی را در سال ۴۶۱ میلادی برانداخت و «واچه دوّم» فرمانروای آلبانی را که از خاندان پارتی نسب می‌برد و به واسطهٔ مادر با ساسانی‌ها رابطهٔ خویشاوندی و در رأس قیام مردم قرار داشت، خلع و آلبانی را به یکی از ایالات دولت ساسانی تبدیل کرد، امّا در نتیجهٔ خاموش نشدن شعله‌های قیام‌های ضدّ ساسانی در این سرزمین، حکومت پارتی آلبانی، دیگر باره در ۴۸۷ میلادی احیاء گردید. انوشیروان (۵۳۱-۷۹ م) که بعد از سرکوبی جنبش مزدکی و اجرای اصلاحات کشوری و لشکری نیرویی به هم رسانده و به فکر تسلّط کامل بر سرزمین‌های بین ارس و قفقاز افتاده بود، دژ شروان و استحکامات دربند را برای قلع و قمع قیام‌های داخلی و دفع تجاوزات خزرها از سمت شمال، ساخت و مرزبانانی بر مناطق مختلف قفقاز تعیین کرد که از جملهٔ آن‌ها شروانشاه بود که بر بخشی از آلبانی فرمان می‌راند.[۱]

در سدهٔ چهارم، دولت آلبانی، نیرومندتر شد، ولی بعدها به علّت هجوم‌های پی در پی تیره‌های کوچگر، بیشتر زمین‌های خود را در شمال ازدست داد و پایتخت دولت به بردع منتقل شد.[۲]

آخرین پادشاه آلبانی از نسل آرشاکیدها واچاقان سوّم بود (۴۸۷ الی ۵۱۰ م). در آخر سدهٔ ششم، اوایل سدهٔ هفتم میلادی در آلبانی، حکومت فئودالی قاردمان یا گردمان بر سر کار آمد که در آن، سلسلهٔ مهرانی‌ها حکمرانی می‌کردند. مشهورترین حاکم مهرانی‌ها، جوانشیر بود (۶۸۰-۶۳۷ م). در دوران وی، آلبانی آبادتر گردید و علم و تمدّن پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نمود. معابد و خانقاهها ساخته شد. جوانشیر یکی از حکّام ملّی در مشرق زمین بود.[۳]

۱ـ رئیس‌نیا ـ پیشین ـ ص ۷۲ و ۷۱.
۲ـ ن ـ قلیف ـ پیشین ـ ص ۲۸ و ۴۱.
۳ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۶۰.

مهرانی‌ها چنان که از تاریخ آغوان برمی‌آید، خود از خاندان سلطنتی ساسانی بودند که بعد از نسل‌ها زندگی کردن درایالت اوتی قفقاز و پذیرفتن زبان و سنن و مذهب آلبان‌ها، همرنگ آنان شده بودند. قلمرو این دولت محلّی که ابتدا در حوضهٔ رودخانهٔ گردمان جاگرفته بود، از گرجستان گرفته تا دربند و ارس توسعه یافت. مهرانی‌ها شهر بردعه را فراچنگ آورده، پایتخت خود را از دژ گردمان به آنجا انتقال دادند. جوانشیر برای استقلال کشورش ناگزیر از جنگ و مذاکره با ساسانی‌ها، بیزانسی‌ها، خزرها و تازیان گردید.(۱)

در این دوره، در حیات اقتصادی آلبانی، دگرگونی رخ داد. در کشاورزی، آبیاری مصنوعی رواج گرفت.

پرورش کرم ابریشم که از چین وارد می‌شد اشاعه یافت. بهره‌برداری از کان‌های نفت آبشرون و معادن فلز گردمان با ابتدایی‌ترین اصول آغاز شد.

استادکاران، ظروف سفالی زیبا، اشیای زرگری و پارچه تهیّه می‌کردند. از فرآورده‌های ابریشمی، کتان و پشم، جامه‌های زیبایی فراهم می‌شد. افزایش فرآورده‌های پشمی و ایجاد رنگ‌های ثابت، کمک شایانی در تکامل قالی‌بافی داشت. این هنر، خواه در میان کوچ‌نشینان و خواه شهریان رونق گرفت. تاریخ‌نویسان عرب اشاره می‌کنند که تازه در سدهٔ هفتم در شمال شرقی آذربایجان قالی‌های اعلا بافته می‌شد. نخستین پرسش خواستگاران از دختر این بوده که: «دخترم، قالی‌بافی بلدی؟»

همزمان با تکامل صنعت و تجارت، شهرهای کهنه وسعت پیدا کرده، شهرهای تازه ظاهر می‌شدند. شهرهای جدید، معمولاً بر سر راههای بازرگانی بنا می‌شد. در آن دوران، مردمان شهرنشین هنوز وابسته اقتصاد روستا بودند. آلبانی شهرهای مشهوری نظیر قبه‌له، بردع، شکی، شاماخی، شروان، شابران و غیره داشت.»(۲)

تیره‌های مختلفی که در آن برهه‌ها در آن سوی ارس به ویژه قره‌باغ زندگی می‌کردند در شکل‌گیری فرهنگ و تاریخ این سرزمین آثار خود را بر جای گذاشته‌اند.

۱ـ رئیس‌نیاـ پیشین ـص ۷۲.
۲ـن ـ قلیف ـ پیشین ـ ص ۲۸ و ۴۱.

یکی از آن تیره‌ها «گوتی»ها بودند که آشوریان آن‌ها را «قوتی» نوشته‌اند. این قوم در تاریخ آذربایجان و در حیات مادّی و معنوی این سرزمین نقش مهمّی ایفاء کرده‌اند.

«هامی» انسان‌شناس فرانسوی در کتاب «چهرهٔ آدمی» می‌نویسد: «مردمانی که در عصر حاضر بین آذربایجانی‌ها و در ناحیهٔ «شوشه» [مرکز قره‌باغ کوهستانی] زندگی می‌کنند، با تصاویر مجسّمه‌هایی که از لولوبیان و گوتیان مانده است مطابقت می‌نماید. از بررسی هنر ماد و هخامنشی مشخّص می‌شود که مادها پیش از آن که تحت تأثیر بابل و آشور قرار گیرند تحت تأثیر اقوام لولوبی و گوتی واقع شده‌اند. دلیل آن کشف نقش‌های برجستهٔ اقوام مزبور در سرزمین ماد است که معلوم می‌نماید اقوام لولوبی و گوتی در نیمهٔ هزارهٔ سوّم پیش از میلاد در اقوام ایرانی تأثیر بسیاری به جا گذاشته‌اند.»[۱]

«برای اوّلین بار «ای. روسی» تورکولوژیست مشهور ایتالیا در سال ۱۹۳۷ میلادی در کنفرانس تاریخ ترک به ترک منشاء بودن گوتی‌ها اشاره کرده است. وی همچنین در سال ۱۹۵۷ میلادی پیشتر رفته و طی بررسی فرآیندهای زبان‌شناسی در زبان ترکی، کلمهٔ گوتی را واریانتی از شکل نوین اوغوز دانسته است. وجیهه خطیب‌اوغلو هم در مجلّه توکولوژی، ضمن اشاره به اوغوز بودن گوت و کوت می‌افزاید در کلمات Gud و Gut دو حرف « ت » و « د » به حروف « س » و « ز » تبدیل شده و کلمات فوق به اوغوز و اوزوز تبدیل می‌شود. در عصر بیزانس ما به کرّات به کلمهٔ اوز به عنوان نام قبیله برمی‌خوریم. G هم به K و H تبدیل شده و کلمات کوز و هوز به وجود می‌آید. بعداً این کلمات به کاس تبدیل می‌شود. به دیگر سخن کاس‌ها و توپونیم قارص مشتقّ از کلمهٔ گوت می‌باشد. ضمناً گفتنی است «قیدار» نام الههٔ جنگ کاسی‌ها بوده که نیز نام شهری است در جنوب شرق آذربایجان و تأییدی است از حضور عنصر کاس در سرتاسر خاک آذربایجان.»[۲]

«ز. ای. یامپولسکی [نیز] بر این باور است که گوتی‌ها سپس «اوتی»، «اوایتی»،

۱ـ دکتر فرخزاد ملک‌زاده ـ مجلّهٔ بررسی‌های تاریخی ـ سال سوّم ـ شمارهٔ ۶ ـ ص ۶۹ و ۵۷ و ۵۶.

۲ـ توحید ملک‌زاده دیلمقانی ـ سلماس در سیر تاریخ و فرهنگ آذربایجان ـ ص ۲۶۶.

«اودی»، «اوتین» و «اودین» نامیده شدند.»[1]

رقیه بهزادی می‌نویسد: «لولوبیان در نقاط غربی و گوتیان در نواحی شرقی سکونت داشتند. تصوّر می‌رود که عنصر قومی سوّمی نیز که در همان منطقه سکنی داشتند مهرانیان بودند. ناحیهٔ جنوب غربی را کاسیان در اشغال داشتند و همچنین در برخی درّه‌های غربی زاگرس عناصر قومی هوریانی می‌زیستند. مدارک کم و بیش موثّقی در بارهٔ زبان اقوام در دست است که نشان می‌دهد که زبان آن‌ها منحصراً به عیلامی مربوط بوده است.»[2]

چون زبان همهٔ این اقوام عیلامی بود، اینک لازم است که به منشاء عیلامی‌ها و زبانشان اشاره گردد. دکتر ضیاء صدر با استفاده از منابع موثّق مختلف در این باره می‌نویسد:

«مهاجرت اقوام عیلامی به ناحیهٔ خوزستان از ناحیه‌ای واقع در ترکمنستان یااز غار «آزیخ» واقع در جمهوری آذربایجان مرحلهٔ جدیدی در تاریخ کشور ما گشود. آنان به پیروی و الهام از اقوام همریشه سومری در حدود هزارهٔ پنجم و چهارم پیش از میلاد به تأسیس تمدّن عیلام سپس دولت شهر شوش (۲۸۰۰ ق.م) نایل آمدند و ساختار مثلّث «ایل و ده و شهر» و نیز تأسیس دولت شهرهای متعدّد و دولت سراسری، کشف خطّ عیلامی مقدّم، سرامیک، زراعت پیشرفته، حقوق مدنی و برابری زن و مرد و ... را در تمدّن عیلامی‌ها می‌توان سراغ گرفت. اقوام عیلامی به عنوان پایه‌گذاران تمدّن در سرزمین ایران در مدّت هفت هزار سال از مرحلهٔ سفال، سفال رنگی، سرامیک، مفرغ و آهن گذشته و یک دولت سراسری با تمدّنی درخشان در ۲۲۵۰ سال قبل از میلاد به وجود آوردند. (پی‌یر آمییه، عیلام، متن فرانسه، صفحات ۵۸۱-۵۷۸).

همهٔ اقوام بعدی در سرزمین ایران، مقلّدان «شایست» یا «ناشایست» عیلامی‌ها بودند. سلطنت عیلام پس از ۲۲۱۰ سال در ۶۴۰ ق.م منقرض شد، ولی تمدّن و فرهنگ آن تا انقراض سلسلهٔ هخامنشی (۳۳۰ ق.م) پایدار ماند. از زبان آن‌ها تا قرن

۱ـ دکتر محمّدتقی زهتابی ـ تاریخ دیرین ترک‌های ایران ـ ص ۲۳۳.

۲ـ رقیه بهزادی ـ قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران ـ ص ۲۶۴.

چهارم هجری هم توسط جغرافی‌نویسان مسلمان سخن رفته است. (ابواسحق استخری ـ المسالک و الممالک، ص ۴۳-۹۵۰ م، ۳۲۸ ش) در کنار و به دنبال تمدّن عیلامی‌ها، تمدّن‌های دیگری بر دامنهٔ «زاگرس» از خوزستان تا آذربایجان و «سی یلک» کاشان و «شهر سوخته» کرمان و ... پا گرفت که خطّ عیلامی در آن‌ها رایج بود و زبان‌شناسان زبان آن‌ها را از گروه زبان‌های التصاقی «پیوندی» دانسته‌اند. از آن جمله‌اند: گوتی‌ها، لولوبی‌ها، مانناها، کاسی‌ها، اورارتوها و ... همین طور دو قبیله از شش قبیلهٔ مادها یعنی «بودی اوی‌ها» و «مُغ‌ها». مورّخین زبان همهٔ آن‌ها را «آزی‌آنیک» می‌نامند. (کلمان هوار ـ ایران آنتیک ـ ص ۳۳).

در ژئوپولتیک این زبان‌ها را متعلّق به خانوادهٔ زبان‌های «اورال و آلتائی» دانسته‌اند و امروزه زبان‌های کره‌ای، فنلاندی، منچوری، ترکی، مغولی، مجاری و ... را جزء زبان‌های «اورال و آلتائی» محسوب می‌دارند که نامناسب بودن و نادرست بودن آن نظیر اصطلاح زبان‌های «هند و اروپایی» یا زبان‌های «سامی و آریایی» آشکار است. مناسب‌ترین صورت نامیدن زبان‌ها با توجّه به جنبهٔ ساختاری خود آن‌هاست و از این مناسب‌تر است همهٔ آن زبان‌های خاموش (عیلامی و ...) و زبان‌های زندهٔ فنلاندی و ترکی و ... را «زبان‌های التصاقی» نامید. (عناصر گرامر عیلامی ـ ص ۱۲)

به علّت آن که زبان عیلامی‌ها و سایر تمدّن‌های فوق‌الذّکر همگی التصاقی بوده نه تحلیلی (آریایی) در دوران ۵۳ سالهٔ پهلوی این تمدّن‌ها به عمد به فراموشی سپرده شدند و تاریخ ایران از میانهٔ آن یعنی هخامنشی‌ها و حداکثر از مادها مورد توجّه مورّخین داخلی (جز پیرنیا: تاریخ ایران باستان) و برخی از مورّخین خارجی (چون پطروشفسکی و دیاکونوف) قرار گرفت. بقایای فرهنگ آریامهری در ادامهٔ همان سیاست هنوز هم با مطرح شدن تمدّن درخشان عیلامی به شدّت می‌ستیزند.)[۱]

رقیّه بهزادی در بارهٔ آمدن آریایی‌ها به ایران و برخورد آن‌ها با ساکنان این سرزمین می‌نویسد:

۱ـ دکتر ضیاء صدر ـ کثرت قومی و هویّت ملّی ایرانیان ـ ص ۶۲.

«اقوام آریایی و جنگجویان آن‌ها سوارکاران چیره‌دستی بودند و در آغاز هزاره[۱] دوّم پیش از میلاد از سراسر دشت‌های ترکستان، از جلگه‌های نواحی شمالی قفقاز و دریای خزر، به درون سرزمین ایران فرود آمدند، همین که به درون فلات رسیدند به دو بخش تقسیم شدند ... آریایی‌ها هنگامی که به ایران غربی رسیدند، در میان مردمی اسکان یافتند که دارای تمدّنی عالی و درخشان بودند، بدین ترتیب، این جهانگشایان از مغلوبان زیردست خویش چیزهای بسیاری فرا گرفتند و در واقع این مطلب در تاریخ تکامل نورسیدگان که رشدشان کمتر بود مؤثر واقع شد ... در آذربایجان و مغرب ایران، مادها و دیگر ایرانیان تازه رسیده با اکثریّت بومیانی که به زبان غیرهند و اروپایی سخن می‌گفتند مانند اورارتوها، ماننا‌ها و هوریانی‌ها و دیگران برخورد کردند...»[۲]

پژوهشگر اخیر در بارهٔ گوتی‌ها این اطّلاعات را نیز به دست می‌دهد که جالب توجّه است:

«گوتی‌ها در سدهٔ بیست و سوّم پیش از میلاد، در زمان سلطنت «نارام‌سین» پادشاه اکدّ که در آن روزگاران سراسر بین‌النهرین را تا کوهپایه‌های زاگرس و ارمنستان و جبال توروس در آسیای صغیر زیر فرمان داشت، در صحنهٔ تاریخ پدیدار می‌شوند. عیلام و احتمالاً بخشی از سوریّه را نیز در اختیار داشتند. بنابر روایات تاریخی اکدّی، «نارام‌سین» پادشاه اکدّ، ظاهراً در اواخر دوران سلطنت خود، ناگزیر به جنگ با گوتی‌ها شد و در ضمن پیکار با آن‌ها از پای درآمد. یاکوبسون سومرشناس دانمارکی حدس می‌زند که «انریدا وزیر» پادشاه گوتی‌ها پس از غلبه بر «نارام‌سین» توانست در بخش جنوبی بین‌النهرین نفوذ کند و نیپور شهر مقدّس سومریان را به تصرّف درآورد و در آن جا کتیبه‌ای را که کاتبان اکدّی بر او تحریر می‌کردند برپا سازد.

مسلّماً در آن زمان گوتی‌ها سطح تمدّنشان به تکامل نرسیده و ظاهراً در دورهٔ

۱ـ اکثر مورّخین، مهاجرت آریایی‌ها به سرزمین کنونی ایران را اوایل نخستین هزارهٔ پیش از میلاد ذکر کرده‌اند. (مؤلّف).

۲ـ رقیّه بهزادی ـ پیشین ـ ص ۲۷.

بدوی ـ زراعی می‌زیستند و محتملاً مادرسالاری داشته و در روزگار تمدّن و فرهنگ دوران «سفال رنگین» به سر می‌بردند. با وجود این، معلوم نیست که چگونه توانستند سپاهیانی که به احتمال قوی، متعلّق به قدرتمندترین و نیرومندترین دولت آن زمان بود مغلوب سازند. این مطلب سبب شگفتی نیست، زیرا با این که ناحیهٔ بین‌النهرین به سبب حاصلخیزی فوق‌العادهٔ خاک خود، در راه تکامل بخشیدن به یک جامعهٔ طبقاتی پیشرفته گام برمی‌داشت، با این حال، هنوز دوران نخستین مفرغ را می‌گذراند و لشکریان اکدّ که بیشتر از داوطلبان بودند، سلاحشان بسیار بدوی و شامل کلاهخود از مس و کمان و تبرزین بوده است.

چنین سلاح‌هایی بر سلاح‌های گوتیان تفوّقی نداشت. در واقع، نیروی لشکریان اکدّ در کثرت آن بود که آن هم به احتمال زیاد، در روزگار آخرین فرمانروایان سلسلهٔ مذکور، تقلیل یافته بود. در این صورت، اگر تعداد نفرات کوه‌نشینان کافی بود، در جنگ به موفقیّت لازم دست می‌یافتند. به نظر می‌رسد که سران گوتی‌ها، ضمن حمله به اکدّ، توانسته بودند که اتّحاد بزرگی از قبایل را فراهم آورند.

با وجود این، «شارکالی شاری» فرزند «نارام‌سین»، وضع را به سود خویش بهبود بخشید و به هر تقدیر اراضی خاصّ خود، یعنی بین‌النهرین را حفظ نمود و سارلاگاب پیشوای گوتیان را اسیر ساخت.

با وجود مدارک اندک، مطالبی در دست است که براساس آن و بر پایهٔ حدس و گمان، می‌توان ویژگی‌های فتوحات گوتی‌ها و نیز فرمانروایی آن‌ها را در بین‌النهرین مشخّص کرد. فهرست نام پادشاهان گوتی دارای دو ویژگی است که سبب تمایز آن‌ها از دیگران می‌شود: ویژگی نخست دوران کوتاه سلطنت آن‌ها و خصوصیّت بعدی، جمله‌ای می‌باشد که در آغاز فهرست آمده است: «قبیلهٔ گوتی‌ها شاه نداشت.»[1]

همچنین: «دانشمندان فرانسوی مردمان قره‌باغ کنونی را با حوریان از یک اصل دانسته‌اند... برخی از زبان‌های[2] حتّی خویشاوند زبان‌های اطراف دریای خزر

۱ـ رقیه بهزادی ـ پیشین ـ ص ۲۶۵.

۲ـ در تورات نام این قوم (حتّی) آمده است، ولی در فرهنگ فارسی به صورت (هیتی) نوشته شده است. (مؤلف).

شمرده شده‌اند. در زمان‌های قدیم در ارّان، به ویژه کنار رود کُر و سرحدهای گرجستان، طوایفی به نام «اوز» یا «اوزّ» از طوایف هون ـ ترک رابطهٔ نزدیکی با طوایف حتّی داشته‌اند. تمدّن ارّان (آلبان) برپایهٔ پیشرفت‌های مدنی حتّیان بنیان گرفته است. همین طوایف که بعدها «آغاجری» نامیده شده‌اند، در بردع، زنجان و خلخال زندگی می‌کرده‌اند.»(۱)

«به استناد یافته‌های باستان‌شناسی حوری‌ها اوّلین قوم مشخّص صاحب دولت در آذربایجان بودند. اقوامی که به زبان حوریانی از زیر گروه زبان‌های التصاقی، هم خانواده با زبان ترکی سخن می‌گفتند چهار هزار سال قبل (هزارهٔ دوّم قبل از میلاد) در آذربایجان، آناطولی و شمال بین‌النهریان پراکنده بودند.

حوری‌ها سالیان بعد در اثر تغییر و تحوّلات سیاسی و اجتماعی به نام «میتانی» تن دردادند و در تاریخ آذربایجان به شکل «میتانی»ها ظاهر شدند. این تغییر و تحوّل اسامی در تاریخ عمومی ترک بسیار رایج است و مثال‌های بی‌شمار دارد. میتانی راهرودوت «ماتی‌تر» استرابون «ماتیانر» نامیده است. این نام در تورات «میدیان» و در قرآن در سورهٔ اعراف آیهٔ ۸۵ به شکل «مدین» آمده است.»(۲)

«واژهٔ «حوری» که به زنان زیباروی بهشتی اطلاق شده است مأخوذ از نام اقوام آذربایجانی «حوریان» است که به علّت زیبارخی و زیبارویی ورد زبان اقوام دور و نزدیک از عرب و تاجیک بودند و عرب زیبارُخان جهان را به زیبارویان آذربایجان تشبیه می‌کرده است.»(۳)

۱ـ غفار کندلی هریسچی ـ خاقانی شروانی ـ ص ۱۴۸.
۲ـ ملک‌زاده دیلمقانی ـ پیشین ـ ص ۲۶۱.
۳ـ دکتر حسین فیض‌اللّهی وحید ـ خودآموز و مکالمات روزمرّهٔ ترکی آذربایجانی ـ ص ۲۵.

قره‌باغ در دوران بعد از اسلام

قره‌باغ در قرن هفتم میلادی، به مرکزیّت شهر بردعه، مرکز حکومت سلسلهٔ مهرانیان بود و جوانشیر نه تنها بر ارّان آن روزی و قره‌باغ امروزی، بلکه بر سراسر آلبانیا حکومت می‌کرد. در اوایل این قرن، پیامبر اسلام(ص) در شهر مکّه، رسالت خود را اعلام نمود و تولّد دنیای نوینی را نوید داد و این آغاز، صفحهٔ جدیدی را در تاریخ ملل شرق میانه و نزدیک، از جمله مردم قره‌باغ ورق زد و سرنوشت و هویّت این مردمان را عوض کرد.

در زمان خلافت عمر بن خطّاب، پیشروی اعراب مسلمان به سوی ایران آغاز شد و جنگ‌های متعدّدی بین اعراب و سپاهیان ساسانی درگرفت. جوانشیر در پیکارهای اعراب با ساسانیان، در کنار رودخانه‌های دجله و فرات شرکت داشت. وی در نبرد قادسیّه، به عنوان سپهدار ارّان، شجاعت‌هایی را از خود نشان داد، ولی پس از پیروزی اعراب مسلمان، بر دولت تضعیف شدهٔ ساسانی، جوانشیر به سرزمین خود بازگشت و پس از چندی، بار دیگر قیام کرد. لکن از واپسین ربع قرن هفتم، ناگزیر از پرداخت باج به خلیفه، خاقان و قیصر گردید. سلسلهٔ مهرانیان که در دورهٔ اسلامی به نام «ایرانشاه» معروف بوده‌اند تا سال ۲۰۶ هـ. ق بر این سرزمین حکمرانی کرده‌اند.

ولایت ارّان آن روزی و قره‌باغ امروزی، در سال ۲۵ هجری، در دوران خلافت عثمان بن عفّان، به دست «سلمان باهلی» سردار عرب گشوده شد و از همین سال‌ها که مردم این دیار، اسلام را پذیرفتند، قره‌باغ جزو سرزمین‌های مفتوحه مسلمان‌نشین

ADHARBAYDJĀN

آذربایجان در دورهٔ خلافت عباسیان

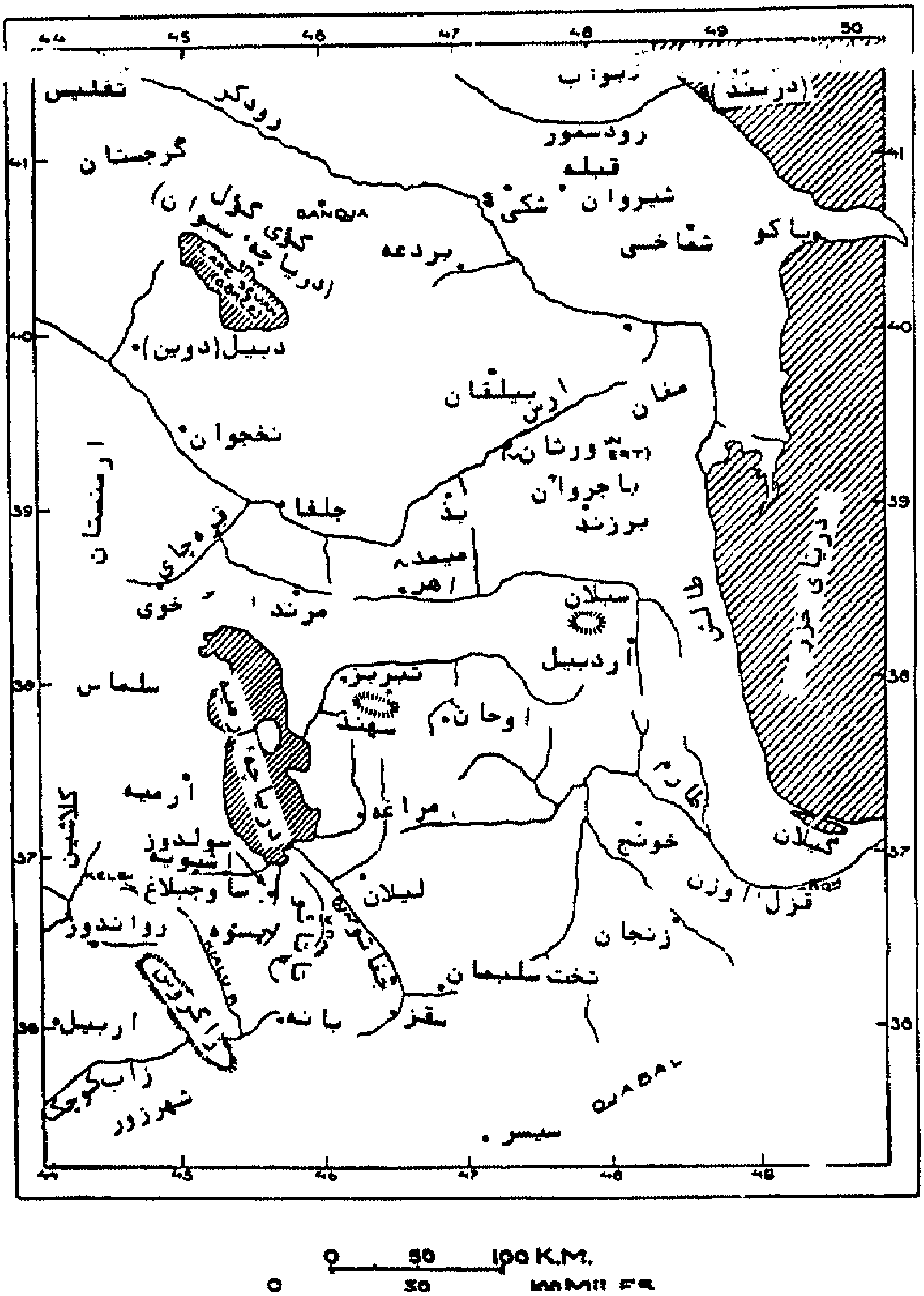

آذربایجان در دورهٔ خلافت عباسیان

درآمد. در قرن‌های نخستین اسلامی، از سوی خلیفه، یک والی برای سرزمین‌های هر دو سوی ارس به نام ایالت آذربایجان تعیین می‌شد که مقرّش شهر اردبیل بود. در دوران خلافت حضرت علی بن ابیطالب(ع) والی آذربایجان، اشعث بن قیس بود که برای دوّمین بار به این سمت منصوب می‌گردید. «و. مادلونگ»، در بارهٔ چگونگی اسلام آوردن مردم این سرزمین می‌نویسد:

«آذربایجان و ولایات ایرانی خاور ماورای قفقاز تا دربند، برخلاف ولایت حاشیهٔ جنوبی دریای خزر در برابر فتح نخستین عرب که تا اندازه‌ای حتّی در ایّام خلافت عمر روی داده بود، چندان ایستادگی نکرده بودند. از مرزبان ساسانی آذربایجان که در این ایّام با قبول پرداخت خراج، تسلیم فاتحان عرب شده بود، بعدها ذکری در منابع نمی‌شود. در دربند که تازیان آن را باب یا باب‌الابواب می‌خواندند، فرماندهٔ پادگان ایرانی با آن‌ها بر ضدّ دشمنان دیگر، خصوصاً ارمنیان و خزران متّحد گردید. خزران در واقع راه پیشروی اعراب به سوی شمال را سد کرده بودند و در طی دهه‌های آینده بارها به ارّان، ارمنستان و آذربایجان تاختن آوردند. هنگامی که سلمان باهلی در ایّام خلافت عثمان، از ارمنستان به مشرق ماورای قفقاز تاخت، شاهزادگان محلّی از شکی در مغرب تا شروان در مشرق و مسقط در شمال تسلیم وی شدند و به پرداخت خراج موافقت کردند.

... مهاجمان گوناگون دیگری نیز ماندگاههایی در آنجا دایر کرده بودند که مهمّترین آن‌ها در این ایّام خزران بودند که شهر قبه‌له در مغرب شروان را در تصرّف خود داشتند. گذشته از کوهستانی بودن منطقه که سبب تفرقهٔ مردم می‌گشت، گوناگونی جمعیّت نیز به بقای شاهزاده‌نشین‌های کوچک متعدّد کمک می‌کرد. برخی از این شاهزاده‌نشین‌ها را دولت ساسانی، برای تقویت دفاع مرزی ایجاد کرده بودند. این دودمان‌های محلّی، خراجگزار فاتحان عرب گردیدند و عموماً دست کم تا اواخر عصر اموی دست نخورده باقی ماندند.»[1]

چند سال بعد از فتح قره‌باغ به دست اعراب، خزرها به آلبانی سرازیر شدند.

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کیمبریج (ج ۴) ـ ص ۱۹۶.

جوانشیر با سپاهیان خود از رود کُر گذشت و به جنگ با دشمن پرداخت و پیروز شد و سردار اسیر خزر را به شرطی آزاد کرد که از این پس، دیگر خزرها به آلبانی هجوم نکنند. ولی علیرغم این معامله، دو سال دیگر، دوباره خزرها به آلبانی حمله کردند. جوانشیر در ساحل کُر با خاقان خزر دیدار کرد و آشتی نمود. این مصالحه، فرمانروایی جوانشیر را استوارتر کرد.

در دهۀ هفتم سدۀ هفتم، جوانشیر با خلیفه مذاکره کرد و به سوی دارالخلافه رفت. او را با شکوه خاصّی پیشواز کردند. خلیفه فرمانروایی او را در آلبانی تأیید کرد و هدایایی از جمله یک فیل به او بخشید. بدین‌گونه عرب‌ها توانستند سلطنت مهرانیان را در آلبانی منقرض کنند.(۱)

با الحاق آلبانی به قلمرو خلافت، اگرچه به حکومت خاندان مهرانی‌ها رسماً پایان داده شد، امّا به روایت منابع تاریخی، افرادی از این خاندان، حتّی در قرن نهم میلادی، سوّم هجری نیز نام‌آور بوده‌اند. با کشته شدن آخرین شهریار خاندان مهرانی در سال ۳-۸۲۱ میلادی، این خاندان، از صحنۀ تاریخ بیرون رفت. آلبانی در دوران اسلامی سیما و سرنوشت دیگری یافت.(۲)

قبول اسلام توسط مردم این سرزمین، مذاهب دیگر (آتش‌پرستی و مسیحیگری) را از رونق انداخت و میان مردم نوعی وحدت دینی پیداد شد.(۳)

چون آذربایجان و ماورای قفقاز، مرزهای بی‌دفاعی داشتند، فاتحان عرب ناگزیر بودند نیروهای زیادی در آنجا مستقر کنند. در ایّام خلافت عثمان، شمار فراوانی از جنگاوران کوفی در آذربایجان اسکان داده شدند. در نتیجه قبایل متعدّد عرب از کوفه، بصره و سوریّه به آذربایجان کوچ کردند و زمین‌های مزروعی پهناوری را از دست روستاییان بومی بیرون آوردند. حدود سال ۱۴۱ هـ. ق، ۹-۷۵۸ میلادی که یزید بن حاتم مهلبی به فرمان منصور، خلیفۀ عبّاسی ولایت آذربایجان یافت، گروههای

۱ـ قولیف ـ پیشین ـ ص ۴۵ و ۴۷.
۲ـ رئیس‌نیا ـ پیشین ـ ص ۷۳.
۳ـ قولیف ـ پیشین ـ ص ۴۵ و ۴۷.

قبیله‌ای عرب یمانی را از بصره به آذربایجان آورد و در مناطق گوناگون اسکان داد. روّاد بن مقنّی الازدی، نیای دودمان روّادی میان بذّ و تبریز سکونت یافت و بعدها قدرتی برای خود به هم زد. در شهرهای دیگر نیز رؤسای عرب، قلاع و استحکاماتی جهت خود ساختند و بر ساکنان بومی محل استیلا یافتند. در مرند ابوالبعیث حلبس از قبیلهٔ ربیعه، در ارومیه صدقه بن علی از موالیِ قبیله ازد، در میانه ابوعبدالله بن جعفر همدانی، در برزه طایفهٔ اود، در تبریز مرّ بن عمر موصلی طائی و در سراب نوادگان اشعث بن قیس کندی یکی از فاتحان نخستین عرب نشیمن گزیدند. این اعیان قدرتمند عرب و خانواده‌های آن‌ها در سدهٔ دوّم هجری، هشتم میلادی و سدهٔ سوّم هجری، نهم میلادی، موجبات دردسر زیادی را برای ولایت فراهم می‌کردند. انتصاب مکرّر والیانی که وابسته به این خاندان‌های محلّی بودند بر خرابی اوضاع می‌افزود.

بردعه در شمال و بعدها باب دارای ساخلونشین‌های مستحکم عرب بودند که پایگاه جنگ با خزران بودند. بردعه در ایّام خلافت عبدالملک، استحکامات تازه‌ای یافت و مسلمه پسر عبدالملک با اسکان دادن ۲۴ هزار سرباز سوری در ساخلونشین‌های باب در سال ۱۱۳ هـ. ق، ۷۳۱ میلادی، این پادگان‌ها را بسیار تقویت کرد ... در قرون نخستین اسلامی، بیشتر مسلمانان آذربایجان، مذهب سنّت می‌ورزیدند، امّا گه گاه مذهب خارجی نیز در آنجا رایج بود. آگاهی داریم که در ایّام خلافت مأمون، میان سنّیان و معتزلیان بردعه ستیزهای سنّتی درگرفت. علمای حدیث، در میان اهل سنّت، از حنبلیان محافظه‌کار حمایت می‌کردند و به حنفیّه و شافعیّه به عنوان مکاتب فقهی اقلیّت می‌نگریستند.(۱)

مردم این دیار، در عین حال که اسلام را پذیرفته بودند، لکن در برابر ستمگری خلفای اموی و عبّاسی، به نهضت‌هایی دست می‌زدند. ولی قدرت خلافت، آنان را درهم می‌کوبید. از آن میان، به اعزام ۳۰ هزار نظامی به دستور ولید بن عبدالملک، خلیفهٔ اموی در سال ۶۴ هجری (۴-۶۸۳ میلادی) به منطقهٔ قفقاز باید اشاره کرد.

پس از مسلمان شدن بخش‌های جنوبی قفقاز، به مرور مسلمانان به بخش‌های

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کیمبریج ـ (ج ۴) ـ گردآورنده ر. ن. فرای ـ ترجمه حسن انوشه ـ ص ۱۹۷.

شمالی (= داغستان، سرزمین خزرها، تاتارستان و دیگر نقاط شمالی دریای خزر) رسیدند و در مسیر زمان، ساکنان آن دیار را به اسلام فرا خواندند. عدّه‌ای از مردم کوفه، شام، بصره و دیگر نقاط مسلمان شده نیز به قفقاز روی آوردند و سکونت اختیار کردند. ازدواج‌هایی میان تیره‌های گوناگون و سران قفقاز (خوانین و خاقان‌های خزر) با خاندان‌های خلافت صورت گرفت و به مرور در لوای اسلام، ادغام‌های اجتماعی ـ فرهنگی پدید آمد.

به تحقیق، اغتشاش‌ها و آشوب‌ها و قیام‌هایی در کلّ منطقه به سان مناطق دیگری بروز کرده است. از آن میان، خیزش‌های خزرها که با اعزام مروان بن محمّد در سال ۱۱۸ هجری (۷۳۸ میلادی) سرکوب گردید. جنبش‌های دیگری در قرن سوّم به رهبری بابک خرّم‌دین در منطقه رخ داده است که در جمع نشان‌هایی از عدالتخواهی مردم دو سوی رود ارس را آشکار کرده است.(۱)

دولت عرب، از یک عدّه ولایات (جانشینی‌ها) تشکیل یافته بود که در اراضی آذربایجان در دو ولایت جا به جا شده بود که هر ولایتی توسط امیری اداره می‌گشت و جانشین خلیفه در این ولایت محسوب می‌گردید که دارای تمام اختیارات کشوری و نظامی بود. اجرای سیاست خلیفه در ولایات، به عهدهٔ پادگان‌های عربی بود که در شهرهای بزرگ و محل‌های پرجمعیّت و مهمّ در سرحدهای شمالی تشکیل یافته بود. این پادگان‌ها مأموریت قراولی و انتظامی داشتند و مجازات مردم هم به عهدهٔ آن‌ها بود. در جمع‌آوری مالیات هم از همین پادگان‌ها استفاده می‌کردند.

یکی از عوامل اساسی که سبب پیشرفت شهرهای قدیمی و تازه گردید، افزایش بازرگانی برون مرزی بود که گردش پول و کالا را در آذربایجان سرعت بخشید. صادرات مهمّ کشور عبارت بودند از: نفت، زعفران، ابریشم، روناس، پنبه، دانه‌های روغنی، زیتون، گرچک، قالی، نمک، میوه، ماهی، اسلحه و پشم.

در بازارهای داخلی، کالاهای هندی، روسی، آسیای نزدیک و میانه، سوریّه، آسیای

۱ـ ناصر تکمیل همایون ـ نگاهی به «قراباغ» در مسیر تاریخ ایران ـ مجلّهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز ـ تابستان ۱۳۷۲ ـ ص ۵۹.

صغیر، مصر و کشورهای دیگر موجود بود. آذربایجان در بازرگانی امپراطوری خلافت با اروپای شرقی و از آن جمله با روسیّه رل مهمّی بازی می‌کرد. تصادفی نیست که سکّه‌های آذربایجان در جزو اندوخته‌های کشورهای شمالی و قسمت اروپایی روسیّه آن عهد مشاهده می‌شود. راه دریایی خزر که آسیای نزدیک و میانه را با اروپا متّصل می‌ساخت در روش بازرگانی برون مرزی تأثیر زیادی داشت. بندر مهمّ بازرگانی ساحل خزر، در سده‌های نهم و دهم شهر دربند بود که در آن موقع در ترکیب دولت شروانشاهی بود.

در آن روزگار، در نقاط مختلف آن سوی ارس، مدارسی وجود داشته که در آن‌ها فرزندان طبقات مختلف مردم تحصیل می‌کردند. در حدود سده‌های هفتم و هشتم میلادی، خطّ محلّی و بومی دیرین با خطّ عربی عوض شد و تألیفاتی نیز به زبان عربی نوشته شد. بعد از قرن هفتم، تمدّن آذربایجان، براساس و جریانی به نام «تمدّن اسلام» پیشرفت کرد و سدهٔ هشتم و دهم دور شکوفایی آن بوده است. زبان علمی هم زبان عربی شد. الفبای عربی، خطّ رسمی و دولتی محسوب می‌شد و این رویّه تا سال ۱۹۲۶ میلادی در جمهوری آذربایجان معمول بود.

مکتب‌هایی نیز وجود داشت که در آن‌ها زبان عربی تدریس می‌شد. در این دوره علم ریاضی، طبّ، نجوم، هیئت، فلسفه، جغرافی و علوم دیگر پیشرفت کرد. در هر حال تحصیل فقط برای متموّلین امکان‌پذیر بود و فرزندان بی‌چیزها از امکان تحصیل محروم بودند.

کارهای معماری و ساختمانی آن دوره، در بناهای تدافعی و استحکامات شهرها و مراکز حاکم‌نشین در کاروانسراها، پل‌ها، محل‌های اجتماعی و کانون‌های مدنی و دنیوی و روحانی مشاهده می‌شود. این آثار در بسیاری از شهرهای قدیمی و از جمله در بردع، گنجه و قبه‌له به چشم می‌خورد.

در سدهٔ هفتم، برای اوّلین بار، پل خداآفرین بر روی رود ارس ساخته شد. در این عصر در شهرهای آن سوی ارس، مساجدی ساخته شده بود که از حیث طرز ساختمان و خصوصیّات تزئیناتی و نمای خارجی، سبک معماری بومی را در خود

منعکس می‌ساخت.(۱)

پیشرفت هنر و صنعتگری در شهرها دوام داشت. در بردع پارچه‌های ابریشمین، در دربند کتان تولید می‌شد. به تدریج بهره‌برداری از نفت باکو نیز با وسایل ابتدایی رونق یافت.

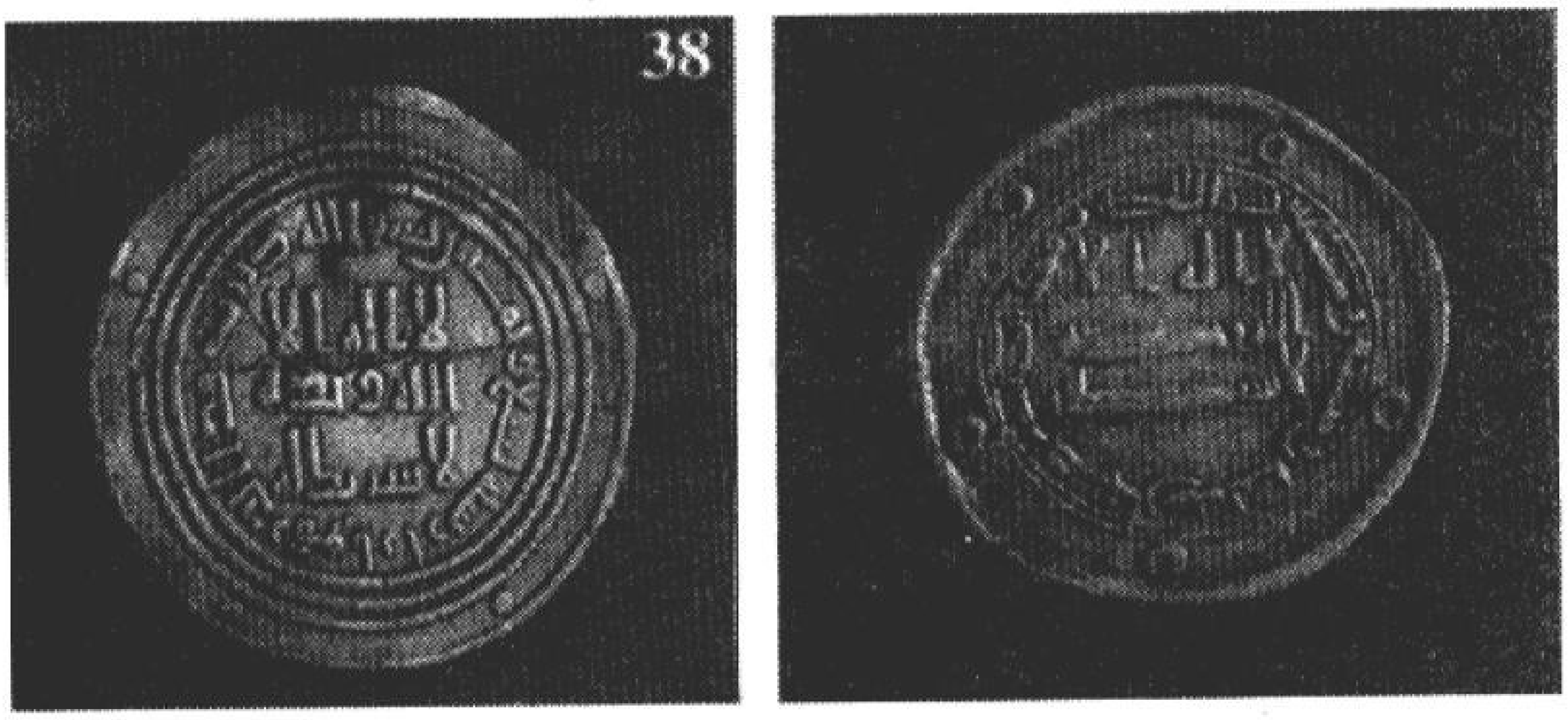

سکّه‌های ضرب شده در قره‌باغ توسط خلفای عرب

در سال‌های ۸۹ و ۱۶۸ هـ.ق

شهر بردع که در همهٔ مشرق زمین نامبردار شد، توسعه و اهمیّت می‌یافت. در این دوره، ابنیهٔ رفیعی بر بناهای باستانی این شهر افزوده شد. در مرکز شهر، مقرّ پرشکوه فرمانروایان آلبان قرار داشت که در آن امیر عرب می‌زیست. در اطراف آن، کاروانسراها و حمام‌ها بنا شده بود. بازار سرپوشیدهٔ بزرگ آن، روزهای آدینه به خود جان می‌گرفت. جوی‌های متعدّدی رودخانهٔ وسط شهر را به اطراف آن پیوند می‌داد. در ضرّابخانهٔ بردع، سکّه‌های نقره‌ای و طلایی ضرب می‌شد. بردع از پرجمعیّت‌ترین شهرهای آن عهد بود. علاوه بر آلبان‌ها که مردم اصلی شهر را تشکیل می‌دادند تات‌ها (فارس‌ها)، عرب‌ها، یهودی‌ها و غیره نیز در آنجا ساکن بودند. معاصران مبهوت زیبارویان بردع بودند.

در شهر، کارگاههای متعدّد و گوناگونی وجود داشت. مردم شهر و اطراف آن،

۱ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۷۳ و ۶۵ و ۶۳.

علاوه بر بازرگانی و صنعتگری، به کار کشاورزی و گلّه‌داری نیز می‌پرداختند.

بسیاری از اهالی شهر بردع، صنعتگر و پیشه‌ور بودند. علاوه بر آنان، فئودال‌ها، بازرگانان، مأموران حکومتی، سپاهیان و نمایندگان روحانی نیز زندگی می‌کردند. در میان اهالی، اشخاص تحصیل کرده هم بودند.[1]

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۵۱.

تجزیهٔ قلمرو خلافت و پیدایش حکومت‌های محلّی

پس از آن که عصر خلافت خلفای راشدین به سر آمد، امویان در حالی قدرت را تصاحب کردند که قلمرو دنیای اسلام گسترش یافته بود و خلفای اموی تا سال ۱۳۲ هجری با قدرت اهریمنی حکومت کردند. در دوران حاکمیّت ۸۰ ساله و به عبارتی هزار ماههٔ سیاه بنی‌امیّه، عمّال آن‌ها با بی‌رحمی هر چه تمامتر، هر جنبشی را سرکوب می‌کردند. در این سال‌ها اکثریّت قریب به اتّفاق مردمان هر دو سوی ارس مسلمان شده بودند و فرمانروایی این نواحی نیز در دست حکّام بنی‌امیّه بود و آذربایجان، خود از مهمّ‌ترین سرزمین‌های دنیای اسلام به شمار می‌رفت.

از سال ۱۳۲ هجری، سرزمین‌های تحت سیطرهٔ امویان، نصیب خلفای عبّاسی شد. در عصر خلافت بنی‌عبّاس، دنیای اسلام، هر چه بیشتر گسترده شده و از اقیانوس اطلس تا رود سند و از دریای خزر تا رود نیل رسیده بود. ناگفته پیداست که این چنین قلمرو گسترده‌ای نمی‌توانست مدّت مدیدی در تحت حاکمیّت حکومتگران ستمگر باقی بماند، چنان که طولی نکشید و قدرت بنی‌عبّاس رو به ضعف نهاد. حرکت‌های آزادیخواهانه، از زمان مأمون اوج گرفت و این قیام‌ها در اغلب نقاط ایران شروع شد.

اگر در خراسان، طاهر ذوالیمینین، پرچم استقلال برافراشت، در آذربایجان حکومت مقتدر مرزبان و نهضت بابک خرّم‌دین که خود طلیعهٔ جنبش‌های دیگر بود، پایه‌های خلافت ستمگر عبّاسیان را به لرزه درآورد.

گفتنی است تا اختلاف و فتور، در دولت خاندان عبّاسی رخ نداده بود، حکمرانان

همهٔ ممالک اسلامی، از جمله آذربایجان، از طرف خلیفه گمارده می‌شد. ولی از اواخر قرن دوّم هجری که چنین تزلزل و فتوری در بطن پایه‌های تخت لرزان بنی‌عبّاس پدیدار گشت، در آذربایجان از جمله ارّان هم گردنکشانی قد علم کرده، بنیاد حکمرانی مستقلی گذاردند. حتّی از همان عشیره‌های عرب که در صدر اسلام به آذربایجان آمده و نشیمن کرده بودند، مردانی سرکش قد برافراشتند و خاندان‌هایی از آنان در این سرزمین فرمانروایی کردند. پس در واقع، از اوایل قرن سوّم هجری، فرمانروایی آذربایجان و نواحی آن به دست همین گردنکشان بومی بوده و خلفای بغداد تسلّطی بر این مناطق نداشتند.(۱)

کسروی در مقدّمهٔ اثر گرانقدر خود «شهریاران گمنام» می‌نویسد:

«بر دانایان و آشنایان فنّ تاریخ، پوشیده نیست که تازیان که در صدر اسلام، ایران را بگشادند، استواری و نیرومندی ایشان در این سرزمین، تا اوایل قرن سوّم هجری بود. پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان، در این گوشه و آن گوشه برخاسته، کم‌کم بساط حکمرانی تازیان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایران، به استقلال خود برگشته، دیگر نه کسی از بغداد به حکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باج از اینجا به خزینهٔ بغداد فرستاده می‌شد. بلکه ایرانیان بر بغداد و عراق نیز حکم می‌راندند و از خلیفه جز نامی در میان نبود.»(۲)

وی سپس، نخستین سلسله‌ای را که با استقلال بر سرزمین آذربایجان و از جمله ارّان آن روزی و قره‌باغ امروزی حکم راندند، سالاریان و شاخص‌ترین فرد آنان را سالار مرزبان معرّفی کرده است. لکن او تصریح می‌کند که:

«پیش از سالار مرزبان، تنها دو پسر ابی السّاج (محمّد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند به سرتاسر این سه ولایت [آذربایجان، ارّان، ارمنستان] حکم رانده، بر همهٔ این سرکشان تسلّط یابند و مرزبان سوّمین ایشان بود. بلکه باید گفت مرزبان در زور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی‌السّاج داشت. زیرا ایشان اگرچه بیشتر زمان‌ها

۱ـ دکتر جمال‌الدّین فقیه ـ پیشین ـ ص ۱۳۶.

۲ـ احمد کسروی ـ شهریاران گمنام ـ ص ۹ و ۶۶.

یاغی خلیفه و خودسر بودند، لیکن به هر حال فرستاده و گماشتهٔ خلیفه شمرده می‌شدند و به نام او به این سرزمین دست یافته بودند. ولی مرزبان، به زور بازوی خود کشورگشایی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث، آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چقدر از پادشاهان و گردنکشان بومی،فرمانروایی و باجگزاری او را پذیرفته بودند.»(1)

«و. مادلونگ»، در این زمینه، این اطّلاعات را به دست می‌دهد:

«انقلاب بابک، تنها موقّتاً از قدرت رؤسای عرب در آذربایجان کاسته بود. ظاهراً برخی به منظور کاستن از استقلال آشوب‌انگیز این رؤسا و پاره‌ای به قصد جلوگیری از نفوذ پادشاهان خاندان باگراتید (بقراطی) ارمنستان بود که خلیفه معتمد در سال ۲۷۶ هـ. ق، ۹۰-۸۸۹ میلادی یا به احتمال بیشتر در سال ۲۷۹ هـ. ق / ۸۹۲ میلادی، محمّد بن ابی‌السّاج را که یکی از بزرگترین فرماندهان سپاه خلیفه بود، ولایت آذربایجان و ارمنستان داد. خاندان ساج از مردم اشروسنه(2) آسیای میانه بودند و احتمالاً خاستگاه سغدی داشتند.

ابوالسّاج دیوداد دیودشت، پدر محمّد در سپاه عبّاسی به فرماندهی افشین، در جنگ نهایی با بابک خود را به شهرت رساند و در ولایات مختلف، خلفا را خدمت کرد. پس از مرگ او در سال ۲۶۶ هـ. ق، ۸۷۹ میلادی، دو پسرش محمّد و یوسف، خطّ مشی پدر را دنبال کردند. نخستین وظیفهٔ محمّد در آذربایجان فرو خواباندن شورش عبداللّه بن حسن حمدانی و از قرار معلوم رئیس حمدانیان آذربایجان بود که مراغه را تصرّف کرده بودند. در سال ۲۸۰ هـ. ق، ۸۹۳میلادی محمّد با زینهار دادن به عبداللّه، وی را به تسلیم وادار کرد، امّا بعداً اموال وی را مصادره نمود و خود او را به هلاکت رساند. محمّد مراغه را تختگاه خود کرد، ولی بعداً بیشتر ایّام خود را در بردعه گذراند ... محمّد به سال ۲۸۸ هـ. ق، ۹۰۱ میلادی به مرضی واگیر در بردعه درگذشت.

۱ـ احمد کسروی ـ شهریاران گمنام ـ ص ۹ و ۶۶.

۲ـ شهری بود در ماوراءالنهر میان سمرقند و سیحون (فرهنگ معین ـ (ج ۵) ـ ص ۱۴۱).

چون محمّد درگذشت، سپاهیان، دیوداد را به جانشینی وی برگزیدند. امّا پس از پنج ماه عمّش یوسف بن ابی السّاج، وی را از فرمانروایی برداشت... پس از مرگ یوسف، خلیفه برادرزادهٔ وی ابوالمسافر الفتح، پسر محمّد بن الافیش را ولایت آذربایجان داد. ابوالمسافر را یک سال و نیم بعد، یعنی در سال ۳۱۷ هـ. ق، ۹۲۹ میلادی یکی از غلامانش به زهر کشت. اگرچه سلسلهٔ ساجیان با مرگ ابوالمسافر پایان یافت، امّا آذربایجان، دیگر تن به طاعت ولاتی که حکومت خلافت بدان سرزمین می‌فرستاد نداد...»(۱)

کسروی سالاریان و مرزبان را چنین معرّفی می‌کند:

«سالاریان معلوم است که شاخه‌ای از کنگریان بودند، ولی نام «کنگری» یا نام دیگری برای ایشان، در تاریخ‌ها دیده نشده و در زمان خودشان نیز به «سالاری» معروف بودند. سالار مرزبان، بنیادگذار ایشان، یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام روزگار

درهم نقره‌ای ضرب شده در اردبیل از سوی نوح بن وهسودان سالاری در سال ۳۵۵

۱ـ تاریخ ایران ـ پیشین ـ ص ۱۹۸.

خود بود و کارها و جنگ‌های او که خوشبختانه خبر داستان بیشتری از آن‌ها در دست است، هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی او را به خوبی نشان می‌دهد.

هر یک از آذربایگان، ارّان و ارمنستان، سرزمین پهناور بزرگی است و همواره این ولایت‌ها نشیمن نژادهای گوناگون و کیش‌های رنگارنگ بوده و از گفتن بی‌نیاز است که حکمرانی بر این سرزمین‌ها کار آسانی نیست.

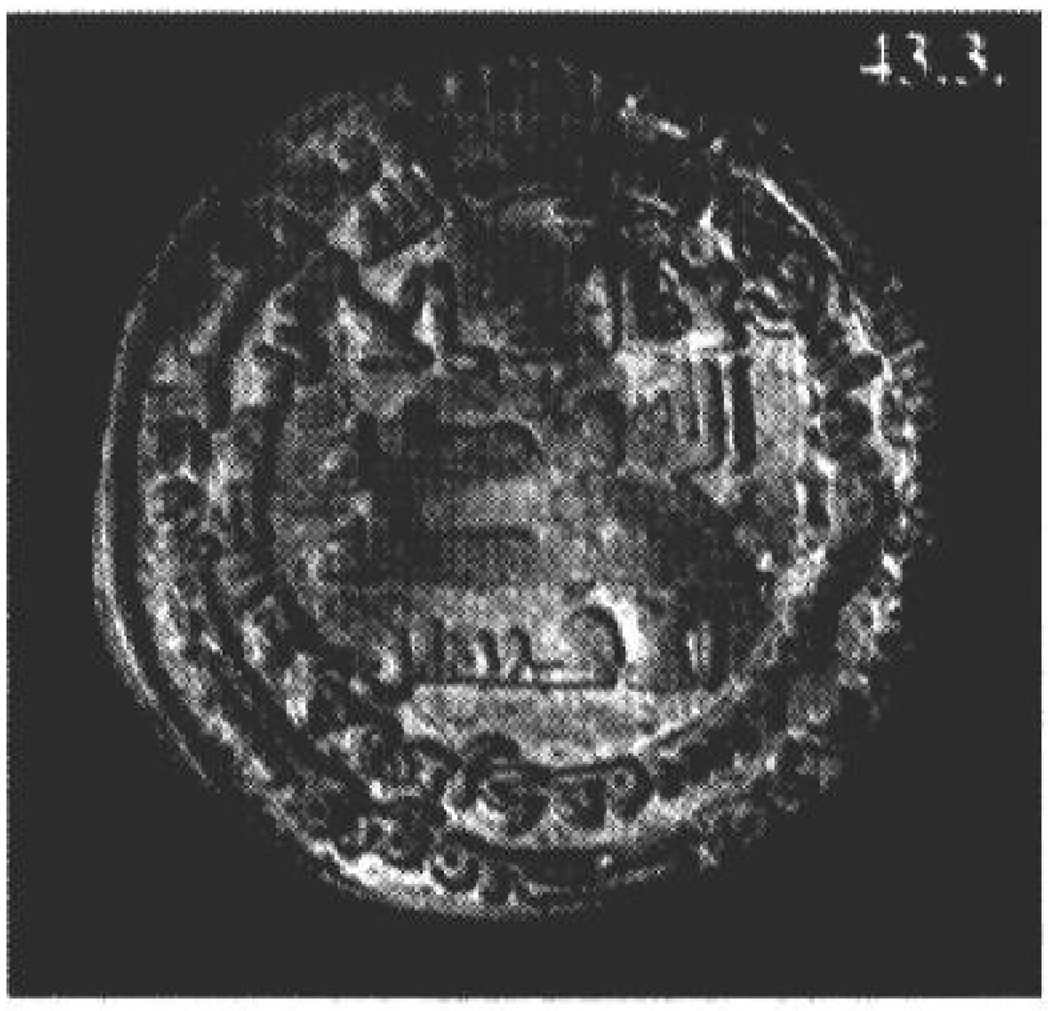

درهم نقره‌ای ضرب شده در شهر بردع از سوی ساجیان در سال ۲۸۵

به ویژه در آن زمان که گذشته از ارمنستان و داستان‌های تاریخی ایـن ولایت بـا تازیان و دیگران، در آذربایگان و ارّان نیز از اواخـر قـرن دوّم، گـردنکشان فـراوانـی برخاسته و در هر گوشه‌ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود...»(۱)

توان گفت که سالار مرزبان شیعه مذهب، نخستین کسی است که در آن برهه، نه تنها در آذربایجان با استقلال حکمرانی کرد و نفوذ خاندان عبّاسی را از این مرز و بوم برانداخت، بلکه در برابر روس‌های متجاوز نیز که به ارّان حمله نموده و پس از کشت و کشتار، بردعه را با خاک یکسان کرده بودند، ایستادگی کرد.

«مرزبان که خود اسماعیلی نومذهب بود، وزارت خود به جعفر بن علی داد و به او اجازه داد که آشکارا تعلیم اسماعیلی کند. جعفر از وی دستوری خواست که به تبریز رود. در آنجا دیسم کُرد دعوت کرد که به وی بپیوندد و به کمک اهل تبریز، رؤسای دیلمی را به قتل رساند.

۱ـ کسروی ـ پیشین ـ ص ۶۵.

چون دیسم به تبریز درآمد، همهٔ کردان که مرزبان آن‌ها را از خود رنجانده بود، بر وی فراز آمدند. مرزبان با سپاه دیلمی خود آن‌ها را بشکست و تبریز را حصار گرفت...
جعفر پیش از سال ۳۴۴ هـ. ق، ۹۵۵ میلادی که ابن حوقل در آذربایجان سیاحت می‌کرد به وزارت بازگشت. ظاهراً وی در دعوت اسماعیلی کامیاب بوده است، زیرا ابن حوقل می‌گوید که در این ایّام، شمار زیادی از مردم ولایت، باطنی مذهب بودند.
در این هنگام، مرزبان بر سراسر آذربایجان و شرق ماورای قفقاز فرمانروایی یافت. بنابر سکّه‌های موجود، وی از سال ۳۳۳ هـ. ق، ۹۴۵ میلادی، دوین را متصرّف گردید.»(۱)

«شکوه و نیرومندی عمدهٔ سالاریان، در زمان خود سالار مرزبان بود. پس از مرگ او به جهت دشمنی و دو تیرگی میانه فرزندان او با برادرش وهسودان و به جهت‌های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نپایید از میان رفتند. چنان که حکمرانی این خاندان، از آغاز تا انجام، بیش از چهل و اند سال نبود.»(۲)

چنان که اشاره شد، در زمان اقتدار مرزبان، پادشاهان و امرای چندی، در این منطقه حکمرانی می‌کردند و همگی خراجگزار مرزبان بودند. کسروی با استفاده از کتاب ابن حوقل، در بارهٔ این حاکمان محلّی، معلومات ارزنده‌ای ارائه می‌دهد و نام و حدود قلمرو حکمرانی ۱۳ تن از آنان را قید می‌کند که سه تن از آنان بر نقاط مختلف ارّان حکومت می‌کردند.

ابن حوقل نخست در نام بردن از کوههای قفقاز می‌نگارد: «این کوهها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران و زمین‌ها و دزهای پربها و اسبان و ستوران داشتند... بر این پادشاهان باج و بدهی معیّن بود که سالانه برای پادشاه آذربایگان می‌فرستادند. بدهی سبکی که از پرداخت آن باز نمی‌ایستادند. چه پادشاهان این نواحی که ایشان را پادشاهان اطراف می‌خوانند، فرمانگزار پادشاه آذربایگان، ارّان و ارمنستان بودند. پسر ابی‌السّاج، به اندکی از ایشان قانع بود و آنچه می‌گرفت به عنوان

۱ـ تاریخ ایران، پیشین ـ ص ۱۹۸.
۲ـ کسروی ـ پیشین ـ ص ۶۶.

هدیه می‌گرفت. ولی چون پادشاهی به مرزبان،معروف به سالار پسر محمّد پسر مسافر رسید، برای این بدهی‌ها دیوان‌ها برپا کرد و قانون‌ها گذارد که بازپرس باقی مانده می‌نمایند و ربح می‌طلبند...»[1]

سپس سه تن حکمرانی را که در نقاط مختلف ارّان حکومت می‌کردند و تابع مرزبان بودند، بدین شرح معرّفی می‌نماید:

۱ـ شغیان پسر موسی ـ موسی یا موسس نامی که نزدیک به این زمان، در نواحی ارّان و ارمنستان فرمانروایی داشته، حکمران «اودی» از نواحی ارّان. باید گفت، در اینجا پسر او مقصود است. ولی کلمهٔ «سغیان» به هر حال غلط است و درست آن معلوم نیست.

۲ـ ابوالقاسم خیزانی ـ نام خیزان را مسعودی، بلاذری،یاقوت و دیگر جغرافی‌نگاران آن زمان برده‌اند و ناحیه‌ای از ارّان بوده، ولی در بارهٔ ابوالقاسم، آگاهی در دست نیست.

۳ـ سنخاریب خداوند خاچین ـ خاچین نام دزی و روستایی در آرچاخ (قاراباغ کنونی) بوده و این سنخاریب یا سنکریم و دیگر فرمانروایان آنجا در تاریخ‌های ارمنی معروف هستند.»[2]

از کتاب ابن حوقل، چنین مستفاد می‌شود که ایالت ارّان در آن روزگار شامل مناطق مختلف، از جمله «اودی» که همان «اوتی» است، خیزان و آرچاخ می‌باشد. آرچاخ گویا همان آرتساخ است که بنا به نوشتهٔ ن. قولیف: «بخشی از داغلیق قاراباغ» و «میل دوزو» را احاطه می‌کرد»[3] گفتنی است که نام ارّان که به مرور جای خود را به قره‌باغ می‌دهد، این اسامی نیز به تدریج از بین می‌روند.

از جمله فرمانروایان بومی که باجگزار سالار مرزبان بود «شروانشاه احمد پسر محمّد ازدی» است که ابن حوقل او را از بزرگترین پادشاهان آن نواحی می‌شمارد.

۱ـ کسروی ـ پیشین ـ ص ۱۰۳ـ۱۰۰.
۲ـ کسروی ـ پیشین ـ ص ۱۰۳ـ۱۰۰.
۳ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۲۹.

مسعودی نیز ۱۲ سال پیش از ابن حوقل (در سال ۳۳۲) شروانشاه زمان خود را بزرگترین پادشاه کوهستان قفقاز شمرده می‌گوید گذشته از شروان، براژان و سرزمین مغان نیز دست یافته بود. از میزان باج که ابن حوقل به نام او نوشته نیز پیداست که سرزمین بزرگ پهناوری را زیر فرمان داشته است.»[۱]

قلمرو شروانشاهان که ولایت شروان، واقع در شرق کُر و مابین این رود و دریای خزر بود از دوران انوشیروان ساسانی تا عصر سلطنت شاه طهماسب صفوی، با عنوان شروانشاه بر این سرزمین حکمرانی کردند و حکمرانان این سلسله از قوم‌ها و طوایف مختلف بودند و گاهی تابع اعراب، زمانی دست نشانده سلجوقیان و مواقعی نیز به استقلال فرمانروایی می‌کردند.

«پای تازیان به این سرزمین نیز در عهد خلیفهٔ دوّم باز شد. تا این تاریخ، شاهان شروان را استقلالی بود. از این پس دیگر تابع حکّام عرب گشتند که از دربار خلافت معیّن می‌شد. معهذا همین عنوان به طور عموم، برای کسانی که در شروان حکومت می‌کردند همچنان باقی بود. چنان که شخصی به نام هیثم بن خالد از اعقاب یزید بن مزید الشیبانی که خود از نژاد عرب و امیر شروان بود، این عنوان را داشت و سلسلهٔ مستقلی که ابن هیثم از اواسط قرن سوّم تا نیمهٔ قرن چهارم، در قسمتی از شروان بنیاد آن را گذارده بود به «مزیدیان» معروف است.»[۲]

«یزید دو بار ولایت آذربایجان و ارمنستان یافت (۲-۱۷۱ هـ. ق، ۹-۷۸۷ میلادی و ۵-۱۸۳ هـ. ق، ۸۰۱-۷۹۹ میلادی) و در جنگ با خزران خود را پرآوازه ساخت. پس از وی سه پسرش و نوه‌اش محمّد بن خالد، بارها به حکومت آذربایجان، ارّان و ارمنستان فرستاده شدند. محمّد بن خالد، در سال «۲۴۵ هـ. ق، ۶۰-۸۵۹ میلادی، گنجه را به قلمرو اسلام برگرداند و مقطع موروثی آن شهر و پاره‌ای املاک دیگر شد.»[۳]

۱ـ کسروی ـ پیشین ـ ص ۱۰۳-۱۰۰.
۲ـ دکتر فقیه ـ پیشین ـ ص ۹۳.
۳ـ *تاریخ ایران* ـ پیشین ـ ص ۲۱۱.

در اوایل قرن چهارم، سلسلهٔ دیگری به نام کسرانی که به قول مسعودی، مؤسّس آن محمّد بن یزید و از تخمهٔ بهرام گور بود، در این سامان تشکیل یافت و به مناسبت همین نام (یزید) است که خاقانی شروانشاهان را یزیدیان و آل‌یزید می‌خواند، آنجا که در مدح اخستان گوید:

از گهر یـزیدیان زاد عـلی شـجاعتی　　　کز سر ذوالفقار او زاده قضای راستین

محمّد دربند را نیز ضمیمهٔ متصرّفات خود کرد و به قول اولیاء چلبی به مسافت یک ماهه راه حکم می‌راند و شهر شاماخی را پایتخت خود قرار داد که این شهر از این پس مقرّ ملوک شروان بود.[۱]

شروانشاه احمد پسر همین محمّد بود که همروزگار و باجگزار سالار مرزبان بود.

۱ـ دکتر فقیه ـ پیشین ـ ص ۹۳.

تهاجم روس‌ها به قره‌باغ و انهدام بردعه

از جمله حوادث مهمّی که در دوران فرمانروایی مرزبان در قره‌باغ رخ داد و در سرنوشت این دیار، تأثیر بسزایی بر جای نهاد، تهاجم روس‌ها به این سرزمین و کشت و کشتار مردم و ویران کردن شهر بردعه بود. تأثیر این یورش وحشیانه، چنان مخرّب و ویرانگر بود که شهر بزرگ و باشکوهی مثل بردعه، دیگر کمر راست نکرد و آن عظمت دیرین خود را هرگز باز نیافت.

روس‌ها چند بار به این ولایت، حمله کردند، لکن بنا به تحقیق کسروی، در حملهٔ چهارم که در سال ۳۳۳ هـ. ق و در زمان فرمانروایی مرزبان صورت گرفته، شهر مجلّل و آباد بردعه، کرسی و بزرگترین شهر قره‌باغ به ویرانه‌ای تبدیل گشته است. و این فاجعهٔ هولناک، تا قرن‌ها بعد، تأثیر شوم خود را بر جای گذاشته، چنان که حکیم نظامی گنجوی که دو قرن بعد از این رخداد خونین و مخرّب، دیده به هستی گشوده، به شدّت تحت تأثیر آن قرار گرفته و در آثار خود به این حادثه سرنوشت‌ساز پرداخته است.

«قبیله‌های اسلاو که در شمال زندگی می‌کردند، به نام روس معروف بودند. این قبایل، نیاکان مردمان کنونی روس، اوکراین و بیلوروس به شمار می‌روند. در میان این قبیله‌ها، اسلاوهای شرقی از دوران باستان با سرزمین‌های ساحلی خزر، روابط بازرگانی داشته‌اند و به خصوص فرمانروایان کیف، پی در پی به سرزمین‌های مجاور

یورش می‌بردند.»[۱]

«روسان در این زمان‌ها، ملّت چندان بزرگ و بنامی نبودند و در سرزمینی که در نزدیکی‌های دریای بالتیک می‌نشستند، صدها فرسنگ از ارّان دور، و دولت نیرومند خزر و برخی ملّت‌های دیگر در میانه فاصله بودند. با این همه، چون ایشان، در کشتیرانی و دریاپیمایی مهارت بسیار داشتند و مردم دلیر و جنگجو بودند، از رود «ولگا» که آن زمان‌ها هم به نام «اتل» معروف بود با کشتی‌ها به دریای خزر درآمده، در ارّان، گیلان، مازندران و گرگان که بر کنار دریای مذکور نهاده‌اند، به تاخت و تاز و تاراج و یغما می‌پرداختند و کشتار و خرابی بسیار می‌کردند.»[۲]

«در بهار سال ۳۳۳ هـ. ق، ۹۴۵ میلادی، روس‌ها با قایق، از طریق رود کُر به ماورای قفقاز درآمدند، و پس از شکستن سپاهی که فرماندهی آن را والی مرزبان به عهده داشت و بیشتر داوطلبان محلی بودند، بردعه را تصرّف کردند. آن‌ها در ابتدا با ساکنان محل خوش‌رفتاری کردند، امّا چون تودهٔ مردم آشکارا سپاهیان مسلمان را در برابر مهاجمان یاری می‌دادند، روس‌ها نیز به تلافی این عمل، بسیاری از مردم محل را به دم تیغ سپردند و دیگران را ناگزیر کردند که اموال خود را به آن‌ها واگذارند.»[۳]

کسروی به نقل از ابن مسکویه که خود او نزدیک به زمان این حادثه می‌زیسته و چگونگی را از کسانی که در ارّان و بردعه حاضر و واقعه را به چشم خود دیده بودند تحقیق نموده، در کتاب «شهریاران گمنام» نقل کرده است. برای اجتناب از اطالهٔ کلام، خوانندگان علاقه‌مند را به مطالعهٔ این کتاب (ص ۷۸ به بعد) توصیه می‌کنیم. اینک بخشی از تحقیق کسروی را با هم می‌خوانیم:

«استخری که در اوایل قرن چهارم (مدّتی پیش از حادثهٔ روسان) شهر بردعه، کرسی ارّان را دیده بود، مساحت آنجا را بیش از یک فرسخ در یک فرسخ نگاشته و می‌گوید، میانه عراق و خراسان، پس از ری و سپاهان، شهری بزرگتر و پرنعمت‌تر از

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۵۵.

۲ـ کسروی ـ پیشین ـ ص ۷۸.

۳ـ تاریخ ایران ـ پیشین ـ ص ۲۰۲.

آنجا نبود. این مطلب یقین است که شهر مذکور، از حیث آبادی و انبوهی مردم، از بزرگترین شهرهای امروزی ایران کمتر نبوده و از اینجا می‌توان دانست که کشتار روسان، مردم آن شهر را و برده گرفتن زنان و بچّگان ایشان، چه مصیبت بزرگی بر عالم اسلام بوده و چه تکانی به مسلمانان، به ویژه به مردم ارّان و آذربایگان داده است، چه در آن زمان‌ها، تعصّب دینی و حسّ کینه‌ورزی با دشمنان اسلام، هنوز بر مسلمانان چیره و حکمروا بود و هنوز سالانه ده هزاران مجاهد و غازی، از خراسان و از دیگر گوشه‌های دوردست، داوطلبانه به سر حدّ روم شتافته به نام غیرت و تعصّب دین، خون‌های خود را می‌ریختند. بهترین دلیل غیرت و تعصّب در مسلمانان، همان است که از نوشتهٔ ابن‌مسکویه آوردیم که روسان از مردم بردعه، که اسیر کرده بودند، از هر سری به بیست درهم خرسند بودند. ایشان به عنوان این که جزیه دادن مخصوص ترسایان و جهودان است نیز نپذیرفته، خود را به نابودی سپردند.

ابن مسکویه می‌نویسد: چون مصیبت بزرگ شده، مسلمانان در شهرها این خبر شنیدند همه جا ندای کوچ درانداختند [که به جهاد کافران بشتابند]. مرزبان پسر محمّد، سپاه خود را گرد آورد. داوطلبان نیز بدو پیوسته، با سی هزار تن روی برآورد. ولی این سپاه انبوه با روسان برابر نتوانسته و کاری از پیش نمی‌بردند و مرزبان هر روز به جنگ شتافته، مغلوب بازمی‌گشت. مدّت‌ها مسلمانان جنگ کرده، جز شکست بهره‌ای نمی‌بردند و همگی درماندند.

مرزبان می‌کوشید که حیله‌ای بیندیشد. در این میان، چون روسان از هنگامی که در بردعه، جایگزین شدند، در خوردن میوه‌های گوناگون و فراوان آنجا اندازه نگاه نداشته بودند، وبا در میان ایشان افتاده بیمار شدند... مرزبان نیز چنین حیله بیندیشید که شبانه دسته‌ای از سپاه خود را در کمین بنشانده، بامدادان خویشتن با دستهٔ دیگر به جنگ روسان شتافته، پس از اندک زد و خوردی، روی برگرداند که روسان نیز از دنبال ایشان تاخته، از پهلوی کمین بگذرند. آنگاه برگشته به جنگ بایستد و کمین را آگاه کند که بیرون تاخته، روسان را از دو سوی در میان گیرند.

بامدادان، مرزبان با سپاه، با این سازش به جنگ شتافتند و روسان نیز بیرون آمدند،

پیشوای ایشان بر خری نشسته بود و چنان که عادت همه روزه بود به یک بار حمله آوردند. مرزبان و سپاهش روی به گریز نهادند و روسان از دنبالشان می‌تاختند و چون از پهلوی کمین بگذشتند، مسلمانان بازنگشته، همچنان بگریختند.

مرزبان سپس این داستان را نقل کرده و می‌گفت: من چون چنین دیدم که مسلمانان بازنگشتند و همچنان می‌گریزند، فریاد زدم و بسیار کوشیدم که بلکه ایشان را بازگردانم، ولی نتوانستم، چه بیم روسان همه را فرو گرفته بود. دانستم که روسان، چون از دنبال کردن ما بازگردند، جای کمین را نیز دانسته، همه را نابود سازند. ناچار تنها بازگشتم، برادرم و نزدیکان و غلامانم نیز به پیروی من بازگشتند و دل بر شهادت نهادم. بیشتری از دیلمان هم از شرمساری بازگشتند و حمله‌ای دلیرانه بر روسان کرده، صدا درانداختیم که کمین نیز از پشت سر بیرون آمدند و روسان را شکسته، ۷۰۰ تن از ایشان با بزرگشان بکشتیم. دیگران بگریخته به ارک شهر که پیش از آن با غلّه و مال انباشته و اسیران را بدانجا نقل کرده بودند پناه بردند.

مرزبان چاره جز آن نداشت که گرد ارک فرو گرفته بنشیند. لیکن در این میان از آذربایگان خبر رسید که ابوعبدالله حسین پسر سعید پسر حمدان به آذربایگان درآمده و با جعفر پسر شکویه و با کردان هدایانی دست به دست هم داده‌اند. مرزبان پانصد تن از دیلمان و پانصد سوار از کردان و دو هزار تن از داوطلبان را به یکی از سرکردگان خود سپرده، در برابر روسان بازگذاشت و خویشتن با بخش عمدهٔ سپاه آهنگ «اوران» کرد.

ابن مسکویه می‌نویسد: سپاه مرزبان، مدّتی در برابر روسان نشسته، به ستوه آمدند، وبا نیز در میان روسان سخت‌تر شده ... از انبوهی روسان کاسته شده، آنچه بازمانده بودند،شبی از ارک درآمده، آنچه از مال و جواهر و جام‌های گرانبها می‌توانستند بر دوش خود بار کرده و هر چه بازماند آتش زدند. از زنان و بچّگان نیز هر که را می‌خواستند همراه برداشته راه کُر پیش گرفتند. زیرا کشتی‌هایی که از شهرهای خود آورده بودند باکشتیبانان و ۳۰۰ تن سپاه در آنجا گذارده بودند و در این مدّت از مال و غنیمتی که به دست می‌آوردند، سهم ایشان را هم می‌فرستادند. و چون به آنجا رسیدند

در کشتی‌ها نشسته راه سرزمین خود پیش گرفتند و خدا مسلمانان را از گزند ایشان آسوده ساخت.»[۱]

حملات بی‌رحمانهٔ روس‌ها به قره‌باغ و کشت و کشتار آن‌ها و در نتیجه ویرانی شهر آباد و باشکوه بردعه، چنان وحشتناک و نفرت‌آور بوده که دل نازک حکیم نظامی گنجوی، این شاعر صلح‌دوست و عدالتخواه را با این که دو قرن بعد از آن فاجعه دیده به هستی گشوده بود، آزرده و او این حادثه دهشتناک را که موطنش بر اثر آن، دچار آن همه مصائب و بلا شده بود، در آخرین اثر خود یعنی اسکندرنامه، به طرزی بدیع به نظم کشیده و با استفاده از یک افسانهٔ تاریخی، وضع بردع در آن روزگار و انهدام این شهر زیبا به دست اشغالگران روس را با مهارت و چیره‌دستی مجسّم کرده است:

کنون تخت آن بارگه گشت خُرد — دبیقی و دیباش را باد برد
فرو ریخت آن تازه گل‌ها ز بار — وز آن نار و نرگس برآمد غبار
به جز هیزم خشک و سیلاب تر — نبینی در آن بیشه، چیز دگر

نظامی برای یادآوری خاطرات تلخ حملات روس‌ها به قره‌باغ و دیگر نقاط آذربایجان که طی چند قرن تا زمان حیات او چند بار تکرار شده بود، از اختلاط داستان اسکندر و پیروزی‌های او بر روس‌ها به یاری ترکان با افسانه‌های تاریخی سرزمین خود، منظومه‌ای زیبا از تاریخ کهن این دیار خلق می‌کند. این منظومه گرچه یک اثر تاریخی محسوب نمی‌شود، ولی بی‌گمان، از واقعیت‌های تاریخی تأثیر پذیرفته است.

«اسکندر در راه بازگشت از چین بود که دوالی سالار آبخاز[۲]، شکایت پیش او آورد که روس، آبخاز را قتل عام و تاراج و ملک بردع را ویران کرده، نوشابه، ملکهٔ آنجا را به اسیری برده است. اسکندر اندیشید که چون در این مرز و بوم، خلل وارد آید، طمع دستیازی به خراسان نیز در سرها پخته خواهد شد. از این رو درصدد گوشمالی روس برآمد. از جیحون و خوارزم و سرزمین سقلاب گذر کرد و به دشت قفچاق

۱ـ کسروی ـ پیشین ـ ص ۸۳-۸۱

۲ـ طایفه‌ای ترک زبان که در مغرب قفقاز، در کرانهٔ دریای سیاه در جمهوری خودمختار آبخازستان زندگی می‌کنند و چند سال است که برای استقلال با جمهوری گرجستان در حال جنگ هستند.

درآمد و

«بیابان همه خیل قفچاق دید　　　در او لعبتان سمن ساق دید»

و در آنجا بزرگان قفچاق را بار داد. بعد هم طی منازل کرده، روی سوی روس نهاد و دو لشکر روم و روس، در بین دو رود کُر و ارس رویاروی هم قرار گرفتند. قنطال روسی، سالار سپاه روس سیلی چون دریا و کوه از برطاس و آلان و خزران برانگیخت. اسکندر فیلیقوس نیز بزرگان لشکر خود را که عبارت بودند از قدرخان از چین، گورخان از ختن، دوالی از آبخاز، زریوند گیلی، نیال یل از کشور خاوران، بریشاد از ارمن و ... تشکیل داده ... سرانجام بعد از هفت جنگ، اسکندر به یاری ترکان بر روس‌ها پیروز شد و نوشابه را از اسارت نجات داد و با دوالی زناشویی نمود.»(۱)

«نوشابه» نظامی فرمانروای «بردع» کهن (= هروم) است. سراینده، این دختر افسانه‌ای آذربایجانی را با نجیب‌ترین کیفیّات و خصال انسانی تجسّم بخشیده است. نوشابه دختری باعصمت و حیاست که چون طاووس زیبا، بسان آهو جلد و زرنگ، فرشته‌خو و بااراده است. هنرمند سترگ، به هنگام تصویر سیمای او، باز به سنّتی پاک و شایسته که ناشی از افکار پیشتاز و مترقّی اوست، برمی‌گردد و به خلاف بینش مرتجعانه خرافه‌پرستان فئودالی آن عهد، از نیروی جسمانی و خرد پرتحرّک زن و نقش عظیم وی در راه تأمین آسایش و سعادت برای انسان‌ها سخن می‌گوید.

در سرزمینی که نوشابه بر آن فرماندهی می‌کند، دیگر زنان نیز در کارهای مهمّ دولتی شرکت دارند. همهٔ کارهای درباری وی، در دست زنان است. مردان، فقط به کار دفاع از کشور گماشته شده‌اند. در سایهٔ دادگستری و کیاست نوشابه، بردع به زیباترین و آبادترین شهر جهان بدل می‌شود. شاعر در بارهٔ این شهر که در آن زمان «هروم» گفته می‌شد چنین می‌گوید:

خوشا ملک بردع که اقصای وی　　　نه اردیبهشت است بی‌گل، نه دی

تموزش گل کوهساری دهد　　　زمستان نسیم بهاری دهد

بهشتی شده بیشه پیرامونش　　　مگر کوثری بسته بر دامنش

۱ـ خمسهٔ نظامی ـ ص ۱۱۳۴-۱۰۸۹ به نقل از آذربایجان در سیر تاریخ ایران (ج ۱) ـ ص ۸۷۹.

ز تیهو و درّاج و کبک و تذرو		نیابی تهی سایه بید و سرو
گرایند بومش به آسودگی		فرو شسته خاکش ز آلودگی
همه ساله ریحان او سبز شاخ		همیشه در او ناز و نعمت فراخ
علفگاه مرغان این کشور اوست		اگر شیر مرغت بباید، در اوست
زمینش به آب زر آغشته‌اند		تو گویی در آن زعفران کشته‌اند
خرامنده بر سبزه آن زمی		خیالی نبیند، به جز خرّمی

شاعر وطن‌دوست، پس از آن که با استفاده از یک افسانهٔ تاریخی، وضع بردع را در آن روزگار و ویران شدن این شهر باعظمت را به دست اشغالگران روس با مهارت مجسّم می‌کند، در آرزوی آن است که جلال پایمال شده سرزمینش دگر باره زنده شود و معتقد است که این امکان‌پذیر نیست مگر در سایهٔ عدالت، صلح و امنیّت.

در داستان‌ها و آثاری که پیش از نظامی در بارهٔ اسکندر نوشته شده، در مورد حملهٔ او به آذربایجان، اشاره‌ای نرفته است و با آن که تنها از این گفتگو شده که او آتشکده‌ها را ویران ساخت و مردم را وادار کرد از آتش‌پرستی رویگردان شوند. امّا نظامی در این خصوص، مطالب تازه‌ای پیش می‌کشد. اسکندر پیش از آن که به خاک آذربایجان گام گذارد، تعریف نوشابه و فرمانروایی او را می‌شنود.

نظامی به هنگام رسیدن اسکندر به بردع، از آبادی و زیبایی این شهر که سبب بهت و حیرت وی شد، سخن می‌گوید. دیدار اسکندر و نوشابه، به منزلهٔ منظومه‌ای است کامل و مستقل که در این اثر گنجانده شده است. در این جا، قهرمان مورد مهر شاعر، از نظر خردورزی و ذکاوت و قدرت، با شاهان دیگر برابر نهاده شده است.

برتری نوشابه فقط در این نبود که او اسکندر را که در جامهٔ ایلچیان به دربارش آمد شناخت و پارچهٔ حریری را که چهرهٔ وی در آن رسم شده بود، نشان داد...

در اثر نظامی، خود ویژگی تمثال نوشابه، در ترکیب و چند وجهی بودن آن است. او از یک سو دلبری شوخ و نازنین و از سوی دیگر جهانگشایی رجزخوان، همانند اسکندر است که چونان فرمانروایی عادل تلاش می‌کند او را از جنگ‌های خونین باز دارد. در بارهٔ او در این اثر چنین می‌خوانیم:

ز نـی از بسـی مـرد چـالاک‌تـر — به گوهر ز دریـا بسـی پـاک‌تـر
قوی رای و روشن دل و سرفراز — بـه هـنگام سـختی رعیّت نـواز

این خصوصیّات او، هنگام گفتگو با اسکندر، نمایان‌تر مـی‌شود. نـوشابه از اسـکندر دوستانه استقبال می‌کند و با فروتنی می‌گوید:

میندیش و مهر مـرا بیش دان — همین خانه را خانه خویش دان
تـو را مـن کـنیزی پـرستنده‌ام — هم آنجا، هم اینجا، یکی بنده‌ام

و در برابر شاه مقدونی که از نـیرو و زر و زور خـود سـخن مـی‌رانـد، هـمچون پهلوانانی که به خود و نیروی خویشتن باور داشته باشند، چنین پاسخی می‌دهد:

اگـر چـه زنـم، زن سـیر نـیستم — ز حـال جـهان بـی‌خبر نـیستم
مـنم شـیرزن، گـر تـویی شـیرمرد — چه ماده، چه نر، شیر وقت نبرد[1]
چو بر جوشم از خشم چون تند میغ — در آب آتش انگـیزم، از دود تـیغ
کـفلگاه شـیران بـرآرم بـه داغ — ز پـیه نـهنگان فـروزم چـراغ

وقتی اسکندر، مردانگی، ذکاوت و حکمرانی نوشابه را می‌بیند، خرافه‌هایی را که در بارهٔ زنان گفته‌اند، به یاد می‌آورد و بی‌اختیار می‌گوید:

زنی کو چنین کرد و این‌ها کند — فـرشته بـر او آفـرین‌ها کـند

نوشابه در سایهٔ تدابیر خردمندانهٔ خـود، نـه تـنها سـرزمین خـویش را از غـارت اسکندر مصون می‌دارد، بلکه از او نیز برای خود دوستی بزرگ می‌سازد.[2]

۱ـ مأخوذ از ضرب‌المثل مشهور آذربایجانی: اصلانین ارکک ـ دیشی‌سی اولماز.
۲ـ ع. مبارز ـ زندگی و اندیشه نظامی ـ ترجمه ح.م. صدیق ـ ص ۱۱۵-۱۱۲.

شدّادیان

بر اثر ضعف سالاریان که ارّان نیز جزو قلمرو حکومتشان بود، روّادیان در جنوب و شدّادیان در شمال ارس به قدرت رسیدند. شدّادیان از طایفه‌ای کرد و احتمالاً از قبیلهٔ هذبانی بودند.

پروفسور ولادیمیر فدوریچ مینورسکی (۱۸۷۷-۱۹۶۶) خاورشناس برجستهٔ روسی با ترجمهٔ متن عربی جامع‌الدّول اثر منجّم‌باشی پژوهشی ارزنده در بارهٔ تاریخ شدّادیان انجام داده که این اثر تحت عنوان «پژوهش‌هایی در تاریخ قفقاز» از سوی بنیاد دایرةالمعارف اسلامی در زمستان ۱۳۷۵ در تهران منتشر شده است. در مقدّمهٔ این کتاب آمده است:

«یکی از سلسله‌های نادر اسلامی که تاریخ آن چنان که باید و شاید بررسی نشده، خاندان شدّادی است که در قفقاز شرقی، در ناحیهٔ میان رودهای کُر و ارس حکومت راندند... اهمیّت شدّادیان از این جهت است که در فعالیّت‌های جنگی و اعمال صلح‌جویانهٔ خود، با همسایگان مسیحی، یعنی ارمنیان، گرجیان و مهاجمان متعدّد شمالی، از جمله آلان‌ها و روس‌ها، در تماس مستقیم بودند. اینان در تاریخ قفقاز حکم حلقهٔ مفقوده‌ای دارند که بی‌آن تنها یک روی حوادث مشاهده می‌شود. نکتهٔ دیگر آن است که درگیری شدّادیان در سیاست جهانی مقارن با هنگامی بود که امپراطوری‌های روم شرقی بی‌صبرانه در پی تحکیم مواضع خود در ارمنستان و قفقاز بودند، و در عین حال امواج هجوم ترکان از جانب شرق در حال شکل گرفتن بود و اوضاع خاور

نزدیک به کلّی در حال دگرگونی بود. سرانجام شدّادیان کُرد یکی از جلوه‌های نمایان «میان پرده» ایرانی بودند، دوره‌ای کوتاه امّا بسیار بااهمیّت میان تسلّط عرب‌ها و سیطرهٔ ترکان...

ایشان ده تن و به گمان من کُرد بودند. کرسی شان دوین (دبیل) و سپس گنجه بود. ظهورشان در ۳۴۰/۹۵۱ و زوالشان در ۴۶۸/۱۰۷۵ رخ داد. حکومتشان ۱۲۸ سال طول کشید.»(۱)

«و. مادلونگ» در این زمینه می‌نویسد: «در سال ۳۴۰ هـ. ق/۲-۹۵۱ میلادی، محمّد بن شدّاد بن قُرتق، به هنگامی که مرزبان سالاری دربند بود، شاید به دعوت مسلمانان دوین که خواهان جلب حمایت وی بودند، بر شهر استیلا یافت. ابراهیم بن مرزبان که سعی داشت تا منافع پدر را حفظ کند، یکی از فرمانروایان دست نشاندهٔ مسیحی را وا داشت تا بر محمّد بتازد، امّا وی بعدها از محمّد شکست یافت. ابراهیم پس از این واقعه، سپاهی از دیلمی و کُرد به دفع وی فرستاد که شدّادیان را از دوین بیرون راند. امّا اندکی بعد اهل دوین که از پادگان دیلمی ناخرسند بودند بار دیگر محمّد را به شهر خواندند و کوشش شاه آشوت سوّم باگراتید، فرمانروی آنی در تصرّف شهر را دفع کردند. در سال ۳۴۳ هـ. ق / ۵-۹۵۴ میلادی، مرزبان بار دیگر بر آذربایجان دست یافت، سپاهی دیلمی به محمّد فرستاد و او را از دوین بیرون کرد. محمّد و طایفهٔ وی به واسپورگان پناهنده شدند. وی برای پس گرفتن دوین، خواستار حمایت از بیزانس شد، امّا کاری از پیش نبرد و در سال ۳۴۴ هـ. ق / ۶-۹۵۵ میلادی درگذشت.

محمّد سه پسر داشت که لشکری ابوالحسن علی پسر بزرگتر رئیس طایفه گردید... اهل گنجه با آنان همدست شده و حاکم را دستگیر کرده، دروازه‌های شهر را بر روی آن‌ها گشودند. لشکری در سال ۳۶۰ هـ. ق/۹۷۱ میلادی گنجه را گرفت و حاکم آن را کشت. ابراهیم سالاری در سال ۳۶۱ هـ. ق/۲-۹۷۱ میلادی گنجه را محاصره کرد، امّا نتوانست بر شهر دست یابد و پس از بستن عقد صلح که بایست استقلال شدّادیان را

۱ـ علاقه‌مندان جهت اطّلاع بیشتر از تاریخ حکومت این خاندان به این اثر ارزنده مراجعه کنند.

به رسمیّت شناخته باشد، از آن شهر عقب نشست. لشکری بر ناحیه استیلا یافت. دیلمان را از آنجا بیرون راند و رفته رفته قلمرو خود را تا شمکور در شمال غرب و بردعه در مشرق توسعه بخشید. وی در سال ۳۶۸ هـ. ق/۹-۹۷۸ میلادی درگذشت.

اگرچه لشکری، برادرش فضل را در رسیدن به جانشینی‌اش مساعدت کرده بود، امّا مرزبان، پسر دوّم محمّد به کمک سپاه و رعایا بر تاج و تخت دست یافت. وی ثابت کرد که در قضاوت سیاسی کفایتی ندارد و حدود سال ۳۷۲ هـ. ق/۳-۹۸۲ میلادی شروانشاه محمّد بن احمد، بردعه را از تصرّف وی بیرون کرد. برخی از درباریان، میان فضل و او تفتین کردند. در سال ۳۷۵ هـ. ق/۹۸۵ میلادی فضل، وی را هلاک کرد و پسرش شیروان را دربند کشید و خود بر تخت نشست.

فضل در طی فرمانروایی دیرپای خود، به رغم برخی ناکامی‌ها، قلمرو شدّادیان را وسعت بخشید. وی در سال ۳۸۳ هـ. ق/۹۳۳ میلادی، بردعه و بیلقان را تصرّف کرد... فضل در سال ۴۱۸ هـ. ق/۱۰۲۷ میلادی فرمان داد تا پلی بر روی ارس بسازند (احتمالاً در خداآفرین)، شاید قصد وی آن بوده که قلمرو خود را به درون آذربایجان گسترش دهد.

در سال ۴۲۱ هـ. ق/۱۰۳۰ میلادی، فاتحانه به گرجستان تاخت، امّا به هنگام بازگشت، سپاه متّحد لیپاریت جنگاور گرجی، گیورگی سوّم، خداوند کاخت و داویت انهوغلین پادشاه تشیر، بر وی تاختند، ده هزار تن از افراد سپاه وی را کشتند و تمامی غنایم را از وی پس گرفتند. در همان سال پسرش عسکریّه در بیلقان شورید. فضل که پس از شکستن، سخت بیمار افتاده بود، موسی پسر دیگرش را به دفع وی فرستاد. موسی به کمک دسته‌ای از روس‌ها که به شروان تاخته بودند، شهر را تسخیر کرد و عسکریّه را کشت. فضل در سال ۴۲۲ هـ. ق/۱۰۳۱ میلادی درگذشت.»[1]

در دوران فرمانروایی فضل بود که: «ضربهٔ سختی بر خزرها وارد شد و نقطهٔ پایانی بر هجوم‌های پی در پی آنان گذاشته شد و ضرب سکّه رواج یافت و دروازه‌های آهنی

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کیمبریج ـ (ج ۴) ـ ص ۲۰۸.

مشهور گنجه ساخته شد.»(۱)

با این وجود، بر اثر تنگی معیشت، خشکسالی، آفات طبیعی، استثمار شدید روستاییان از سوی فئودال‌ها، شیوع امراض واگیر، وضع زندگی مردم این خطّه، خیلی سخت شده بود و به همین علّت در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی به دفعات بر علیه استثمار داخلی و استیلای خارجی عصیان‌هایی برپا شد.

در سال ۴۲۱ هـ. ق در شهر بیلقان مردم فرودست بر علیه امیر شدّادی [فضل] قیام کردند.(۲)

ابوالفضل موسی، پسر و جانشین فضل تنها سه سال پادشاهی کرد تا آن که در سال ۴۲۵ هـ.ق/۱۰۳۴ میلادی اللشکری علی وی را به قتل رساند و خود بر جای وی به پادشاهی نشست. پادشاهی لشکری، در آغاز آرام و موفّق بود. قطران تبریزی که روزگاری در دربار وی در گنجه به سر می‌برد و تا سال ۴۳۲ هـ.ق/۱۰۴۱ میلادی دربار وی را ترک نگفته بود، در برخی از قصایدی که در مدح وی سرود، از پیروزی‌های بزرگی که او بر سپاه متّحد شاهان گرجستان و ارمنستان به دست آورده بود سخن می‌گوید.(۳)

لشکری یکی از ممدوحان بزرگ قطران است و این شاعر ۱۶-۱۵ قصیده و قطعه در ستایش او دارد که از این شعرها برخی کارها و گزارش‌های لشکری به دست می‌آید. از جمله از چکامه‌های او پیداست که لشکری همچون فضل، به جنگ گرجیان و ارمنیان می‌پرداخته و در جنگی آنان را سخت شکست داده است. بلکه می‌گوید کینه فضل و مملان را که هر دو از گرجیان و ارمنیان شکست دیده بودند او باز جست. در قصیده‌ای می‌گوید:

لشکری را کشت کو را مرگ نتوانست کشت

قلعه‌ای را کند کو را چرخ نتوانست کند

۱ـ ن. قلیف ـ پیشین ـ ص ۵۵.

۲ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۸۰

۳ـ تاریخ ایران ـ پیشین ـ ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

ز آتش شمشیر او دارند جان در تن چنانک
هست نالان و طپان مانند بر آتش سپند
لشکر فضلون همانجا گر فکنده در قضا
شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند
بد رسد گویند شاهان را دستوران بد
جز کنون این داستان کس را نیاید دلپسند
ای جهانت پیشکار ای روزگارت زیردست
ای سپهرت رهنما ای روزگارت یارمند
گوسفند و گاو کشتن فرض هست این عید را
کاندرین آمد حساب ایزد بی‌چون و چند
ایزد از هر عید هست امروز راضی‌تر ز تو
زان که کافر کشته‌ای بر جای گاو و گوسفند[1]

مناسبات لشکری با وهسودان روّادی، در آغاز چندان نیکو نبود. لشکری به استخدام گرفتن ترکمنان اوغوز از سوی وهسودان را تهدیدی جدّی علیه خود تلقّی کرد. امّا خود نیز موفّق گردید برخی از آن‌ها را به ارّان آورد. در نتیجه مناسبات دو طرف بهبودی یافت. وهسودان یک بار، احتمالاً در سال‌های میان ۴۲۷ ق/۱۰۳۶ میلادی و ۴۳۲ ق/۱۰۴۱ میلادی از دربار امیر شدّادی دیدار کرد...

پس از لشکری، انوشیروان پسر خردسالش، به جای او نشست و حاجبش ابومنصور، زمام امور را در دست گرفت. ابومنصور و رؤسای سپاه موافقت کردند که چندین قلاع مرزی را به پادشاهان کاختیه، گرجستان، به قبیلهٔ کوهستانی دید و امپراطور بیزانس واگذارند، به امید آن که از فشار آن‌ها به ارّان بکاهند. این تصمیم در همان سال ۴۴۱ق/۱۰۴۹ میلادی موجب انقلاب اهل شمکور گردید که ارک شهر را

۱ـ کسروی ـ شهریاران گمنام ـ ص ۲۶۹ ـ لازم به یادآوری است که قطران چند تن دیگر از امرای شدّادی را نیز مدح گفته است. برای اطّلاع بیشتر در این زمینه به دیوان اشعار وی و یا به کتاب «شهریاران گمنام» مراجعه شود.

گرفتند و ابوالاسوار شاوور بن فضل را به پادشاهی برداشتند.»[۱]

«شدّادیان در ایّام پادشاهی ابوالاسوار شاوور بن فضل که از سال ۴۱۳ ق/۱۰۲۲ میلادی تا ۴۴۱ق/۱۰۴۹ میلادی در دوین و سپس تا سال ۴۵۹ ق/۱۰۶۷ میلادی در گنجه فرمان راند، به اوج قدرت خود رسیدند. غارت و ویرانی ناحیهٔ دوین به دست بیزانس‌ها احتمالاً در عزم وی به ترک دوین که در آنجا از جنوب و مغرب با امرای ارمنی مواجه بود مؤثّر افتاد. در سال ۴۳۴ق/۱۰۴۳ میلادی ابوالاسوار به تحریک امپراطور بیزانس به شاهزاده‌نشین آنی تاخت و در نتیجه به عنوان غازی، آبرو و اعتبار زیادی به دست آورد و کیکاوس بن اسکندر زیاری که او نیز به عنوان غازی، همراه وی به جنگ مسیحیان رفته بود، دلیری و خردمندی او را ستود. ابوالاسوار در سال ۴۴۶ ق / ۱۰۵۴ میلادی فرمانبرداری از طغرل بیگ را پذیرفت و در سال‌های آخر حیاتش با توسعه‌طلبی سلجوقیان به ارمنستان و آناطولی همراه گشت. در سال ۴۵۷ هـ. ق / ۱۰۵۶ میلادی وی حکمران آنی گردید که در سال قبل، از دست ترسایان بیرون شده بود. بیش از آن، وی درگیر همسایگانش شروانشاهان بود.»

45.1.

درهم نقره‌ای ضرب شده از سوی شدّادیان در شهر گنجه در سال ۴۴۳

«علاقهٔ ملکشاه به مرزهای شمال غربی ایران مضاعف بود. نخست به دست آوردن ارّان و بدین ترتیب محافظت از آذربایجان و دوّم در دست داشتن جادّه‌ای که از ارس گذشته به درون ارمنستان می‌رفت، برای در ایستادن در برابر حملات گرجیان. در طی پادشاهی ملکشاه، آذربایجان اهمیّت خود را هم به عنوان ناحیهٔ تمرکز ترکمنان

۱ـ تاریخ ایران ـ پیشین ـ ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

و هم به مثابه پایگاهی که امرای ترکمنان، از آنجا حرکت کرده، در داخل آناطولی می‌جنگیدند و برای نیروهای خود ذخایر می‌آوردند، حفظ کرد. سلطان عاقبت با قرار دادن سراسر ارّان ـ آذربایجان تحت حکومت پسر عمّش قطب‌الدّین اسماعیل بن یاقوتی که به وی لقب ملک داده شد، این اهمیّت را به رسمیّت شناخت.

وقتی که ملکشاه بر تخت شاهی نشست، اندیشید که لازم است استقلال تا اندازه‌ای اسمی فضل (فضلون) سوّم، پسر فضل دوّم، امیر شدّادی گنجه و دوین را که در سال ۴۶۶ ق/۱۰۳۷ میلادی بر جای پدر نشسته بود تقویت بخشد. از این رو، سلطان نیرویی را به ارّان گسیل کرد، گنجه تسخیر گردید و فضل برکنار شد، امّا در عوض، حکومت استرآباد در گرگان را به وی دادند.

ساوتگین که به واسطهٔ لشکرکشی‌هایش به این ناحیه در ایّام پادشاهی آلپ ارسلان با آن آشنایی داشت به حکومت گنجه منصوب شد. امّا فعالیّت تجاوزکارانه پادشاه گرجستان، بقراط چهارم، پسر گیورکی دوّم موجب گردید که قارص بار دیگر، موقتاً به دست مسیحیان تسخیر شود. سلطان در سال ۴۷۱ق/۱۰۷۸ میلادی آهنگ گرجستان کرد و اندکی بعد عملیّات جنگی در آن ناحیه را به احمد، امیر ترکمنان سپرد که در سال ۴۷۳ق/۱۰۸۰ میلادی قارص را دوباره پس گرفت و پس از مراجعت به پایگاهش در ارّان، دو تن از بگ‌های ترکمن به نام‌های یعقوب و عیسی بوری را به گرجستان اعزام کرد. آن دو تا لیزستان و درّهٔ چوروک بر کران دریای سرخ رخنه کردند و نیز طرابوزان را مورد تهدید قرار دادند. به گفتهٔ آناکومننا، این شهر در واقع تسخیر شد، امّا سردار بیزانسی، اندکی بعد آن را از ترکمنان پس گرفت.

شورش فضل سوّم شدّادی که بر سر حکومت خویش اعاده شده بود، احتمالاً پس از مرگ ساوتگین در سال ۴۷۸ ق/۱۰۸۵ میلادی حضور ملکشاه را در قفقاز، در سال ۴۷۸ ق/۱۰۸۶ میلادی ضروری ساخته بود. سلطان پس از گرفتن قول طاعت و خراج از شروانشاه فیروز بن سالار، بر کران دریای سیاه رسید و در آنجا غلام ـ سپاهسالار بوزان مأمور گرفتن گنجه گردید. فضل را سرانجام از تخت برداشتند و دودمان شدّادی در گنجه فرو مرد، امّا دودمان جنبی شدّادیان در «آنی» به قیادت امیر ابوالفضل

منوچهر، یکی از دست‌نشاندگان وفادار ملکشاه در سدهٔ ششم ق / دوازدهم میلادی به حیات خود ادامه داد. شروانشاه ظاهراً پاره‌ای نفوذ بر ارّان اعمال می‌کرد، امّا بیشتر حوزهٔ رودخانهٔ ارس، بی‌تردید به اقطاعات نظامی تقسیم شده بود و در نمونهٔ موجود، تصرّف آذربایجان به دست ترکمنان مستغرق گردیده بود. این ناحیه روی هم رفته زیر سلطهٔ قطب‌الدّین اسماعیل بود.»[۱]

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کیمبریج ـ ترجمهٔ حسن انوشه (ج ۵) ـ ص ۹۷ و ۴۱.

قره‌باغ در عصر سلجوقیان

در اوایل قرن پنجم هجری، اواسط قرن یازدهم میلادی، گروهی از ترکمانان غُز که در دشت قرقیز سکونت داشتند،به زعامت سلجوق بن دقّاق، از نواحی ترکستان، رو به ماوراءالنهر نهاده، در جُند ساکن شده و اسلام را پذیرفتند و به تدریج نیرو گـرفته و کثرت یافتند و توانستند مسعود غزنوی را به سال ۴۳۱ هـ. ق نزدیک حصار دندانقان مرو به سختی شکست داده و پایهٔ حکومت مقتدری را بنیان بگذارند و دولت‌هایی را که در داخل ایران حکومت می‌کردند برانداخته و مهم‌ترین دولت ترک را جایگزین آن‌ها سازند که خود در جهان اسـلام و خـاصّه در ایـران و لاجـرم در آذربـایجان و پیرامون‌های آن، از مهم‌ترین رخدادها و مقدّمهٔ تحوّل بزرگی بـه شـمار مـی‌رود. بـه طوری که به اعتقاد دکتر باستانی پاریزی: «هفت مقطع بزرگ تاریخی در تاریخ ایران سرنوشت‌ساز می‌باشند که یکی از آن‌ها مقطع به قدرت رسیدن امپراطوری ترکمانان سلجوقی می‌باشد.»[۱]

«ج. ج. ساندرز» در بارهٔ اهمیّت این قوم و اسلام آوردن آنان می‌نویسد: «در حدود سال ۹۶۰ میلادی، خاندان سلجوق، از ترکان اوغوز که چادرهای خود را نزدیک شهر جُند، بر کرانهٔ سیر دریا می‌زدند به دین اسلام درآمدند. این تغییر مذهب به همان اندازه مهمّ بود که مسیحی شدن فرانک‌ها در زیر فرمان کلوویس، قریب پنج قرن پیش از آن

۱ـ روزنامهٔ ایران ـ ۱۳۸۲/۱/۱۶ ـ ص ۷.

اهمیّت داشت.»[1]

در این زمینه، توضیح بیشتری در فرهنگ معین بدین شرح آمده است:

«سلجوقیان یا سلاجقه، خاندانی ترک که از ۴۲۹ تا ۷۰۰ هـ. ق / ۱۰۳۷ تا ۱۳۰۰ میلادی در آسیای غربی سلطنت کردند. ظهور این خاندان در تاریخ اسلام از وقایع بزرگ و به منزلهٔ شروع دورهٔ جدیدی است. مقارن ابتدای استیلای این قوم، خلافت دچار ضعف شده بود و هیچ یک از سلاطین در این ایّام، قدرت آن که کشورهای اسلامی را تحت یک حکومت درآورد نبود، بلکه این ممالک زیردست سلسله‌های متصرّفی سر می‌کردند. فقط فاطمیان را باید از این حکم مستثنی دانست، ولی ایشان هم اگرچه دولتی بزرگ داشتند با خلفای عبّاسی در حال صفا نبودند، بلکه مدّعیان آن خاندان محسوب می‌شدند. سلجوقیان از ترکمانان بدوی و در آغاز بی‌علاقه به زندگانی شهری و تمدّن و دین بودند و چون اسلام آوردند بر اثر سادگی طبع در این راه دچار تعصّب شدند و به سبب همین حسّ به مدد دولت و خلافتی که رو به مرگ می‌رفت شتافته آن را احیاء کردند. سلاجقه به ایران و الجزیره و شام و آسیای صغیر هجوم آوردند... و هر سلسله‌ای را که در راه خود دیدند برانداختند. در نتیجه آسیای اسلامی را از اقصی حدّ غربی افغانستان تا ساحل بحرالرّوم تحت یک حکومت آوردند و با دمیدن روح غیرت و تعصّبی در مسلمانان، عساکر روم شرقی را که مجدّداً به تعرّض بلاد اسلامی پرداخته بودند عقب زدند و بر اثر همین کیفیّات، نسل متعصّب جنگجوی جدیدی پیدا شد که بیشتر مغلوبیّت صلیبیان عیسوی نتیجهٔ دلاوری ایشان است و همین مسائل است که به سلاجقه در تاریخ اسلام مقامی بلند داده است.»[2]

رئیس این قوم در این هنگام، یکی از اعقاب سلجوق، به نام طُغرل بود. وی مؤسّس سلسلهٔ سلجوقیان ایران است که تا سال ۴۴۷ هـ. ق به تدریج امپراطوری عظیمی تشکیل داد و در فتوحاتی که نصیب او می‌شد، آذربایجان نیز در قلمرو او درآمد. بنا به نوشتهٔ مؤلّفین تاریخ ایران در دانشگاه کمبریج:

۱ـ ج. ج. ساندرز ـ تاریخ فتوحات مغول ـ ترجمهٔ ابوالقاسم حالت ـ ص ۴۵.
۲ـ فرهنگ معین ـ (ج ۵) ـ ص ۷۸۰.

«از همین دوره، اهمیّت ویژهٔ آذربایجان به عنوان پایگاه توسعه‌طلبی ترکمن‌ها آغاز می‌شود. این ناحیه در انتهای یک سه راهی قرار دارد که از ری و شمال ایران می‌گذرد و از همین راه بود که ترکمنان از خراسان و ماورای آن سرازیر گردیدند، درّه‌های حاصلخیز این ناحیه ـ آذربایجان یکی از معدود نواحی ایران است که می‌توان در آن در سطح وسیعی کشاورزی دیم کرد ـ مراتع بسیاری برای احشام صحراگردان فراهم می‌ساخت. قدرت سیاسی در این ناحیه پراکنده و پاره پاره بود، و این فرصت‌های زیادی برای استخدام در خدمت امرای محلّی ایجاد می‌کرد. از این گذشته، آذربایجان به عنوان ولایت مرزی که دارای مرز مشترک با قدرت‌های مسیحی بود، سنّت دیرپای غزا با کفّار داشت که چنان که دیده‌ایم خاندان‌هایی نظیر شدّادیان نقش برجسته‌ای در آن داشتند. همهٔ این عوامل در تبدیل آذربایجان به مرکز تجمّع ترکمنان دست به دست هم داده بود، و از همین دوره بود که این سرزمین به یافتن صبغهٔ قومی و زبانی ترک آغاز کرد و این صبغه را تا به امروز حفظ کرده است. در طی کمابیش سدهٔ بعد، غازیان از این ناحیه به امیرنشین‌های مسیحی ارمنستان و گرجستان فشار می‌آوردند و در عین حال به درون آناطولی رخنه کرده دولت‌های غازی، نظیر دانشمندیه و منگوجکیه را در آنجا پی افکندند و شالوده‌های سلطنت سلجوقی را در روم پی‌ریزی کردند که می‌بایست چندین دهه پس از انقراض سلاجقهٔ بزرگ در ایران و عراق دوام آورد.

... در سال ۴۴۶ هـ. ق / ۱۰۵۴ میلادی طغرل به آذربایجان رفت تا روّادیان و شدّادیان را به ترتیب در تبریز و گنجه تحت فرمان خود درآورد.»[۱]

بعد از رکن‌الدّین طغرل بیگ محمّد (۴۲۹-۴۵۵) به موجب وصیّت او سلطنت سلاجقه به پسر برادر وی آلپ ارسلان چغری بیگ (۴۵۵-۴۶۵) انتقال یافت و چون او درگذشت، پسرش جلال‌الدّین ملک شاه (۴۶۵-۴۸۵) جانشین پدر شد.

امپراطوری عظیم سلجوقی در دورهٔ سلطنت این دو پادشاه مقتدر به حد اعلای عظمت رسید.

«در سال ۴۵۹ هـ. ق / ۱۰۶۷ میلادی آلپ ارسلان در ارّان بود و در آنجا از فضل

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۶۷ و ۵۰ و ۴۹.

بن شاوور شدّادی (فصل دوّم) و نیز از شروانشاه فخرالدّین فریبرز بن سلار خراج گرفت، در سال‌های آینده غلامان ترک به حکومت کرانه‌های غربی دریای خزر تا دربند منصوب گردیدند.

... ترکمنانی که در مرزهای بیزانس و ارمنستان در شرق آناطولی به سر می‌بردند به صفوف غازیان مسلمان قدیمی‌تر، یعنی رزمندگان عرب، کُرد و دیلمی پیوستند که از دیرباز با هماوردهای بیزانسی یا اکریتای خود پنجه افکنده بودند. با این افزایش ترکان در ثغور، اصطلاحات ترکی «اقینجی» (مهاجم) و اوج (احتمالاً به معنی حدّ) رزمنده‌ای که در مرز می‌جنگد) دوشادوش اصطلاح غازی رواج گرفت.»[۱]

دکتر محمّدجواد مشکور می‌نویسد: «چون آذربایجان چراگاههای فراوان داشت و ترکان قومی چادرنشین و حشم‌دار بودند و خویشاوندانی نیز در آن استان داشتند که پیش از ایشان جای آنان را باز کرده بودند، بیش از دیگر جاها به آذربایجان روی آوردند.

به قول منجّم‌باشی، بقایای قوم خزر در سال ۴۵۸ هـ. ق / ۱۰۶۶ میلادی از دربند قفقاز گذشته به آران آمدند و در نزدیکی دربند در قصبهٔ قحطان مسکن گزیدند.

در سال ۴۶۸ هـ. ق / ۱۰۷۶ میلادی این ترکان تماماً در آران و ماورای رود ارس جای رفتند. در همین سال ملک شاه سلجوقی، عدّه‌ای از ترکان را در تحت قیادت ساوتگین در سرزمین ارّان اسکان داد. از آن زمان، گنجه به تدریج شهری ترک زبان گردید.

برقراری ترکان در آذربایجان و آناطولی از نظر سیاسی بیشتر برای دفاع از حدود اسلام در برابر مسیحیان گرجی و بیزانس بوده است.»[۲]

«علاقهٔ ملکشاه به مرزهای شمال غربی ایران مضاعف بود. نخست به دست آوردن ارّان و بدین ترتیب محافظت از آذربایجان و دوّم در دست داشتن جادّه‌ای که از ارس گذشته به درون ارمنستان می‌رفت برای در ایستادن در برابر حملات گرجیان. در

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۶۷ و ۵۰ و ۴۹.
۲ـ دکتر محمّدجواد مشکور ـ نظری به تاریخ آذربایجان ـ ص ۲۱۳.

طی پادشاهی ملک شاه، آذربایجان اهمیّت خود را هم به عنوان ناحیهٔ تمرکز ترکمنان و هم به مثابه پایگاهی که امرای ترکمنان از آنجا حرکت کرده در داخل آناطولی می‌جنگیدند و برای نیروهای خود ذخایر می‌آوردند، حفظ کرد. سلطان عاقبت با قرار دادن سراسر ارّان ـ آذربایجان تحت حکومت پسر عمّش قطب‌الدّین اسماعیل بن یاقوتی که به وی لقب ملک داده شد این اهمیّت را به رسمیّت شناخت.

وقتی که ملک شاه بر تخت شاهی نشست، اندیشید که لازم است استقلال تا اندازه‌ای اسمی فضل (فضلون) سوّم، پسر فضل دوّم، امیر شدّادی گنجه و دوین را که درسال ۴۶۶ هـ. ق / ۱۰۳۷ میلادی بر جای پدر نشسته بود تقویت بخشد. از این رو سلطان نیرویی را به ارّان گسیل کرد، گنجه تسخیر گردید و فضل برکنار شد، امّا در عوض حکومت استرآباد در گرگان را به وی دادند. ساوتگین که به واسطهٔ لشکرکشی‌هایش به این ناحیه در ایّام پادشاهی آلپ ارسلان با آن آشنایی داشت به حکومت گنجه منصوب شد. امّا فعالیّت تجاوزکارانهٔ پادشاه گرجستان، بقراط چهارم، پسر گیورکی دوّم (۸۹-۱۰۷۲ م) موجب گردید که قارص بار دیگر موقتاً بر دست مسیحیان تسخیر شود. سلطان در سال ۴۷۱ هـ. ق / ۹-۱۰۷۸ میلادی آهنگ گرجستان کرد و اندکی بعد عملیّات جنگی در آن ناحیه را به احمد، امیر ترکمنان سپرد که در سال ۴۷۳ هـ. ق / ۱۰۷۸ میلادی قارص را دوباره پس گرفت و پس از مراجعت به پایگاهش در ارّان، دو تن از بگ‌های ترکمن به نام‌های یعقوب و عیسی بوری را به گرجستان اعزام کرد. آن دو تا لیزستان و درّهٔ چوروک بر کران دریای سیاه رخنه کردند و نیز طرابوزان را مورد تهدید قرار دادند. به گفتهٔ آناکومننا، این شهر در واقع تسخیر شد، امّا سردار بیزانسی، اندکی بعد آن را از ترکمنان پس گرفت.

شورش فضل سوّم شدّادی که بر سر حکومت خویش اعاده شده بود احتمالاً پس از مرگ ساوتگین در سال ۴۷۸ هـ. ق / ۱۰۸۵ میلادی، حضور ملک شاه را در قفقاز، در سال ۱۰۸۶/۴۷۸ م ضروری ساخته بود. سلطان پس از گرفتن قول طاعت و خراج از شروانشاه فیروز بن سلار، بر کران دریای سیاه رسید و در آنجا غلام ـ سپهسالار بوزان مأمور گرفتن گنجه گردید. فضل را سرانجام از تخت برداشتند و دودمان شدّادی در

گنجه فرو مرد، امّا دودمان جنبی شدّادیان در آنی به قیادت امیر ابوالفضل منوچهر، یکی از دست‌نشاندگان وفادار ملک شاه در سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی به حیات خود ادامه داد. شروانشاه ظاهراً پاره‌ای نفوذ بر ارّان اعمال می‌کرد، امّا بیشتر حوزهٔ رودخانهٔ ارس بی‌تردید به اقطاعات نظامی تقسیم شده بود و در نمونهٔ موجود تصرّف آذربایجان بر دست ترکمنان مستغرق گردیده بود. این ناحیه روی هم رفته زیر سلطهٔ قطب‌الدّین اسماعیل بود.»[۱]

ملک شاه چهار پسر داشت: برکیارق، محمّد، محمود و سنجر. ملک شاه در سال ۴۸۵ هـ . ق درگذشت و نایرهٔ جنگ میان طرفداران سلطان محمود و برکیارق زبانه کشید. در این اثناء محمود فوت کرد و برکیارق رسماً جانشین پدر گردید و سنجر را حکومت خراسان داد. چندی نگذشت که میان برکیارق و برادرش محمّد که در این هنگام حکومت گنجه را داشت، نزاع درگرفت. بعد از چند بار زد و خورد به سال ۴۹۶ هـ. ق کار به صلح انجامید و ممالک سلجوقی بین دو برادر تقسیم شد. یعنی آذربایجان، مغان و ارمنستان در قلمرو سلطان محمّد که مرکز حکومتش گنجه بود درآمد و باقی مناطق را برکیارق در اختیار گرفت.

«برکیارق گنجه را به اقطاع محمّد، برادر بطنی سنجر داد و قتلغ تگین را به اتابکی وی گماشت، امّا چندان نگذشت که محمّد خود را از زیر نفوذ اتابک بیرون آورد، وی را کشت و سراسر ارّان را متصرّف گردید.

... دوازده سالی که در پی مرگ ملک شاه آمد، سال‌های اغتشاش و جنگ خانگی بود که تنها با مرگ برکیارق در سال ۴۹۸ هـ. ق آغاز ۱۱۰۵ میلادی پایان گرفت. به رغم این آشفتگی‌ها، مرزهای خارجی امپراطوری از برکت مساعی ملک شاه و وزیرش که سیاست آن‌ها نگهداری مرزهای شمال غربی، از طریق تمرکز ترکمنان در آذربایجان و ارّان و مراقبت و پاییدن دقیق قراخانیان در سر حدّات شمال شرق بود، آرام و استوار باقی ماند.»[۲]

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کیمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۱۰۵ و ۱۱۰ و ۹۸ و ۹۷.
۲ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کیمبریج ـ (ج ۵) ص ۱۰۵ و ۱۱۰ و ۹۸ و ۹۷.

بعد از مرگ برکیارق، سلطنت به پسرش ملک شاه ثانی می‌رسید که طفلی ۵ ساله بود، لیکن محمّد وی و یا هر مخالف دیگر را از سر راه خود برداشت و یگانه فرمانروای تمام ایران گردید.

چون محمّد در سال ۵۱۱ هـ. ق درگذشت، پسر وی محمود دوّم که داعیهٔ سلطنت سلاجقه را بر سر داشت به جنگ عمّ خود سنجر شتافت که او نیز خویشتن را وارث تخت و تاج برادر می‌دانست ولی شکست خورد و از در اعتذار درآمد، سنجر او را بخشید و نیابت سلطنت عراق را به او واگذار کرد. این بار آذربایجان و پیرامون‌های آن، به حیطهٔ تصرّف محمود درآمد و نیز بدین ترتیب سلسلهٔ سلاجقهٔ آذربایجان (و عراق و کردستان) پدید گشت که از سال ۵۱۱ تا ۵۹۰ هـ. ق باقی ماند.[۱]

«محمود که گرفتار مشکلات داخلی بود تنها به نوبت می‌توانست توجّهی به مرزهای خارجی امپراطوری خود داشته باشد. در طی پادشاهی وی منطقهٔ عمده خطر در شمال غرب، یعنی ارّان و قفقاز قرار داشت که در آنجا گرجیان تحت رهبری داود چهارم معروف به «احیاءگر» (۱۱۲۵-۱۰۸۹ م) بسیار فعّال شده بودند...

منابع می‌گویند که محمود پادشاهی دادگر و رحیم بوده و تسلّط وی را بر ادب عرب می‌ستایند و می‌گویند که وی در ادبیّات به مقامی رسید که در میان سلجوقیان استثنایی بود. برعکس انوشیروان بن خالد از رفتار وی با دستگاه دیوانی به بدی یاد می‌کند. وی ده مورد از عیوب بزرگ پادشاهی وی را برمی‌شمرد که از آن جمله بود دوری و بیزاری از سنجر و دبیس، پراکندن غلامان درگاهی، رواج یافتن فساد اخلاقی در دربار، و اسراف و تبذیر خزانه‌ای که پدرش اندوخته بود.»[۲]

سلجوقیان حکومت روّادیان و شدّادیان را منقرض کردند، ولی شروانشاهان با پرداخت ۷۰ هزار دینار و تعّهد سالانه چهل هزار دینار خراج، در تبعیّت سلجوقیان بر جای ماندند.

دولت سلجوقی در قرن ۱۲ میلادی (اواخر سدهٔ ششم هجری) تضعیف شد و

۱ـ دکتر فقیه ـ آتورپاتگان ـ ص ۱۵۲.

۲ـ تاریخ ایران ـ پژوهش کمبریج ـ ص ۱۲۵.

شرایط مناسبی در جهت نیرومندی دولت شروانشاهان به وجود آمد. مبارزه علیه سلجوقیان در زمان فرمانروایی شروانشاه منوچهر دوّم نیرو گرفت. دولت شروانشاهان استقلال یافت و نیروی دریایی مجهّزی به وجود آورد.

در همین سده، شروان با پادشاهی گرجی رابطه برقرار کرد. پس از هجوم سلجوقیان بر شروان، سپاهیان گرجی به یاری شروانشاه شتافتند. منوچهر دوّم دختر پادشاه گرجستان را به زنی گرفت و بدین ترتیب، اتّفاق و همبستگی آنان محکم‌تر شد.[۱]

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۵۷ و ۵۶.

تشکّل قومی و تکامل ادبیّات شفاهی و مکتوب ترکی آذری

چنان که دیدیم، اشاعهٔ دین اسلام در این سرزمین و پذیرش آن از سوی مردمان این دیار و در نتیجه جایگزینی الفبای عربی به جای الفبای پیشین، در شکل‌گیری هویّت جدید مردم آذربایجان و از جمله ساکنان قرهباغ، نقش بس مهمّی بازی کرد. در خلال این تحوّلات، تکامل ادبیّات شفاهی و مکتوب ترکی آذری در تشکّل قوم آذری، نقش ارزنده‌ای ایفاء نمود و مردم آذربایجان با سیمایی نوین شناخته گردید که حکایت از مردمانی مسلمان و ترک آذری بودن آنان می‌کرد.

پروسهٔ پیدایش و تشکّل قوم آذری و همه‌گیر شدن زبان ترکی آذری در این سرزمین، در سدهٔ یازدهم میلادی و قرون چهارم و پنجم هجری به فرجام رسید. در این دوره، میان مناطق مختلف این خطّه، کم و بیش روابط اقتصادی برقرار بود. مرزهای اراضی تحت سکونت‌های ترک‌های آذری معیّن شده، علایم کلّی فرهنگ این مردم پدیدار می‌شد.

حال باید دید که این تشکّل قومی در آذربایجان و یافتن هویّتی جدید چگونه بوده و چه مراحلی را طی کرده، در این زمینه ناگریزیم به گذشته برگشته و قبل از همه، نحوهٔ مهاجرت ترکان به این سرزمین در ادوار مختلف را مورد مطالعه قرار دهیم. در این زمینه به کتاب «تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی» تألیف دکتر جواد هیئت که اثرش را با استفاده از منابع دست اوّل تألیف کرده، مراجعه می‌کنیم.

«بنا به نوشتهٔ هرودت، اوّلین مهاجرت اقوام ترک به آذربایجان، در قرن هفتم قبل از

میلاد، به قولی با مهاجرت سکاها (اسکیت‌ها) شروع می‌شود. مهاجرت‌های بعدی در قرن‌های چهارم و پنجم میلادی با آمدن هون‌ها صورت گرفته است. در منابع ارمنی از هون‌های سفید به نام خیلندورک یا خیلتتورک یاد شده (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۹۶) و شهر بلاساغون در مغان جنوبی مرکز آن‌ها بوده است. (بلاساغون نام یکی از شهرهای ترکستان شرقی نیز هست) ترکان قدیم بلغار، خزر، آغاجری و سابیرها که به اروپای شرقی هم مهاجرت کردند، به آذربایجان آمدند و در اینجا سکونت نمودند.

مورّخین ارمنی، از این مهاجرت به تفصیل یاد نموده‌اند (آباس کاتینا، موسی خورن (k. kunik, Melanges Asiatiques. V, 150

آغاجری‌ها از اقوام خزر محسوب می‌شوند. در سال ۴۶۰ میلادی و ۸ سال بعد از آن‌ها ساراغورها (اویغورهای زرد) به جنوب قفقاز آمدند و در سال ۴۸۸ با ساسانیان به نبرد برخاستند. نام آغاجری‌ها در دوران‌های بعدی، مثلاً در حملهٔ هولاکو به قلعهٔ الموت، در تواریخ آمده و گاهی به شکل قاچار ثبت شده است.

رئیس سابیرها آمبازوک، در سال ۵۰۸ با قباد پدر انوشیروان جنگ کرد، ولی فرزندانش با او پیمان بستند و علیه روم جنگیدند. در سال ۵۱۶-۵۱۵ میلادی، ارمنستان را اشغال کردند و تا قونیّه پیش رفتند. به طور کلّی تا پایان سلطنت قباد، آران و گرجستان و منطقهٔ شمال آذربایجان در دست خزرها و اقوام نزدیک آن‌ها بود. از این جهت، به این مناطق، کشور خزرها نیز گفته‌اند. (بلاذری ۱۹۴، طبری، ابن خرداد به، تاریخ یعقوبی) و شهر قباله مرکز این‌ها بوده است. کلمهٔ خزر با گزر (گردش می‌کند) از یک ریشه است. در زمان انوشیروان نیز عدّه‌ای از اقوام ترک در آذربایجان اسکان داده شدند... در زمان حملهٔ اعراب، عدّهٔ ساکنین ترک زبان این منطقه قابل توجّه بود. روایت وهب بن منبّه در کتاب «التیجان» ابن هشام چاپ حیدرآباد، مؤیّد این مدعاست. در این کتاب آمده است که روزی معاویه از مشاور خود عبید بن ساریه پرسید که آذربایجان چیست، عبید در جواب گفت اینجا از قدیم کشور ترکان بود... مهاجرت انبوه ترکان به ایران، خصوصاً آذربایجان در زمان سلاجقه انجام گرفته است... در زمان ملک شاه، ترکمانان به آذربایجان آمدند و به زودی شهرهایی مانند

گنجه، خوی، ارومیّه و همدان از آنان پر شد و شهر خوی، ترکستان ایران لقب گرفت. غیر از اوغوزها (= غزها) ترکان قپچاق نیز به آذربایجان مهاجرت کردند و قسمت مهمّ ایلات قپچاق از شمال خزر گذشته، به قفقاز آمدند.»[۱]

نظامی گنجوی هم از برخورد اسکندر مقدونی با ترکان، در شرف‌نامه، یکی از دو بخش اسکندرنامه سخن رانده و سروده است:

ز کوه خزر تا به دریای چین　　　همه ترک بر ترک بینم زمین

و توفیق حاجیف از این بیت، چنین برداشت و دریافت کرده است:

نظامی گنجوی که عموماً در اسکندرنامه، پرنسیپ تاریخی‌گری را از نظر دور نمی‌دارد، بی‌گمان این سخنان را بی‌اساس نمی‌گوید. ما بخش اعظم معلومات قدیم در بارهٔ ماد و آلبانی را از منابع یونانی اخذ می‌کنیم. نظامی ضمن فراگرفتن مطالب تاریخی یونانی مربوط به اسکندر مقدونی، بی‌گمان به آگاهی‌هایی نیز در بارهٔ برخوردهای مکرّر اسکندر با ترکان نه تنها در سرزمین ماد، بلکه به طور کلّی در خاورزمین دست یافته بوده است. آفرینش‌های ادبی بدیع شاعر بزرگ در عین حال دارای ارزش و سندیّت تاریخی است. می‌توان گفت که ادّعای انتشار اقوام ترک در سدهٔ ۴ قبل از میلاد در خاور نزدیک و میانه و آسیای مقدّم، ادعایی است مستند.»[۲]

به گفتهٔ یکی از مورّخان آن عهد، ترکانی که از سوی سلطان سلجوقی به آران و مغان اعزام شدند «همچون ملخ در دشت‌ها، کوهستان‌ها و قلعه‌ها پراکنده شدند.» شرایط اقلیمی آران و مغان برای زندگی چوپانی مناسب بود...

در چنین شرایطی، نقش زبان ترکی در آذربایجان اهمیّت یافت و این زبان، لهجه‌های پیشین را تحت فشار قرار دارد. برای اهالی جنوبی سرزمین و اهالی ولایات شمالی، زبان همگانی ایجاد شد که عبارت بود از زبان ترکی آذری از خانوادهٔ زبان‌های اورال ـ آلتائی ترکی.

این زبان، در سایهٔ سادگی و قابل فهم بودن خود، به سرعت گسترش یافت. آثار

۱ـ دکتر جواد هیئت ـ تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی ـ ص ۱۶۹.

۲ـ تاریخ زبان ادبی آذربایجان ـ ص ۲۵ به نقل از آذربایجان در سیر تاریخ ایران ـ (ج ۱) ـ ص ۸۷۸

ادبی کلاسیک و مواد فولکلوریک، نظیر بایاتی‌ها، داستان (= منظومه)ها، ترانه‌های بومی و حکایت‌های عاشیقی خلق شد.

عاشیق‌ها در رسایی زندگی فرهنگی مردم، نقش بسزایی داشتند. مردم در عروسی‌ها و جشن‌ها، داستان‌ها و منظومه‌های عاشیق‌ها را با علاقه گوش می‌دادند و تأثیر فراوانی می‌گرفتند. عموماً عاشیق‌ها پس از پیش‌درآمد کوتاهی، آهنگی مناسب با مضمون داستان می‌نواختند و آغاز به بازگویی آن می‌کردند.

در اثر صمیمیّت عاشیق‌ها و صداقت آنان به مردم و آمالشان، ضرب‌المثل‌هایی نظیر «عاشیق پدر مردم است»، «عاشیق هر جا مکان دارد»، «عاشیق از آن ماست» و غیره به وجود آمد.(۱)

«اوزان‌ها» در میان افراد قبیله‌ها از احترامی خاصّ برخوردار بودند. این خنیاگران، قوپوز بر دست، ایل به ایل و اوبه به اوبه می‌گشتند و نام سرفرازان قبایل را در سروده‌های خود جاودانه می‌کردند.

منظومه می‌سرودند، داستان می‌گفتند و در عین حال به مثابه ریش‌سفید و دانای قوم، مردم را در حل دشواری‌های زندگی یاری می‌نمودند. اوزان‌ها نیاکان عاشیق‌های کنونی بودند و نامبردارترین و ماهرترین آنان «دده» نامیده می‌شدند. حماسه‌های نامبردار «دده قورقود» نیز از آثار خلاّقه این اوزان‌هاست.(۲)

عاشیق‌ها تا به امروز، در طول قرون متمادی، همیشه با ساز و آواز خود، در زندگی مردمان این دیار، حضوری فعّال داشته و شریک غم‌ها و شادی‌های آنان بوده‌اند و این حضور زنده نه تنها در بالندگی زبان و ادبیّات شفاهی مردم آذربایجان، تأثیر شگرفی داشته، بلکه جزء لاینجزّای فرهنگ مردم این سرزمین گشته است، چرا که عاشیق‌ها نه فقط بازگوکنندهٔ آرزوها، احساسات و عواطف همزبانانشان هستند، بلکه فریادگر وطنخواهی و عدالت‌طلبی‌های آنان نیز می‌باشند و به همین علّت است: «وقتی که صدای عاشیق، با زخمهٔ سازش همآوا می‌شود، دیگر در پهنهٔ حضور آدم‌ها کسی

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۶۶ و ۶۴.

۲ـ ح. صدیق ـ هفت مقاله ـ ص ۳.

نیست تا به خود فکر کند. همه با آواز و ساز او، تا بی‌نهایت همسفر می‌شوند.

رها از بند تن و تنهایی به میانهٔ قرن‌های اندوه و غم و شادی می‌روند و وقتی شور آواز به اوج می‌رسد، قطره اشک‌هایی است که از دالان تنگ گونه‌ها، راه به پایین پیدا می‌کند:

اسبم، سازم، وطنم
ما چهار تنیم و یک جان
دشمن، جانم را بگیر... امّا
اسبم، سازم، وطنم را نمی‌دهم

هر فراز و فرود عاشیق‌ها و هر مقام از دویست و چند مقام نوای عاشیق‌ها، آتش به جان همگان می‌اندازد و این اندوخته‌ای از عشق هر عاشیق است.

عاشیق، تن را در ساز و روح را در آواز خلاصه می‌کند و بر گوش جان می‌نشاند تا از آدمی همراهی به عاریت بگیرد و درس مهربانی دهد.

عاشیق پسر زمانهٔ خود است تا میراث پدران را پاس دارد. او در بستر تاریخ، پا بر راه داشت از ولایتی به ولایتی و از دیهی به دیهی، در میان هر اجتماعی به خوشی می‌نشست تا عشق را نوا کند و ساز را صدا.

با سرپنجهٔ دستانش، چشم‌ها را مسحور، روح را مبهوت و تن را سبک از منیّت خود می‌کرد تا عشق بودن و دوست داشتن بیافریند.

هنوز بر هشتی قهوه‌خانه‌هایی گوشه و کنار خاک پاک عاشیقی، صدایی می‌پیچد که از دل کوهها سرچشمه گرفته و از زبان هنرمند آذری بیان شده است.

همهٔ عاشیق‌ها از سفرهای دورشان و از آوازهای روح‌رُبایشان یک یادگاری را بیش از همه بر تن و جان کشیده‌اند و آن دل پاک و روح عاشیق است.

نواهایی از حماسه‌ها و اساطیر، غم‌ها و شادی‌ها از دیر زمانهٔ ایران و آذری، دستمایه‌هایی است که عاشیق‌ها را از قرن هشتم و نهم هجری تا به آینده زنده نگه داشته و همچون سبلان سرفراز می‌دارد.

عاشیق و نوای عاشیقی برخاسته از گسترهٔ آذری‌نشین ایران، عام‌ترین نغمات

محبوب مردمی هستند که گوش‌ها را به میزبانی سخن عشق می‌کشانند.

عاشیق‌ها با اتّکاء به آنچه که بر خاکشان، خونشان و مردمشان گذشته است، برای همگان بدون هیچ خستّی، میهمانی دل برپا می‌کنند تا اندوه را بگیرند و راهی پیدا کنند.

عاشیق‌ها از قصّه، عشق می‌سرایند و از اندوه عبرت بر ساز ۹ سیم ساخته شده از چوب. با همراهی سازهایی همچون بالابان و دف، تاریخ روان می‌شود تا آدمی را با خود به همواری همراه کند. عاشیق‌ها از قرن‌های پیش با پیمودن راهها و کوره‌راهها، رسولان پیامی بودند که پاکی را رواج می‌داد و عشق را می‌گستراند.

زبان مردمی عاشیق، همیشه زبان آنانی بود که از خستگی کار و ستم به تنگ آمده و بر پهنهٔ خاک خویش، او را دوره می‌کردند تا نوایش را به گوش جان جاری سازند و اندوه خویش را به عزمی برای بودن بدل کنند.

آوازهایی که برای رهیدن از بند ستم و بر بلندای کوه ایستادن بود و عاشیق‌ها همراه و همنوای مردم بودند، گواه این شعرها و داستان‌ها، مقام و فراز و فرودهایی است که در سینه سینهٔ مردم آذربایجان و گوشه گوشهٔ خاک گرم ایران نهفته است.»(۱)

مردم ترک زبان که از مدّت‌ها پیش، در این سرزمین مسکن گزیده بودند، دارای ادبیّات شفاهی بسیار غنی گشتند که سیر و تکامل آن با زندگی و تلاش مردم این دیار، در طول تاریخ پرفراز و نشیبشان، بستگی نزدیک دارد و در شکل‌گیری فرهنگ مکتوب آن‌ها نیز نقش مهمّی ایفاء کرده است.

داستان‌های حماسی «دده قورقود» که کهن‌ترین اثر مکتوب ترکی آذری است و یادگار سده‌های چهارم و پنجم هجری است، نمونه‌ای از این غنای فرهنگی را نشان می‌دهد که در قدمت و عظمت آن همین بس که: «دیتس، دانشمند آلمانی، ترجمهٔ داستان تپهٔ گوز (هیولای یک چشم) را به آلمانی منتشر ساخته و آن را با اودیسهٔ هومر مقایسه کرده و نظر داده است که هومر در سرودن اودیسه، از این داستان کهن که بعدها در بخشی از کتاب «دده قورقود» جای گرفته، بهره جسته است، یا دست کم از مضمون

۱ـ پنجه‌های «عاشیق» و نواهای پرشکوه ـ روزنامهٔ ایران ـ سال اوّل ـ شمارهٔ ۱۳۷۳/۱۱/۱۴ ـ ص ۵.

آن باخبر بوده است.»[۱]

سده‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی، دورهٔ شکوفایی تمدّن آذربایجان است. در این دوره است که آذربایجان، اشخاص متفکّر، هنرور، شاعر و استاد تقدیم جامعهٔ انسانی نموده که می‌توان از دانشمندان این عصر، جغرافی‌دان و ستاره‌شناس معروف بردع، مکی احمد اوغلو، حکیم بهمنیار، ادیب و زبان‌شناس خطیب تبریزی و دیگران را نام برد.

همچنین معمارهای هنرمند و چیره‌دست آذری مثل محمّد بن ابوبکر، عجمی ابوبکر، امیرالدّین مسعود، ابومنصور بن موسی که کارهای ساختمانی آن‌ها تا امروز نگاه داشته شده است و در این دوره است که در آذربایجان، دبستان، دبیرستان و دانشکده وجود داشته است.

مورّخ معروف مسعود بن نامدار، شاعر نامور ابوالعلای گنجوی و شاعرهٔ بی‌همتا مهستی گنجوی که رباعیّات دلنشین وی مشهور است.[۲]

خاقانی شروانی، از برجسته‌ترین چهره‌های ادبی این عهد است که به پیشرفت زبان فارسی در مشرق زمین، خدمات ارزنده‌ای انجام داده است. این شاعر میهن‌دوست، دعوت دربار خلیفه را رد کرد و در کنار هموطنانش زیست. وی در اواخر عمر در تبریز زندگی می‌کرد و در سال ۵۹۵ هـ. ق در این شهر، چشم از جهان فرو بست و در مقبرةالشعرای تبریز رخ در نقاب خاک کشید. پروفسور حمید آراسلی در معرّفی این شاعر سترگ می‌نویسد:

«در تاریخ ادبیّات جهان، چنان سخنورانی هستند که شاهکار ادبی آنان، تنها ویژهٔ خلقشان نبوده، بلکه در رشد و توسعهٔ افکار خلق‌های بسیاری نیز تأثیر بخشیده و تا قرن حاضر دست به دست گشته و نام پرافتخار مؤلّفین خود را زنده نگه داشته‌اند. شاعر نابغهٔ آذربایجان، افضل‌الدّین خاقانی هم از این زمره شاعران فناناپذیر ادبیّات جهان است...

خاقانی شاعری است میهن‌پرست و انسان‌گرا که به عقل و لیاقت و قدرت انسان

۱ـ دکتر جواد هیئت ـ پیشین.
۲ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۶۷.

ایمان داشته، به کار و مردم کاردوست احترام گذاشته، دوستی خلق‌ها و عاطفهٔ میهن‌پرستی را ترنّم نموده است، تنها همین خصوصیّات سبب شده است که میراث ادبی بدین گونه فراگیر و در تمام اعصار و قرون زنده و جاویدان بماند...

میراث ادبی خاقانی بر ادبیّات خاور نزدیک تأثیر بسزایی داشته، قرون متمادی مورد تقلید قرار گرفته و روشنفکران پیشرو شرق از خصوصیّات مترقّی آفرینش شاعر به صورت وسیعی بهره‌مند گردیده‌اند. آفرینش‌های اعجازکارانهٔ وی تا قرن حاضر نیز چون پرستشگاه هنر الهام‌بخش بسیاری از صاحبان قریحه بوده است.»[۱]

ارزنده‌ترین گوهر تمدّن و بالاترین اندیشهٔ اجتماعی آذربایجان، در منظومه‌های نظامی گنجوی (۵۳۵-۶۰۶ هـ. ق) منعکس گردیده است. این آثار که به نام خمسهٔ نظامی شهرت دارد، مثل گرانبهاترین ودیعه‌ای در گنجینهٔ ادبیّات جهان نهاده شده است. خمسهٔ نظامی به پیشرفت شعر و بخصوص نوع منظومه، تأثیر بسزایی داشته است. امیر خسرو دهلوی، عبدالرّحمن جامی، امیرعلی شیرنوایی، ملامحمّد فضولی که هر یک از چهره‌های تابناک ادبیّات عصر خود هستند، در تدوین آثار منظوم خود از این شاعر سترگ سرمشق گرفته‌اند.[۲]

نظامی گنجوی در تاریخ ادبیّات جهانی، جایگاه خاصّ خود را دارد. با آفرینش ادبی وی، دورهٔ نوینی در تاریخ ادب و اندیشهٔ اجتماعی آغاز می‌شود. آثار بی‌نظیر و اندیشه‌های پیشتاز او، به سرعت در شرق میانه و نزدیک همه‌جاگیر شد و تأثیر شگرفی در رسایی فرهنگ و ادبیّات بسیاری از ملّت‌های همجوار بر جا گذاشت و ارزش و اعتبار خود را قرن‌های متمادی حفظ کرد.

در تاریخ ادبیّات جهانی، نظامی به عنوان ابرمرد اندیشه‌های شاعرانه که هنر سخنوری را در حدّ کمال می‌داند شناخته شده است. در بیان چهره‌های آثار نظامی وحدت ارگانیک فرم و مضمون، وحدت موضوع با ساخت آهنگ و وزنی شعر، جنبهٔ شاخص به شمار می‌رود. تصادفی نیست که وی در هر یک از منظومه‌های خود از

۱ـ حمید آراسلی ـ خاقانی شروانی ـ باکو ـ یازیچی ـ ۱۹۸۳ ـ ص ۳.
۲ـ تاریخ ایران ـ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۸۱

نیروی سخن به عنوان پرتوان‌ترین سلاح‌ها که در دسترس انسان است یاد می‌کند. خمسهٔ نظامی و نیز دیوان وی که مشتمل بر انواع بی‌نظیر غزلیّات، رباعیّات و قصاید است همیشه نمونهٔ استادی شاعرانه و تکامل وی می‌باشند.

آثار نبوغ‌آمیز نظامی، هم اکنون در سراسر جهان، از شهرت بسیار وسیعی برخوردارند. نام نظامی همواره زنده و از ماورای قرون و اعصار برجای مانده است. دلیل این امر را نیز همانا باید در انسان‌پروری ممتاز آثار وی جستجو کرد که دنیا را به صلح جهانی و پیروزی عدالت فرا می‌خواند.(۱)

۱ـ پروفسور واقف اصلانوف ـ نظامی گنجوی ـ آذربایجان شوروی امروز (۵-۱۹۸۱) ـ ص ۱۶.

قره‌باغ در عهد اتابکان آذربایجان

آتا در ترکی به معنی پدر و «بگ، بیگ» به معنی بزرگ و این دو کلمه در حال ترکیب، درست مترادف «لله» یعنی نگاهدارنده و ادب آموزندهٔ کودک است، ولی بعدها معنی عالی‌تر و وسیع‌تری پیدا کرد و در ردیف عناوینی چون صدر اعظم و امیر و حتّی شاه قرار گرفت...

رسم سلاطین سلجوقی، از ابتدا چنین بود که فرزندان خود را برای تربیت و مراقبت به یکی از امرای درباری یا لشکری آزموده و مورد اعتماد می‌سپردند و به چنین کسی لقب اتابک می‌دادند...

چون انحطاط و فتور در دولت آل‌سلجوق افتاد، این امیران نوخاسته با عنوان اتابکی که داشتند نفوذ و قدرت بیشتری به دست آوردند و هر یک در قسمتی از این ممالک پهناور به بهانهٔ حمایت از یک شاه سلجوقی و یا سرپرستی از یک شاهزادهٔ جوانی که تمشیت امور وی را به عهده داشت، سلطنت خاصّی در بطن سلطنت حمایت شده خود تشکیل داد که در واقع سلطنت حقیقی همان بود و چون منصب اتابکی، موروثی بود سلسله‌هایی به نام اتابکان ترتیب داده شد که برخی تا اوایل قرن هفتم حکومت می‌کردند.

یکی از آن‌ها، سلسلهٔ اتابکان آذربایجان می‌باشد که به سبب داشتن مدّاحانی چون نظامی گنجوی و ظهیر فاریابی و پاره‌ای خدماتی که انجام داده‌اند، شهرت آنان بیش از دیگران است.

سلسلهٔ اتابکان آذربایجان، بازماندگان مردی به نام «ایلدگز» بوده‌اند که ۹۱ سال (۵۳۱-۶۲۲) بر آذربایجان و پیرامون‌های آن و گاهی نیز بر عراق فرمانروایی داشته‌اند.[۱]

«اتابکی نهادی بود که خصوصاً به دورهٔ سلجوقی تعلّق داشت، امّا خاستگاه آن را اصلاً باید در تشکیلات اجتماعی و آداب و رسوم ترکمنان جست... ظاهراً اتابکی در شکل ابتدایی خود اصلاً نهادی اجتماعی بود و شکل بعدی و آشناتر آن، انحرافی بود در نتیجهٔ سیاست نظامی شدن دستگاه دولت. همه یا بیشتر اتابکان دورهٔ اخیر سلجوقی، مگر علی بن ابی علی قمی که یکی از اتابکان برکیارق بود، امیر بودند و نیز معمولاً اتابک با مادر ملکی که به حضانت وی سپرده شده بود ازدواج می‌کرد.

اتابکی، آن طور که در دورهٔ سلجوقی ظاهر گشت دو جنبه داشت، اجتماعی و سیاسی. اتابک عهده‌دار آموزش و تربیت شاهزاده نیز بود. از قرار معلوم مقصود از انتصاب علی بن ابی علی قمی به اتابکی برکیارق ـ که برخلاف رسم شایع در پادشاهی ملکشاه اقطاعی به وی داده نشد ـ همین بوده است. اگر ولایت یا ناحیه‌ای به ملک جوانی واگذار می‌گردید، اتابک وی مسؤول ادارهٔ آن یا ناحیه بود، و طبیعتاً کسانی که منصب اتابکی می‌یافتند بدون استثنا ترک بودند.»[۲]

اتابکان آذربایجان، که به ایلدگزها نیز معروفند در ارّان، نخجوان و ولایت غربی حکومت می‌کردند. بانی این حکومت، شمس‌الدّین ایلدگز، قائم‌مقام پادشاه کم سال سلجوقی بود. پایتخت دائمی این دولت نیز تبریز و گاهی نیز نخجوان بوده است. فرمانروایی آن‌ها تا سال ۱۲۲۵ میلادی دوام داشت. ایلدگزها برای وسعت دادن به اراضی تحت استیلای خود، گهگاه به شروان، ارمنستان و گرجستان یورش می‌بردند و پادشاهان گرجستان نیز بر خاک آنان تجاوز می‌کردند.[۳]

این سلسله که بر قره‌باغ نیز حکومت می‌کرد، دارای سازمان‌های اداری، تشکیلات

۱ـ دکتر جمال‌الدّین فقیه ـ آتورپاتگان ـ ص ۱۵۲.
۲ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۲۳۳.
۳ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۵۷.

دولتی و ارتش و دستگاه سکّه‌زنی بوده، در این منطقه، دارای نقش سیاسی و نظامی مهمّی بودند. ملک‌های اهر، حکّام سلجوقی کرمان و عراق، حکّام شروان، سُلغرهای فارس، امیری آرتوکی، زنگی‌ها، سکمنی‌ها و ولایت طبرستان، جزو مناطق تحت نفوذ ایلدگزها بودند.(۱)

معروف‌ترین سلطان و بنیان‌گذار این سلسله، شمس‌الدّین ایلدگز (۵۳۱-۵۷۱ هـ. ق) بود که در حقیقت از سوی سلطان مسعود سلجوقی به جهاد در مقابل گرجیان عیسوی که دائم به این ثغور تعرّض می‌کردند مأموریّت یافت.

«شمس‌الدّین ایلدگز که اتابک و شوهر مادر ارسلان شاه بود نزدیک به سی سال امارت آذربایجان و ارّان را داشت و در این مدّت به حضور هیچ یک از سلاطین که بعد از مسعود به سلطنت رسیدند نیامد لیکن پس از جلوس ارسلان شاه، در همدان مقیم شد و پسر خود نصرت‌الدّین محمّد جهان پهلوان را به مقام سابق خود فرستاد.

اتابک ایلدگز از یک طرف، ری و اصفهان را گرفت و «مؤیّد ای ابه» را به خواندن خطبه در خراسان به نام ارسلان شاه واداشت و از طرفی دیگر بر اثر شکست عظیمی که در سال ۵۵۷ به گرجیان داد قسمتی از ارّان و آذربایجان شمالی را از آن قوم پس گرفت و بار دیگر سر و صورتی به دولت متزلزل سلجوقی بخشید.

پس از درگذشت اتابک ایلدگز پسر بزرگترش نصرت‌الدّین محمّد جهان پهلوان، مقام او را گرفت و برادر خود مظفّرالدّین عثمان قیزیل ارسلان را به آذربایجان و ارّان به امارت فرستاد.

... از سال ۵۷۱ که سال جلوس طغرل سوّم است تا ۵۸۲ تاریخ فوت اتابک، زمام سلطنت آخرین پادشاه سلجوقی عراق که در هفت سالگی به جای پدر نشست در دست جهان پهلوان بود و این مرد کافی، عادل، ادب‌پرور به خوبی بلاد وسیعه‌ای را که او و پدرش تحت امر طغرل آورده بودند اداره می‌نمود.

چون اتابک جهان پهلوان درگذشت برادر قیزیل ارسلان در دستگاه طغرل سوّم زمامدار شد و او قتیبه خاتون زوجهٔ برادر را هم به عقد خود درآورد. لیکن به زودی

۱ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۷۶.

میان او و سلطان به هم خورد و قیزیل ارسلان طغرل را محبوس کرد و برای خود تهیّهٔ اسباب سلطنت دید، امّا در شعبان ۵۸۷ شبی او را کشته یافتند و بدنش پنجاه زخم کارد خورده بود و نسبت قتل او را بنابر عادت معمول آن ایّام به فداییان اسماعیلی بستند.»[۱]

پس از قیزیل ارسلان، قدرت این سلسله رو به ضعف نهاد. بعد از کشته شدن قیزیل ارسلان در سال ۵۸۷ هـ. ق پسر برادر وی ابوبکر ملقّب به نصرت‌الدّین به جای وی نشست و پس از درگذشت وی در سال ۶۰۷ هـ. ق، آخرین اتابک آذربایجان، مظفّرالدّین اوزبک بعد از برادر بـه جـای او نشست و مـدّت ۱۵ سـال فـرمانروای آذربایجان و از جمله قره‌باغ بود، تا سال ۶۲۲ هـ. ق، جلال‌الدّین خوارزمشاه به گنجه تاخت و او که از ترس مغول‌ها به این شهر فرار کرده بود، چـون یـارای هـیچ گـونه مقاومتی در خود ندید به قلعهٔ النجق نزدیک نخجوان گریخت و چون در آنجا شنید که همسرش به نکاح جلال‌الدّین درآمده، از شدّت غصّه دق مرگ شد و دولت اتابکان به او منقرض گشت.

در این سال‌ها آبیاری مصنوعی رواج یافت و اراضی قابل کشت افزایش پیدا کرد. برای آبیاری از کاریز (جوی‌های زیرزمینی) نیز استفاده می‌شد. در کشاورزی، کود نیز به کار می‌گرفتند.

در یک اثر جغرافیایی که در سدهٔ ۱۳ میلادی تألیف شده، گفته می‌شود که در ارّان ابریشم و برنج به دست می‌آمد و گلّه‌های بزرگ گاو و گوسفند و ایلخی اسب تربیت می‌شد. در اطراف بردع و بیلقان، باغ‌های میوهٔ فراوانی موجود بوده است. در نزدیکی گنجه، کشتزارهای پنبه وسعت می‌یافت و در ولایت‌های بردع، گنجه، شکی و شروان، تربیت کرم ابریشم تکامل یافته بود. صنعتگری و پیشه‌وری در شهر، جانی بـه خـود می‌گرفت. قره‌باغ و مغان با قالی‌های خود مشهور بـود. صـنعتگری و ظـریف‌دوزی اهمیّت یافت.

برای آماده کردن مصنوعات گوناگون، از فلزات استخراج شده استفاده می‌کردند.

۱ـ عباس اقبال آشتیانی ـ تاریخ مفصّل ایران ـ ص ۳۸۲.

کورهٔ مسی ساخته شده در سدهٔ ۱۲ میلادی در نخجوان، هنوز در موزهٔ لوور پاریس نگهداری می‌شود.

ظروف سفالی و کاشی در گنجه، بیلقان و دیگر شهرها ساخته می‌شد. به ویژه زینت و آرایه‌های روی این ظرف‌ها، معاصرین را مبهوت می‌ساخت.

شهرهایی نظیر بردع، گنجه، بیلقان، شاماخی، نخجوان و ... حیاتی پرجنب و جوش داشتند. رودخانهٔ گنجه، شهر را دو قسمت می‌کرد. در اطراف شهر، سه ردیف باروی قلعه‌ای تعبیه شده بود. زلزله‌ها خسارات زیادی وارد آورده بود. زلزله‌ای که در سال ۱۱۳۹ میلادی رخ داد، در شهر پراکندگی ایجاد کرد و در نتیجهٔ آن، دهها هزار تن تلف شدند. این فلاکت را حکیم نظامی گنجوی در «اسکندرنامه» خود تصویر کرده است. پس از وقوع زلزله، قلّهٔ کوه کپه‌ز ریخت و راه را بر جریان رود بست و در نتیجه دریاچهٔ «گؤی گؤل»[1] به وجود آمد. در آن عهد، در اطراف همهٔ شهرهای بزرگ، باروی قلعه‌ای وجود داشت. تصور می‌رود که باروی قلعه‌ای باکو نیز در سدهٔ ۱۲ برپا شده است.

شهرهای آذربایجان در قرون وسطی، کوچک و فشرده بودند. در آن‌ها کوچه‌ها و دالان‌های تنگ بسیاری یافت می‌شد. خانه‌ها عموماً یک طبقه بود. ساختمان‌های رفیع، تنها برای فئودال‌ها و متموّلین ساخته می‌شد. معمولاً در مرکز شهر، میدان بزرگی نیز احداث می‌شود.

اکثریّت اهالی شهر، پیشه‌وران بودند که هر گروه از آنان، در محلّه‌ای ویژه سکونت داشتند. نظیر محلّه‌های آهنگران، اسلحه‌سازان، مسگران، زرگران و غیره. بسیاری از مردم شهر، کشاورزی نیز می‌کردند.

در این دوره، بازرگانی از طریق بیزانس با غرب، اهمیّت خود را از دست داد. راههای بازرگانی کاروان رو به حوزهٔ خزر ـ ولگا منتقل شد که در گسترش روابط بازرگانی آذربایجان، تأثیر بسزایی داشت.

۱ـ این دریاچه به قدری زیباست که محمّد راحیم گفته است:

گؤی گؤلو قوبانی گؤرمه میسنسه   دئمه کی گؤرموشم آذربایجانی!

پیشه‌وران به بازارهای داخلی و خارجی، پشم، جامه‌های پنبه‌ای و ابریشمی، پوشاک‌های گوناگون، اشیای فلزی و سفالی، قالی و ساخته‌های زرگری و غیره صادر می‌کردند. در جادّه‌های کاروان‌رو، چند گمرکخانه وجود داشت که برای فرمانروایان فئودال، مداخل گرد می‌آورد. همزمان با گسترش بازرگانی، ضرب سکّه نیز رونق می‌گرفت. در مراکز دولت‌ها ضرّابخانه تأسیس گردید که در آن‌ها پول‌های مسی، نقره‌ای و طلایی ساخته می‌شد.(۱)

اتابکان آذربایجان، با حمایت از شعرا، باعث رونق شعر و ادب پارسی شدند و موجب پیدایش مکتب ادبی جدیدی، در برابر سبک شعرای خراسان گردیدند.(۲)

اتابکان آذربایجان به ویژه ایلدگز و پسرانش جهان پهلوان و قیزیل ارسلان نیز از سوی شعرای آن عصر به نیکی یاد شده‌اند. از آن جمله خاقانی شروانی، ظهیرالدّین فاریابی، نظامی گنجوی، مجیرالدّین بیلقانی، اثیرالدّین اخسیکتی، جمال‌الدّین اشهری و شرف‌الدّین اصفهانی.(۳)

«حکیم جمال‌الدّین ابومحمّد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤیّد نظامی، از مردم گنجهٔ آذربایجان، استاد بی‌رقیب اندیشه‌ها و الفاظ است و شاعری است که گذشت قرون متمادی، چیزی از طراوت و قوّت شعر او نکاسته است... آذربایجان کنونی به این فرزند خود که دارای شهرت جهانی است سخت می‌بالد و عقیدهٔ راسخ دارد که وی نه تنها بومی این سرزمین است، بلکه او را از نژاد ترک نیز می‌داند... وی به زادگاهش گنجه سخت علاقه می‌ورزید. تنها یک بار، در سال ۵۸۱ هـ.ق هنگامی که قیزیل ارسلان، فرمانروای آذربایجان از سی فرسنگی اقامتگاه وی می‌گذشت صراحتاً به دیدار وی ابراز تمایل کرد.»(۴)

«در دیداری که نظامی به دعوت اتابک در اینجا از او کرد قیزیل ارسلان چنان حرکت و علاقه‌ای نسبت به وی اظهار کرد که شاعر در همان دیدار شیفتهٔ

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۶۱.

۲ـ غفار کندلی هریسچی ـ خاقانی شروانی ـ ص ۶۴۵.

۳ـ عبّاس اقبال آشتیانی ـ تاریخ مفصّل ایران ـ ص ۳۸۷.

۴ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۵۴۶.

دلنوازی‌های او گشت و به رغم طغرل که سلطان عصر بود به ستایش این معارض و مدّعی وی لب گشود. اتابک در طی این دیدار، به هنگام ورود نظامی، بلافاصله دستور داد تا اسباب عیش و نوش را از مجلس بیرون برند، ساقی و مطرب را هم مرخّص کرد. خود وی نیز در پیش پای مهمان از جا برخاست او را در کنار گرفت و تمام روز را به صحبت اختصاص داد. بعد هم، از نظامی شعر شنید، نصیحت و دعا خواست و سرانجام چون دریافت که آنچه برادرش اتابک جهان پهلوان به عنوان صله خسرو و شیرین به شاعر وعده داده بود تا این هنگام هنوز به وی عاید نگشته بود در تدارک عذر کوشید و به جای آن دو پاره دیه که جز وعده‌ای، چیز دیگری از آن‌ها به نظامی نرسیده بود یک پاره دیه به نام حمدونیان به عنوان ملک طلق به وی داد و بدین گونه وی را خرسند کرد.

از آن چهار دیه معمور که بر وفق روایت تذکره‌نویسان قیزیل ارسلان به نظامی بخشید در گفتهٔ خود شاعر سخنی نیست. او فقط از بخشیدن ده حمدونیان یاد می‌کند، امّا از محتوای گفتارش برمی‌آید که ممدوح حاضر بود چندین پاره دیهٔ دیگر نیز به وی ببخشد و شاعر به همان حمدونیان که دیهٔ ویرانه‌ای نزدیک سرچشمه‌های فرات بود خرسند شده بود و خود را به دردسر افزون‌طلبی گرفتار نساخته بود. به هر حال این بزرگداشت شاهانه، نظامی را در گنجه و در تمام ارّان مورد توجّه بزرگان عصر و محسود مدّعیان ولایت ساخت.

... در جریان این ملاقات، نظامی منظومه‌ای را که به نام جهان پهلوان کرده بود این بار به نام قیزیل ارسلان کرد با وجود زهد شخصی که اتابک هم شکوه آن را رعایت کرد، شاعر از مدح مبالغه‌آمیز این اتابک جهانجوی فتنه‌انگیز که به قول مورّخان «مد من خمر بود و جز رمضان هیچ شبانه‌روز او بی‌شراب نگذشت» خودداری نکرد. چنان که بعدها هم وقتی قیزیل ارسلان بر دست باطنی‌ها به قتل آمد (شوال ۵۸۷) مرثیه‌ای دردناک برای او سرود و هم در پایان آخرین نسخهٔ خسرو و شیرین خویش الحاق کرد.»[۱]

۱ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ـ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد ـ ص ۷۷ و ۲۷.

ظهیرالدّین طاهر بن محمّد که ظهیر تخلّص می‌کرد، حدود سال ۱۱۵۶ م / ۵۵۱ در فاریاب (واقع در جنوب غربی بلخ) در خانواده‌ای که اهل علم بودند چشم به جهان گشود. از وجود مفردات و ترکیبات فراوان ترکی در اشعارش چنین برمی‌آید که وی اصل و نسب ترک داشته یا در محیط ترک نشو و نما یافته است.»(۱)

«پس از گذراندن دوران تحصیل در فاریاب و نیشابور، به اصفهان رفت و از آنجا راهی آذربایجان شد و به خدمت اتابک قیزیل ارسلان پیوست.

ظهیر بسیاری از سلاطین و امرا را مدح گفته، ولی اغلب قصایدش در مدح طغانشاه بن مؤیّد و قیزیل ارسلان بن ایلدگز سروده شده است.

درهم‌های مسی که از سوی شمس‌الدّین ائلدنیز و قیزیل ارسلان و ملوک دربند ضرب شده است.

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۵۴۵.

...ظهیر در اواخر عمر در تبریز گوشه‌نشینی گزیده به طاعت و عبادت پرداخت تا به سال ۵۹۸ هـ. ق (در سن ۴۷ سالگی) درگذشت و در مقبرةالشعرای سرخاب، پهلوی قبر خاقانی و مجیرالدّین بیلقانی به خاک سپردند.»[۱]
ضمن قصیده‌ای گفته است:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قیزیل ارسلان دهد

«اثیرالدّین ابوالفضل محمّد بن طاهر (درگذشته به سال ۵۷۷ ق / ۱۱۸۱ م یا ۵۷۹ ق / ۴-۱۱۸۳) از مردم شهر دوردست اخسیکت در ناحیهٔ فرغانه به همان گروه خاقانی و شعرای آذربایجان که به او پیوستگی داشتند تعلّق دارد. وی اثیر یا اثیر اخسیکت تخلّص می‌کرد... وی در آذربایجان به خدمت ایلدگزیان پیوست و شهرت ادبی فراوانی حاصل کرد.»[۲]

«بیشتر قصایدش در مدح شمس‌الدّین اتابک اعظم ایلدگز و قیزیل ارسلان سروده شده است.»[۳]

«آذر در آتشکده و نیز مآخذ دیگر همه وفات او را در خلخال نوشته‌اند. قبر اثیرالدّین اخسیکتی در خلخال است.»[۴]

«ابوالمکارم مجیرالدّین بیلقانی، از شاعران قرن ششم هجری قمری و معاصر خاقانی و ظهیر فاریابی و اشهری نیشابوری است و برحسب تاریخ، پیش از آنان وفات یافته و در مقبرةالشعرای سرخاب به خاک سپرده شده است. کنیهٔ او در ریحانةالادب «ابوالمعالی» ذکر شده است.

مولد او بدون شک بیلقان به فتح اوّل و سکون ثانی، از بلاد ارّان است... مجیرالدّین بیلقانی بیشتر مدّاح خاندان اتابکان آذربایجان بوده و مخصوصاً به نصرت‌الدّین جهان پهلوان محمّد بن ایلدگز انتساب داشته و تذکره‌نویسان از بخشش‌های این خاندان در بارهٔ مجیر یاد کرده‌اند.

۱ـ علی نظمی ـ دویست سخنور ـ ص ۲۲۰ و ۱۱.
۲ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۵۴۵.
۳ـ علی نظمی ـ دویست سخنور ـ ص ۲۲۰ و ۱۱.
۴ـ دکتر ضیاءالدّین سجادی ـ کوی سرخاب تبریز ـ ص ۱۴۹ و ۲۷۳.

وی در مدح نصرت‌الدّین جهان پهلوان گفته است:

گل بستان دولت نصرت‌الدّین، پهلوان قدری

که حاصل شد به اندک سال دولت‌های بسیارش

و ضمن این قصیده او را پناه آل‌سلجوق می‌خواند و می‌گوید:

پناه آل سلجوقش همی خواندم، خرد گفتا

چه می‌خوانی بدان لفظی که خواندی پار و پیرارش (۱)

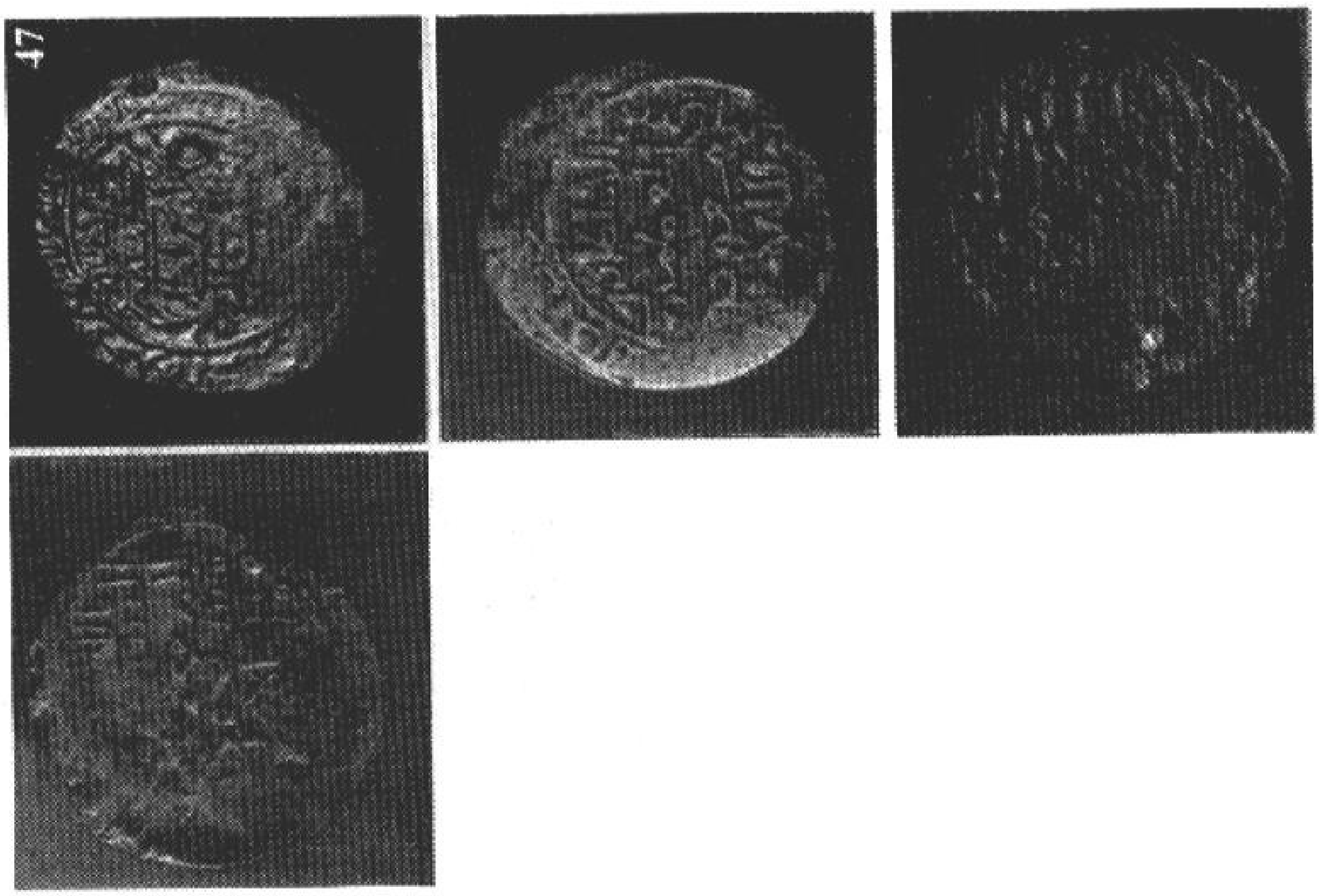

درهم‌های مسی ضرب شده از سوی اتابکان آذربایجان در قره‌باغ

خاقانی شروانی بزرگترین شاعر قرن ششم هجری و از مشهورترین شاعرانی که در مقبرةالشعرای تبریز رخ در نقاب خاک کشیده است از ممدوحان ایلدگزیان به ویژه قیزیل ارسلان بوده است. غفّار کندلی هریسچی در این زمینه می‌نویسد:

«خاقانی در نامه‌ای که به قیزیل ارسلان نوشته متذکّر می‌شود: «ده سال است که به نام شما شعری نسروده‌ام» و از این بابت عذرخواهی می‌کند. بنابراین نامه در سال ۵۸۶ نوشته شده، یعنی ده سال بعد از سرودن آن شعر (در سال ۵۷۶):

«در این وقت، اصغرالخدم خویشتن مخطی و گناهکار می‌داند، چه قریب ده سال

۱ـ دکتر ضیاءالدّین سجّادی ـ کوی سرخاب تبریز ـ ص ۱۴۹ و ۲۷۳.

است که از انفاذ مدایح مطرز به طراز القاب جهانداری... امتناع نموده است.»

در این زمان، ۶۶ سال از عمر خاقانی می‌گذشت و قیزیل ارسلان طغرل را به گفتهٔ راوندی در «دزمار» و به گفتهٔ ابی حامد در قلعهٔ «کهران» زندانی کرده بود و خود در همدان بر سریر سلطنت نشسته بود و برادرزاده‌اش ابوبکر، کارهای آذربایجان را به راه می‌برد. تاریخ تحریر نامهٔ خاقانی، خیلی سال‌ها بعد از ۵۷۶، یعنی سال خاتمهٔ خسرو و شیرین نظامی است و به هنگام وصول آن نامه، سال‌ها بود که نظامی به دربار قیزیل ارسلان پیوسته بود. خاقانی در نامهٔ خود آنچه را که زمانی برای اخستان می‌گفت، برای قیزیل ارسلان تکرار می‌کند. «به عزلت نشسته، خود را از خدمت پادشاهان رهانیده‌ام... انسان باید در زندگی به یک کس متّکی باشد و شما حامی من هستید. در تمام عمر در آرزوی پیوستن به شما بودم. آنچه را که در جوانی نکردم آیا در پیری می‌توانم؟ تنها به واسطهٔ پیری است که قادر به شرفیابی نیستم و عذر می‌خواهم. از روزی که از درگاه خاقان بزرگ دور افتاده‌ام، عمرم را به سیاحت گذرانده‌ام. اشعاری که به نام شهریاران دیگر سروده بودم همه را به آب شسته‌ام. حتّی بر روی نام ولینعمتم خط کشیده‌ام... هنگامی که این نامه را می‌نوشتم، دریافتم که راوی ارّانی شعری را که در گذشته به نام شما سروده ولی نفرستاده بودم به دست آورده با تغییر تخلّص در مقابل تخت شما به نام خود خوانده است. به همین سبب هم قصیده را به خطّ خود نوشته تقدیم حضور نمودم.» پیداست که قصیده‌ای را که خاقانی در ۵۷۰ سروده، راوی ارّانی، با تغییر دادن تخلّص آن، به نام خود خوانده است و متن آن قصیده بعدها دچار تغییرات خیلی بیشتری شده است.

در این زمان، خاقانی در تبریز می‌زیسته، بنابراین، نامه را از تبریز به همدان فرستاده است.»(1)

این شاعر سترگ، قبل از سکونت در تبریز، هنگامی که در زادگاهش شروان می‌زیست بر اثر توطئه‌های بدخواهان دچار مشکلاتی می‌شود. «وی در روزهای دشوار زندگی خود به قره‌باغ رفته و بیگ‌های «لاچین» از او استقبال کرده‌اند. در

۱ـ غفار کندلی هریسچی ـ خاقانی شروانی ـ ص ۶۰۵ و ۳۹۴.

نامه‌ای که به ملک‌الشعرای شروان مهذّب‌الدّین، نوشتهٔ مناطق اطراف رود کُر را سرزمین علم و ادب خوانده و به علمای بی‌شماری که از آنجا برخاسته‌اند تفاخر کرده است.»[۱]

۱ـ غفّار کندلی هریسچی ـ خاقانی شروانی ـ ص ۶۰۵ و ۳۹۴.

قره‌باغ در عصر مغول

در پاییز سال ۶۱۶ هـ. ق چنگیزخان مغول، از راه کاشغر و بلاساغون که قبلاً به تصرّف مغولان درآمده بود، به قلمرو خوارزمشاهیان یورش برد، تداوم این حملات که توأم با قتل و غارت بود، تأثیرات فاجعه‌باری در تمام نقاط ایران آن روز و از جمله قره‌باغ که در آن برهه جزئی از قلمرو حاکمیّت اتابک اوزبک به شمار می‌رفت به بار آورد و این تهاجمات پی در پی و برق‌آسا که منجرّ به فرار و هلاکت سلطان محمّد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون دریای خزر گردید، در تمام شئون مردمان این مرز و بوم، تأثیر عمیق و همه جانبه‌ای را بر جای گذاشت. قره‌باغ نیز از آثار سوء این فاجعهٔ دهشتناک به دور نماند و در معرض این یورش‌های خونین قرار گرفت.

ابن اثیر در تاریخ خود، حملهٔ مغول‌ها را به این خطّه چنین تصویر می‌کند:

«... تاریخ چنین چیز و یا شبیه آن را به خود ندیده است. برخی از آنان (مغولان) وارد آذربایجان و ارّان شدند و در مدّتی کمتر از یک سال غارت و ویرانی بر جای نهادند و بسیاری از مردم را نابود کردند و برخی نیز فرار کردند و جان خود را خلاص نمودند.»(۱)

در زمستان سال ۶۱۸ هـ. ق مغولان، به آذربایجان و قفقاز لشکر کشیدند و پس از آن که بر گنجه دست یافتند، دیگر مانعی بر سر راهشان به گرجستان نبود. مهاجمان

۱ـ ن. قلیف ـ پیشین ـ ص ۷۰.

پس از تصرّف اردبیل، به تبریز روی آوردند.[1] و سه بار شهر را محاصره کردند، اتابک اوزبک از شهر فرار کرد، مدافعهٔ شهر را رئیس قلعه بیگی شمس‌الدّین طغرائی به عهده گرفت که از طرف مردم شهر جداً پشتیبانی می‌شد که نتیجتاً مغول‌ها بر اثر مقاومت سرسختانه شهر تبریز، از هجوم به شهر صرف‌نظر نموده و به دریافت مبلغ زیادی از تبریزیان اکتفاء کردند.[2] ولی بیلقان را که سفیرشان قبلاً در آنجا به قتل رسیده بود، با خاک یکسان کردند.[3] مغول‌ها بیلقان را محاصره کردند، ولی باروی آن را مستحکم دیدند، خواستند بارو را با منجنیق خراب کنند و چون سنگی که به وسیلهٔ منجنیق به حصار اندازند نیافتند، چنارهای کهن را با ارّه قطعه قطعه ساخته با منجنیق به بارو پرتاب کردند و بارو را خراب نموده وارد شهر شدند و پس از غارت، شهر را سوزانیدند. بعد از رفتن مغول‌ها، مردم شهر که فرار اختیار کرده بودند، پس از چندی به شهر خود برگشته، به آبادی آن پرداختند و آن شهر دوباره معمور گردید.[4]

جالب توجّه است که مردمان ستمدیده مناطقی که مورد تهاجم بودند، بیش از مغول‌ها از جلال‌الدّین خوارزمشاه و سپاهیان او صدمه دیدند و به قول اقبال آشتیانی:

«جلال‌الدّین خوارزمشاه با وجود کمال رشادت و جلادت و دفاع‌های مردانه و کشش و کوشش دایم در دفع دشمنان و تسخیر ممالک پدری، به واسطهٔ بی‌رحمی و ظلم و سوء سیاست و عشرت‌پرستی کاری که از پیش نبرد سهل است، در مدت ۱۰ سال بسیاری از نقاط ایران را بار دیگر پایکوب سمّ ستوران مغول کرد و جمع بسیاری از مسلمین را که مستعدّ قیام بر ضدّ کفّار و کوشیدن انتقام از مغول بودند، طعمهٔ شمشیر ایشان ساخت... او رعایای عموم این جماعت را نه تنها از خود رنجاند، بلکه چنان آزار رساند که در موقع ضرورت، هیچ کس به التماس او جواب قبول نداد، بلکه بعضی از ایشان مثل اسماعیلیّه و مسلمین گنجه و تبریز تبعیّت از مغول را بر حکومت

۱ـ برتولد اشپولر ـ تاریخ مغول در ایران ـ ص ۳۳.

۲ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۸۳

۳ـ برتولد اشپولر ـ تاریخ مغول در ایران ـ ص ۳۳.

۴ـ لسترنج ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ـ ص ۱۹۲.

او ترجیح دادند.»[۱]

جلال‌الدّین خوارزمشاه که تاکتیک جنگ و گریز را در برابر مغولان به کار گرفته بود و در آن شرایط، تنها راه ایستادگی بود، پس از فتح هرات به دست مغولان، از غزنین متواری شده بود و بعد از آن که در چند جنگ کوچک بر سپاهیان فرعی مغول فائق آمد، با چنگیز خان در کنار رود سند رو به رو شد و از وی شکست خورد، ولی توانست، شناکنان از رود سند بگذرد و جان سالم بدر برد. این تهوّر سبب تحسین و شگفتی چنگیزخان گردید. فرزند دلیر خوارزمشاه پس از آن که مدّتی در شمال غربی هندوستان ماند و گروهی از سپاهیان پراکنده‌اش را به دور خود جمع کرد، خویشتن را به ترک هندوستان ناگزیر دید و از طریق کرمان... رو به تبریز آورد.[۲]

جلال‌الدّین بعد از مدّتی اقامت در تبریز، لشکری به طرف گنجه روانه نمود و آن شهر را که پایتخت ارّان بود و اتابک اوزبک در آنجا اقامت داشت گرفت و اتابک به قلعهٔ النجق، نزدیک نخجوان گریخت و چون خبر نکاح ملکه را با جلال‌الدّین شنید، از غصّه رنجور شده، اندکی بعد فوت نمود... بعد از آن که سلطان، زمستان سال ۶۲۸ هـ. ق را در دشت ماهان (ارومیه) گذراند شنید که مغولان از چمن اوجان گذشته به عقب او می‌آیند، ناچار از ماهان حرکت کرده، به گنجه رفت و در آن شهر، جمعی از اهالی را که به هواخواهی مغول برخاسته و عدّه‌ای از رجال و عساکر خوارزمی را کشته و سرهای ایشان را پیش مغول فرستاده بودند تنبیه کرد.[۳]

این سلطان خوارزمشاهی که در نتیجهٔ فشار مغول‌ها از مقرّ حکومت خود فرار کرده بود، در شهرهای ماورای قفقاز، مثل اشغالگر قهّاری رفتار نمود. بدین ترتیب، به حکومت اتابکان آذربایجان خاتمه داده شد. مردم آن سوی ارس، به این قتل و غارت‌ها با قیام‌های مردانه پاسخ دادند و پیروزی قیام گنجه در سال ۱۲۳۱ میلادی تحت رهبری «استاد بندار» بسیار مهمّ بود. در این قیام، قسمتی از قشون

۱ـ عباس اقبال ـ تاریخ مغول ـ ص ۱۳۸ و ۱۱۸ و ۱۴۱.
۲ـ اشپولر ـ پیشین ـ ص ۳۵.
۳ـ عباس اقبال ـ تاریخ مغول ـ ص ۱۳۸ و ۱۱۸ و ۱۴۱.

خوارزمشاهیان که در داخل شهر بودند، از طرف عصیانگران کشته شدند و عصیانگران از مذاکره با خوارزمشاه خودداری کرده و همه به دفاع پرداختند، ولی خوارزمشاه توانست شهر را تصرّف نموده و مدافعین آن را سخت مجازات نماید و سی نفر از رهبران عصیان را اعدام نمود و رهبر شورشیان «استاد بندار» تکّه تکّه شد. این عصیان اگرچه سرکوب شد، ولی موقعیّت سلطان جلال‌الدّین را تضعیف کرد، به طوری که در همان سال، قشون مغول، تحت رهبری چورماغون توانست جلال‌الدّین خوارزمشاه را مغلوب سازد.»[1]

دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، موقعیّت شهر گنجه و نقش مبارزان این شهر را در آن برههٔ تاریخی، چنین توصیف می‌کند:

«در گنجه حتّی مقارن هجوم مغول به نواحی ارّان (۶۱۸) آوازهٔ دلاوری‌هایی که غازیان شهر مکرّر در دفع هجوم گرجیان نشان داده بودند، لشکر مغول را یک چند از هجوم به شهر مانع آمد. یک بار در حالی که شهر بیلقان را در آن نواحی بارها به باد قتل و غارت دادند در هجوم به گنجه دچار تردید شدند و سرانجام با دریافت فدیه‌ای اندک از نقد و جنس، از کنار آن گذشتند. حتّی در تاخت و تاز سلطان جلال‌الدّین خوارزمی در آذربایجان و ارّان هم که شهر یک بار به دست خوارزمیان افتاد (۶۲۸)، عوام اهل غوغا که نسوی مورّخ و منشی خوارزمشاه آن‌ها را به نام «اوباشان گنجه» خوانده است، در فرصت مناسب نه فقط خوارزمیان را «با هر چه غربا» در آنجا بود قتل‌عام کردند، بلکه کسانی را هم که در این ماجرا، با آن‌ها همدست نشده بود، معروض ایذاء و تعقیب ساختند. پیداست که تا سال‌ها بعد از نظامی هم گنجه همچنان تحت سلطهٔ اوباشان، فتنه‌جویان و رؤسای عوام بود.

بالاخره زبون‌گیری‌ها و زورگویی‌هایی که از جانب این جماعت در حق بیشترینه اهل شهر اعمال می‌شد و امر و نهی فضولانه و خشونت‌آمیزشان در جزء جزء زندگی خلق، آن‌ها را تدریجاً به شدّت مورد نفرت عام ساخت. این بار در تجربهٔ یک تهدید تازه از جانب مغول، مردم شهر که از جانب آن‌ها هم مورد تهدید دایم بودند پشتیبانی

۱ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۸۵

خود را از جانب مغول، مردم شهر که از جانب آن‌ها هم مورد تهدید دایم بودند پشتیبانی خود را از ایشان دریغ کردند و ثغر گنجه، در هجوم کفّار ـ امّا کفّار مغول ـ سقوط کرد (۶۳۲ هـ. ق) می‌نماید که مردم شهر، محنت و آزار مغول را یک باره همه چیز آن‌ها را بر باد می‌دادند از تهدید و آزار دایم و مستمرّ «مدافعان ثغر» که زندگی آن‌ها را همواره عرضه تزلزل و تهدید می‌کردند بیشتر مایهٔ سختی نمی‌دیدند. عیّاران و غازیان شهر، این بار برای همیشه جریمهٔ بیدادی‌ها و بی‌رسمی‌های سالیان دراز فرمانروایی غیررسمی خود را با قتل و اسارت و فراری که در دنبال سقوط شهر بر آن‌ها تحمیل شد پرداختند و هر چند گنجه هم دوباره مجالی برای تجدید عمارت پیدا کرد، رونق و اهمیّت گذشته‌اش را هرگز دیگر بار باز نیافت.»(۱)

جلال‌الدّین توانست تا دیاربکر پیش برود، بی‌آن که با مغولان رو به رو شود. آنگاه وی قصد داشت به اصفهان لشکرکشی نماید، امّا در اینجا مغول‌ها که در پی او بودند، تقریباً به وی رسیدند و او ناگزیر به کوهستان گریخت و در آنجا زندگیش با ضربهٔ خنجر کردی غارتگر در سال ۶۲۸ هـ. ق پایانی تلخ و ناسزاوار یافت.(۲)

پس از آن که مغول‌ها از شرّ حریف خطرناکی مثل جلال‌الدّین آسوده خاطر شدند، بلامانع در آذربایجان، ارّان، ارمنستان، گرجستان، الجزیره و عراق به تاخت و تاز پرداختند و آن نواحی را که به واسطهٔ کشمکش‌ها و رقابت‌های دیرینهٔ امرا با یکدیگر و تاخت و تازها و مظالم جلال‌الدّین و عمّال او در عین بی‌تکلیفی و بیچارگی سر کردند یک بار دیگر به باد قتل و غارت دادند و تا حوالی بغداد و داخله آناطولی پیش راندند.(۳)

بالاخره مغول‌ها آذربایجان و از جمله قره‌باغ را متصرّف شدند و دولت شروانشاه در سال ۶۵۵ هـ. ق تابعیّت سیاسی مغول را گردن نهاد، اشغال مغول، نتایج مصیبت‌باری در تعیین مقدّرات مردم آذربایجان به بار آورد و صدها هزار نفر کشته

۱ـ دکتر زرّین‌کوب ـ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد ـ ص ۳۰۰.
۲ـ اشپولر ـ پیشین ـ ص ۳۹.
۳ـ عبّاس اقبال ـ پیشین ـ ص ۱۴۲.

شده و یا به اسارت درآمدند. بنابر تأیید مورّخ معروف «جوینی» در هر جایی که نفوس آنجا به صدها هزار نفر می‌رسید بیش از صد نفر باقی نمانده بود.»[1]

دانشمند سدهٔ نوزدهم در بارهٔ نتیجهٔ حملات مغول نوشته است: «آثار هنرهای زیبا، کتابخانه‌های غنی، زراعت و آبادی روستا، کاخ‌ها و مساجد همه با خاک یکسان شد.»

حیات روستا در زمان استیلای مغولان رو به انحطاط گذاشت. شهرهایی مثل بیلقان، گنجه و شاماخی به ویرانه‌زاری تبدیل شدند. مناسب‌ترین اراضی کشور به چنگ مغولان افتاد و تبدیل به چراگاه شد. شبکهٔ آبیاری ویران گردید.

مردم نزدیک به ۴۰ نوع مالیات و مداخل جورواجور به دولت و فئودال‌ها می‌پرداختند. گردآورندگان مالیات، یعنی باسقاک‌ها را زالو نام داده بودند. آنان حتّی پیراهن کسانی را که قادر به پرداخت مالیات نبودند از تنشان درمی‌آوردند، پسران و دخترانشان را از دستشان می‌گرفتند و روستاییان را مجبور به کارهای راه‌سازی و کاخ‌سازی و دژسازی می‌کردند. این کارهای اجباری، بیگاری نام داشت. فئودال‌های بزرگ، از این راه ثروت کلانی به چنگ آوردند.

در یکی از منابع تاریخی این دوره، وضع کشور چنین تصویر شده است: «خودکامگی و چپاول‌گری به درجه‌ای رسیده که بیشتر رعیّت مجبور به ترک زادگاه خود می‌شوند و به جاهای دیگر کوچ می‌کنند. شهرها و روستاها خالی از سکنه شده است. مردم شهر درهای خانهٔ خود را می‌بندند و دریچهٔ کوچکی در آن تعبیه می‌کنند و از بام‌ها رفت و آمد می‌کنند و به هر وسیله شده خود را از چشم مأموران مالیاتی پنهان می‌سازند. مأموران به کمک خیانت‌پیشگان، پناهگاه مردم را در زیرزمین‌ها، باغ‌ها و ویرانه‌ها کشف می‌کنند. و وقتی نمی‌توانند مردان را پیدا کنند، زن‌ها را می‌گیرند و می‌زنند. آه و ناله و فریاد زنان، آسمان را به لرزه انداخته است.»

در دههٔ هفتم سدهٔ سیزدهم میلادی در گرجستان و آذربایجان علیه مظالم مغولان شورش درگرفت. استیلاگران مغول، در ارّان، شروان و تبریز شورشیان را به خون کشیدند.

۱ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۸۷

ستم بی‌حد آنان، روستاییان و پیشه‌وران را وادار به ترک زاد و بوم خود می‌کرد. مردم به کوهستان‌ها و صحراها پناهنده می‌شدند و از این رو درآمد خزانهٔ دولت تقلیل می‌یافت.[1]

۱ـ ن. قلیف ـ پیشین ـ ص ۷۱.

قره‌باغ در عصر ایلخانان

هرچند، تبریز و مراغه در عصر ایلخانان، مرکزیّت داشتند، ولی قره‌باغ همچنان، اهمیّت سوق‌الجیشی خود را حفظ کرده بود و در این دوران بود که نام قره‌باغ جایگزین ارّان گردیده است.

زمامداران ایلخانی که قره‌باغ را به عنوان قشلاق برگزیده بودند، در نتیجه بیشتر رخدادهای این ایّام در این سرزمین رخ داده است. غازان‌خان در قره‌باغ به تخت سلطنت جلوس کرده و اولجایتو در همان جا مذهب تشیّع را پذیرفته و بالاخره ارغون و ابوسعید بهادر در این دیار دار فانی را وداع گفتند.

رنه گروسه می‌نویسد: «ایران پس از این که از طرف مغولان تصرّف شد و پس از انهدام و انحلال سلطنت خوارزمشاهی و قتل جلال‌الدّین [۱۲۳۱] تحت یک نظام موقّت و غیرمتجانسی قرار گرفت، لشکریان مغولی در مغرب که در کنار شطّ «کُر» سفلیٰ و «ارس» سفلیٰ و مرغزاران ارّان و مغان اردو زده بودند تحت فرماندهی سردارانی قرار داشتند که واجد تمام اختیارات بودند... مغولان بیست سال پس از تصرّف ایران به این فکر افتادند که به آن ترتیب و نظام موقّت که عبارت بود از نصب یک حکومت لشکری و نظامی در ارّان و مغان و نصب یک حکومت کشوری و مالیاتی در خراسان و عراق عجم خاتمه بدهند و یک مقام سیاسی منظّم و واحدی را مافوق آن دو حکومت برقرار سازند. در قوریلتای ۱۲۵۱ خان بزرگ «منگوقاآن» تصمیم گرفت که برادر کهتر خود «هولاکو» را نایب‌السلطنهٔ ایران زمین کند. این

انتصاب به عمل آمد و «منگوقاآن» به «هولاکو» دستور داد دو قوّهٔ معنوی و دو نیروی روحانی را که هنوز در ایران وجود داشت نابود سازد. یکی سلطه و قدرت فرقهٔ اسماعیلیه بود در مازندران و دیگری خلافت عبّاسیان بود در بغداد و تسخیر شام.

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد   یکشنبه اوّل مه ذی‌القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت   برخاست پیش تخت هولاکو بایستاد

پس از ختم کار اسماعیلیه، هولاکو متوجّه خلفای عبّاسی بغداد شد که رئیس معنوی و پیشوای روحانی اسلام سنّی و صاحب یک میراث دولتی مختصری در عراق عرب بودند.

... پس از گرفتن بغداد و برانداختن اساس خلافت، هولاکو از راه همدان، عازم آذربایجان شد. او نیز مانند سرداران مغولی «چورماغون» و «بایجو» که قبل از وی حکومت ایران را به عهده داشتند شمال آذربایجان را اقامتگاه سلسلهٔ خود قرار داد و تبریز و مراغه را به عنوان پایتخت او باید محسوب نمود... دشت‌های مغان و ارّان اقامتگاه زمستانی هولاکو و جانشینان او شدند و مانند «چورماغون» و «بایجو» اسب‌های خودشان را برای تعلیف به آنجا می‌آوردند. در تابستان، شاهزادگان خاندان هولاکو به طرف جبال «آلاداغ» از سلسله جبال «آرارات» رهسپار می‌شدند.»(۱)

پس از آن که هولاکو، از فتح بقیّهٔ ایران و شام فارغ شد، به خیال مملکتداری و دفع دشمنان شخصی افتاد که یکی از آن‌ها پسر جوچی بود به نام «برکای» که در دشت قبچاق سلطنت داشت و چون به دستور برادر خود «باتو» در رساندن منگوقاآن به مقام خانی سعی‌ها کرده بود، خود را از هولاکو برتر می‌دانست و به او تحکّم می‌کرد. کار رقابت هولاکو و برکای آخرالامر به جنگ کشید و برکای ۳۰ هزار نفر سپاهی برای جنگ با هولاکو از دشت قبچاق به سوی ایران گسیل کرد و این عدّه از دربند قفقاز گذشته به طرف شروان سرازیر گردیدند. هولاکو هم در شوّال ۶۶۰ به شاماخی آمد و قشون برکای را منهزم نمود و به سمت دربند حرکت کرد و پسر خود اباقاخان را به طرف ممالک برکای فرستاد و لشکریان اباقاخان، خانه‌ها و اموال ایشان را غارت

۱ـ رنه گروسه ـ امپراطوری صحرانوردان ـ ترجمهٔ عبدالحسین میکده ـ ص ۵۸۵ و ۵۷۵ و ۵۶۵.

نمودند، ولی برکای باز تهیّهٔ جمعیّتی دیده، در حوالی نهر تَرَک بر لشکر اباقاخان زد و ایشان را در جمادی‌الاوّل ۶۶۱ درهم شکست و اباقاخان به داغستان برگشت و هولاکو به تبریز آمد تا به تلافی این شکست قیام نماید و برای سال آینده تدارک ببیند و در همین ایّام بود که خبر جلوس قوبیلای قاآن بر تخت خانی مغول و تفویض سلطنت ممالک بین شطّ جیحون و شام و مصر از طرف او به هولاکو به ایران رسید.

هولاکو نیز این ممالک را بین پسران و امرای مطیع خود تقسیم نمود. از آن جمله عراق و خراسان و مازندران را به پسر بزرگتر خویش اباقاخان سپرد و ارّان و آذربایجان را به یشموت و ممالک روم را به معین‌الدّوله پروانه که سابقاً وزارت سلاجقهٔ آسیای صغیر را داشت و مطیع مغول شده بود واگذاشت و کرمان را به ترکان خاتون و فارس را به امیر انکیانو و الجزیره را به یکی از امرای خود.

... پس از درگذشت هولاکو، زوجهٔ عیسوی او دوقوزخاتون، پس از مشورت با وارطان جاثلیق ارمنی، پسر خود اباقاخان را که در این تاریخ، حکومت خراسان و مازندران داشت به جانشینی هولاکو نامزد کرد و قاصدی به عجله نزد اباقا که در ارّان به گذراندن ایّام زمستان مشغول بود فرستاد و او را به اردوی مغول در جغاتو خواست. برادر او یشموت نیز که در حوالی دربند بود، پس از گذشتن هفت روز از فوت هولاکو رسید و پس از مراسم عزاداری، سرداران و بزرگان اتباع مغولی هلاکو به شادی نشستند و اباقا را در سوّم رمضان ۶۶۳ رسماً به جانشینی او اختیار کردند، ولی دوقوزخاتون سه روز قبل از جلوس پسر، درگذشت و از شرکت در شادی جلوس اباقا محروم گردید. اباقا به محض جلوس به تخت سلطنت، حکومت یشموت در ارّان را تأیید می‌کند و مهذّب‌الدّوله منصور یهودی در کار حکومت با او همکاری می‌کند.

بدین ترتیب با روی کار آمدن اباقاخان، دورهٔ حکومت ایلخانان آغاز شد. اباقا شهر تبریز را به پایتختی انتخاب نمود، زمستان‌ها در ارّان و بغداد و کنار جغاتو قشلاق می‌کرد و تابستان‌ها را در آلاتاغ و سیاه کوه. تبریز از عهد سلطنت او و وزارت صاحب دیوان شمس‌الدّین به بعد رو به پیشرفت فراوان گذاشت، بخصوص که این شهر در عهد مغول چندان صدمه‌ای ندیده و مثل دیگر بلاد ایران و ماوراءالنّهر به باد غارت

نرفته بود.»[۱]

اینک ایلخانان خود را شاه ایران می‌دانستند و بر مناطقی فرمانروایی می‌کردند که در دوران‌های قبل و بعد از عصر ایلخانان، کرّاراً جزو قلمرو دولت ایران بود. به این ترتیب، وظیفه‌ای که بر عهدهٔ یک فرمانروای ملّی ایران محوّل بود به سبب ثبوت وضع جغرافیایی و سیاسی، آنان را به خود مشغول می‌داشت. دفع حملات متجاوزان شمالی و در نتیجه دفاع از حدود و ثغور ایران، کاری که گرچه به خاطر ایران نیز صورت نمی‌گرفت، امّا لااقل برای حفظ منافع ایلخانان ضرور بود. از دیرباز ملل آسیای مرکزی و ترکستان به شرق ایران یورش می‌بردند و حتّی در این عصر نیز، که در دو طرف جیحون، خان‌های مغول فرمانروایی داشتند، این فشار پی‌گیر آسیای مرکزی بر شرق ایران زمین قطع نگردید. به موازات دفاع از حدود شرقی، حفظ و صیانت قفقاز برای مغولان از آن جهت بخصوص مهمّ بود که آذربایجان و ارّان را مرکز قلمرو خود قرار داده بودند. قفقاز، این حصار دفاعی برای مناطق شمالی و جنوبی آن، به خاطر وضع خاصّ خود در این دوران نیز مانند اعصار قبل و بعد از آن، موضوع جنگ و ستیز بود. کوشش ایلخانان برای تسلّط بر این منطقه شباهت تامّ به تکاپوی صفویان در قرون ۱۰ تا ۱۲ هجری برای حفظ آن داشت و باز باید گفت که روسیّه هم که در قرن ۱۹ میلادی می‌کوشید (و بالاخره هم موفّق گردید) تا این ناحیه را به تصرّف خود درآورد، در این مورد نیز مانند بسیاری از موارد دیگر به میراث دشت قپچاق دست می‌افکند. به موازات آنچه گذشت، رقابت بازرگانی نیز، بخصوص از آغاز قرن چهاردهم میلادی، خان دشت قپچاق را وادار می‌کرد تا راه ایرانیان را به دریای سیاه قطع کند و سرانجام نیز به مقصودش رسید.[۲]

اباقا در ذیحجّهٔ ۶۸۰ درگذشت و برادرش تکودار در ۲۶ محرّم ۶۸۱ قدرت را به دست گرفت. وی اوّلین ایلخان بود که مسلمان شد و نام «احمد» را بر خود گذاشت و به مسلمانان وعدهٔ حمایت داد و همین امر خانان مغول را علیه او شورانید. اینان به

۱ـ عباس اقبال ـ تاریخ مغول ـ ص ۲۰۰ و ۲۰۲ و ۱۹۷.

۲ـ اشپولر ـ تاریخ مغول در ایران ـ ص ۲۶۹ و ۲۴۰ و ۶۳.

طرفداری پسر اباقاخان برادرزادهٔ تکودار شتافتند و تکودار را پس از شکست و فرار او دستگیر و به اعدام محکوم کردند، سپس ارغون را به خانی برگزیدند.

سلطان احمد، حکومت خراسان، عراق، ارّان و آذربایجان را مستقلاً و بلاد روم را به مشارکت با سلاطین سلجوقی به خواجه شمس‌الدّین و دیاربکر و موصل و اربیل را به خواجه هارون پسر او و حکومت بغداد را کمافی‌السّابق بـه عـطاملک واگـذاشته بود.[۱]

پس از کشته شدن سلطان احمد، ارغون خان و بعد از وی گیخاتو و پس از او نیز «بایدوخان» به مقام ایلخانی رسیدند. در دوران فرمانروایی آنان، تبریز پایتخت و ارّان آن روزی و قره‌باغ امروزی، قشلاق آنان محسوب می‌شد، و امیر نورین بـه مـنظور محافظت از دربند در سال ۱۲۹۸ میلادی به ارّان اعزام می‌شود. در سال ۷۰۱ هـ. ق هنوز فرمانده آن منطقه است.

علاوه بر این، ارّان که یک حوزهٔ لشکری بود، فرمانروا اغلب در آنجا می‌زیست و «چینگ سانگ پولاد» نمایندهٔ دائمی قاآن در دربار ایران در سرای مـنصوریّه در ارّان مستقر گردیده بود و تا روز مرگش (۲۸ ذیحجّه ۷۱۲) در مغرب ماند. او پیوسته چند تن منشی و مأمور در ملازمت خود داشت.[۲]

«ارغون زمستان سال ۶۸۹ق/۹۰-۱۲۸۹ میلادی را در ارّان به سر برد و در بهار، درگیر زد و خوردی مختصر با نیروهای اردوی زرّین گردید... در ارّان که وی زمستان سال ۶۹۰ق/۱-۱۲۹۰ میلادی را در آن ناحیه به سر برد، به عارضهٔ خطرناکی مبتلا گردید، امّا بر اثر معالجات طبیبی مسلمان یا یهودی پاره‌ای علامات بهبودی در وی ظاهر گشت. ولی ناگاه کاهن یا طبیبی بودایی بر بالین وی آمد و شربتی بدو داد کـه موجب عود بیماریش گردید. برخی بیماری وی را که اکنون مزمن شده بود به چشم زخم نسبت دادند و توصیه کردند که برای دور ساختن آن صدقه باید داد. امّا قام‌ها یا شمنان سبب رنجوری او را سحر و جادو تشخیص دادند و یکی از خواتینش در زیر

۱ـ عباس اقبال ـ پیشین ـ ص ۲۲۰.

۲ـ اشپولر ـ تاریخ مغول در ایران ـ ص ۲۶۹ و ۳۴۰ و ۶.

شکنجه اعتراف کرد که مهر دارو به ایلخان خورانده است و در نتیجه آن خاتون را با جمعی از زنان دیگر به رودخانه (از قرار معلوم کُر) انداختند... مرگ ایلخان روز شنبه هفتم ربیع‌الاوّل سال ۶۹۰ ق/ دهم مارس ۱۲۹۱ میلادی در باغچهٔ یکی از اقامتگاههایش در ارّان اتّفاق افتاد. وی حدود سال ۶۶۰ ق/۱۲۵۸ میلادی چشم به جهان گشوده بود و به هنگام مرگ حدود سی سال داشت. موضوع جالب این است که اگر وی اقداماتی برای طولانی نمودن عمرش به عمل نمی‌آورد، چه بسا که از پدرش اباقا و پسرش غازان بیشتر زندگی می‌کرد.

ارغون آخرین ایلخانی بود که مطابق سنّت تدفین سرّی، وی را در کنار کوهی نزدیک سجاس[1] به گور سپردند. مدفن او را پنهان داشتند و محل آن را قرق کردند، چنان که ورود به آن ممنوع بود، امّا پنج سال بعد که دخترش اولجای در محلّ گور او خانقاهی برای دراویش برآورد این منع برداشته شد.»[2]

غازان خان در ۲۳ ذیقعده ۶۹۴ «بایدو» را در اوجان به قتل رساند، در ۱۰ ذیحجّه همان سال با جلال تمام وارد تبریز شد و وارث تاج و تخت هولاکو گردید. اوّل فرمانی که به دست غازان در همان روز جلوس صادر شد، فرمانی بود دایر به وجوب قبول دین اسلام برای مغول و اجرای آداب دینی و رعایت جانب عدالت و منع امرا و اکابر از ظلم به زیردستان.

از تاریخ جلوس غازان تا انقراض سلسلهٔ ایلخانان ایران، آیین اسلام، مذهب رسمی دولت و حکومت ایلخانان براساس شرع و آداب اسلامی مبتنی گردید و اطاعتی که تا این تاریخ، ایلخانان ایران، نسبت به قاآن خانبالیغ داشتند از بین رفت و به تدریج رابطه بین خانبالیغ و دربار ایلخانی قطع گردید.

غازان خان بعد از اقامت مختصری در تبریز به قره‌باغ رفت و در آنجا قوریلتایی تشکیل داده و از شاهزادگان و خوانین مغول به سلطنت خود موچلکا گرفت و بار

۱ـ سجاس در پنج فرسخی مغرب سلطانیه واقع بود و صد و چند قریه در حوالی آن وجود داشت که در همهٔ آن‌ها مغول‌ها مسکن گزیده بودند. (لسترنج ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ـ ص ۲۴۱).

۲ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۳۴۹.

دیگر جلوس کرد و عنوان سلطان اختیار نمود و به رسم مغول جشن بزرگی ترتیب داد.[۱]

«در شانزدهم ربیع‌الآخر / نوزدهم دسامبر ایلچیانی که از طرف غازان، به رسالت به مصر رفته بودند، در ناحیهٔ قراباغ به خدمت ایلخان رسیدند و جواب پیامش به سلطان مصر را به او عرضه داشتند. تاریخ‌نگاران مصری ترجمهٔ هر دو پیام را در نوشته‌های خود آورده‌اند. نامهٔ ناصر، اگرچه عمدتاً براساس تقبیح حملات غازان است، امّا در پایان لحنی آشتی‌جویانه می‌گیرد و به ایلخان پیشنهاد صلح و اتّحاد می‌دهد. در این هنگام غازان بر عزم شکار از قراباغ به کوههای شروان و لکزستان، یعنی ارتفاعات جنوب شرقی جبال قفقاز رفت، وی از آنجا به دشتی موسوم به گاوباری در جلگهٔ مغان عزیمت کرد و پیش از آن که به ناحیه‌ای رود که خود به آن نام ترکی قوش قاپوغ (دروازهٔ پرنده) داده بود مدّتی را در آنجا به شکار مرغ و ماهی پرداخت. این قوش قاپوغ باریکهٔ ساحلی تنگی بود که از خلیج کیروف (کنونی) در جنوب به دونچی کنونی (سابقاً برمکی) می‌رسید.»[۲]

غازان خان یک رشته اصلاحات ارضی انجام داد، دهاتی‌ها بر زمین تحکیم گردیدند و بعضی بیگاری‌ها لغو گردید. این اصلاحات، اوضاع اقتصادی را کم و بیش سر و سامان بخشید و صنعتکاری زنده شد، بازرگانی درون مرزی و برون مرزی جان گرفت و روابط بازرگانی و گشایش راههای کاروانی برقرار شد. تبریز مرکز صنعتکاری و بازرگانی گردید و تا اندازه‌ای توسعه و رونق یافت که سیّاحان اروپایی، از جمله مارکوپولو را به حیرت انداخته بود. مراغه، دربند و گنجه[۳] هم مراکز مهمّ صنعت و تجارت بودند توسط غازان شهرهای جدیدی بنا شد که محمودآباد مغان یکی از آن‌هاست.

با وجود این، در نتیجهٔ لشکرکشی‌ها و هجوم اشغالگران خارجی و جنگ‌های

۱ـ عبّاس اقبال ـ پیشین ـ ص ۲۵۹.

۲ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۳۶۶.

۳ـ شهر گنجه که قبلاً ویران گردیده بود، به فرمان اوکتای دوباره‌سازی گردیده بود. (اشپولر ـ ص ۴۴۶).

متوالی در سدهٔ ۱۳ و ۱۴ میلادی، بعضی شهرهای آذربایجان یا به کلّی از صحنهٔ تاریخ خارج شدند و یا اهمیّت اوّلیهٔ خود را از دست داده و به شهرک‌های کم‌اهمیّت و یا به دهات تبدیل شدند. بیلقان توسط مغول‌ها تخریب گردیده به بیابان تبدیل شد. باجروان، بارزند و بیله‌سوار خراب گردیده تبدیل به دهات شدند. قبه‌له که مرکز تجارت و صنعت بود به مقدار زیاد اهمیّت اوّلیهٔ خود را از دست داد.(۱)

غازان خان به ساختن بناهای بزرگ، کاخ‌ها و قلعه‌ها پرداخت و در تکمیل قوانین کوشید. سپاهیان غازان، تقتغای، خان دشت قپچاق را که از راه دربند حمله کرده بود، به آسانی شکست دادند و در این میان، حتّی برخی از امیران لزگی نیز منکوب شدند. امّا در جمادی‌الثّانی ۷۰۲، هیئتی مرکّب از ۳۲۵ نفر به ریاست عیسی گورکان از جانب تقتغای به دربار ایلخان آمد و از وی خواست که قفقاز را به خان دشت قپچاق واگذار کند... غازان خان با وجود وضع خطرناک لشکری، آرامش خود را از دست نداد و پس از استهزای فرستادگان خان دشت قپچاق، آنان را طرد کرد. این درخواست در زمان اولجایتو تکرار شد. استحکاماتی که به دستور غازان به موقع در ارّان بنا شده بود، مانع آن گشت که خان دشت قپچاق، با لشکرکشی‌هایش به قفقاز دست یابد. گفتنی است که در سال ۱۳۱۳ میلادی، فخرالدّین احمد تبریزی متصدی امور ارّان و آذربایجان می‌شود و در سال ۱۳۱۴ امیر جوانبخت برای حفاظت دربند به شروان و ارّان اعزام می‌شود.

مرگ ناگهانی غازان در سال ۷۰۳ هـ. ق، از تحقّق بسیاری از اصلاحات او جلوگیری کرد. فرمانروا در بستر مرگ، صریحاً حفظ نظام مالیاتی خود را توصیه کرد و اولجایتو اعلام نمود که برنامه‌های برادرش را دنبال خواهد کرد. اگرچه اولجایتو در آغاز سال ۷۰۵ هـ. ق فرمان داد تا موجبات منع فرار از روستاها را فراهم آورند، امّا به زودی بی‌نظمی دیرینه بار دیگر خودنمایی کرد... در این شرایط درآمد مالیاتی به سرعت تنزّل کرد و از میزان عهد پیش از حملهٔ مغولان بسیار کمتر شد. میزان درآمد مالیاتی در ۷۳۶ هـ. ق کمتر از نصف مالیات زمان غازان بود و پیشامدهایی که پس از

۱ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۸۸.

مرگ ابوسعید رخ داد، این کار را سریع‌تر کرد. در سال ۷۳۶ هـ.ق درآمد مالیاتی از ارّان و مغان ۳۰۳ هزار دینار بود که پیش از آن، در عصر سلطنت ملک شاه سه میلیون دینار بود.(۱)

«غازان در گرایش قطعی خود به مذهب تشیّع به زیارت اماکن مقدّس شیعه در بین‌النهرین می‌رفت، و احتمالاً حتّی سکّه‌هایی که می‌زد دارای نقوش شیعیان بود. اولجایتو، برادر و جانشین وی حتّی از این نیز فراتر رفت. وی که اصلاً دین مسیحی می‌ورزید، بارها به آیین بودا درآمد و عاقبت قبول اسلام کرد. امّا اولجایتو حتّی پس از قبول اسلام هنوز مردّد می‌نمود، زیرا وی نخست مذهب حنفی داشت، سپس به مذهب شافعی گروید، تا این که از منازعات فرقه‌ای میان مکاتب مختلف بیزار گشت و تحت نفوذ تاج‌الدّین آوجی مشهدی و جمال‌الدّین مطهّر، به رغم کوشش‌هایی که بخشیان باقی مانده در ایران برای جلب وی به آیین بودایی به عمل آوردند، سرانجام در قره‌باغ مذهب تشیّع اختیار کرد.»(۲)

سلطان محمّد اولجایتو را به مناسبت تعلّقی که به مذهب شیعه اظهار می‌داشته شیعیان خدابنده لقب داده‌اند ولی اهل تسنّن از راه دشمنی و کینه‌جویی این کلمه را خربنده کرده و لقب سلطان محمّد اولجایتو به همین علّت در کتب قدما به هر دو شکل آمده است.(۳)

در تاریخ منظوم شمس‌الدّین کاشانی نیز که معاصر سلطان اولجایتو می‌باشد از اولجایتو با لقب خربنده یاد شده و گواهی است بر رسمی بودن و تداول این لقب در روزگار آن پادشاه:

چو شه زاده خربنده آگاه شد — که تخت غزان افسر ماه شد
ز ملک خراسان به ارّان شتافت — به نزدیک شاه جهانبان شتافت(۴)

نظر بر این که اولجایتو مذهب تشیّع را در یک مناظرهٔ شگفت‌آوری در زمستان

۱ـ اشپولر ـ پیشین ـ ص ۱۰۶ و ۳۵۴ و ۳۲۰.
۲ـ تاریخ ایران ـ پیشین ـ ص ۵۱۵.
۳ـ عباس اقبال ـ تاریخ مفصّل ایران ـ ص ۵۲۳.
۴ـ منوچهر مرتضوی ـ مسائل عصر ایلخانان ـ ص ۵۲۷.

۷۰۶ هـ. ق/ ۱۳۰۷ میلادی در قره‌باغ پذیرفت، قره‌باغ از نخستین سرزمین‌هایی بود که مذهب شیعه در آنجا اشاعه یافت، ولی فرمان‌های اولجایتو در دیگر نقاط با مخالفت روبرو شد.

ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود داستان مخالفت مردم بغداد و اصفهان و شیراز را با اجرای فرمان سلطان اولجایتو در بارهٔ حذف نام خلفای ثلاثه چنین آورده است: «... این بیانات سلطان را به قبول تشیّع، مایل کرد و در این خصوص به عراقین و فارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان مراسلات فرستاد و مأمورین روانه کرد و اوّل شهری که فرستادگان سلطان به آنجا رسیدند بغداد و شیراز و اصفهان بود. در بغداد مردم محلّهٔ باب‌الازج که از اهل سنّت و اکثر ایشان پیرو مذهب امام احمد بن حنبل‌اند از پذیرفتن اوامر خدابنده امتناع کردند و روز جمعه با اسلحه در مسجد جامع گرد آمدند و چون خطیب بر منبر بالا رفت ایشان که قریب دوازده هزار نفر مسلّح بودند و حمایت بغداد را در عهده داشتند پیش خطیب قسم یاد کردند که اگر در خطبهٔ معمولی تغییری دهد و به نقصان و افزایش مبادرت ورزد او و فرستادهٔ سلطان را بکشند، چه سلطان امر کرده بود که اسامی خلفا و سایر صحابه را از خطبه بیندازند و جز اسم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) و صحابه‌ای که از آن حضرت تبعیّت کرده‌اند مثل عمّار، نام دیگری را بر زبان نیاورند. خطیب از ترس جان خطبه را به رسم معمول خواند و مردم شیراز و اصفهان نیز چنین کردند و فرستادگان سلطان، صورت واقعه را در مراجعت به اطّلاع او رساندند. خدابنده امر داد که قضات بغداد و شیراز و اصفهان را به حضور او بیاورند و مأمورین نیز چنان کردند و آن سه نفر را که یکی از ایشان قاضی مجدالدّین قاضی شیراز بود به قراباغ یعنی ارّان بـه خـدمت سـلطان بـردند و خدابنده گفت که قضات را پیش سگان درّنده درشت پیکر بیندازند.»(۱)

از جمله رخدادهای روزگار حکمرانی سلطان محمّد خدابنده، حسادت ورزیدن دو وزیر او به همدیگر و در نتیجه پیش آمدن اختلاف و عدم پیشرفت کارها بود که: «بالاخره اولجایتو برای ختم نزاع بین دو وزیر، ممالک خود را به دو قسمت کرد. عراق

۱- پیشین - ص ۲۵۷.

عجم، خوزستان و ولایات لرنشین و فارس و کرمان را به عهدهٔ رشیدالدّین و عراق عرب و دیاربکر و ارّان و بلاد روم را تحت ادارهٔ علی شاه گذاشت. ولی علی شاه از سلطان تقاضا کرد که ایشان را در ادارهٔ کلّ ممالک شریک گرداند و امضای هر دوی ایشان در پای احکام و فرمان‌ها باشد. اولجایتو در سال ۷۱۵ علی شاه و رشیدالدّین را در کار وزارت شرکت داد تا بـه اتّـفاق در تـصرّف امـوال و نشـان وزارت دخـالت کنند...»(۱)

در سال ۷۱۶ هـ. ق سلطان ابوسعید بهادر که توان گفت، آخرین ایلخان بزرگ بود به فرمانروایی رسید. «در تابستان ۷۳۵ ق/۱۳۳۵ میلادی آوازه درافتاد که اوزبک امیر دشت قپچاق بار دیگر آمادهٔ حمله به ممالک ایلخان می‌شود. سپاهیان بغداد و دیاربکر به ارّان اعزام گردیدند و در امتداد رود آق سو مستقر شدند. در پی آنان ابوسعید نیز عازم این ناحیه گردید، وی در ۱۳ ربیع‌الآخر ۷۳۶ ق/ ۳۰ نوامبر ۱۳۳۵ در ناحیهٔ قراباغ دیده بر جهان فرو بست، مرگ وی ظاهراً به واسطهٔ مسمومیّت بوده است، امّا در گذشته چندین بار دچار بیماری‌های واگیر شده بود. بنابر روایت ابن‌بطوطه، ایلخان را بغداد خاتون که نسبت به رقیب جوانترش دلشاد خاتون که دختر بـرادرش دمشـق خواجه و بعدها زوجهٔ شیخ حسن بزرگ و مادر پسر و جانشین وی شیخ اویس بود، حسادت می‌ورزید مسموم ساخته بود.»(۲)

ابوسعید بهادر که مرد، چون فرزندی نداشت، لذا یکی از فرزندان اریق بوغا برادر هولاکو به اسم «ارپاخان» به ایلخانی برگزیده شد، ولی به زودی معزول گردید و موسیٰ خان از فرزندان «بایدو» به جای او نشست. موسی خان را شیخ بـزرگ بـه ایـلخانی نشناخت و چون او رقیب خاندان چوپانی بود، ابتدا ساتی بیگ، خـواهـر ابـوسعید، زوجهٔ امیر چوپان را به ایلخانی برداشت و او سرانجام به شخصی به نام سلیمان بـه زوجیّت داد و سلیمان ایلخان شد. آخرین ایلخان کوچک، انوشیروان عادل نام دارد که

۱ـ اقبال ـ پیشین ـ ص ۳۲۲.
۲ـ تاریخ ایران ـ پیشین ـ ص ۳۸۶.

در سال ۷۵۶ هـ. ق درگذشت.(۱)

زیباترین آثار معماری این عهد یعنی سده‌های ۱۴-۱۳ میلادی هنوز در آذربایجان پابرجاست. ارک بزرگ تبریز و برج‌های نگهبانی استوار در روستاهای آبشرون، مردکان، رامانا و نارداران در پیرامون باکو، از این عهد به جا مانده است.

در اواخر سدهٔ ۱۳ و سدهٔ ۱۴، در زمینهٔ دانش و فرهنگ نیز ترقّی محسوسی دیده می‌شد. اشعار عزالدّین حسن اوغلو آثار زیبای غنایی زبان ترکی آذری به شمار می‌رفت. در سال ۱۲۵۹ میلادی رصدخانهٔ مشهور مراغه، در نزدیکی آن شهر بنا شد که بنیانگذارش خواجه نصیرالدّین طوسی بود.

در تبریز «ربع رشیدی» تأسیس یافت که کتابخانه، رصدخانه، مراکز پزشکی و فرهنگ و مکاتب چندی داشت. مورّخ نامبردار، خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه بانی این مجتمع عظیم بود.

هنرهای زیبا و موسیقی نیز راه رسایی پیش گرفت. صفی‌الدّین عبدالمؤمن موسیقیدان نام‌آور ارومیه، چند مُغام زیبایی آفرید.

شیخ محمود شبستری فیلسوف مشهور و عبید تبریزی ریاضیدان نامدار در این عهد می‌زیستند.(۲)

شمس‌الدّین عبدالکافی العبید التبریزی، از علمای ذوفنون و فضلای صاحب اطّلاع قرن هفتم هجری بوده، شرح مطالع و متن اقلیدس و ارسال الحساب از تصانیف اوست. در ۱۵ ذیقعده ۷۰۷ هـ. ق در تبریز درگذشته و قبرش در این شهر است.(۳)

در این روزگار بود که محمّد نخجوانی، تاریخ‌نویس معروف، در حدود چهارده هزار واژهٔ ترکی آذری را در واژه‌نامهٔ فارسی ـ آذری ـ عربی خود تدوین کرد.

۱ـ پناهی سمنان ـ تیمور لنگ ـ ص ۲۵.

۲ـ ن. فولیف ـ پیشین ـ ص ۷۳.

۳ـ محمّدعلی تربیت ـ دانشمندان آذربایجان ـ ص ۲۶۹.

قره‌باغ در دوران ایلکانیان (آل جلایر) و چوپانیان

حملهٔ چنگیز خان مغول به ایران، هر چند با کشت و کشتار و چپاول و ویرانی همراه بود، لکن به قول عبّاس اقبال، چون وی: «علاوه بر داشتن صفات لازمهٔ مملکت‌گیری و لشکرکشی، به دو صفت مخصوص ممتاز بود. اوّل ادارهٔ ممالک مفتوحه و رعایت عدالت و قانون و نظم و ترتیب، دوّم عاری بودن از حسّ تعصّب مذهبی. بنابراین سبب شد که دولت چنگیزی، مدّت‌ها بعد از مرگ مؤسّس آن دوام کند و اولاد چنگیز، کشورهای وسیعی را که به دست او فتح شده و از اقیانوس کبیر تا مدیترانه کشیده شده بود در کمال نظم و ترتیب، تا قریب یک قرن تحت امر خود نگاه دارند.»[۱]

به اعتقاد پژوهشگران دانشگاه کمبریج: «با این که خود تیمور در واقع رگ و ریشهٔ ترکی داشت و از نژاد ترکان بود، ولی در سرتاسر عمر خود و حتّی در روزگاری که قدرتمندترین فرد روی زمین به شمار می‌رفت، به مناسبات و پیوندهای خانوادگی مغولی خود ارزشی بیش از اندازه قائل شد، و همین مسئله اشاره‌ای آشکار به توجّه و حرمت والایی بود که چنگیز خان و بازماندگان او حتّی مدّت‌ها پس از سقوط امپراطوری ایلخانی به دست آورده بودند.»[۲]

و به همین علّت است که: «روزنامهٔ آمریکایی واشنگتن پست منتظر پایان گرفتن

۱ـ عبّاس اقبال ـ تاریخ مفصّل ایران ـ ص ۶۳۸.

۲ـ تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان ـ پژوهش از دانشگاه کمبریج ـ ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند ـ ص ۱۲ و ۱۱.

هزارهٔ دوّم بعد از میلاد مسیح نشد و به چنگیز خان لقب مرد هزارهٔ دوّم را داد، چرا که به اعتقاد این روزنامه، چنگیز خان مردی است که تجسّم واقعی دو چهرهٔ متمدّن و وحشیگری انسان بوده است.»(۱)

جانشینان چنگیز در ایران که به نام ایلخانان معروف بودند و مرکز قلمروشان آذربایجان بود، پس از مدّتی با قبول دین اسلام و انس گرفتن با آداب و رسوم و سنن و فرهنگ این مرز و بوم، برخی از آنان، زمامدارانی مدیر و مدبّر گشتند و خدمات گرانبهایی انجام دادند. لکن فرمانروایان این سلسله نیز مثل تمام صاحبان قدرت، در اواخر، بر اثر تن‌پروری و عیّاشی رو به فساد و تباهی گذاشتند و سقوط و اضمحلال خود را رقم زدند. سرگذشت چند نفر ایلخانی که پس از ابوسعید به قدرت رسیده‌اند، نشانگر این واقعیت است. چنان که: «پس از مرگ ابوسعید، تاریخ سیاسی ایران، در واقع گزارش زندگانی مدّعیان سلطنت و پیروزی‌ها و شکست‌های آن‌هاست. قلمرو ایلخانان از هم پاشید و هر یک از قسمت‌ها سرنوشتی مخصوص به خود یافت.(۲)

«پایان امپراطوری ایلخانی در ایران به فترتی منجر شد که به هر حال عنصر قدرت را تضعیف کرد و نیروهای مختلفی را برای اعمال قدرت در دولت وارد صحنه نمود... ایران از این زمان تا یورش تیمور تحت سلطهٔ امارت‌نشین‌های کوچک رقیب قرار گرفت که از میان آن‌ها فقط آل‌جلایر در بغداد حکومت می‌کردند و با فتح آذربایجان، اهمیّت ویژه‌ای در تاریخ ایران به دست آوردند.»(۳)

«واژهٔ جلایر از نام یکی از قبیله‌های بزرگ و مهمّ مغول ریشه گرفته است. سلسله‌ای که حکومت آن با قدرتیابی شیخ حسن بزرگ در بغداد در سال ۱۳۴۰/۷۴۰ آغاز شد و با مرگ حسین دوّم در محاصرهٔ حلّه پایان یافت، اغلب سلسلهٔ ایلکا و یا ایلکانیان نیز نامیده می‌شود. نام ایلکا از ایلقه (ایلکا) نویان پدر جدّ شیخ حسن ریشه گرفته است که در مقام یکی از فرماندهان هولاکو سهم عمده‌ای در فتح آسیای مرکزی

۱ـ ضمیمهٔ روزنامهٔ اطّلاعات ـ ۱۳۷۴/۱۰/۱۴ ـ ص ۲.

۲ـ اشپولر ـ تاریخ مغول در ایران ـ ص ۱۳۴.

۳ـ تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان ـ پژوهش از دانشگاه کمبریج ـ ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند ـ ص ۱۲ و ۱۱.

و خاور نزدیک به دست مغولان داشت. فرزندان او نیز در اشرافیّت نظامی امپراطوری ایلخانی مقام والایی یافتند و چند تن از آنان توانستند خواتین خاندان هولاکو را به عقد نکاح خود درآورند. از این رو حسین (متوفّی ۱۳۲۲/۷۲۲) نوهٔ ایلقه با دختر ایلخان ارغون به نام اولجتای ازدواج کرد و او مادر شیخ حسن مؤسّس این سلسله بود.

شیخ حسن بزرگ که در زمان ابوسعید و بار دیگر در روزگار آرپاگاون به بالاترین منصب یعنی اولوس بیگ و نایب مناب دست یافت، در کشمکش‌های پی در پی قدرت‌طلبی ـ که اواخر حکومت مغولان در ایران رخ داد ـ شخصیّت قاطع و مؤثرتری از خود نشان داد گو این که وی بارها در درگیری با آل‌چوپان و بخصوص شیخ حسن کوچک ـ پس از مرگ او در سال ۷۴۴/۱۳۴۳ ـ با برادرش اشرف مجبور به عقب‌نشینی شد. اگر ما با نگاهی نو به مسائل بنگریم، متوجّه می‌شویم که هدف او بیشتر بازسازی امپراطوری ایلخانی بود تا براندازی آن، البتّه تا حدودی هم در این امر موفّق شد. گفته شده که او هرگز لقبی به غیر از لقب اولوس بیگ «امیر دولت» مشتق از بیگ ترکی یعنی «امیر» و اولوس مغولی یعنی «دولت، قوم» به خود نبست و چند تن از خانان چنگیزی را نیز به رسمیّت شناخت. طغاتیمور، جهان تیمور و سلیمان ـ و سرانجام در فاصلهٔ بین سال‌های ۵۶/۷۴۷/۵۷–۱۳۴۶ تاج و تخت را واگذاشت. نکتهٔ شایان توجّه این که شیخ حسن بزرگ توانست موقعیت خود را از این روزگار پرآشوب تا زمان مرگش در سال ۷۵۷/۱۳۵۶ حفظ کند. ابن‌بزّاز با شگفتی می‌نویسد: «امروزه کسی با مقام و موقعیت و سنّ و سال او موجود نیست» و شیخ حسن بزرگ [شیعه مذهب] در تقابل با آل‌چوپان [سنّی مذهب] ـ با ارتباط حسنه‌ای که با عارف بزرگ شیخ صفی‌الدّین اردبیلی ـ که بیست و دو سال پیش درگذشته بود برقرار کرد، به چنین توصیف مافوق طبیعی دست یافت.»[1]

«با مرگ ابوسعید در واقع دودمان هولاکو منقرض گشت. شاهزاده‌ای از شاخهٔ دیگر دودمان چنگیز، به نام آرپاگاون (= شاهزادهٔ آرپا) را که نوادهٔ اریق بوقا، کهترین پسر تولوی بود به تخت برنشاندند. آرپاگاون که مغولی از زمرهٔ مغولان قدیم بود، کاملاً

۱ـ تاریخ ایران ـ دورهٔ تیموریان ـ پیشین ـ ص ۱۵.

برخلاف امرای دست نشانده‌ای که پس از وی بر سر کار آمدند، در ایّام پادشاهی مستعجل خود نشان داد که امیری نیرومند و پرتوان است. یکی از نخستین اقدامات وی صدور فرمان قتل بغداد خاتون بود که متهم شده بود با اردوی زرّین نوشت و خواند دارد و دستکم مظنون به مسموم کردن شوهر خود بود. وی در شدّت سرمای زمستان در کنار رود کُر با اوزبک مواجه گشت و با دور زدن سپاه اوزبک و درآمدن از قفای وی نیروهایش را هزیمت داد. آرپاگاون پس از مراجعت از این پیروزی با ازدواج با ساتی بیگ خاتون، خواهر ابوسعید و زوجهٔ بیوهٔ امیر چوپان، به تحکیم موقع خود پرداخت. وی در عین حال چند تن از شاهزادگان چنگیزی که آنان را رقبای احتمالی خود می‌دید به قتل رساند. امّا در مورد علی پادشاه، حاکم اویراتی بغداد، خالی از ذهن بود. علی پادشاه، موسیٰ، نوادهٔ بایدو را به ایلخانی برداشته بر ضدّ آرپا قیام کرد. در نبردی که در ۱۷ رمضان ۷۳۶ ق / ۲۹ آوریل ۱۳۳۶ م در جغاتو درگرفت، آرپا مغلوب و منهزم گردید. امّا وی را در سلطانیه گرفته به اوجان آوردند و در سوّم شوّال / ۱۵ مه به دست یکی از قربانیانش کشته شد. وزیرش غیاث‌الدّین، پسر رشیدالدّین، پیش از این برخلاف میل علی پادشاه به هلاکت رسیده بود.

در این هنگام بود که شیخ حسن بزرگ در مبارزهٔ قدرت شرکت کرد، و یکی از نبیره‌زادگان منگو تیمور موسوم به محمّد را که طفلی خردسال بود نامزد ایلخانی نمود. جنگی که در میان دو خان رقیب در ناحیهٔ آلاتاغ درگرفت (۱۴ ذیحجّه / ۲۴ ژوئیه) با حملهٔ غافلگیرانهٔ شیخ حسن به شکست موسیٰ و قتل علی پادشاه انجامید. حسن پس از تعقیب موسیٰ که به سوی بغداد منهزم شده بود و وارد ساختن تلفات سنگین بر اتباع وی، در رکاب محمّد متوجّه تبریز گردید و آن شهر را مقرّ خویش قرار داد و با دلشاد خاتون زوجهٔ سوگلی ابوسعید که به تازگی دختری از ایلخان متوفّیٰ به دنیا آورده بود ازدواج کرد. در این گیرودار امرایی که در خراسان اقامت داشتند به دشمنی با شیخ حسن برخاسته طغاتیمور نامی را که از نبیره‌زادگان جوچی قسار، برادر چنگیزخان بود به ایلخانی برداشتند. آنان تحت رهبری طغاتیمور روانهٔ فتح آذربایجان و عراق عجم گردیدند و در شعبان ۷۳۷ ق / مارس ۱۳۳۷ م در سلطانیه فرود آمدند.

شیخ حسن صلاح در آن دید که تبریز را ترک گفته و به ارّان عزیمت کند... در ایـن گیرودار حسن کوچک که در ارّان به ساتی بیگ خاتون پیوسته بود وی را که خواهر ابوسعید و بیوهٔ پدربزرگش بود به ایلخانی برداشت و عازم دفع رقیبش گردید. شیخ حسن بزرگ به قزوین عقب نشست و نیروهای حسن کوچک آذربایجان را اشـغال کردند، حسن بزرگ برای حملهٔ متقابل از قزوین بیرون آمد، امّا پیش از آن که کار به درگیری واقعی کشیده شود دو طرف به صلح شکننده‌ای موافقت کردند. اکنون شیخ حسن بزرگ رقیب و خصم حسن کوچک از این فرصت بهره جسته کوشید تا باری دیگر به وی حمله برد. وی به طغاتیمور پیشنهاد کرد بـه عـراق آمـده تـاج و تـخت ابوسعید را تصاحب کند و طغاتیمور در رجب ۷۳۹ / فوریه ۱۳۳۹ به عراق عجم آمد. حسن بزرگ با حیله‌ای ماکیاولی توانست این شاهزاده را چنان بی‌اعتبار سازد که وی در اوایل تابستان به خراسان بازگشت. پس از آن حسن بزرگ، جـهان تـیمور، پسـر آلافرنگ و نوهٔ گیخاتو را به ایلخانی برداشت. حسن کوچک برای آن کـه از حـریف عقب نـماند سـاتی بگ خـاتون را از سـریر ایـلخانی بـرداشت و سـلیمان، یکـی از نبیره‌زادگان یشموت، پسر سوّم هولاکو را به تخت برنشاند و ساتی بگ را به زور به نکاح او درآورد. دو حسن در ذیحجّه ۷۴۰ / ژوئن ۱۳۴۰ به اتّفاق دو خان رقیب خود در جغاتو با یکدیگر روبرو شدند. حسن بزرگ شکست یافت و به بغداد منهزم شد و در آنجا جهان تیمور را معزول نمود و خود پادشاهی مستقل گردید و شالودهٔ دودمان جلایری را پی افکند.»[۱]

شیخ حسن کوچک که او نیز مغول و نوهٔ امیر چوپان و پسر تیمورتاش بود و هنگام قتل‌عام و امحای خاندان خود از دست ابوسعید بهادر جان سالم بدر برده بود، موفّق شد تبریز را که پایتخت شیخ حسن جلایر بود از دست او درآورد. بدین ترتیب حسن کوچک چوپانی در شمال غربی آذربایجان و عراق عجم سلطنتی پدید آورد و پس از قتل او در ۱۳۴۳/۷۴۴ برادر او اشرف به جای او بر تخت نشست و هـمواره تـبریز عنوان پایتختی داشت.

۱ـ تاریخ ایران ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ (ج ۵) ـ ص ۳۸۷.

موضوع قتل شیخ حسن کوچک به دست زن خود عزّت ملک از وقایعی است که حتّی در تاریخ همان دوره قرون وسطیٰ نیز شاذّ و نادر بوده است. خلاصهٔ این واقعه بدین قرار است: شیخ حسن در ۷۴۴ هـ. ق تهیّهٔ قشونی نمود و با یکی از امراء موسوم به یعقوب شاه لشکری برای تصرّف شادروم فرستاد ولی این لشکریان شکست خوردند. شیخ حسن امیر یعقوب را حبس نمود. زن شیخ حسن چوپانی که با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه و نامشروع داشت تصوّر کرد که علّت حبس امیر یعقوب برای رابطه‌ای است که آن دو با یکدیگر دارند و راز آن‌ها به زودی فاش خواهد شد. از این جهت در شب سه‌شنبه ۲۷ رجب ۷۴۴ وقتی که در فراش شوهر خود شیخ حسن بود خُصیتین او را گرفت و آن قدر فشرد که شیخ مرد. بعدها طرفداران شیخ این شاهزاده خانم را گرفتند و کشتند و اجزای بدن او را خوردند. شاعر معروف قرن هفتم سلمان ساوجی به مناسبت این فاجعه چند بیت ذیل را ساخت که در اکثر تذکره‌های شعرا مندرج است.

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار — در آخر رجب افتاد اتّفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان — به زور بازوی خود خُصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت — زهی خُجسته زنی خایه‌دار و مردافکن[۱]

شیخ حسن کوچک توانسته بود، وسیلهٔ ایادی خود میان شیخ حسن بزرگ و عمویش «یاغی باستی» و برادرش اشرف، تخم نفاق بپاشد. آن‌ها ناگزیر گریختند و در حوالی سلطانیه به اردویی حمله بردند و غنایم فراوان به دست آوردند. آنگاه اصفهان را نیز تسخیر کردند و از این شهر باج سنگینی گرفتند و بعد قصد محاصرهٔ شیراز را کردند. در آن موقع، شیخ جمال‌الدّین ابواسحٰق اینجو پسر مؤسّس خاندان اینجو حکومت می‌کرد که خبر قتل شیخ حسن کوچک را شنیدند.

در همین موقع، سلطان سلیمان که در قره‌باغ، حاجی حمزه و چوپان اقتاجی را اسماً وزرای خود کرده بود، بی‌آن که بتواند، امیر یعقوب شاه را منکوب کند، از این دو درخواست کمک کرد. «یاغی باستی» و «اشرف» به عجله به سلطانیّه رفتند و در نوروز

۱ـ رنه گروسه ـ امپراطوری صحرانوردان ـ ص ۶۳۸.

۷۴۵ هـ . ق به آنجا رسیدند و سپس رهسپار تبریز شدند. امیر سیورغان که به دست شیخ حسن کوچک در آسیای صغیر زندانی شده بود، در این جا به آنان پیوست و با آغوش باز پذیرفته شد، امّا سلطان سلیمان ترجیح داد که به دیاربکر برود، در حالی که حاجی حمزه وزیر او و سرداران دیگر نزد اشرف ماندند.[۱]

امرای چوپانی، دو تن بیش نبودند، یکی امیر شیخ حسن کوچک پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان، دیگری برادرش امیر اشرف که در ایّام کشته شدن برادرش در فارس بود و چون از خبر قتل شیخ حسن اطّلاع یافت به تبریز آمد و بر جای وی نشسته، انوشیروان نامی را به اسم انوشیروان عادل، ایلخان خواند و اندکی بعد، معزول کرده مستقل شد.

قره‌باغ در عهد ایلخانان کوچک نیز که دورانی پرهرج و مرج بود، بخشی از قلمرو آنان محسوب می‌شد و در واقع قشلاق ایلخانان کوچک و امرای آنان بود و مثل دوران‌های پیشین، با سایر نقاط آذربایجان، سرنوشت مشترک داشت. چنان که در فاصلهٔ سال‌های ۷۳۷ تا ۷۵۴ هـ . ق در شهرهای گنجه، بردعه، بیلقان، نخجوان و حتّی شروان و باکو نیز مثل سایر شهرهای ایران، مسکوکاتی به نام‌های محمّد بن یول قتلغ، ساتی بیگ، سلیمان و انوشیروان عادل ضرب شده و هم اکنون موجود است.»[۲]

ملک اشرف مدّت ۱۴ سال تا ۷۵۸ هـ . ق در آذربایجان با کمال سفّاکی و ظلم و بی‌خردی حکومت کرد... وی مملکت خود را که شامل عراق عجم، آذربایجان، ارّان، مغان و بعضی از نواحی گرجستان و کردستان بود بین امرای خود تقسیم نمود تا ایشان از آن مناطق، اموالی استخراج کرده، پیش او بفرستند و هر چند گاهی آن امرا را مقیّد می‌نمود و پس از گرفتن دارائیشان، دیگری را بر سر کار می‌آورد و هر جا می‌شنید کسی مالی دارد، تا ثروت او را ضبط نمی‌کرد راحت نمی‌نشست و غالباً قصد او از لشکرکشی به شهرها نیز قتل و غارت بود، چنان که چند بار به شروان سپاه برد و چون نتوانست بر امیر و قلاع آنجا دست یابد، آبادی‌ها را تا حدود گرجستان به باد چپاول

۱ـ اشپولر ـ پیشین ـ ص ۱۴۱.

۲ـ اشپولر ـ پیشین ـ ص ۱۳۵.

داد.

در سال ۷۵۱، ملک اشرف عازم اصفهان شد تا آن شهر را تصرّف کند، مردم اصفهان مقاومت کردند و چون اشرف دید که به غلبه نمی‌تواند بر آن شهر دست یابد، به همان قناعت نمود که در اصفهان، اهالی خطبه و سکّه را به نام او کنند و به تبریز بازگشت و جمعی از امرا و رجال را که در حبس داشت کشت و به قره‌باغ رفت.

ظلم و بی‌باکی اشرف، مردم تبریز را به جان آورد و علماء و زهّاد آن شهر تاب مظالم او را نیاورده و آن شهر را ترک کردند و از ایشان یکی که قاضی محی‌الدّین بردعی نام داشت، به طرف شهر غازان پیش جانی بیگ، خان اوزبک و پادشاه مسلمان دشت قبچاق که مردی دیندار و فضل‌دوست بود رفت و در آن شهر به وعظ پرداخت. روزی که جانی بیگ نیز در مجلس وعظ او حضور داشت به وضعی مؤثّر، مظالم ملک اشرف را تقریر کرد، جانی بیگ و حضّار چنان متألّم شدند که تصمیم بر مقابله با اشرف گرفتند و جانی بیگ در ظرف یک ماه، سپاهیانی فراهم آورده و ایشان را در سال ۷۵۸ از راه دربند به آذربایجان گسیل داشت.

ملک اشرف، چون خبر رسیدن لشکریان جانی بیگ را شنید، اموال عظیمی را که به جور و ستم گرد آورده بود بر چهارصد استر و هزار شتر بار کرده، روانه سمت خوی نمود و خود در اوجان اردو زد. سپاهیان جانی بیگ به آسانی اردوی اشرف را پراکنده ساختند و اشرف به عجله در عقب خزاین خود روانه شد، ولی در خوی گرفتار و به تبریز آورده شد و به اصرار حکمران شروان و قاضی محی‌الدّین بردعی او را کشتند و عموم خزاین و نفایس او نصیب غالبین گردید و امرای چوپانی از میان رفتند. مردم آن زمان در عاقبت مال‌اندوزی اشرف، این بیت را سروده‌اند که به صورت ضرب‌المثل درآمده است:

دیدی که چه کرد اشرف خر　　　او مظلمه برد و دیگری زر

جانی بیگ، پس از اندکی، تیمورتاش پسر ملک اشرف و سلطان بخت دختر او را با خود برداشته، عازم شهر غازان گردید و پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار لشکر در آذربایجان گذاشت، ولی بردی بیگ، کمی بعد، به مناسبت بیماری پدرش به دشت

قپچاق برگشت و اخی‌جوق نایب او در تبریز ماند.

امیر شیخ حسن بزرگ، مدّت ۱۷ سال در عراق عرب، به طور مستقلّ سلطنت کرد. بعد از درگذشت شیخ حسن در سال ۷۵۷ هـ. ق، پسر او معزّالدّین اویس که در آن هنگام ۱۹ سال داشت، به جای پدر نشست و این شاهزادهٔ جوان، بعد از پدر، مشهورترین امرای آل جلایر است. چه امیری تربیت یافته، شعردوست و شاعر بود. بنا به نوشتهٔ محمّدعلی تربیت: «اویس از سلاطین هنرمند و لطیف طبع و سخنور و نیکومنظر بود، در فنّ نقّاشی و موسیقی مهارت فوق‌العاده داشته و این بیت از اوست:

دارو مده طبیب که داریم درد عشق ما به نمی‌شویم و تو بدنام می‌شوی» [1]

در سال ۷۵۹ هـ. ق، سلطان اویس با لشکر فراوان عازم تبریز شد و اخی جوق نایب بردی بیگ را از آذربایجان راند و از این تاریخ، آذربایجان و از جمله قره‌باغ و مغان، ضمیمهٔ ممالک امرای آل‌جلایر گردید و حدود قلمروشان از ظرف مشرق تا سلطانیّه و کنار دریای خزر بسط یافت.

حکومت شروان و بلاد گشتاسفی را در این تاریخ، از نوادگان شروانشاهان قدیم به نام کاوس بن کیقباد در دست داشت و او که تا سال ۷۴۴ هـ. ق حیات داشته بر سر تصرّف آذربایجان، با سلطان اویس نزاع کرد، چنان که با ملک اشرف چوپانی هم همین شیوه را در پیش گرفته بود.

اویس در سال ۷۶۶ به سرکوبی او عازم قره‌باغ شد، ولی شنید که خواجه مرجان حکمران بغداد، راه عصیان رفته، ناچار از رفتن به سرکوبی امیر کاووس منصرف شد و خود را به بغداد رساند... زمستان بعد، امرای او بر کاوس امیر شروان نیز دست یافتند و او را بند کرده پیش اویس آوردند. اویس پس از سه ماه او را بخشوده، به مملکت خود برگرداند.

سلطان اویس، ربیع‌الآخر سال ۷۷۶ به عمارت ربع رشیدی تبریز نقل مکان نموده و در غرّهٔ جمادی‌الاوّل، بعد از ۱۹ سال سلطنت جان سپرد.

سلطان اویس در باز کردن راه تجارتی قدیم بین تبریز و طرابوزان و ونیز سعی

۱ـ محمّدعلی تربیت ـ دانشمندان آذربایجان ـ ص ۵۶.

بسیار داشت. وی در تبریز، به احداث ابنیهٔ عالیه اقدام نمود و عمارتی ساخت به نام دولتخانه که به گفتهٔ یکی از مسافرین فرنگی عهد او شامل ۲۰ هزار اتاق و منزلگاه بود.»(۱)

مسافر فرنگی مورد اشارهٔ اقبال آشتیانی، همان گردشگر معروف اسپانیایی «کلاویخو» بود. وی که در عهد تیموریان از تبریز دیدن کرده، در این باره می‌نویسد: «در سراسر تبریز، ساختمان‌های زیبا و مساجد بسیار دیده می‌شود. مخصوصاً مساجد با کاشی‌های آبی و طلایی آراسته شده‌اند. در این مساجد، کاسه‌های بلورین (برای چراغ) هست که نظیر آن را در سرزمین ترکیه دیدیم.

می‌گفتند که همهٔ این ساختمان‌ها را در روزگار پیشین که در تبریز گروهی عظیم از مردم شهر و پولداران که با هم بر سر برپا داشتن ساختمان زیبا، چشم و هم چشمی داشتند و با کمال میل ثروت خود را در آن راه خرج می‌کرده‌اند ساخته‌اند. از این گونه ساختمان‌ها کاخ بزرگی را دیدیم که در پیرامون آن، دیواری کشیده شده بود. نقشهٔ این کاخ بسیار زیبا بود و در آن بیست هزار اتاق و دستگاههای مجزّا و مستقل دیده می‌شد. معلوم شد که این کاخ بزرگ را پادشاهی ساخته است به نام سلطان اویس جلایر. وی این کاخ را با مصرف کردن همهٔ موجودی خزانهٔ خویش که سلطان مصر در اوّلین سال سلطنت وی به عنوان خراج پرداخته بود، بساخت. این محل اکنون به نام دولتخانه معروف است که معنی آن می‌شود «خانهٔ اقبال». قسمت اعظم این کاخ عظیم هنوز استوار و پابرجاست و باید آرزو کرد که همهٔ این گونه ساختمان‌های تبریز به همان حال آغاز ساختمان بمانند.»(۲)

«پس از درگذشت اویس، پسر کوچکش حسین به سلطنت رسید. در سال ۷۸۴ برادر او احمد غفلتاً از شهر خارج شده، به اردبیل، مغان و قره‌باغ رفت و لشکریانی تهیّه دیده، به تبریز برگشت و ناگهانی بر سر برادر تاخته و او را گرفت و در ۱۱ صفر ۷۸۴ به قتل رساند و خود به جای او به نام سلطان احمد، پادشاه شد. سلطان احمد،

۱ـ عباس اقبال ـ تاریخ مغول ـ ص ۴۶۴.

۲ـ سفرنامهٔ کلاویخو ـ ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا ـ ص ۱۶۲.

مردی سفّاک و خونریز و سخت‌کش بود و به همین علّت، غالباً امرا از او متوهّم بودند و در سقوطش می‌کوشیدند. چنان که مخالفین او را به تسخیر آذربایجان تشویق می‌کردند و همین کیفیّات نگذاشت که او را از دورهٔ نسبتاً طولانی سلطنت، بهره‌ای کافی حاصل شود. با این حال مردی بود شعردوست و خود نیز شعر می‌گفت و موسیقی می‌دانست و خواجه حافظ شیرازی در دو غزل، او را مدح گفته است. یکی از این غزل:

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند　　ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

که در آن گویا خواجه به سفّاکی سلطان احمد اشاره نموده، او را نصیحت می‌کند و می‌گوید:

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد　　قدر یک روزه عمری که در او داد کند

و دیگر این غزل:

احمد اللّه معدلة السلطان　　احمد شیخ اویس حسن ایلکانی[۱]

«یاری‌ها و کمک‌های سلاطین مختلف سلسلهٔ جلایری به حیات فرهنگی ایران، نقش تخریبی این خاندان شاهی را در امور سیاسی ایران بخصوص سلاطین متأخّر آن ـ که با منازعات و خصومت‌های بی‌پایان همراه بود ـ پوشانده است. در دورهٔ آنان هنر نگارگری ایران از اهمیّت والایی برخوردار شد. فعالیّت‌های هنری آنان در تبریز و به ویژه در بغداد متمرکز بود، یعنی در جایی که نمونه‌های برجسته‌ای از معماری آنان حفظ شده است. دورهٔ مورد ارزیابی ما در زمان آل‌جلایر، دورهٔ ترک‌زدگی و یا کمابیش دورهٔ ترک زبانی است. آنان در عراق عرب عناصر ترکانه را آن چنان با پایه‌های محکمی استوار ساختند که زبان ترکی پس از زبان عربی، زبان اکثریّت مردم این نواحی گردید. لیکن این امر باعث نشد تا آنان از شاعران فارسی زبان حمایت به عمل نیاورند و شاهد صادق این ادّعا شاعری چون سلمان ساوجی در میان شاعران متعدّد دیگر است.[۲]

۱ـ عبّاس اقبال ـ پیشین.

۲ـ تاریخ ایران ـ دورهٔ تیموریان ـ پیشین ـ ص ۱۹.

قره‌باغ در عهد تیموریان

پایان امپراطوری ایلخانی در ایران به فترتی منجرّ شد که به هر حال عنصر قدرت را تضعیف کرد و نیروهای مختلفی را برای اعمال قدرت دو دولت وارد صحنه نمود. کشمکش بر سر قدرت در بین این گروههای رقیب به مدّت نیم قرن ادامه یافت. با این که یک یا چند تن از این رقیبان در منطقهٔ تحت نفوذ خود می‌توانستند برای مدّتی کوتاه فضایی آرام و باثبات از نظر سیاسی و اقتصادی برقرار سازند، ولی هیچ کدام از آنان به موفقیّت پایائی دست نمی‌یافتند و مسئله‌ای به نام وحدت مملکت برایشان وجود خارجی نداشت و البتّه همکاری و همبستگی‌ای نیز در این زمینه دیده نمی‌شد. ایران در نتیجهٔ این دسته‌بندی‌ها و اوضاع نابسامان، صدمات و لطمات شدیدی متحمّل شد، ولی با این همه مردم بیشترین قربانی را زمانی دادند که در آغاز دههٔ هشتاد قرن هشتم / چهاردهم، بار دیگر وحدت مملکت حاصل شد، این وحدت در واقع از بیرون و آن هم توسط تیمور فاتح تحمیل گردید. تیمور با پیشروی از آسیای میانه، همهٔ گروههای مدّعی را از صحنه راند و یا این که آنان را در موضع ضعف و بی‌اعتباری انداخت.[1]

تیمور مردی بوده ترک نژاد، از اشراف آسیای میانه با سرشت نظامی که از علائق فرهنگی و آراستگی فکری نیز بی‌بهره نبوده است. آرمان او چیزی جز برگرداندن سلطهٔ جهانی مغولان نبود. البتّه اگر احترام او نسبت به سنن مغولی این نظریّه را تقویت کند نه تضعیف. روش‌های ظالمانهٔ جنگی او منحصر به او نبود، ولی چنان که از

۱ـ تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان ـ پژوهش دانشگاه کمبریج ـ ترجمه دکتر یعقوب آژند ـ ص ۱۱ و ۹۹.

نمادهای وحشت و کلّه منارها متوجّه شدیم، این روش‌ها مطابق با اعمال سبعانه و سخت‌کشانه و غیرقابل باور این دوره بود. آنچه او را از سایر شاهان معاصرش جدا می‌کند، مهارت و نخبگی‌اش در مقام یک فرمانده نظامی و نیز اقبال بی‌سابقه‌اش در جنگ‌ها بود که او را تا آخر زندگیش همراهی کرد. همین مسئله نه فقط او را در سالنامه‌های تاریخ صاحب مقامی کرده، بلکه پایگاهی هم در افسانه‌های مردمی و ادبیّات‌های شرق و غرب، تا به روزگار ما برای او فراهم ساخته است.(۱)

امیر تیمور چند بار به آذربایجان آمده و چون آب و هوای قره‌باغ با مزاجش سازگاری داشته، اغلب پس از پیکارهایش به قره‌باغ بازمی‌گشت و به همین سبب در آباداتی و امنیّت این سرزمین می‌کوشید. او برای آن که قره‌باغ را تحت تسلّط خود نگه دارد پنجاه هزار خانوار ترک را در آنجا اسکان داد.

تیمور بار اوّل در سال ۷۸۸ هـ. ق پس از آن که امیر ولی از سادات قوامی از پیش تیمور گریخته و به آذربایجان می‌آید و از سوی سلطان احمد جلایر به حکومت تبریز منصوب می‌گردد رهسپار آذربایجان می‌گردد.

مقارن همین اوقات توختامیش خان رئیس ایل ذهبی که تیمور او را به سلطنت دشت قپچاق رسانده بود از راه دربند به تبریز حمله برده و آن شهر را از دست امیرولی می‌گیرد و به باد یغما می‌دهد و پس از مدّتی قتل و غارت به دشت قپچاق برمی‌گردد، در این تاریخ سلطان احمد در بغداد بود. رسیدن خبر این حوادث به امیرتیمور، او را به حرکت به سمت ایران وا می‌دارد. امیر تیمور گورکانی از جیحون گذشته و تا سه سال در ولایات مختلف این طرف شطّ، به جنگ و کشتار و تاخت و تاز مشغول می‌گردد. این لشکرکشی امیر تیمور را که سه سال طول کشیده مورّخین معاصر وی یورش سه ساله خوانده‌اند.

«امیر تیمور دربار خود را در تبریز قرار داد و تابستان سال ۷۸۸/۱۳۸۶ را در آنجا گذراند و بعد از راه نخجوان به قصد تسخیر گرجستان رفت. گرجیان عیسوی مذهب بودند و امیر تیمور به این جنگ عنوان «جهاد» و جنگ مقدّس مذهبی داد. در زمستان

۱- تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان - پژوهش دانشگاه کمبریج - ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند - ص ۱۱ و ۹۹.

۱۳۸۶ به سوی قارص رفت و آن شهر را ویران نمود به یک حمله تفلیس را گرفت و پادشاه گرجستان موسوم به بقراط پنجم را دستگیر و حبس نمود، ولی این حبس دوام نیافت زیرا بقراط متظاهر به دین اسلام شد و بدین ترتیب آزادی یافت.

در ظفرنامهٔ یزدی آمده است:

در قراباغ بقراط تفلیسی را که پیش از آن به قید و حبس او حکم جهان مطاع صدور یافته بود احضار فرمود بر وفق اشارت «اُدْعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةَ و المَوعِظَ الحَسَنة» زبان مبارک مقال به مواعظ حکمت‌آمیز گشود و او را به دین قوم محمّدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی دعوت فرمود... و بقراط زرهی که حضرت داود پیغمبر ساخته و پرداخته بود با دیگر تحف به حضرت صاحبقران پیشکش نمود. صاحبقران حکومت مملکتی را که سابقاً به او تعلّق داشت با دیگر ضمایم و مضافات به او ارزانی فرمود.»[۱]

امیر تیمور به شمال آذربایجان و ایالت «قراباغ» رفته بود تا زمستان ۱۳۸۶ را در آنجا بگذراند و هنوز آنجا بود که در بهار سال ۱۳۸۷ توختامیش خان ناگهان از دربند گذشت و مستقیماً و یکسره به قراباغ حمله‌ور شد. امیر تیمور در جنوب نهر «کور» (کُر) در «بردع» بود و فقط توانست پیش قراولانی به شمال نهر «کور» (کُر) بفرستد. این لشکر مختصر با عساکر توختامیش روبرو شد و مصاف داد و شکست خورد که «میرانشاه» سومین پسر امیر تیمور با قوای امدادیه رسید و وضع را اصلاح نمود و توختامیش به فرار مجبور شد.»[۲]

تیمور بار دیگر در رمضان ۷۹۴ به قصد خواباندن شورش‌هایی که در ایران برخاسته بود به این سمت عازم شد و پنج سال در این حدود مشغول جنگ و جدال بود. جنگ‌های این دوره تیمور را یورش پنج ساله می‌گویند.

تیمور در این سفر با کشتن شاه منصور، سلسلهٔ آل مظفّر را منقرض می‌کند و در ربیع‌الاوّل ۷۹۷ در کنار نهر ترک در شمال قفقاز، توختامیش خان را که مجدداً به دربند

۱ـ رنه گروسه ـ امپراطوری صحرانوردان ـ ص ۷۰۷ و ۷۲۲.
۲ـ رنه گروسه ـ امپراطوری صحرانوردان ـ ص ۷۰۷ و ۷۲۲.

و ارّان یورش برده بود شکست می‌دهد و پس از فتح مسکو به آذربایجان مراجعت می‌کند و حکومت آذربایجان را به میرانشاه سپرده و خود در شوّال ۷۹۸ عازم سمرقند می‌گردد.[۱]

گویا در این سفر بوده است که: «در آخر قرن هشتم، بیلقان در محاصرهٔ امیر تیمور قرار می‌گیرد و او پس از تصرّف شهر، دستور می‌دهد ابنیه خراب آن شهر را از نو می‌سازند و نهری نیز از رود ارس جدا کرده و به شهر می‌آورند که شش فرسخ طول و ۱۵ ذراع عرض داشت و آن را به نام برلاس، عشیرهٔ تیمور، نهر برلاس می‌نامند.»[۲]

در هنگامی که امیر تیمور به سمرقند برگشته بود، به او خبر رسید که پسرش میرانشاه، بر اثر سقوط از اسب در حین شکار، اختلال دماغ پیدا کرده و به این علّت هم حرکاتی ناشایست از او سر می‌زند و هم رعایای مغلوبه در طرف گرجستان و آذربایجان و عراق، به همین علّت، قدم در جادّهٔ عصیان گذاشته‌اند. امیر تیمور اسباب حملهٔ دیگری را به سمت ایران و ممالک غربی تدارک دید و به این حدود حرکت کرد. این لشکرکشی که یورش هفت ساله خوانده می‌شود، آخرین دورهٔ جنگ‌های امیر تیمور گورکانی است. در یورش هفت ساله، تیمور در قدم اوّل به تبریز آمد و پس از تنبیه معاشرین و ندمای میرانشاه، به برقراری نظم و اوضاع موفّق گردید.»[۳]

وی میرانشاه را عزل و فرزند وی ابوبکر را به جانشینی وی انتخاب نمود. زمستان را در قره‌باغ گذراند و پس از آن به گرجستان لشکر کشید...

تیمور به قصد سرکوبی و درهم پاشیدن اتحادیّه‌ای که بر علیه او تشکیل شده بود، متوجّه سلطان احمد جلایر شده به محض حملهٔ امیر تیمور، احمد جلایر و قره‌یوسف ترکمان که تاب مقاومت در برابر تیمور را نداشتند گریختند و به دربار ایلدیریم بایزید، امپراطور عثمانی پناهنده شدند.

تیمور در سال ۸۰۳ هـ. ق پس از فتح بغداد، از راه کردستان، متوجّه تبریز شد و

۱ـ لسترنج ـ جغرافیای تاریخی سرزمین خلافت شرقی ـ ص ۱۹۲.
۲ـ عباس اقبال ـ تاریخ مغول ـ ص ۶۳۲.
۳ـ عباس اقبال ـ پیشین ـ ص ۶۳۵.

پس از چندی به قصد استراحت در قره‌باغ حرکت کرد. در مسیر راه، مجدّداً بر گرجستان تاخت و با وصول باج و خراج و تحف هنگفت و با وضع مالیات‌های کمرشکن به آن‌ها به قره‌باغ رفت و اردو زد. اجتماعی از امرا و خانوادهٔ تیمور و ولیعهدش محمّد سلطان فراهم آمد و به عیش و عشرت پرداختند، تا خود را برای هجوم بعدی آماده کنند. تیمور در تدارک نبرد با ایلدیریم بایزید بود.(۱)

امیر تیمور گورکانی، چون بنا به نوشتهٔ اعتمادالسلطنه: «زیاد مایل هوا و صفای قره‌باغ بود.»(۲) لذا در سفرهای مختلف به آذربایجان، همیشه در این دیار دلنشین، قشلاق کرده و در نتیجه سبب استقرار بیشتر ترک‌ها در این خطّه گردیده است. بنا به نوشتهٔ عباسقلی آقاباکیخانوف: «پنجاه هزار خانوار ترک را که از روم و شام و بعلاوه بعضی از ایل روم که طایفهٔ آیروم در نواحی گنجه از آن جمله است آورده بود و ایشان غالباً از نسل همان دویست هزار خانوار بودند که با هولاکو خان از ترکستان به ایران آمده، به مرور زمان تفرقه یافته بودند در ملک گنجه و قراباغ و ایروان جای داد که هنوز اکثر ایلات این ممالک از نسل ایشانند.»(۳)

«امیر تیمور ۲۰ هزار نفر از آلبان‌ها را نیز به افغانستان کوچانده، در قندهار سکونت داد. آن‌ها در حال حاضر از مسلمانان سنی مذهب هستند و نام منطقه‌ای که در افغانستان، قره‌باغ نامیده می‌شود، نامی است که آن‌ها با خود برده‌اند.»(۴)

لستریج پس از اشاره به اردوکشی‌های متعدّد امیر تیمور به گرجستان و استقرار ترک‌ها در قره‌باغ، معتقد است که ساکن شدن هر چه بیشتر ترک‌ها در قره‌باغ، سبب تقویت و غلبهٔ اسلام در این نقاط گردید.(۵)

«در زمان تیمور، گروهی از قرامانیان، در جوار گنجه و بردعه، در قصبه‌ای به نام

۱ـ پناهی سمنانی ـ تیمور لنگ ـ ص ۲۰۶ و ۱۹۱.
۲ـ دکتر محمّدجواد مشکور ـ نظری به تاریخ آذربایجان ـ ص ۹ و ۲۷۳.
۳ـ گلستان ارم ـ ص ۸۰
۴ـ میرهدایت حصاری ـ مجلهٔ وارلیق ـ زمستان ۱۳۷۸ ـ ص ۲۴.
۵ـ لستریج ـ پیشین ـ ص ۱۹۰.

«یاراحمد» ساکن شدند.»[1]

قرامانلوها یا قرامانلی‌ها بعدها قدرت پیدا کرده و در این خطّه نام‌آور شدند.

«تیمور روز چهارشنبه ۴ رمضان سال ۸۰۴ «سال میمون» ۱۶ مارس ۱۴۰۴، به قصد سمرقند، از قشلاق قره‌باغ حرکت کرد. فرمانروای جغتایی پس از گذشتن از رود ارس، در نعمت‌آباد از روستاهای نهر برلاس ضیافتی برپا داشت. سرزمین‌های هولاکوخان و فرمانروایی بر مردم آنجا را بر نوه‌اش عمر میرزا بن میرانشاه داد. به موجب یرلیغ آل طغما (آلتمغا = مهر قرمز) تمام آذربایجان، عراق عجم، ارّان، ارمنیه و تمام دیار روم، یعنی سرزمین‌هایی که تا استانبول کشیده می‌شد، و نیز سرزمین‌های شام (سوریّه) را که تا مصر امتداد داشت، تحت فرمان عمر میرزا قرار می‌گرفت و شاهزادگان که فارس و عراق عجم را در دست داشتند، شیخ ابراهیم شروانشاه، حکمران ماردین، ملک عزّالدّین حکمران کردستان، کوستندیل (کنستانتین) پادشاه گرجستان، بسطام امیر سراو - اردبیل، دیزک (دیزق) امیر ارومیّه و چالیق ترکمن امیر مراغه نیز می‌بایست تحت فرمان وی قرار گیرند.»[2]

عمر میرزا نیز مثل امیر تیمور، اغلب زمستان‌ها را در قره‌باغ به سر می‌برد. کلاویخو سیّاح معروف اسپانیایی پس از بازگشت از سمرقند به آذربایجان می‌آید و می‌خواهد با عمر میرزا دیدار کند و چون فصل زمستان بود با همراهانش عازم قره‌باغ می‌گردد. وی مشاهدات خود را این چنین بیان می‌کند:

«قره‌باغ دشتی بسیار پهناور است که چراگاههای خوب دارد. هوای آن در این فصل سرما معتدل و ملایم است و اگر در آنجا به ندرت برفی ببارد بی‌درنگ آب می‌شود. به همین جهت است که عمر میرزا زمستان را هر سال در آنجا می‌گذراند. ما نیز ناچار شدیم برای دیدار شاهزاده و تقدیم احترامات خویش به آنجا برویم. سه‌شنبه پنجم مارس [۱۴۰۵ میلادی / ۸۰۸ هـ.ق] عاقبت توانستیم از تبریز به راه افتیم.»

کلاویخو و همراهانش بنا به عللی مجبور می‌شوند که از وسط راه به تبریز

۱- دکتر محمّدجواد مشکور - نظری به تاریخ آذربایجان - ص ۹ و ۲۷۳.
۲- فاروق سومر - قراقویونلوها - ص ۸۳.

بازگردند. وی می‌نویسد: «در تبریز به انتظار فرا رسیدن فرمان ماندیم و این فرمان تا روز چهارشنبه ۱۸ مارس نرسیده بود، در این روز به ما دستور دادند که باید به قره‌باغ برویم. روز پنجشنبه ۱۹ مارس به راه افتادیم و پس از گذشتن از چند رشته کوه بلند که در شمال تبریز واقع بود به درّه‌ای رسیدیم که پر از بیشه‌ها و دشت‌ها و بوستان‌های پرحاصل بود. زیرا که آب و هوای این منطقه ملایم و میوه در آن در نهایت فراوانی به دست می‌آید. در این درّه رود ارس جاری است. تا چهار روز از میان اراضی این روستاها و بیشه‌ها می‌گذشتیم. زیرا که برنج و ارزن سفید و سیاه به مقدار فراوان در آن قسمت می‌روید و همهٔ نواحی اطراف از حاصل این منطقه بهره‌مند می‌شوند. گندم و جو در این منطقه می‌روید، امّا برنج چنان فراوان است که به اسب می‌خورانند. در همهٔ آن دشت، چادرنشینانی که ایل عمر میرزا را تشکیل می‌دهند، اردو و چادر زده بودند. روز چهارشنبه ۲۵ مارس از میان چادرهای این تاتاران می‌گذشتیم و به ده یا دوازده فرسخی مقرّ عمر میرزا رسیده بودیم که ناگهان به گروهی برخوردیم که به سوی ما می‌آمدند و می‌گفتند که اردو شلوغ است و بهتر است برگردیم. علّت غوغا و شلوغی و نابسامانی اردو را پرسیدیم گفتند که امیر جهانشاه (فرمانده کلّ) آهنگ جان عمر میرزا کرده بود و مردان ایل برخاستند و به فرمان سران و بزرگان تاتار بر سر جهانشاه میرزا تاختند و او را گرفتار ساختند و عمر میرزا هم فرمان سر بریدن او را داد. کسان جهانشاه هم شوریدند و اینک جنگ میان مردان ایل عمر میرزا و ایشان درگرفته و بسیاری از دو سو کشته شده‌اند. آنان گفتند عمر میرزا هم اکنون از رود کُر با سواران خاصّ خود گذشته است و فرمان داده تا پلی که از زورق بر آن بسته بودند بشکنند. هیچ کس نمی‌داند که از این کار چه هدفی در میان است. امّا همهٔ لشکریان در نهایت پریشانی و بی‌ترتیبی هستند. چون این را شنیدیم ما سفیران با هم شور کردیم و سرانجام بر آن شدیم که چون این قدر به محلّ حادثه نزدیک هستیم بهتر است پیش رویم و حقیقت را به چشم ببینیم. بنابراین پیش راندیم. پنجشنبهٔ بعد یعنی ۲۶ مارس به اردوی بزرگی که در میان آن عمر میرزا مقرّ داشت رسیدیم. توقّف کردیم و به انتظار فرمان و امید تشرّف به حضور ماندیم. امّا همهٔ سپاهیان درهم و پریشان بودند. از همه

سو تاتاران می‌آمدند و در پیشاپیش، رمه و گلهٔ خویش را می‌راندند. همچنان در آنجا انتظار می‌کشیدیم تا یکی از جغتاییان، پیامی از عمر میرزا برای ما آورد کـه شـاهزاده سخت از آنچه بر وی گذشته است برآشفته و اینک نمی‌تواند ما را بار دهـد و از مـا درخواست دارد که فوراً به تبریز برگردیم و منتظر فرمان او باشیم. آن جغتایی گفت که به وی فرمان داده‌اند که با ما بیاید و در تبریز آنچه نیاز ماست به خواهش دل شاهزاده آماده کند. بی‌درنگ سوار شدیم و بازگشتیم. باید به خاطر داشت که عمر میرزا اینک در این فصل در اردوی ایل خویش در دشت‌های ساحل جنوبی کر با قریب ۴۵ هزار سوار اقامت گزیده است. شاید همهٔ سپاهیان او محدود به این عدّه نباشد، چون کـه بسیاری از لشکریان او در جاهای دیگر مقرّ داشتند. چنان کـه مـی‌گفتند در گـذشته عادت بر این جاری گشته بود که تیمور همواره به این دشت‌ها بیاید و زمستان را در آن بگذراند و اخیراً هم دستور داده بود تا شهری در این جا بسازند (به نام بیلقان). در این شهر اکنون بیست هزار تن ساکن هستند.»[۱]

«تشکیلات نظامی و دیوانی ایران در زمان تیمور، در بسیاری نکات، متفاوت بـا تشکیلات ماوراءالنهر بود. هفت تومان ماوراءالنهر معادلی در ایران نداشت. به جای آن، ایران به ایالات و یا مناطق تحت نفوذ حکّام از هر نوع تقسیم شده بود که به جز فرغانه، این نوع تقسیم‌بندی در ماوراءالنهر وجود نداشت. البتّه در اینجا خـبری از هماهنگی نبود. مناطق فرمانداری ایرانی از نظر مساحت مـتفاوت بـودند و تـرتیبات قانونی آن‌ها هم مورد به مورد و در اثنای زمان هماهنگ و یکسان نبود. دو منطقه به دلیل مساحت و نیز عیار و استحقاقشان که از سنن کهن مایه می‌گرفتند، دارای ویژگی برجسته و خاصّی بودند. این دو منطقه یکی تبریز (با سلطانیه) و دیگری قندهار بود. شاهزاده میرانشاه وقتی که حکومت آذربایجان را دریافت کرد و از سال ۱۳۹۶ تا زمان عزلش در سال ۱۳۹۹ بر آنجا حکومت راند، در واقع اعلام شد که به «تخت هولاکو» منصوب شده است. جانشین او محمّد سلطان بن عمر شیخ نـیز کـه در سـال ۱۴۰۱ میلادی منصوب شد، یک چنین مقامی یافت، سه سال بعد، شـاهزاده عـمر، دوّمـین

۱ـ سفرنامهٔ کلاویخو ـ ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا ـ ص ۳۰۵.

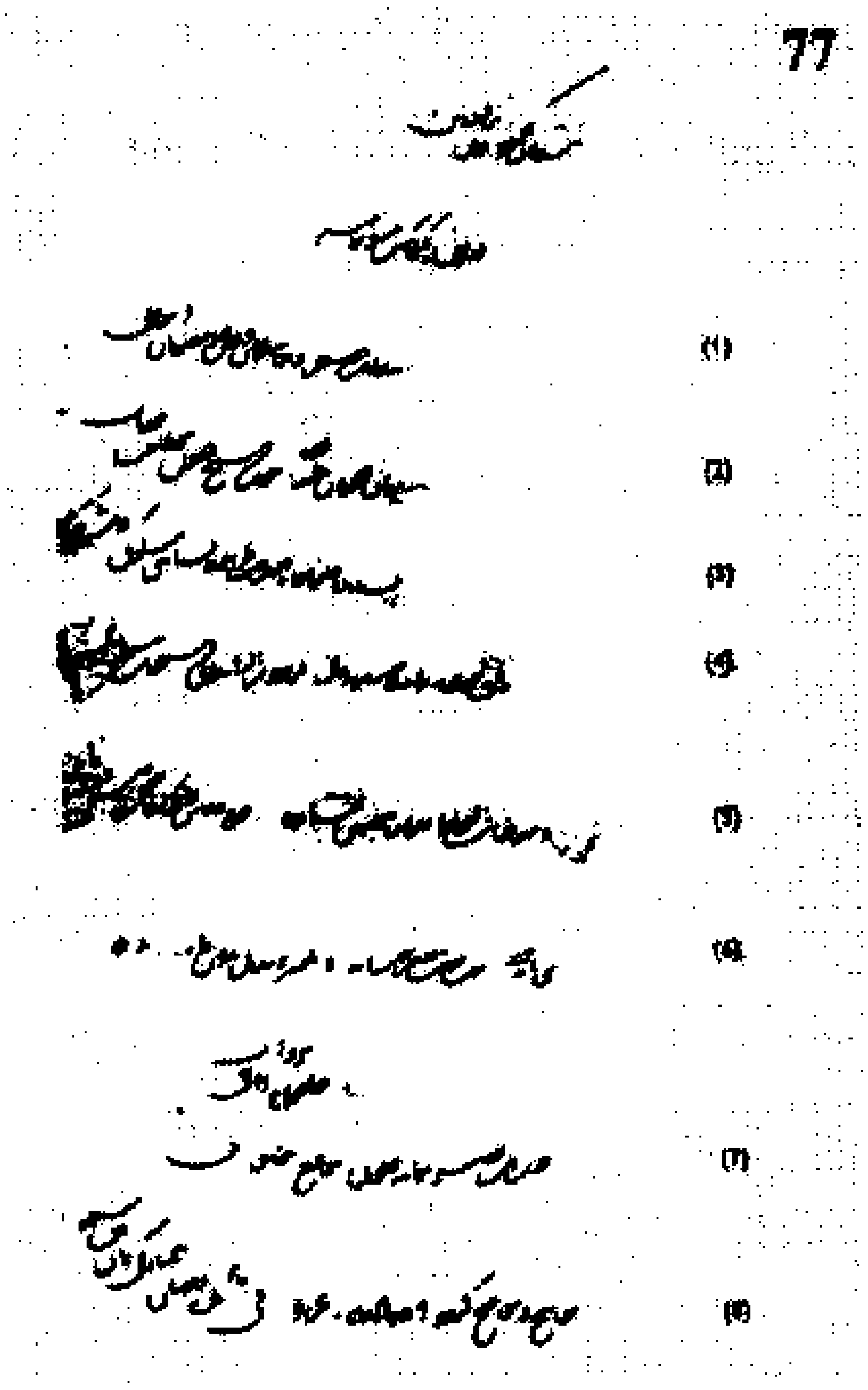

فرمان میرانشاه پسر امیر تیمور گورکانی که حاکم آذربایجان بود.

فرزند میرانشاه، جای او را گرفت و وی کسی بود که بر سایر شاهزادگان غرب ایران و از جمله فارس، عراق عجم و نیز بین‌النهرین حالت قیمومیّت داشت. زمانی که جهانشاه امیر بسیار متنفّذ به عنوان جانشین او انتخاب شد، قدرت او تا اندازه‌ای کاهش یافت. شبیه این قضیه، حاکم قندهار پیرمحمّد جهانگیر بود که وقتی مناطق موجود در غرب هندوکش تا سند را دریافت کرد، در واقع صاحب «تخت سلطان محمود غزنوی» گردید. از آنجا که یک چنین شاهزادگان والامقامی به این دو امارت‌نشین منصوب می‌شدند (بیش از سه نفر به عنوان جانشینان آنان در این تخت و تاج منصوب نشدند) پس این مناطق در نظر تیمور، از مناطق مهمّ به حساب می‌آمدند و از نظر درجه اهمیّت شاید پس از ماوراءالنهر قرار داشتند. این مسئله در مورد آذربایجان و نواحی متعلّق بدان کاملاً محسوس بود، امّا در مورد قندهار معلوم نیست که چرا از چنین وزنه‌ای برخوردار شده و حال آن که از حیث اقتصادی به پای تبریز

نمی‌رسیده است.»[۱]

تیمور در ۱۷ شعبان ۱۲/۸۰۷ فوریه ۱۴۰۵ هنگام لشکرکشی به چین در کنار سیحون در سنّ ۶۹ سالگی درگذشت. «هنگام مرگ، امپراطوری او از هند تا شبه جزیرهٔ کریمه، دریای مدیترانه و مغولستان امتداد داشت... او مردی بی‌سواد بود که ۳۵ سال بر پشت اسب نشسته بود و تاخت و تاز می‌کرد. ولی ابن خلدون از او به عنوان مردی فلسفه‌دوست، ادب‌پرور و علاقه‌مند به معماری و مهندسی یاد کرده که هنر جنگ را از راه تضعیف روحیّهٔ سربازان دشمن خوب می‌شناخت.»[۲]

تیمور همیشه با شماری از عالمان ارتباط برقرار می‌کرد و به مناظرهٔ بزرگان طریقت‌های مذهبی، اهل کلام و به طور کلّی نمایندگان حیات روحانی جامعه علاقهٔ خاصّی نشان داده است. معروف‌تر از همه، ارتباط او با ابن خلدون (۸۰۸-۷۳۲ ه. ق) بود ـ البتّه اگر برخورد او را با حافظ در نظر نگیریم، چون نمی‌توان کاملاً آن را مورد پذیرش قرار داد چرا که اسناد موثّقی در این زمینه موجود نیست ـ البتّه ابن خلدون دانشمند مغربی (مراکشی)[۳] گزارش مفصّلی از صحبت‌هایش با تیمور در ژانویه و فوریه ۱۴۰۱ م زمانی که او را در اردوی نظامی خارج از دمشق دیدار کرده، به جا گذاشته است. واقعیّت این است که تیمور شهرت ابن خلدون را در تاریخ و فلسفه شنیده بود و این را بی‌درنگ پس از استفسار از او در دمشق دریافته بود و این که او را بارها برای مذاکرات بیشتر در این زمینه فرا خوانده، از اهمیّت شایانی برخوردار است. گفته شده که این مذاکرات مختلف در یک فضای دوستانه و مودّت‌آمیز برگزار شده است. به احتمال، دلیل این مسئله را باید در جلوهٔ جذّاب، شکیبایی و بردباری ظریف، فراست و بلاغت ابن خلدون جستجو کرد که بی‌درنگ توانسته است دل تیمور را برباید.»[۴]

عبّاس اقبال بر این باور است که: «تیمور برخلاف چنگیزخان، در ادارهٔ ممالک

۱ـ تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان ـ پیشین ـ ص ۱۰۲.

۲ـ روزنامهٔ ایران ـ سال سوّم ـ شمارهٔ ۵۹۷ ـ ۱۳۷۵/۱۱/۲۷ ـ ص ۱۶.

۳ـ اغلب مورّخین ابن خلدون را اهل تونس نوشته‌اند. (مؤلّف)

۴ـ تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان ـ پیشین ـ ص ۹۶.

مفتوحه، عدالت، قانون و نظم را رعایت نمی‌کرد و دارای تعصّب شدید مذهبی بود و در مورد دین و آیین رعایای مغلوبه بی‌طرف نبود، لذا دولت تیموری پس از درگذشت وی، مثل دولت نادر، یک پاره از هم گسیخت و پس از تیمور، هیچ یک از جانشینان او نتوانستند آن ممالک را تحت نظم و ادارهٔ صحیحی حفظ کنند.»[۱]

پس از تیمور، جنگ بلافاصله بین بازماندگان او آغاز گردید و حکومت تیموری‌ها را در آذربایجان دچار ضعف نمود. عصیان‌های مردمی در تبریز، مراغه و قره‌باغ و سایر ولایات آذربایجان آغاز گردید. ابراهیم اوّل شروانشاه، موقع را برای بیرون راندن تیموریان مغتنم شمرده، آذربایجان را تحت حکومت خود متّحد ساخت. حاکم شکی سیدعلی و سایر فئودال‌های آذربایجان با نیروهای خود به کمک ابراهیم شتافتند. ابراهیم توانست تیموری‌ها را از سرزمین آذربایجان بیرون رانده و در سال ۱۴۰۶ میلادی تبریز را متصرّف شود.[۲]

«در شعبان سال ۸۰۸ / فوریهٔ ۱۴۰۶، بسطان بن چقیر امیر سراو وارد تبریز گردید و شیخ ابراهیم شروانشاه، متّحد وی نیز در خارج از شهر مستقر شد، ولی بزرگان شهر موفّق شدند، اتّحاد میان این دو امیر را برهم زنند. از این رو بسطام بیگ (چاقراوغلو) به سرزمین خویش بازگشت و شیخ ابراهیم در ذیحجّهٔ همان سال وارد تبریز شد و پس از چند روز اقامت در آنجا، به اوجان رفت. هنگام اقامت در اوجان، پس از اطّلاع از حرکت سلطان احمد از عراق به طرف آذربایجان گفت: «زمانی که عرصهٔ مملکت بی‌صاحب شد، مردم، به خاطر طمع همه، دچار مشکل بود، ما آمدیم و آن را حفظ کردیم، اینک که ولی نعمت مملکت تشریف‌فرما می‌شوند، ما نیز، به سرزمین خویش باز گردیم.» و از اوجان عازم شروان شد، در حقیقت نیز چیزی نگذشت که سلطان احمد، در اواسط محرّم سال ۸۰۹ / اول جولای ۱۴۰۶، وارد تبریز شد و مورد استقبال مردم قرار گرفت.»[۳]

۱ـ عبّاس اقبال ـ پیشین ـ ص ۶۳۸.
۲ـ تاریخ آذربایجان ـ ترجمهٔ دکتر اسحقی بیات، (ج ۱) ـ ص ۹۰.
۳ـ فاروق سومر ـ قراقویونلوها ـ ص ۸۴.

«زندگی خود تیمور سراسر به جنگ و فتوحات نظامی گذشت. و حال آن که امرای تیموری قرن پانزدهم میلادی به دنیای شرقی اسلامی، وحدت فرهنگی باشکوهی بخشیدند و ثمرات این فرهنگ در ادبیّات ترکی جغتایی و فارسی و معماری و نقّاشی و کتابسازی بسیار عالی و چشمگیر بود. به علاوه الغ بیگ، پسر شاهرخ میرزا، به خاطر علاقه‌ای که به مسائل نجومی ابراز می‌داشت مشهور است.»[۱]

بایسنقر پسر شاهرخ، مؤسّس و بانی زیباترین فنّ کتاب‌نویسی در ایران می‌باشد و جا دارد که او را یکی از بزرگترین کتاب‌دوست‌های عالم بشمارند. در تحت حمایت او دائماً چهل تن کاتب و خطّاط به راهنمایی «مولانا جعفر تبریزی» که خود او نیز شاگرد «عبداللّه بن میرعلی تبریزی» است، به نسخه‌برداری کتب مشغول بودند.[۲] و آقا میرک تبریزی نیز در مینیاتورسازی نظیر و مانند نداشت.

از مورّخان معروف آذربایجان در دورهٔ تیموری «نظام‌الدّین» می‌باشد که چون از محلّهٔ شام غازان تبریز بوده است، او را شام غازانی و یا نظام‌الدّین شامی می‌گفتند. در فتح بغداد به وسیلهٔ امیر تیمور در این شهر اقامت داشت و با عدّه‌ای از دانشمندان برای اظهار اطاعت نزد تیمور رفت و در سال ۸۰۴ هـ. ق، امیر تیمور از او خواست که تاریخ دورهٔ فرمانروایی و فتوحات وی را بنویسد. نظام‌الدّین با استفاده از اخبار و اسنادی که در اختیارش گذاشته شده بود، وقایع تاریخی را تا سال ۸۰۶ هـ. ق یعنی یک سال قبل از مرگ تیمور به زبان فارسی نوشت که به نام ظفرنامه شامی معروف شد. بعد از وی شاهرخ از حافظ ابرو خواست که ذیلی بر آن کتاب بنویسد و وقایع آخرین سال زندگی تیمور را شرح دهد. از کتاب ظفرنامهٔ شامی نسخه‌ای در موزهٔ بریتانیا موجود است، ولی اخیراً به اهتمام شرکت اشکودا در بیروت به طبع رسیده و بعدها در تهران نیز چاپ شده است. شرف‌الدّین علی یزدی از این کتاب بسیار نقل کرده، ولی نام او را نبرده است.[۳]

۱ـ کلیفورد ادموند بوسورث ـ سلسله‌های اسلامی ـ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای ـ ص ۲۴۸.

۲ـ ادوارد براون ـ از سعدی تا جامی ـ ص ۱۵۱.

۳ـ ملک‌الشعرای بهار ـ سبک‌شناسی ـ (ج ۳) ـ ص ۱.

قره‌باغ در دورهٔ قراقویونلوها

ترکمانان قراقویونلو اتّحادیه‌ای از ترکمانان بودند که از جلو حملهٔ مغول به سوی مشرق رانده شدند. گمان می‌رود که خاندان فرمانروای آن‌ها از طایفهٔ ایوا، از طوایف ترکمانان غز بود و مقرّ قدرتشان شمال دریاچه‌های وان و ارومیّه بود، و از آنجا به تدریج بر آذربایجان و دامنه‌های شرقی آناطولی استیلا یافتند.

قرامحمّد، بزرگ این خاندان در خدمت سلطان اویس جلایر بود، امّا پسرش قرایوسف، تبریز را که از این پس مقرّ ترکمانان قراقویونلو گشت گرفت و خود را مستقل ساخت. امّا بدبختانه با تیمور از در مخالفت برخاست و ناگزیر به فرار نزد ممالیک مصر گشت و تنها پس از مرگ تیمور، در ۸۰۹/۱۴۰۶ دوباره تبریز را متصرّف شد... از نظر سیاسی برآمدن اتّحادیهٔ ترکمانان قراقویونلو صلای پایان کار حکومت ایلخانان در عراق و مغرب ایران و نیز نشانهٔ عدم توانایی تیموریان برای حفظ موقعیّت خویش در مغرب ایران بود.(۱)

قدرت قراقویونلوها با از بین رفتن آل‌جلایر، به سرعت اوج گرفت. رئیس این طوایف قرایوسف، قسمت عمدهٔ آذربایجان و ارمنستان را متصرّف شد. در سال ۱۴۰۸ میلادی او بر میرانشاه تیموری و کمی بعد بر احمد جلایری پیروز گردید و در سال ۱۴۱۰، حکومت قره‌قویونلوها را در تبریز بنا نهاد.

اراضی قره‌یوسف عبارت از ولایات آذربایجان (از رود کُر به طرف جنوب)،

۱ـ کلیفورد ادموند بوسورث ـ سلسله‌های اسلامی ـ ص ۲۵۰.

ارمنستان، کردستان و عراق عرب بود. قره قویونلوها در ناحیهٔ ماکو، قفقاز، در مشرق گنجه و در میان شاهسون‌های ساوه بودند. مرحوم عبدالرّحیم شریف بیگ می‌نویسد که در میان خوی و مراغه، روستای آق‌قویونلو و قراقویونلو وجود داشته است و در ییلاق‌های آن نیز طوایف آق‌قویونلوها و قراقویونلوها می‌زیستند.[۱]

پروفسور فاروق سومر در پیش گفتاری که به کتاب خود «قرا قویونلوها» نوشته است این طوایف را چنین معرفی می‌کند: «در اواسط قرن چهاردهم، دو طایفهٔ ترکمن به نام‌های آق‌قویونلو و قراقویونلو در صحنهٔ سیاسی منطقهٔ شرقی ترکیّه [آناطولی] ظاهر شدند. این دو طایفه با این که در همسایگی قدرتمندترین دولت‌های وقت به سر می‌بردند، حتّی با وجود این که یکی از آن‌ها نفوذ خود را در آن منطقه ادامه می‌داد، با این همه از برادران خود در غرب و مرکز ترکیّه [آناطولی] بسی عقب مانده‌تر بودند. امّا هر دو این طایفه در اندک زمانی، با کسب موفقیّت‌های سیاسی زیاد، اکثر آن دولت‌ها را پشت سر گذاردند.

یکی از این دو طایفه یعنی قراقویونلوها در مرز آناطولی شرقی به سر می‌برد. بدین جهت قراقویونلوها همانند هر طایفهٔ مرزنشین دیگر ترک ـ مثلاً عثمانیان در مرز غربی ـ با روح جنگاوری که داشتند و محرّک آنان به شمار می‌رفت، در طی نیم قرن به پیروزی‌های زیادی نایل آمدند به طوری که در اواسط قرن پانزدهم به استثنای خراسان و برخی نواحی کوهستانی، امپراطوری که تمام ایران و عراق را دربرمی‌گرفت، تأسیس کردند.

به دنبال این حادثه، مناطق ایران مرکزی و غربی و عراق که تیمور به بهای سنگینی، آن‌ها را به قلمرو خود منضّم کرده بود، از دست اخلاف وی خارج شد و موجودیّت سیاسی دولت جلایری‌ها که ادامهٔ حکومت ایلخانان بود به پایان رسید و حاکمیّت ترکمن‌ها، یعنی حاکمیّت ترک‌های غرب در ایران که به دنبال سقوط سلجوقیان از میان رفته بود، مجدّداً در این سرزمین آغاز شد. این حاکمیّت به استثنای خاندان و جوامع سیاسی که آن‌ها متّکی بدان بودند، از نظر قومی تا زمان حاضر ادامه پیدا کرده است.

۱ـ فاروق سومر ـ قراقویونلوها ـ ص ۳۸.

... همان گونه که قراقویونلوها موجب و مسبّب اصلی کوچ سیاسی ترک‌ها از آناطولی به ایران شدند، در عین حال نیز موجب حاکمیّت مجدّد عنصر ترکمن در ایران، و در ارتباط با آن موجب ترک شدن قطعی آذربایجان گردیدند که خود عامل اصلی جنبش یکجانشینی آنان [ترک‌ها] گردید. و آن چنان که از این گفته‌ها برمی‌آید، زبان ترکی‌ای که آن‌ها بدان تکلّم می‌کردند، مسلّماً همان لهجه‌ای بود که امروزه لهجهٔ آذری یعنی همان لهجهٔ غزهای شرقی و ترکمن گفته می‌شود. امروزه به خوبی پی برده شده است که جهانشاه از فرمانروایان قراقویونلو، خود یکی از نمایندگان و تمثیلگران ادبیّات آذری بوده است.»[۱]

طایفهٔ قرامانلوها که در زمان تیمور، در قره‌باغ ساکن شده بودند، در عصر قراقویونلوها، قدرت پیدا کردند و «امیر قرامان» از بیگلربیگ‌های قرایوسف، در سال‌های آخر فرمانروایی وی حاکم گنجه و بردع گردید. در برخی آثار از او با نام «قرا» یاد شده است. امیر قرامان پس از مرگ قرایوسف، چندان زندگی نکرد و طایفه‌ای که او در رأس آن قرار داشت و سرزمین‌هایش را، فرزندانش اداره کردند.

حسنعلی آخرین فرمانروای قراقویونلوها پس از آن که از اوزون حسن آق‌قویونلو شکست خورد، نزد این طایفه فرار کرد. احتمالاً چون مورد توجّه آق‌قویونلوها قرار نگرفت، به طرفداران شیخ جنید و اولادش پیوست و در تأسیس دولت صفوی نقش داشت. امرای زیادی از این طایفه در دورهٔ صفویان ظهور کردند که بیرم بیگ از امرای شاه اسماعیل، یکی از آن‌ها بود. نام اماکنی چون قرامان و قرامانلو که امروزه در آذربایجان شمالی و به ویژه گنجه و بردع وجود دارند، یادآور طایفهٔ مذکورند.

از جمله طوایفی که از ترکمانان در این دوران در قره‌باغ ساکن بودند، طایفهٔ آلپاروت (آلپاگوت = آلپاغوت) بود. این طایفه که نامش به معنی «کسی که یک تنه به دشمن حمله می‌کند» می‌باشد، یکی از مهم‌ترین طوایف اولوس قراقویونلوهاست... آلپاروت‌ها، همانند قرامانلوها در آذربایجان، به ویژه در حوالی بردع سکنی گزیدند.[۲]

۱ـ فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱ و ۲۹ و ۶۹.
۲ـ فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱ و ۲۹ و ۶۹.

از جمله طوایف ترکمن که در این دوران، در قره‌باغ می‌زیستند، طایفهٔ چوپانی بود. فاروق سومر می‌نویسد: «خواجه گوهر حکمران النجق، یکی از افراد خود به نام آلتون را مأمور غارت طایفهٔ ترکمن چوپانی مسکون در ارّان کـه بـه داشـتن دام و احشـام شهرت داشتند کرد و به عمادالدّین نایب خود در تبریز نیز اطّلاع داد که بدو بپیوندد. آن‌ها به ترکمن‌های چوپانی حمله کرده و مقادیر معتنابهی دام فراچنگ آوردنـد. امّـا هنگام بازگشت به النجق، محمود، امیر خلخال دام‌ها را از چـنگ آنـان خـارج کـرد. محمود خلخالی تعدادی از این دام‌ها را به صاحبانشان باز گرداند و تعدادی را نیز برای خود نگاه داشت.»[1]

قرایوسف که تصمیم به جنگ با شاهرخ تیموری گرفته بود، اردویش را در تبریز گرد آورد و برای رویارویی با دشمن حرکت کرد و در سعیدآباد، در سه منزلی جنوب شرقی تبریز منزل کرد. در این موقع بیماریش شدّت پیدا کرد و روز پنجشنبه هـفتم ذیقعده سال ۱۳/۸۲۳ دسامبر ۱۴۲۰، در سنّ ۶۵ سالگی، در روستای «سیسان» واقع در شمال غربی و دو فرسنگی اوجان درگذشت. در این میان اردوی شاهرخ هنوز در ری بود. شاهرخ که در حوالی ری از فوت قرایوسف و پراکنده شدن اردویش اطّلاع یافت، میرزا بایسنقر را برای تصرّف تبریز و میرزا ابراهیم را به جانب مراغه اعزام کرد. خود نیز ابتدا به صاین قلعه و از آنجا بـه سـلطانیّه آمـد. شـاهرخ کـه در تـمام دورهٔ فرمانروایش با مردم به مهربانی و شفقت رفتار کرده و با این اوصاف، فـرمانروایـی بزرگ شمرده می‌شد، به مردم شهر که از بیم سپاهیان جغتایی به قلعه پناه برده بودند، توصیه کرد که تا عبور سپاهیانش همان جا بمانند. شاهرخ امیرموسی را به عنوان والی شهر تعیین کرد و خود در ۲۹ ذیحجّه / ۴ ژانویهٔ ۱۴۲۱، از طرف اردبیل و مغان وارد قشلاق قراباغ شد... امرا و یا سفرای قره‌قویونلوها از هر سو به حضور شـاهرخ کـه زمستان را در قراباغ می‌گذراندند مـی‌رسیدند... امـرای قـرامـانلی یـعنی یـاراحـمد و برادرش شیرزاد از حوالی گنجه و بردع به حضور رسیدند...

شاهرخ در نهم ربیع‌الاوّل سال ۸۲۴ هـ. ق / ۱۴ مارس ۱۴۲۱، قراباغ را تـرک

۱ـ فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱ و ۲۹ و ۶۹.

گفت، و به قصد رفتن به تبریز به حوالی بیلقان آمد. هنگام اقامت در بیلقان، خبر رسید، که آتابهادر از افراد میرزا عمر شیخ که ادارهٔ اولوس جغتایی‌ها در منطقهٔ قراباغ به وی محوّل شده بود، به اسارت ترکمن‌ها درآمده، نزد اسپند فرستاده شده است. به دنبال دریافت این خبر، شاهزاده ابراهیم سلطان حکمران فارس و امیرشاه ملک در اوّل ربیع‌الآخر (آوریل)، برای حمله به طایفهٔ سعدلو که از قدیم‌الایّام در حوالی نخجوان می‌زیستند و مهم‌ترین تکیه‌گاه اولوس قراقویونلو محسوب می‌شدند، اعزام شدند. درست در این موقع، یکی از افراد اسپند میرزا، به حضور شاهرخ رسید، و انقیاد ولینعمتش را به اطّلاع شاهرخ رساند. شاهرخ نیز او را مورد محبّت قرار داد و اجازهٔ بازگشت به وی داد. در اواخر جمادی‌الاوّل (اوایل ماه مه)، شاهرخ در منزلگاهی به نام قراکومک (قومق)، دختر ابوبکر میرزا مستوفی را به عقد ازدواج خلیل‌الله شروانشاه درآورد. قرایوسف، در آخرین جنگی که با ابوبکر صورت داد، این دختر را فراچنگ آورد.

در این میان، یکایک امرای ترکمنی که به حضور شاهرخ رسیدند، به مخالفت پرداختند. یاراحمد رئیس طایفهٔ قرامانلو، با حمله به تحصیلداران (مأموران مالیات) جغتایی‌ها که در جوار گنجه ـ بردع به جمع‌آوری مالیات پرداخته بودند، اموالشان را از چنگشان درآورد. بدین جهت شاهرخ، بایسنقر را به اتّفاق چند تن از امرا در اختیار وی گذارد، برای حمله به یاراحمد اعزام داشت. یاراحمد که به قلعهٔ اسفرزن واقع در قلمرو گرجستان پناهنده شده بود، با دادن امان، به حضور شاهرخ آوردند که مورد عفو وی قرار گرفت، هنگام ورود به منزلگاه کتمه غیاثی، یکی از افراد یارعلی، نوهٔ مطهّر تن فرا رسید و به حضور شاهرخ پذیرفته شد و در منزلگاه آقچه قلعه، قاصدی از طرف امیرشاه ملک آمد و خبر آورد که علیکه بن چالیق، سیّدی احمد حکمران شکی و دیزق [دیزک] از در دشمنی و مخالفت برآمده‌اند. این خصومت آنان می‌باید در ارتباط با غلبهٔ اسکندر میرزا بر قرایولوک باشد.

... بنابه نوشتهٔ دولتشاه صاحب تذکرهٔ مشهور و برخی از مؤلّفان، شاهرخ با این که پیشنهاد حکمرانی آذربایجان را به پسران و امرایش کرد، ولی هیچ یک از آن‌ها از بیم

اسکندر رغبتی به قبول این پیشنهاد از خود نشان ندادند. بدین جهت شاهرخ، آذربایجان را به صاحبان پیشین آن واگذار کرد و به خراسان بازگشت، حتّی عزیزی این بیت زیبا را که بیانگر این مسئله است سرود:

سکـــندر لشکــر مـــا زد و جَست   شه ما مملکت بگرفت و بگریخت[1]

امارت قراقویونلوها با سلطنت سی ساله جهانشاه، نه فقط به استقلال از تیموریان ختم شد، بلکه در اثر گسترش، منطقه تحت حاکمیّت او از دریاچهٔ وان شروع می‌شد و تا حدود بیابان‌هایی که ایران را از ایالت شرقی‌اش ـ خراسان ـ جدا می‌ساخت، ادامه داشت و از سوی دیگر از دریای خزر تا خلیج فارس دامن گسترانیده و ابعاد تقریباً یک امپراطوری را پیدا کرده بود. در پاسخ به این سؤال که این امپراطوری چگونه بوده است، باید، بار دیگر به اهمیّتی اشاره بکنیم که قراقویونلوها با ظهور خود، عنوان جانشینان مشروع آل‌جلایر را به دست آوردند. در ورای این مسئله هم ملاحظات دیگری نهفته است، یعنی جانشینان آل‌جلایر هم عنوان وارثان ایلخانان داشته‌اند. این که جهانشاه واقعاً خود را ایلخان نامیده یا نه، این نکته یقین است که قراقویونلوها اشکال و قوالب سیاسی امپراطوری مغول را در ایران اتّخاذ کردند و این امر هم از القاب مغولی «خاقان»، «نویان» و «بهادر» معلوم می‌شود که آنان به کار می‌بردند. بخصوص مقایسه و شباهت اسناد موجود صادره از دیوان‌های درباریشان با اسناد آل‌جلایر این فرضیّه را تقویت می‌کند.

در عین حال که جهانشاه در این زمینه پای بر جای پیشینیان خود گذاشت و از آنان تبعیّت کرد، ولی وقتی که زمینهٔ دستاوردهای فرهنگی ترکمانان را در نظر بگیریم، شخصیّت او ابعاد تازه و وسیع‌تری می‌یابد. حکّام پیش از او فرصت این که به حیات فرهنگی و فکری و هنری زمانشان بپردازند، نداشتند. حتّی با توجّه به نقصان دانش ما و این واقعیت که اطّلاعات عرضه شده در بارهٔ قراقویونلوها از آن نویسندگانی است که نظر خوشی نسبت به آنان نداشتند و با این همه آنان را تحسین کرده‌اند و قدر دانسته‌اند، تصویر ما از فعالیّت فرهنگی‌شان تا حدودی کم‌رنگ است. جهانشاه در

۱ـ فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱۳۹ و ۱۳۰.

میان رهبران ترکمانی که تاکنون بحثشان رفت و اغلب صفت مزدوری داشتند و تشنهٔ قدرت و غارت بودند، به دلیل داشتن ویژگی‌های نظامی و سیاسی و نیز قریحهٔ فرهنگی شاخص است. بقایایی از بناسازی او در شماری از شهرهای ایران و بخصوص بنای عظیم مسجد کبود تبریز هنوز باقی است. در بارهٔ فعالیّت‌های ادبی او صحبت‌های زیادی شده است. از او دیوان اشعاری در دست است با تخلّص حقیقی و یا حقیقت که بخشی به فارسی و پاره‌ای به ترکی است و از استحکام شعری و قوالب محکم عروضی به گونهٔ شگفت‌انگیزی برخوردار است که با مهارت تمام سروده شده

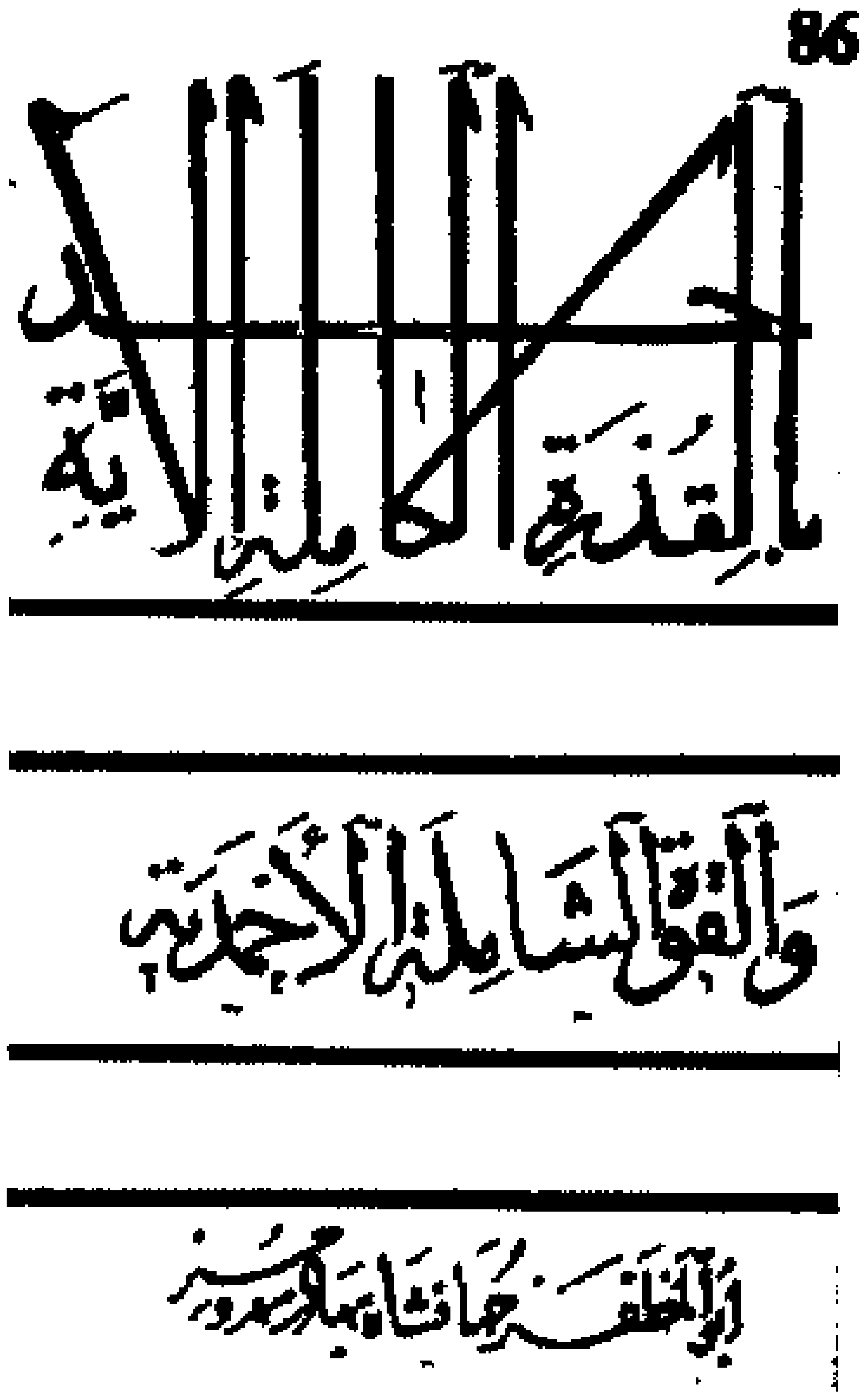

دستخط جهانشاه قره‌قویونلو

است. حتّیٰ اگر در انتساب این اشعار تردید کنیم که از آن جهانشاه نیست و بلکه از آن شاعری گمنام است که به نام وی شعر می‌سروده است، باز همین امر توجّه خاصّ او را نسبت به مسائل فرهنگی می‌رساند و بیانگر ذوق و ذائقهٔ ادبی اوست.

گفته شده که جهانشاه به واقع از تعداد بی‌شماری شاعر و ادیب و عالم حمایت به

عمل آورد و خود نیز با اشتیاق تمام درگیر امور فکری و فرهنگی بود.[۱] و به قول والتر هینتس: «آذربایجان در دورهٔ وی، به یکی از مراکز فرهنگ و تمدّن مبدّل شد.»[۲]

در این دوره، تعداد شاعرانی که آثار خود را به زبان ترکی آذری سرودند، رو به ازدیاد گذاشت. علاوه بر شاعر معروف، عزّالدّین حسن اوغلو، قاضی برهان‌الدّین هم اشعار خود را به زبان ترکی آذری می‌سرود.

سیّد عمادالدّین نسیمی، زادهٔ شاماخی، شاعر نامدار آذربایجان که در اواخر قرن ۱۴ و اوایل قرن ۱۵ میلادی زندگی می‌کرد، اشعار پرحرارت خود را با زبان محاوره‌ای مردم سرود و در ادبیّات آذربایجان، اسلوب ادبی خاصّی آفرید. او در اشعار خود بر علیه کوردلی خرافاتی، ظلم، استثمار اسارت‌بار جامعهٔ فئودالی، مردانه قیام نمود و در نهایت به کفر متّهم گردید و در سال ۱۴۱۷ میلادی به جرم تبلیغ مرام حروفیگری زنده زنده پوست از تنش کندند. در این عهد، آثار متعدّدی در زمینهٔ

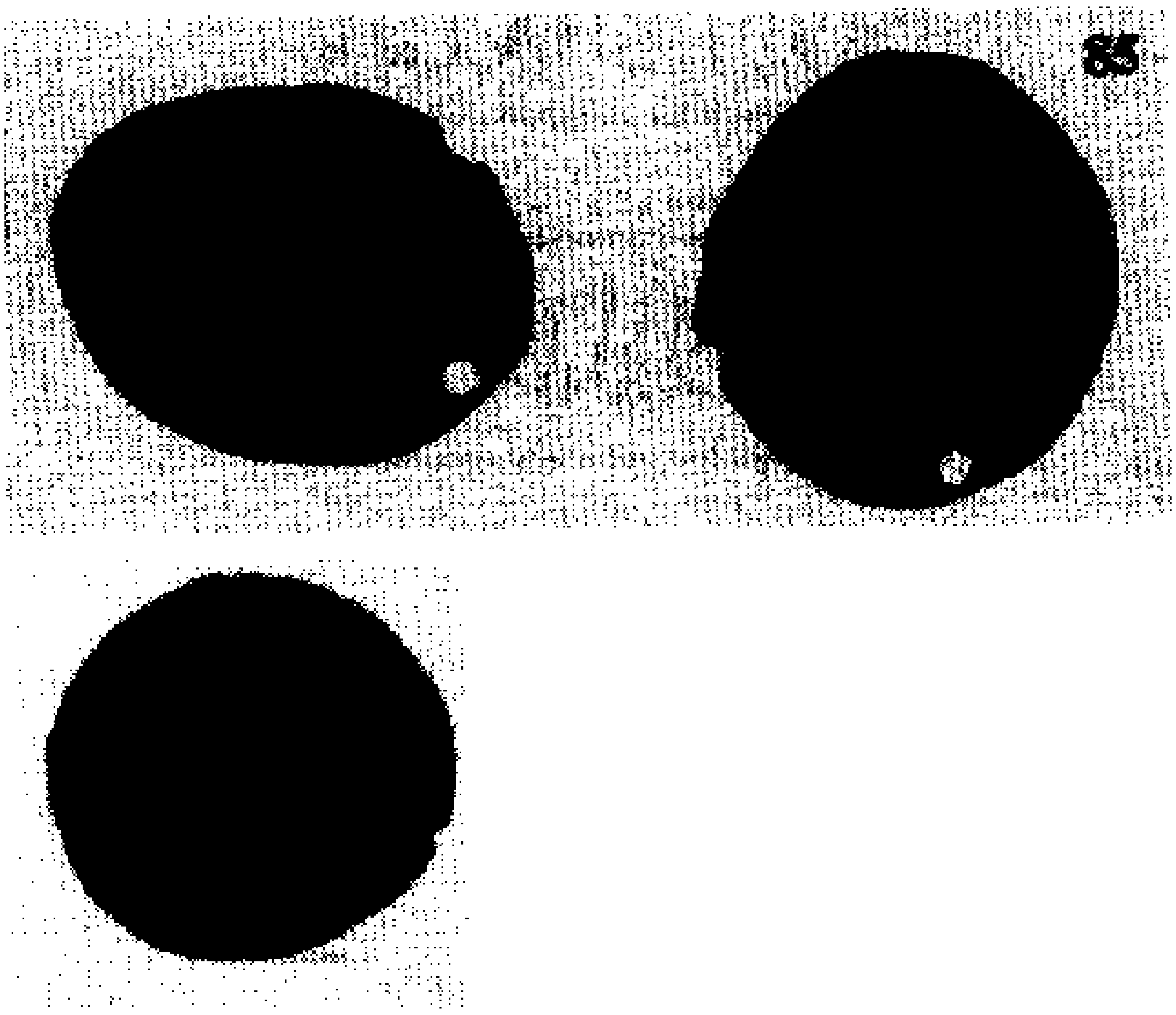

سکّه‌های نقره‌ای ضرب شده از سوی قرایوسف و جهانشاه قراقویونلو

۱ـ تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان ـ پیشین ـ ص ۱۷۱.
۲ـ والتر هینتس ـ تشکیل دولت ملّی در ایران ـ ص ۶۱.

ریاضیّات، ستاره‌شناسی، جغرافیا، تاریخ، فلسفه، منطق، صرف و نحو، علم، ادب و لغت و غیره به وجود آمد. سیّدین باکویی در حکمت و نجوم، عبدالرّشید باکویی در تاریخ و جغرافیا و رمضان لنکرانی در طبابت کسب شهرت کردند.[1]

خاندان جهانشاهی‌های تبریز منسوب به جهانشاه قراقویونلو هستند. دکتر مهدی مجتهدی می‌نویسد: «طبق نوشتهٔ حشری جدّ اعلای خانوادهٔ جهانشاهی میرمهدی طباطبایی از سادات صحیح‌النسب قرن هفتم و هشتم بوده، غازان خان به دست او مسلمان شده است و از طرف غازان خان به نقابت که شغلی مهمّ بود منصوب گشته است. سبب اشتهار اولاد او به جهانشاهی این است که امیر جهانشاه قراقویونلو که در قرن هشتم بر آذربایجان و عراق عرب سلطنت می‌کرد، دخترهای خود را به اولاد میرمهدی طباطبایی تزویج کرد تا اولاد او از اناث سیّد باشند. جهانشاه شیعه بود و مسجد کبود را با خانقاه و ضیافتگاه بنا کرده است، برای دخترزاده‌های خود (سادات جهانشاهی) املاک زیادی وقف نموده است. این وقف‌نامه از اسناد معتبر و اصل آن «صریح‌الملک» در موزهٔ سلطنتی موجود است. نام بسیاری از املاک آذربایجان در آن وقفنامه مندرج است.

خانوادهٔ جهانشاهی همواره مردان فاضل و دانشمند پرورده است. مثلاً میرزا احمد جهانشاهی و فرزند او حاج میرزا مهدی جهانشاهی هر دو از علمای معروف و از مشاهیر ادبا بودند، اوّلی شاگرد صاحب جواهر و دوّمی از شاگردان فاضل اردکانی بود.

در دورهٔ ناصرالدّین شاه که دیوانخانهٔ عدلیّه تشکیل شد، افراد این خانواده که از سابق در رشتهٔ روحانیّت بودند به دیوانخانهٔ عدلیّه راه یافتند، چنان که میرزا محمّد تقی صدر جهانشاهی عموی میرزا شفیع به صدارت دیوانخانهٔ آذربایجان نایل شد.

آقای میرزا شفیع جهانشاهی در ۱۳۰۰ هـ. ق متولّد گردید، در حجر تربیت پدر بزرگوار خود به حدّ رشد رسید، پس از اتمام تحصیلات، وارد خدمت عدلیّه گردید، بعد از طی درجات قضایی و تصدّی مشاغل مختلفه به ریاست یکی از شعب دیوان عالی نقض و ابرام رسید و اخیراً [در سال ۱۳۲۷ شمسی] به ریاست آن دیوان عالی

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۸۱

ارتقاء یافته یعنی در رأس قوّهٔ قضاییهٔ ایران واقع شده است.

جهانشاهی مردی پاکدامن است، ملکات فاضله را در خود جمع دارد. در فنّ قضاء استاد است. وظایف خود را با شرافت انجام می‌دهد و مورد قبول عامّه است. از این خانواده، عدّه‌ای شاغل مقامات قضایی و اداری هستند و مورد احترام آذربایجانی‌ها هستند. خانواده‌ای به قدمت خانوادهٔ جهانشاهی فعلاً در تبریز وجود ندارد. سادات وهابیّه از عهد آق‌قویونلوها در آذربایجان صاحب مقام و نفوذ شده‌اند، در صورتی که سادات جهانشاهی از عهد قراقویونلوها بلکه از عهد غازان خان همواره محلّ توجّه مردم بوده‌اند.»[1]

۱ـ دکتر مهدی مجتهدی ـ رجال آذربایجان در عصر مشروطیّت ـ ص ۶۳.

قره‌باغ در عهد آق‌قویونلوها

ترکمانان آق‌قویونلو اتّحادیّه‌ای از ترکمانان بودند که مرکزشان در دیاربکر بود. طبقهٔ فرمانروای آن‌ها از طایفهٔ بایندر از طوایف قدیمی غز بود و از این طایفه که در نیمهٔ قرن چهاردهم به طرابوزان تاخته‌اند، در منابع و مآخذ بیزانسی نام برده شده است. مؤسّس واقعی این سلسله، قرایولوک عثمان بود که مادرش کومننا نامی بود و خودش یکی از شاهزاده خانم‌های بیزانسی را به زنی داشت. روابط این سلسله با امپراطور طرابوزان، برای مدّت مدیدی بسیار نزدیک بود. قرایولوک، برخلاف امرای قراقویونلو با تیمور از در آشتی درآمد و به طرفداری تیمور با بایزید، سلطان عثمانی، در آنکارا جنگید (۸۰۵/۱۴۰۲) و تیمور به پاداش این خدمت دیاربکر را به او بخشید. راه بسط قدرت ترکمانان آق‌قویونلوها را به مشرق مدّت‌ها ترکمانان قراقویونلو سد کرده بودند، امّا اوزون حسن، نام‌آورترین امیر این سلسله، سرانجام جهانشاه را در ۱۴۶۷/۸۷۲ شکست داد. پس از آن اوزون حسن با شکست دادن سلطان ابوسعید تیموری، توانست حکومت ترکمانان آق‌قویونلو را در سرتاسر ایران تا خراسان و عراق و خلیج فارس بگسترد.

باری، دشمن عمدهٔ اوزون حسن، سلاطین عثمانی بودند که در قرن پانزدهم، دولت‌های بازماندهٔ آناطولی را می‌بلعیدند و فشاری بی‌آرام بر مشرق وارد می‌آوردند. سیاست ضدّ عثمانی اوزون حسن وی را با قرامانیان متّحد ساخت. نیز وی کوشید که طرابوزان را که با امپراطوران آن از طریق همسر بیزانسی خویش، دسپینا، خویشاوندی

داشت، از حملات محمّد فاتح نجات دهد. در دوران سلطنت اوزون حسـن، دولت آق‌قویونلو اهمیّت بین‌المللی یافت. در سال ۱۴۶۴/۸۶۸ باب ارتباطات سیاسی با دشمنان و نیزی سلاطین عثمانی مفتوح گردید و آلات و افزار جنگ از ونیز برای دولت آق‌قویونلو گسیل گشت. با وجود این، قوای اوزون حسـن از عـهدهٔ تـوپخانهٔ عثمانی در جنگ ترجان در ۱۴۳۷/۸۷۸ برنیامدند و وی به سختی شکست یافت.»[۱]

اوزون حسن آق‌قویونلو

اوزون حسن پس از کشتن جهانشاه قراقویونلو در سال ۸۷۲ و فتح دیگری که او را در سال بعد در مقابل سلطان ابوسعید تیموری در قرابـاغ دست داد و دو دشـمن بزرگ را به آسانی از میان برداشت، شوکت بسیار و اعتباری شایان پیدا کرد و با محو این دو خصم، تمام عراق عرب و عجم و فارس و کرمان تا سواحـل خـلیج فـارس ضمیمهٔ دولت آق‌قویونلو شد و ابوالنصر حسن بیگ به تشکیل مملکت بسیار وسیعی که از حدود آناطولی تا عمّان کشیده بود، موفّق گردید.[۲]

والتر هینتس در بارهٔ پیروزی اوزون حسن بـر قـره‌قویونلوها و تـیموریان چـنین می‌نویسد:

«پس از پیروزی بزرگ اوزون حسن و کشته شدن جهانشاه قره قـویونلو، فـرزند

۱ـ کلیفورد ادموند بوسورث ـ سلسله‌های اسلامی ـ ص ۲۵۳.
۲ـ عباس اقبال ـ پیشین ـ ص ۶۵۱ و ۶۵۶.

جهانشاه به نام حسن علی که به دست پدرش بارها به زندان افتاده بود و به همین دلیل، روحی بیمار داشت، تمام خزانهٔ قراقویونلو را بین لشکریان تقسیم کرد و از این رهگذر، سپاهی عظیم گرد آورد، منتها این گروه جنگ نیازموده و نظم و تربیت نیاموخته و بی‌بند و بار، در اوّلین تصادم با قوای آق‌قویونلو نزدیک مرند به سهولت از هم متلاشی شد. این واقعه در بهار ۱۴۶۸ (= ۸۷۲ هـ . ق) رخ داد. امّا قبل از این واقعه حسن علی از فرمانروای ترکستان و خراسان به نام ابوسعید که یکی از اعقاب تیمور بود، ضمن تقاضای کمک، خواسته بود که سراسر ایران را فتح کند. ابوسعید، پس از این واقعه تصمیم به لشکرکشی گرفت و سپاهی بزرگ از تاتارها، کلموک‌ها، کاشغری‌ها و خراسانی‌ها فراهم آورد و در ماه مارس ۱۴۶۸ ، ۸۷۲ هـ. ق، از هرات به راه افتاد و از طریق سرخس، نیشابور و مشهد مقدّس به جنگ با اوزون حسن رهسپار شد.

89

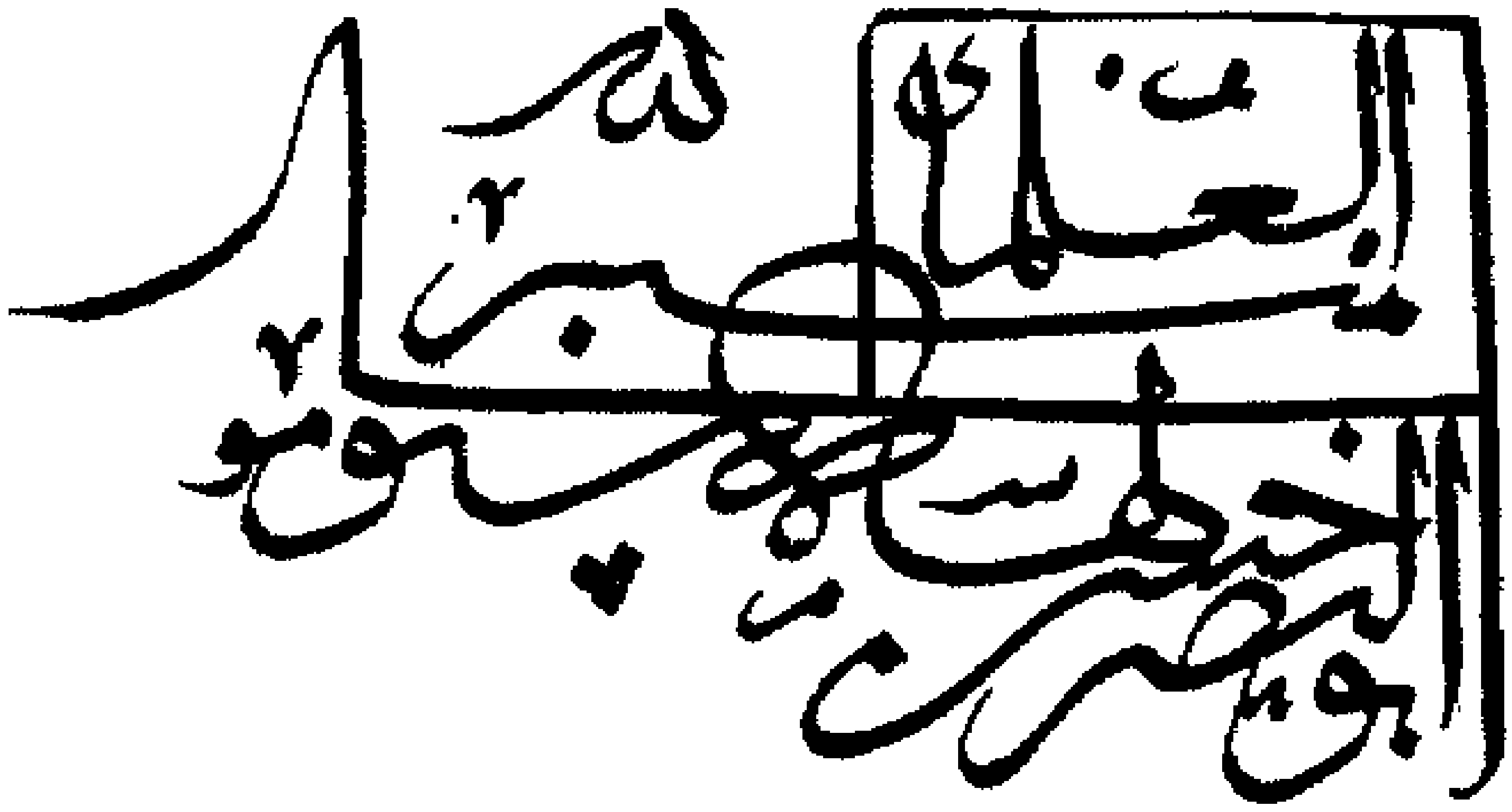

فرمان و دستخط اوزون حسن آق‌قویونلو

در این اوضاع و احوال، دیگر پیروزی بر قره‌قویونلو، همه اهمیّت خود را از دست داد و اوزون حسن که در تنگنا افتاده بود یکی پس از دیگری برای ایجاد صلح و تفاهم به نزد پادشاه تیموری که با تأنی، ولی بدون وقفه پیش می‌تاخت فرستاد. بدون اخذ هیچ نتیجه‌ای، اوزون حسن تفاهم و صمیمیّت بین نیاکان خود و خاندان تیموری را یادآور شد، بدون هیچ فایده‌ای رسماً قیادت ابوسعید را بر همهٔ ایران به رسمیّت

شناخت مشروط بر آن که فقط آذربایجان را برای او بگذارد. هیچ تمهیدی مانع از حرکت لشکر خراسانیان برای فتح ناحیهٔ مغرب نگردید.

92

سکهٔ ضرب شده توسط رستم‌بیگ آق‌قویونلو در ارزنجان

92

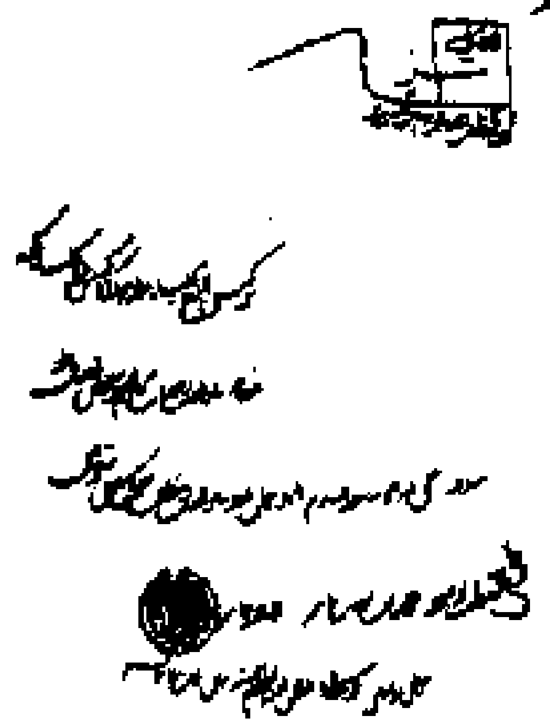

دستخط رستم بیگ آق‌قویونلو

در پاییز سال ۱۴۶۸ ، ۸۷۳ هـ. ق، ابوسعید از طریق بسطام و ری، سرانجام به سلطانیّه که روزگاری پایتخت مغولان بود رسید. به محض رسیدن این خبر، اوزون حسن از گرفتن تبریز که هنوز در تصرّف قره‌قویونلو بود چشم پوشید و به جانب شمال پیچید تا در ناحیهٔ معتدل قره‌باغ در فصل زمستان اطراق کند.

90

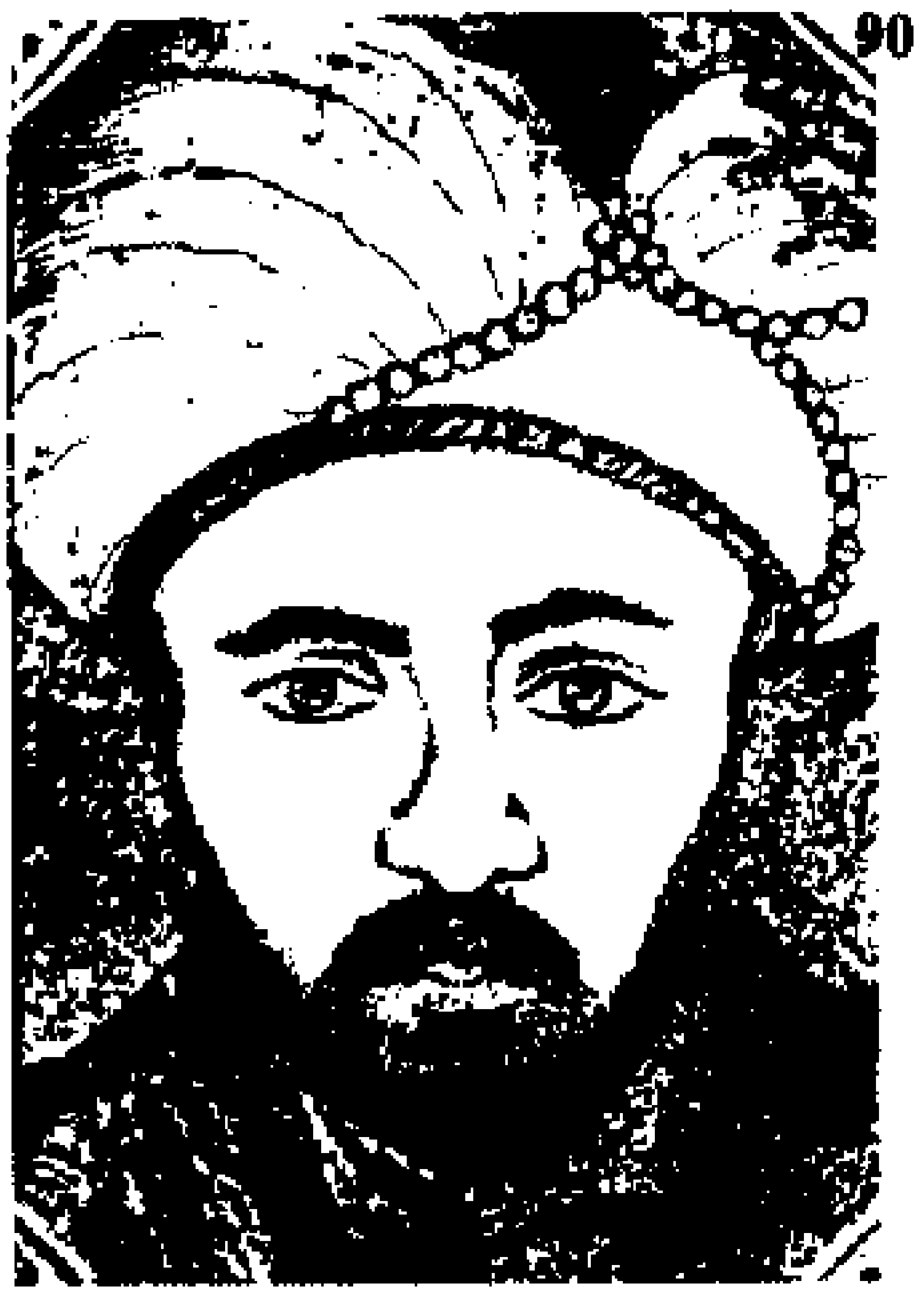

سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۱۴۹۰ - ۱۴۷۸)

در این اثنا حسن علی که پس از شکست خود در حوالی مرند به اردبیل رفته بود، در معیّت شیخ جعفر صفوی به سلطانیّه رفت. ابوسعید روز پس از ورودش به حضور شیخ صفوی رفت و مدّت‌ها با او به گفتگو پرداخت.

اکنون دیگر در سلطانیّه، شورای جنگی بزرگی برپا شد. امیران خراسان پیشنهاد کردند که جای مناسبی برای اردوی زمستانی تهیّه ببینند، زمستان سخت سلطانیّه شهرت دارد و به همین دلیل، این معقول‌تر و بهتر است که اوزون حسن را از قره‌باغ برانند. در واقع نیز در همان لحظه، فقدان علیق برای اسبان که به بیماری صعب جرب دچار شده بودند محسوس بود. بدین ترتیب، تصمیم به حرکت گرفته شد. شیخ جعفر در کولاک شدید برف، پادشاه تیموری را تا میانه که دارای ساس‌های زهرآگین است مشایعت کرد. از آنجا او با عمر بیگ چاکرلو به اردبیل رفت تا همهٔ مقدّمات لشکرکشی را فراهم کنند.

89

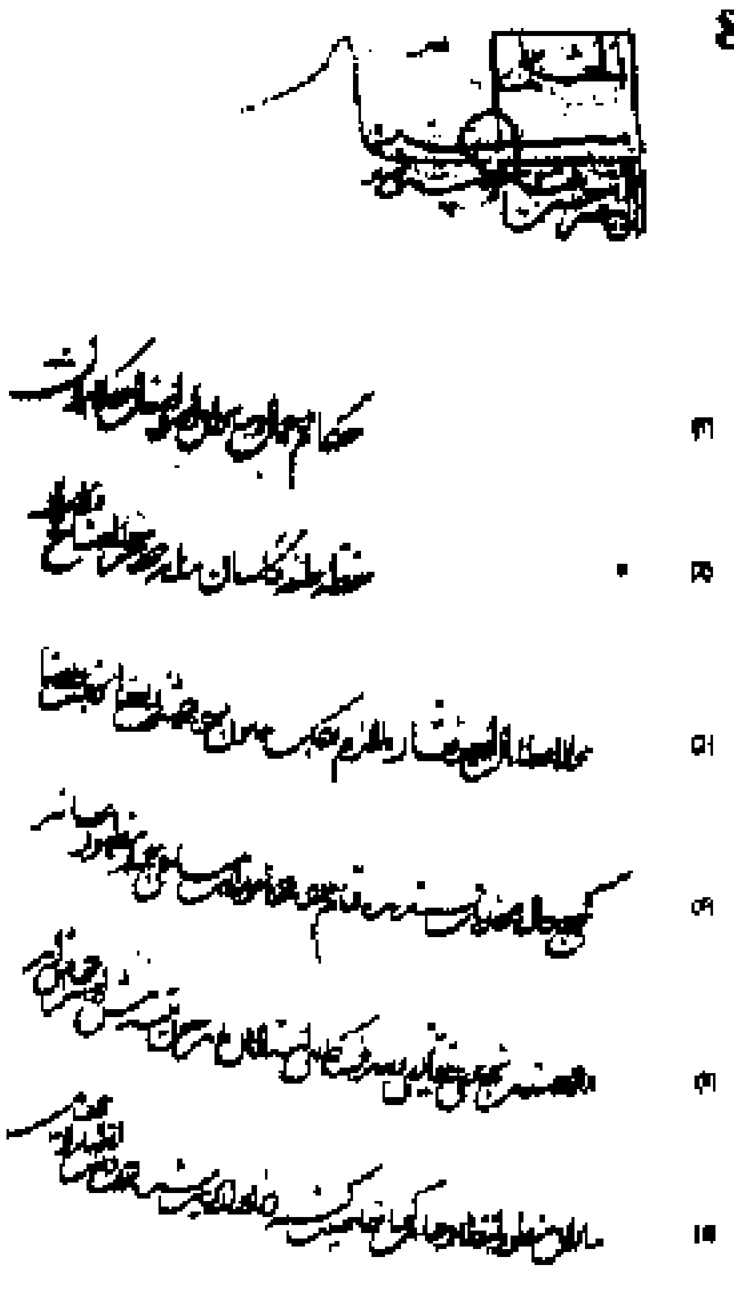

فرمان اوزون حسن

88

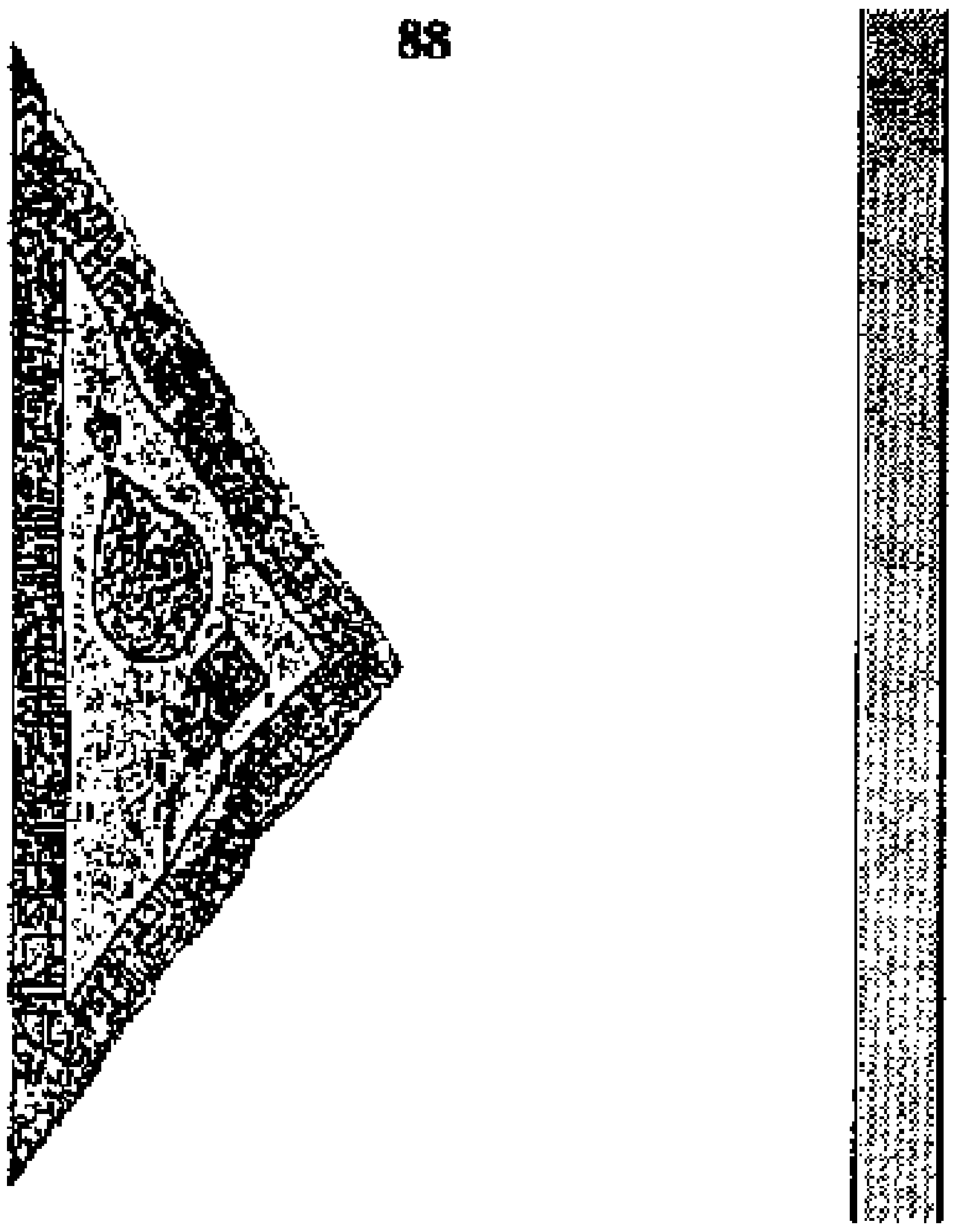

پرچم اوزون حسن

پس از سه روز که یخبندان شدیدی شده بود، ابوسعید در بقعهٔ صفوی فرود آمد و همهٔ بزرگان مملکت در آنجا بر او گرد آمدند. او حسن علی را به تبریز فرستاد و حسن علی در آنجا به بدترین وجهی به بیعاری و میگساری پرداخت. وی خود با سپاهیانی

که از نظر ساز و برگ، سخت در مضیقه بودند و اغلب بدون اسب و با کفش‌های پاره پاره در برف حرکت می‌کردند با جهد و تلاش بسیار، به درّهٔ ارس فرود آمد.

در آنجا اوزون حسن، مانع ورود جغتایی‌ها و خراسانی‌ها به قره‌باغ که دارای منابع بسیار و مراتع زمستانی بود شد و برای آن که بر مشکلات دشمن، هر چه بیشتر بیفزاید شروانشاه فرخ یسار را که در سال ۱۴۶۳، ۸۶۷ هـ. ق جانشین پدرش خلیل شده بود، مجبور کرد پل‌های رودخانه را ویران سازد و فروش غلّه را به لشکریان ابوسعید مانع شود.

در چنین اوضاع و احوالی که چه از جهت آب و هوا و چه از نظر سوق‌الجیشی، به نفع اوزون حسن بود، در دشت مغان، کار طرفین به جنگ کشید. فرمانده قوای پیشتاز ابوسعید به اسارت درآمد و بسیاری از اتباع او نیز یا کشته شدند و یا اسیر گردیدند. در آن وقت، پادشاه تیموری دریافت که ورق برگشته است، حال دیگر، نوبت او بود که برای صلح سفیر بفرستد. امّا اوزون حسن، همان رفتاری را با او کرد که ابوسعید پیش از آن کرده بود، حتّی وساطت مادر ابوسعید نیز حاصلی نداشت و در ۲۸ ژانویهٔ ۱۴۶۹، ۸۷۳ ق در حوالی محمودآباد، کار به جنگی قطعی کشید که پایان و نتیجهٔ آن دیگر روشن بود.

ابوسعید کوشید با به جا نهادن کلیّهٔ عقب‌داران سپاه، جان خود را از مهلکه بدر برد، امّا زینل، پسر اوزون حسن او را دستگیر کرد و به حضور پدرش آورد. اوزون حسن، به خوبی به او فهماند که وضع دگرگون شده است، ولی ظاهراً نخواست که او را از بین بردارد. امّا یادگار محمّد، شاهزادهٔ تیموری که از نوادگان شاهرخ بود و در اردوی آق‌قویونلو به سر می‌برد به خونخواهی مادرش گوهرشاد بیگم، خواهان قتل او شد و بدین ترتیب ابوسعید، در هفتم فوریهٔ ۱۴۶۹، ۸۷۳ هـ. ق به قتل رسید. سر او برای سلطان ممالیک به قاهره فرستاده شد.

برای این که بدانیم، خاطرهٔ این واقعه تا چه هنگام، در ترکستان باقی ماند، خوب است به نوشتهٔ یکی از مورّخان ایرانی در سال ۱۵۹۹، ۱۰۰۷ هـ. ق استناد کنیم. در این نوشته، یکی از سرداران ازبک که تحت فشار قدرتی برتر از خود قرار گرفته بود

سرنوشت خود و دشمنش را با سرنوشت اوزون حسن و ابوسعید مقایسه می‌کند و از تجدید این خاطرهٔ تاریخی برای نبرد با دشمن و پیروزی بر او نیرو می‌گیرد.

حسن علی به محض این که خبر شکست هم پیمان تیموری خود را دریافت کرد به همدان گریخت و در همان جا در آوریل ۱۴۶۹ به دست فرزند اوزون حسن به نام اوغورلو محمّد از پای درآمد. با این واقعه، آخرین مقاومت قره‌قویونلو درهم شکست و مناطق ثروتمند ایران و آذربایجان، چون میوه‌هایی رسیده به دامان اوزون حسن افتاد. او فرزندان خود را در همهٔ مناطق به سمت حکومت منصوب می‌کرد: یعقوب به حکمرانی اصفهان و بعدها به حکمرانی آمد رسید.

اوغورلو محمّد که پس از چندی جای خود را به خلیل داد روانهٔ فارس شد، زینل حاکم کرمان شد، مقصود به حکومت بغداد رسید و قس علیهذا.»[1]

اوزون حسن در کنار خصلت‌های نظامی، دارای توانمندی چشمگیر سیاسی بود. این توانمندی بخصوص در مقطع نهایی سلطنت او آشکار شد که از سال ۸۷۵/۱۴۷۱ تا ۸۸۲/۱۴۷۸ به درازا انجامید. قانون‌نامهٔ حسن پادشاه که نوعی قانون اساسی بود و امروزه قسمت اعظم محتوای آن بر ما مشخّص است، به این دوره تعلّق دارد. این دفترچه دربرگیرندهٔ مسائلی است پیرامون امور مالی بخش‌های متفاوتی از امپراطوری ترکمانان که به احتمال فراوان از ایّام کهن در آنجا رواج داشته و بیشتر با این هدف تنظیم و گردآوری شده که با عدم اخذ مالیات‌های افزوده بر مالیات موجود و ورود مالیات‌های جدید و نان پاره‌ها از اجحاف بر مردم جلوگیری کند. در ارزیابی اهمیّت رواج قوانین قابل اجرا و مؤثّر مالی اوزون حسن فقط کافی است آن استثمار غیرانسانی مردم و ظلم و وحشت از جنگی را به یاد بیاوریم که بیش از یکصد و پنجاه سال ادامه داشت و از ویژگی‌های مسلّط این منطقه بود. این قوانین نه فقط در رفاه مردم، عامل تعیین‌کننده‌ای بود، بلکه از شرایط ضروری حیات اقتصادی سالم نیز به حساب می‌آمد و در واقع «قانون‌نامهٔ اوزون حسن» ـ همان طوری که عنوان آن بود ـ سالیان بعد در مناطق امپراطوری ترکمانان به وسیلهٔ عثمانیان و نیز در ایران به کار

۱ـ والتر هینتس ـ تشکیل دولت ملّی در ایران ـ ص ۶۷.

می‌رفت. نویسندگان شرقی آن روزگار با تأیید و موافقت تمام از آن یاد کرده‌اند. بدین ترتیب مبتکر آن که تأثیر پایایی بر حکومت و مالیات گذاشت، در کنار مصلحان دیگر خاور نزدیک ـ سیاستمدار بزرگ مغول غازان خان ـ پایگاه محترمانه و والایی کسب کرد.

هنگامی که اوزون حسن در اوّل شوّال ۵/۸۸۲ ژانویهٔ ۱۴۷۸ در سن ۵۳ سالگی آخرین نفس‌هایش را کشید، پشت سر خود امپراطوری ترکمانی بجا گذاشت که بسیار وسیع‌تر از امپراطوری‌ای بود که جهانشاه قراقویونلو در یازده سال پیش از خود به یادگار گذاشته بود. این امپراطوری از شعب علیایی فرات تا کویر نمک بزرگ و ایالت کرمان در جنوب ایران و از ماورای قفقاز تا بین‌النهرین و خلیج فارس کشیده شده بود. اوزون حسن تدارکی برای جانشینی ندید، با وجود این چنین می‌فرماید که این امپراطوری برخلاف شماری دیگر از دولت‌های ترک بنیاد، آن مایه ثبات داخلی داشته که مؤسّس آن را زنده نگه دارد. با این که پسر او خلیل سلطان که به جای وی به سلطنت رسید، فقط چند ماه بر سر قدرت بود، ولی برادر جوان او یعقوب توانست پس از براندازی برادرش، امپراطوری را به مدّت ۱۲ سال در آرامش نسبی نگه دارد. بخت با او یار بود که در این زمان جانشین محمّد فاتح در استانبول ـ بایزید دوّم ـ جنگجوی کارآمدی نبود و نیز از سوی همسایگانی چون حسین بایقرا حاکم تیموری هرات و سلطان مصر قائدبای تهدیدی علیه او صورت نگرفت.(۱)

بنابر نوشتهٔ منجّم‌باشی، اوزون حسن پادشاهی مقتدر، دانا، مؤمن، نیکوکار و رشید بوده و از ارباب معرفت و اصحاب قلم حمایت می‌نمود و مؤسّسات عام‌المنفعهٔ بسیاری بنیاد نهاد. عدّهٔ بسیاری از فضلا و ارباب معرفت را دور خود گرد آورده بود. فاضل شهیر علی قوشچی به زیارت مکّه رفته و در مراجعت در تبریز اوزون حسن از وی با تشریفات و احترامات بسیاری پذیرایی نمود. «زنو» فرستادهٔ دربار «ونیز» که او را دیده، در بارهٔ وی می‌نویسد: اوزون حسن پادشاهی بسیار جلیل‌القدر است و از داریوش هم جلالت قدرش بیشتر است. مولانا جلال‌الدّین دوانی که مردی حکیم و

۱ـ تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان ـ پیشین ـ ص ۱۸۷.

فاضل و محقّق و شاعر بوده کتاب فارسی خود لوامع‌الاشراق را که به «اخلاق جلالی» معروف است به نام اوزون حسن تألیف و مصدّر نموده است. تخلّص وی «فانی» بوده است.[1]

بر اثر علاقهٔ سلطان یعقوب به علم و هنر، دربارش میعادگاه بزرگترین سخن‌سرایان و عرفا گردید و شاعرانی چون امیرهمایون اسفراینی، مولا شهیدی، درویش دهکی، میرمقبول حبیبی و مولا بنایی گرد آمدند.

در سال ۸۹۲ هـ. ق که نهمین سال سلطنت یعقوب بود، مبلغ ده هزار سکّهٔ شاهرخی که ثروت کلانی به شمار می‌رفت، به عنوان تحفه نزد عبدالرحمن جامی به خراسان فرستاد، در نتیجه مولانا عبدالرحمن جامی منظومهٔ «سلامان و ابسال» خویش را به نام سلطان یعقوب بایندری ساخت. این عارف سخن‌سرای دوران، در چند بیتی که در آغاز مثنوی سلامان و ابسال پیرامون گفت و شنود خویش با حسن پادشاه در عالم خواب ساخته و احساساتی که در سوگ یعقوب به قالب رباعی معروفش ریخته است، ارادت خود را به دودمان بایندری نشان داده است.[2]

لازم به یادآوری است که اوزون حسن، نخستین حکمران ترک می‌باشد که به دستور او قرآن کریم به زبان ترکی ترجمه گردیده.[3]

۱ـ رنه گروسه ـ امپراطوری صحرانوردان ـ پ ص ۷۶۷.

۲ـ ابراهیم فائقی ـ آذربایجان در مسیر تاریخ ایران ـ ص ۶۱۶.

۳ـ فاروق سومر ـ روزنامهٔ عصرآزادی ـ ۱۳۸۳/۷/۲۶ ـ ص ۳.

قره‌باغ در عصر صفویّه

تشکیل دولت صفویّه، یکی از رخدادهای مهمّ تاریخی ایران و منطقهٔ خاورمیانه می‌باشد. شاه اسماعیل صفوی، در اوایل قرن دهم هجری، با از بین بردن حاکمیّت‌های محلّی، ایران متّحدی به وجود آورد. وی براساس عقاید و افکار مذهبی ـ سیاسی و با رسمیّت دادن به مذهب تشیّع، پس از قرن‌ها گسیختگی اداری ـ سیاسی، توانست اساس دولتی را پی‌ریزی کند که بنیادهای مذهبی ـ سیاسی و دیوانی محلّی آن حتّی پس از سقوط نیز همچنان ادامه یافت و به صورت الگویی برای دولت‌های بعدی باقی ماند.

کسروی می‌نویسد: «پادشاهی سترگ و پهناور ساسانیان که از فرات تا سیحون و از دریای هند تا دربند قفقاز را فرا می‌گرفت و به گفتهٔ خودشان جهانی بود، این دفعه بخش بخش گردیده، در هر بخش پادشاهی جداگانه بنیاد یافت. سلجوقیان، مغولان و امیر تیمور نیز با آن که هر کدام به نوبت، خود ایران را از این سر تا آن سر بگشاده، حکمرانی نیرومندی بنیاد گذاردند، ریشهٔ ملوک‌الطوایفی را از این خاک، کندن نتوانستند. تا در زمان صفویان، پادشاهان توانای آن خاندان از شاه اسماعیل و شاه عبّاس برای یک پادشاهی ساختن سراسر ایران، بسیار کوشیده، بیشتری از خاندان‌های فرمانروایی را که بازماندگان ملوک‌الطوایفی بودند، برانداختند.»[1]

و به قول سعید نفیسی: «اساسی که صفویّه از آغاز قرن دهم در حکمرانی ایران

۱ـ احمد کسروی ـ شهریاران گمنام ـ ص ۹.

نهاده بودند تا آغاز دورهٔ مشروطیّت در ایران، برقرار بود و حتّی اصطلاحات ترکی که صفویّه، برای صاحبان مناصب درباری آورده بودند و القابی که به سران، کارگشایان و سرکردگان می‌دادند، همچنان بیش از سیصد سال در دربار ایران معمول بود. تقسیمات اداری و روش اداره کردن کشور و فراهم آوردن سپاه و نفوذی که روحانیان در کار داشتند و یاری که از طوایف چادرنشین می‌خواستند...»[(۱)]

این دولت در عین حال که از میراث‌های حکومت‌های ترک بهره گرفت، در محدودهٔ جغرافیایی حاکمیّت خود نیز با برقراری مذهب رسمی و ایجاد یک نظام اداری ـ سیاسی متمرکز، امکاناتی را فراهم ساخت تا ابتکارات و خلاقیت‌های خود را بازیابند... پیدایش دولت صفوی، آغاز عصری است که ایران به عنوان یک قدرت مستقل در روابط بین‌المللی ظاهر شد و بازرگانی گستردهٔ خارجی بر شکوفایی اقتصاد داخلی آن افزود.[(۲)]

صفویّه، جزو آن گروه از نهضت‌هایی هستند که توانسته‌اند برای دستیابی به قدرت، از بستر ضرورت‌های تاریخی و عوامل مؤثّر اجتماعی، هوشیارانه بهره‌برداری کنند.

تأثیرگذاری نهضت صفویّه، از آن گونه تأثیراتی است که محدود به یک یا چند دوره تاریخی مشخّص نیست، بلکه نتایج و بازیافت‌های آن، نه تنها در ایران، بلکه در چندین حوزهٔ جغرافیایی دیگر تا زمان ما هم باقی است و ادامه دارد.[(۳)]

نهضت صفویّه توانست بسیاری از معادلات سیاسی جهان معاصر خود را درهم ریزد و جا به جا کند و به همین علّت است که والتر هینتس بر این باور است: «ظهور سلسلهٔ صفویّه در ایران، در آغاز قرن شانزدهم میلادی، نه خصوصاً برای مملکت ایران و همسایگان آن، بلکه عموماً برای اروپا نیز، واقعهٔ تاریخی بسیار مهمّی

۱ـ سعید نفیسی ـ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر ـ (ج ۱) ـ ص ۷۲.

۲ـ پروفسور فاروق سومر ـ نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعهٔ دولت صفوی ـ مقدّمهٔ مترجمین ـ ص بیست و یک.

۳ـ پناهی سمنانی ـ شاه اسماعیل صفوی ـ ص ۶.

محسوب می‌شد.»[۱]

پروفسور فاروق سومر نیز در مقدّمهٔ کتاب خود می‌نویسد: «تشکیل دولت صفوی، یکی از حوادث مهمّ تاریخ اسلام و ترکیه است. نتیجهٔ مهمّ این حادثه، به وجود آمدن یک مرکز جدید در عالم اسلامی است. این مرکزیّت که تا امروز نیز ادامه یافته است، در سرزمین ایران و با نام تشیّع اعلام حضور کرد. نکتهٔ اصلی و مهمّ این موضوع، آمدن شیعیان از آناطولی به ایران می‌باشد. عناصر تعمیم‌دهندهٔ مذهب شیعه در ایران، همان عناصر تشکیل‌دهندهٔ دولت شیعی صفوی در بین ترکان قزلباش آناطولی بوده‌اند.»[۲]

اگرچه تأسیس حکومت صفوی را در ایران به شاه اسماعیل نسبت می‌دهند، ولی در حقیقت، این جدّ او جُنید و پدر او حیدر بودند که این حکومت قوی و پدیدهٔ شگرف را در شرق پی افکندند و اگر مساعی توأم با صبر و استقامت و نقشه‌های ماهرانهٔ این دو تن نبودند، شاه اسماعیل به وجود نمی‌آمد.[۳]

در واقع طریقتی را که شیخ صفی‌الدّین اردبیلی در قرن هفتم هجری بنیان نهاد و به وسیلهٔ جانشینانش به ویژه جُنید و حیدر قوّت بخشیده شد، پشتوانهٔ محکمی بر اقدامات شاه اسماعیل، مؤسّس صفوی در حدود دو قرن بعد بود.

لازم به ذکر است که اغلب پیروان طریقت صفوی، پس از آناطولی، در قره‌باغ بودند و به قول پروفسور فاروق سومر: «سر این طریقت در اردبیل آذربایجان و بدنش در آناطولی بوده است. پیروان طریقت در ایران، بسیار کم بوده‌اند و بیشتر آن‌ها از اردبیل، ترکان قراچه‌داغ، اهالی طالش و از چادرنشینان قبایل قاجار و قرامانلوی ساکن ارّان به شمار می‌رفته‌اند.»[۴]

جُنید و حیدر در ادامهٔ تلاش‌های خود برای رسیدن به قدرت سیاسی، هر دو در آن سوی ارس، یعنی در قره‌باغ، جان خود را از دست دادند.

«شیخ جنید، حدود پاییز ۸۶۴ هـ. ق / ۱۴۵۹ میلادی با هدف جهاد از اردبیل

۱ـ والتر هینتس ـ تشکیل دولت ملّی در ایران ـ ص ۱۳.

۲ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۵ و ۱۷.

۳ـ زریاب خونی ـ پیشگفتار کتاب تشکیل دولت ملّی در ایران ـ ص ۸.

۴ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۵ و ۱۷.

رهسپار سرزمین چرکس‌ها شد و کشتار عظیمی در گرجستان کرد. حاکم شروان (خلیل سلطان) از اقامت جُنید در قراباغ متوحّش شد، امّا رسیدن نامه‌ای از شیخ جعفر عموی جُنید که او را یک یاغی و نه یک مرد روحانی معرّفی می‌کرد، تردید حملهٔ او به جنید را از بین برد و این قصد وقتی قوّت گرفت که قوای کمکی جهانشاه نیز از تبریز گسیل داشته شده بود. حاکم شروان از پایتخت خود شماخی به طرف درّهٔ قره‌سو حرکت کرد و جنید فرصت فرار نیافت و نبرد شدیدی در جمادی‌الاوّل ۸۶۴ / مارس ۱۴۶۰ رخ داد که شیخ جنید در طی آن مورد اصابت تیری قرار گرفت و کشته شد.»[۱]

صوفیان که مقاومت جانانه‌ای کرده بودند، پس از کشته شدن پیشوای خود پا به فرار گذاشتند. جسد شیخ توسط بعضی از یاران وفادار، از میدان جنگ خارج شد و در همان حوالی دفن گردید... جایی که شیخ در آن به خاک سپرده شد قوربال یا قورنال نامیده می‌شد و به زودی زیارتگاه جمع کثیری از مردم شد.[۲]

و به قولی: «جمعی از مردم طبرسران که هواخواه اولاد شیخ صفی بودند، نعش او را در قریهٔ قوریان از توابع ولایت قبه خاک کردند و یک خاندان از مردم طبرسران، عهده‌دار سرپرستی آن مزار شد. این روستا بعدها به «حضره» تغییر نام داد.»[۳]

یک ماه پس از مرگ جنید، در آوریل سال ۸۶۴/۱۴۶۰ هـ. ق خدیجه بیگم درآمد پسری زاد که حیدر نام گرفت. اوزون حسن، شخصاً قیمومیت این جوانترین فرد خاندان صفوی را بر عهده گرفت و حیدر در پایتخت آق‌قویونلو رشد می‌کرد تا این که اوزون حسن، در جنگ قطعی خود با قره‌قویونلوها فاتح شد و از آن پس، تبریز به جای آمد، مرکز حکومت اوزون حسن گردید. در این زمان، شیخ حیدر نه ساله به اردبیل رفت تا رسماً جانشین پدر خود شود.

شاهزاده خانم خدیجه بیگم که عمّهٔ سلطان یعقوب بود، در اوایل سال ۱۴۸۸ (۸۹۳ هـ. ق) از اردبیل به شهر قم که زیارتگاه شیعیان است آمد و به حرمسرای سلطان

۱ـ دکتر مریم میراحمدی ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عهد صفوی ـ ص ۳۳.
۲ـ والتر هینتس ـ پیشین ـ ص ۱۰۲.
۳ـ مجلهٔ گفتگو ـ شمارهٔ ۸ ـ تابستان ۷۴ ـ ص ۱۷۷.

رفت تا برای پسرش حیدر، اجازهٔ یک لشکرکشی جدید را برای جنگ با چرکس‌ها بگیرد. یعقوب که به سوگند پسرعمّهٔ خود دلخوش داشت به فرّخ یسار شروانشاه که پدرزن او بود، فرمانی نوشت که در این جهاد به حیدر کمک کند.

به محض این که خواهر اوزون حسن با این خبر به اردبیل رسید، شیخ حیدر بدون فوت وقت، دستگاه خبری صفوی را که از اجداد خود به ارث برده بود به حرکت انداخت. این دستگاه مجهّز به خوبی می‌توانست تمام موانع موجود را نادیده انگارد و بین صدها فرسخ فاصله، بدون هیچ اشکالی ارتباط ایجاد کند. روز به روز خلیفه‌های او را با اتباعشان به خصوص از مناطق طالش (واقع در ساحل خزر) و قره‌باغ (در قفقاز) بدو می‌پیوستند.[۱]

حیدر به ویژه علاقه‌مند گرفتن خون پدر از شروانشاه بود. بدین سبب به سرعت تجهیزات لازم برای یک نبرد را تدارک دید و خود نیز که اسلحه‌ساز ماهری بود، افراد را با همیاری خویش تشویق می‌کرد. همچنین برای سر و سامان دادن سپاه و امور تشکیلاتی، لباس‌های متّحدالشکلی تعیین کرد و کلاه دوازده ترک سرخ رنگی بر سر آنان نهاد که به کلاه حیدری شهرت یافت که بر روی ترک‌ها نام ائمه منظور شده بود. اصطلاح قزلباش، از همین کلاه سرخ رنگ متداول شد.[۲]

ازدیاد روزافزون مریدان، شیخ حیدر را مجبور به حرکت می‌کرد و جلوگیری از این حرکت، حتّی به خواست او نیز ممکن نبود... جنگ با موفقیّت به پایان رسید و با غنیمت زیاد برگشتند. سفر جنگی سال بعد نیز با همین نتیجه به پایان رسید. بی‌شک این موفقیّت‌های پی در پی، در شهرت و ازدیاد نفوذ حیدر تأثیر فراوان داشت.

شیخ حیدر در سال ۸۹۳ هـ. ق / ۱۴۸۸ م برای بار سوّم وارد شروان گردید. از قرار معلوم، هدف وی از این سفر نابودی شروانشاه بوده است. فرّخ یسار با وجود کثرت و مجهّز بودن سپاهیانش، با احساس عدم توانایی در مقابل حیدر به قلعه‌ای [=گلستان در قره‌باغ] پناه برد و از داماد خود یعقوب بیگ آق‌قویونلو تقاضای کمک فوری نمود.

۱ـ والتر هینتس ـ پیشین ـ ص ۱۰۲.

۲ـ دکتر میراحمدی ـ پیشین ـ ص ۳۸.

شیخ حیدر با اعتماد بـه مـریدان از جـان گـذشته‌اش، بـلافاصله بـا گـرفتن تـصمیم شجاعانه‌ای خود را برای جنگ با سپاهیان پسردایی خود به فرماندهی سلیمان بـیگ بیژن اوغلو آماده ساخت. صوفیان گرچه آخرین حدّ فداکاری خود را به خرج دادند، ولی با کشته شدن شیخ حیدر شکست خوردند. (شعبان ۸۹۳ هـ. ق / آگوست ۱۴۸۸ میلادی).

مریدان پس از تحمّل دوّمین ضربهٔ شدید نـیز مـتلاشی نگـردیدند و در اطـراف سلطان علی از فرزندان حیدر جمع شدند. سلطان یعقوب با احساس این خطر، سه خواهرزادهٔ خود (علی، اسماعیل و ابراهیم) را بـا مـادرشان در قـلعهٔ اسـتخر فـارس زندانی ساخت و آن‌ها در حدود چهار سال و نیم در این قلعه به سر بردند. در ایـن مدّت سلطان یعقوب [در قره‌باغ] وفات یافت و در میان خاندان آق‌قـویونلو نـبرد مهلکی بر سر جانشینی سلطنت آغاز شد. در سال ۱۴۹۲ میلادی رستم بیگ فرزند مقصود بیگ و نوهٔ اوزون حسن، سلطنت را به دست گرفت. وی برای مقابله با بایسنغر فرزند یعقوب بیگ و به منظور استفاده از نفوذ مریدان سلطان علی و برادرانش، آن‌ها را از زندان آزاد ساخت.

رستم بیگ دشمن خود بایسنغر را شکست داد، ولی در اواخر شوّال ۸۹۸ هـ. ق / ۱۳ آگوست ۱۴۹۳ میلادی گرفتار خطر جدی‌تر از او یعنی سلطان علی فرزند حیدر گردید. رستم بیگ در سایهٔ فرماندهی یکی از امیران کاردان خاندان خود به نام آیبه سلطان توانست به راحتی شیخ جوان صفوی را به سرنوشت بـایسنغر دچـار سـازد. (۸۹۸ هـ. ق / ۱۴۹۳ میلادی).[۱]

حرکت سیاسی ـ اجتماعی شاه اسماعیل، با سفر وی از لاهیجان به جانب اردبیل شروع شد. در این سفر، تعداد قلیلی از مریدان و پیروان، او را هـمراهـی مـی‌کردند. همراهان شاه اسماعیل عبارت بودند از: حسین بیگ‌لَله، دده بیگ طالش، خادم بیگ خلیفه، رستم بیگ قهرمانی، بیرام بیگ قرامانی، الیاس بیگ اویغور اوغلو و قراپـیری

۱ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱۹ و ۶۸.

بیگ قاجار.[1]

در میان این معدود همراهان شاه اسماعیل، بیرام بیگ قرامانی یا قرامانلو و قراپیری بیگ قاجار از قره‌باغ بودند، و بنابه نوشتهٔ پروفسور فاروق سومر: «از منسوبان قرامانلوها، بیرام بیگ و رستم بیگ از نزدیکان شیخ حیدر و شاه اسماعیل بودند. پس از تشکیل دولت صفوی، بیرام بیگ به مقام دیوان بیگی رسید.»[2]

طرفداران او در منزلگاههای مختلف به گروه او می‌پیوستند و به سرعت، تعداد آنان زیاد شد و به هزار و پانصد نفر رسید. مسیر شاه اسماعیل از دیلمان به طارم و به جانب اردبیل بود. بنا به نوشتهٔ عالم‌آرای عبّاسی، ورود به اردبیل که همواره مقرّ پیروان طریقت صفوی بود، با وجود عدم رضایت حاکم آنجا (سلطان علی بیگ چاکرلو) به آسانی صورت گرفت و پیروان قزلباش به دور او جمع شدند. لکن عالم‌آرای صفوی ورود شاه اسماعیل به اردبیل را چنین توصیف نمی‌کند و اصولاً در مورد حضور اسماعیل در این زمان تردید دارد و شرح می‌دهد که به علّت مناسب نبودن شرایط، اسماعیل عازم نواحی قره‌باغ شده است.

قزلباشان در آغاز از قبایل استاجلو، تکلّو (تکه‌لو)، بهارلو (روملو)، ذوالقدر، افشار و قاجار تشکیل شده بودند. در رأس همهٔ آنان، اسماعیل قرار داشت که «مرشد کامل» بود. مریدان اسماعیل روحیّه‌ای فداکار و مردانه داشتند که در راه مرشد خود از هیچ نوع خدمتی دریغ نمی‌ورزیدند.

اسماعیل در اندک مدّتی توانست سپاهی مجهّز از قزلباشان تدارک ببیند و برای خونخواهی پدر، عازم شروان شود. در این سفر، بایرام بیگ [قرامانلو] و بزرگان دیگر او را همراهی می‌کردند و عملاً سررشتهٔ امور نظامی را در دست داشتند.[3]

«شیعیان در گنجه، از اسماعیل میرزا استقبال کردند و تا ده فرسنگ (۶۰ کیلومتر امروز) به استقبال مرشد خانقاه رفتند و بهترین خانهٔ گنجه را برای سکونت او آماده

۱ـ دکتر مریم میراحمدی ـ پیشین ـ ص ۴۳.

۲ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱۹ و ۶۸.

۳ـ دکتر مریم میراحمدی ـ پیشین ـ ص ۴۳.

نمودند.

وقتی اسماعیل میرزا وارد گنجه شد، شنید که شروانشاه مشغول جمع‌آوری سرباز برای جنگ می‌باشد و دانست که قصد دارد با او بجنگد.

مریدان برجسته به حضور مرشد جوان رسیدند و اسماعیل میرزا گفت ما از اردبیل به اینجا آمدیم تا این که بیش از آنجا در امنیّت باشیم. امّا در اینجا خطری بزرگتر ما را تهدید می‌کند و آن اتّحاد رستم بیگ و شروانشاه برای معدوم کردن ما می‌باشد و اکنون هر دو مشغول تجهیز سپاه هستند تا این که به ما حمله‌ور شوند.

دیو سلطان روملو که نزد اسماعیل میرزا به مناسبت خدماتی که به پدرش و او کرده بود، احترام داشت گفت ای مرشد بزرگ، خوشبختانه در این جا و نخجوان و خود شروان، عدّه‌ای زیاد از مریدان خانقاه هستند و می‌توان از همه آن‌ها کمک گرفت. اسماعیل میرزا گفت فقط احضار مردان شیعه کافی نیست و باید آن‌ها را تحت تعلیم قرار داد و ما احتیاج به مرد جنگی داریم نه کسانی که مثل گوسفند در سلاّخ‌خانه، قربانی تیغ سربازان شروانشاه و رستم بیگ بشوند.

همین که نیروی اسماعیل میرزا در گنجه به قدری شد که بتواند بجنگد برای جنگ با شروانشاه به راه افتاد، چون خطر شروانشاه را نزدیکتر از خطر رستم بیگ احساس می‌کرد.

بسیج قشون شروانشاه تمام شده بود و او می‌خواست علیه اسماعیل میرزا به راه بیفتد و همین که اسماعیل میرزا به راه افتاد، به وی اطّلاع دادند که شروانشاه به راه افتاده است. فرمانده جوان شتاب کرد که زودتر، خود را به شروانشاه برساند و نگذارد که شروانشاه به منطقهٔ گنجه بیاید.

وضع جغرافیایی منطقهٔ شروان و منطقهٔ گنجه، امروز هم مثل دورهٔ اسماعیل میرزا و شروانشاه می‌باشد، جز این که خطّ سیر رود کُر که بین این دو منطقه جاری می‌باشد تغییر کرده است.

در آن عهد گنجه و شروان دو قلمرو جداگانه محسوب می‌شدند و رود کُر آن دو را از هم جدا می‌کرد. چون خطّ سیر رودخانه عوض شده، بعضی از گدارهای آن تغییر

نموده و امروز گدارهایی در رودخانه وجود دارد که در گذشته وجود نداشت.»[۱]

«فرّخ یسار شروانشاه با عجله و به همراه بیست هزار سوار و چندین هزار پیاده، در حوالی قلعهٔ گلُستان اردو زد. (۹۰۶ ق / ۱۵۰۱ میلادی) جنگ بین دو سپاه در حومهٔ گلستان شروع شد. اسماعیل فرماندهی بخش راست سپاه را به رئیس طایفهٔ شاملو سپرده بود و رئیس طایفهٔ استاجلو در سمت چپ موضع گرفته بود. رؤسای قبایل روملو و تکلّو نیز عهده‌دار پیشقراولی سپاه بودند و اسماعیل خود در مرکز سپاه قرار داشت... در این نبرد، شروانشاه به دست شاه گلدی از افراد حسین بیگ لله کشته شد و بدین سان اسماعیل در مسیر شهرت و ترقّی قرار گرفت. اسماعیل کشتار عظیمی در این نبرد کرد و ویرانی‌های بی‌شماری به جای ماند، امّا وی غنایم زیادی به دست آورد. سلطان ابراهیم پسر فرّخ یسار توانست جان خود را نجات دهد و به گیلان بگریزد. اسماعیل در این فرصت باکو را نیز متصرّف شد، امّا از محاصرهٔ طولانی شهر گلستان به دلیل نزدیک شدن سپاه الوند میرزای آق‌قویونلو چشم پوشید.»[۲]

طولی نکشید که قزلباش‌ها با حاکم آق‌قویونلو وارد نبرد شدند. جنگ میان آنان در حوالی نخجوان رخ داد. حاکم آق‌قویونلو فرمان داد که سپاهیان خود را از هر سو با شترانی که با زنجیر به هم بسته شده بودند، در محاصره اندازند تا از آنان مطمئن باشد. جنگ به قیمت درب و داغون شدن آق‌قویونلوها خاتمه یافت و قزلباشان صاحب غنایم فراوانی شدند.

پس از این پیروزی، اسماعیل با شکوه فراوانی وارد تبریز شد و خود را شاه خواند. (۱۵۰۲ م) بدین گونه اساس دولت صفویان، در پایتخت آنان تبریز پی‌ریزی شد. در آغاز، اکثریّت اهالی این دولت، ترکان آذری بودند. رهبری نظامی، ادارهٔ مالیاتی، ادارهٔ ولایات و همهٔ وظایف درباری در دست اعیان ترکان آذری بود. اردو نیز اساساً متشکّل از طایفه‌های ترک آذری بودند. در مکاتبات درباری و نظامی تا حدّی سیاسی

۱ـ جیمز داون ـ عارف دیهیم‌دار ـ (ج ۱) ـ ص ۱۱۹ به بعد.
۲ـ دکتر میراحمدی ـ پیشین ـ ص ۴۴.

نیز زبان ترکی آذری به کار می‌رفت.[۱]

شهر تبریز، از ابتدای تشکیل دولت صفوی تا سال ۱۵۵۵ میلادی، نه تنها مرکز اداری و سیاسی کشور محسوب می‌گردید، بلکه در عین حال، مرکز اقتصادی و اجتماعی این سرزمین هم بود.[۲]

بدین ترتیب، غیرت و فداکاری بی‌حد جُنید و خلف او، فکری را که امکان عملی نشدنش هرگز نمی‌رفت، ممکن ساخت.[۳] و شاه اسماعیل توانست با کمک قزلباش‌ها وحدت ملّی ایران را تحکیم کند و او پس از حرکت از لاهیجان، سرتاسر ایران را از کرمان و فارس و خراسان تا خوزستان و عراق عرب، تحت پرچم دولت واحدی درآورد و ملوک‌الطوایفی را از ایران براندازد و سیاست تمرکز را مستقر سازد.[۴]

سرزمین قره‌باغ، چنان که در صفحات قبل دیدیم، از دیرباز، در دوران‌های مختلف، با آذربایجان ایران سرنوشت مشترک داشت و فرمانروایان سلسله‌های مختلف که تبریز را پایتخت خود قرار داده بودند، از قره‌باغ به علّت آب و هوای مناسبش، به عنوان قشلاق استفاده می‌کردند. پس از تثبیت قدرت شاه اسماعیل صفوی و استقرار سیاست تمرکز در ایران به پایتختی تبریز و با یکپارچه شدن ولایات مختلف آذربایجان، این ایالت به مرکزیّت تبریز به چهار بیگلربیگی تقسیم گردید:

۱ـ تبریز، ۲ـ قره‌باغ، ۳ـ چخورسعد، ۴ـ شروان.[۵]

بیگلربیگی تبریز عبارت از قسمت اعظم استان‌های کنونی آذربایجان شرقی، غربی و اردبیل، بعلاوه آستارا، طالش، زنجان، سلطانیّه و منطقهٔ قاپان (زنگه زور) که واقع در ارمنستان کنونی می‌باشد.

بیگلربیگی قره‌باغ شامل گنجه، بردع، برگشاط، لوری و جوانشیر.

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۸۵

۲ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۹۸.

۳ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۳۱.

۴ـ پناهی سمنانی ـ پیشین ـ ص ۹۰.

۵ـ میرزا سمیعا ـ تذکرةالملوک ـ ص ۷۰ و ۷۶.

بیگلربیگی چخورسعد شامل ایروان، نخجوان، ماکو و بایزید.
نهایتاً بیگلربیگی شروان شامل باکو، شکی، قوبا و سالیان.[1]

میرزا سمیعا که خود از مبانی تشکیلات اداری صفویان آگاهی کامل داشته و «تذکرةالملوک» را به دستور اشرف افغان به رشتهٔ تحریر درآورده، در این اثر گرانقدر، مداخل بیگلربیگی قره‌باغ و توابع را در دورهٔ صفویّه، مبلغ بیست و چهار هزار و هفتصد و بیست و شش تومان و نهصد و هفتاد و هشت دینار نگاشته و سپس مداخل و تعداد ملازمان حکّام شهرهای تابعهٔ بیگلربیگی قره‌باغ را به دقّت به رشتهٔ تحریر درآورده است. برای اجتناب از اطالهٔ کلام، در این سطور، فقط به ذکر حکّام شهرها و مناطق اکتفا می‌کنیم. حکّامی که تابع بیگلربیگی قره‌باغ بودند عبارتند از: حاکم زکم، حاکم بردع، حاکم احناباد، حاکم جوانشیر، حاکم برگشاط، حاکم قره‌آغاج، حاکم لوری و پنبک، حاکم آلکای ارسبار و ایل بایزیدلو و حاکم الکای سماوی و ترکور.[2]

شاه اسماعیل در سفر دوّم خود به شروان، هنگام بازگشت، از طریق قره‌باغ مراجعت کرد و وقتی به آنجا رسید، ضمن پذیرایی‌هایی که از او کردند، نمایشی هم از فلاخن‌اندازی دادند و بر اثر مشاهدهٔ آن نمایش و توضیحاتی که شاه اسماعیل از فلاخن‌اندازان شنید، نظریه‌اش راجع به فلاخن تغییر کرد و آن را یک سلاح قابل توجّه جنگی دید.

آنچه سبب شد که نظریهٔ شاه اسماعیل اوّل راجع به فلاخن تغییر نماید این بود که فلاخن‌اندازان قره‌باغ، می‌توانستند در فاصلهٔ سیصد ذرع، هدف را به وسیلهٔ گلوله‌های سریع بزنند و تا آن روز شاه اسماعیل ندیده بود که با فلاخن، گلولهٔ سربی پرتاب نمایند و تصوّر می‌کرد که با فلاخن، جز سنگ، نمی‌توان پرتاب نمود.

معلوم شد، همان طور که با سرب برای شمخال گلوله می‌ریزند، برای فلاخن هم گلوله ریخته می‌شود و گلولهٔ سربی که با فلاخن پرتاب گردد، خیلی بیش از سنگ، برد دارد و احتمال اصابت آن به هدف به علّت مدوّر بودن گلوله، بیش از سنگ می‌باشد و

۱ـ منیژه تراب‌زاده و ... ـ ماهیّت تحوّلات در آسیای میانه و قفقاز ـ ص ۵۱.
۲ـ میرزا سمیعا ـ تذکرةالملوک ـ ص ۷۰ و ۷۶.

مزیتش بر شمخال این است که شمخال بعد از شلیک دوّم گرم می‌شود، در صورتی که فلاخن گرم نمی‌شود و تا لحظه‌ای که فلاخن‌انداز، دارای گلولهٔ سربی می‌باشد می‌تواند از فلاخن خود برای از پا درآوردن خصم استفاده نماید و پس از این که گلولهٔ سربی‌اش به اتمام رسید می‌تواند از سنگ، برای مهمّات فلاخن استفاده نماید، امّا سنگی که دارای حجم نامنظّم باشد، دارای برد و دقّت نشانه‌گیری سربی مدوّر نیست.

103

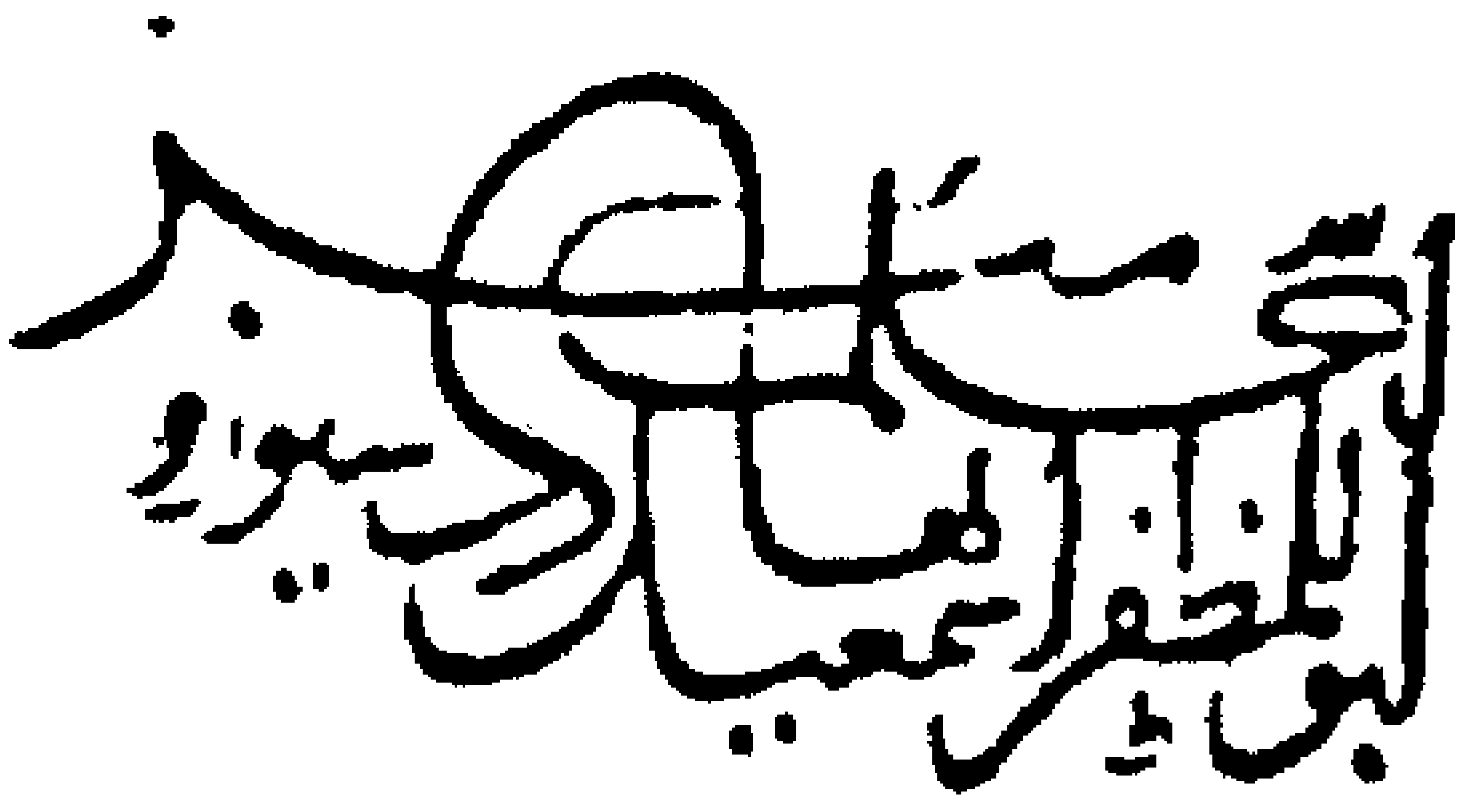

دستخط شاه اسماعیل خطائی

شاه اسماعیل که در تیراندازی مهارت داشت، برای این که نیروی خود را از لحاظ فلاخن‌اندازی بیازماید فلاخنی را به دست گرفت و گلولهٔ سربی را در آن قرار داد و دور سر گردانید و رها کرد و با خوشحالی دید که گلوله او، از مرز سیصد ذرع عبور کرد.

آنگاه درصدد برآمد که هدفی را که در فاصلهٔ سیصد ذرعی قرار داده بودند با گلولهٔ سربی بزند و با این که گلوله‌اش باز به مرز سیصد ذرعی رسید، نتوانست هدف را بزند، ولی خود می‌دانست که کسی از آن حیث، ایرادی بر وی نخواهد گرفت، زیرا گلولهٔ فلاخن را بر هدف زدن، احتیاج به تمرین داشت و افراد تمرین نکرده نمی‌توانستند، گلولهٔ سربی را به هدف بزنند.

به شاه اسماعیل گفتند که ضربت گلولهٔ سربی که با فلاخن پرتاب می‌شود، آن قدر شدید است که اگر دشمن، جوشن یا زره دربر نداشته باشد، حتّی در فاصلهٔ ۱۵۰ ذرع،

گلولهٔ سربی در بدن فرو می‌رود و از این حیث، مانند گلوله شمخال می‌باشد و جز این که چون گرم نیست، بعد از این که وارد بدن شد وسعت به هم نمی‌رساند و لذا زخم گلوله سربی فلاخن، مانند گلولهٔ سربی شمخال خیلی خطرناک نیست، امّا در فواصل نزدیک، بعد از اصابت به دشمن، او را از کار می‌اندازد.

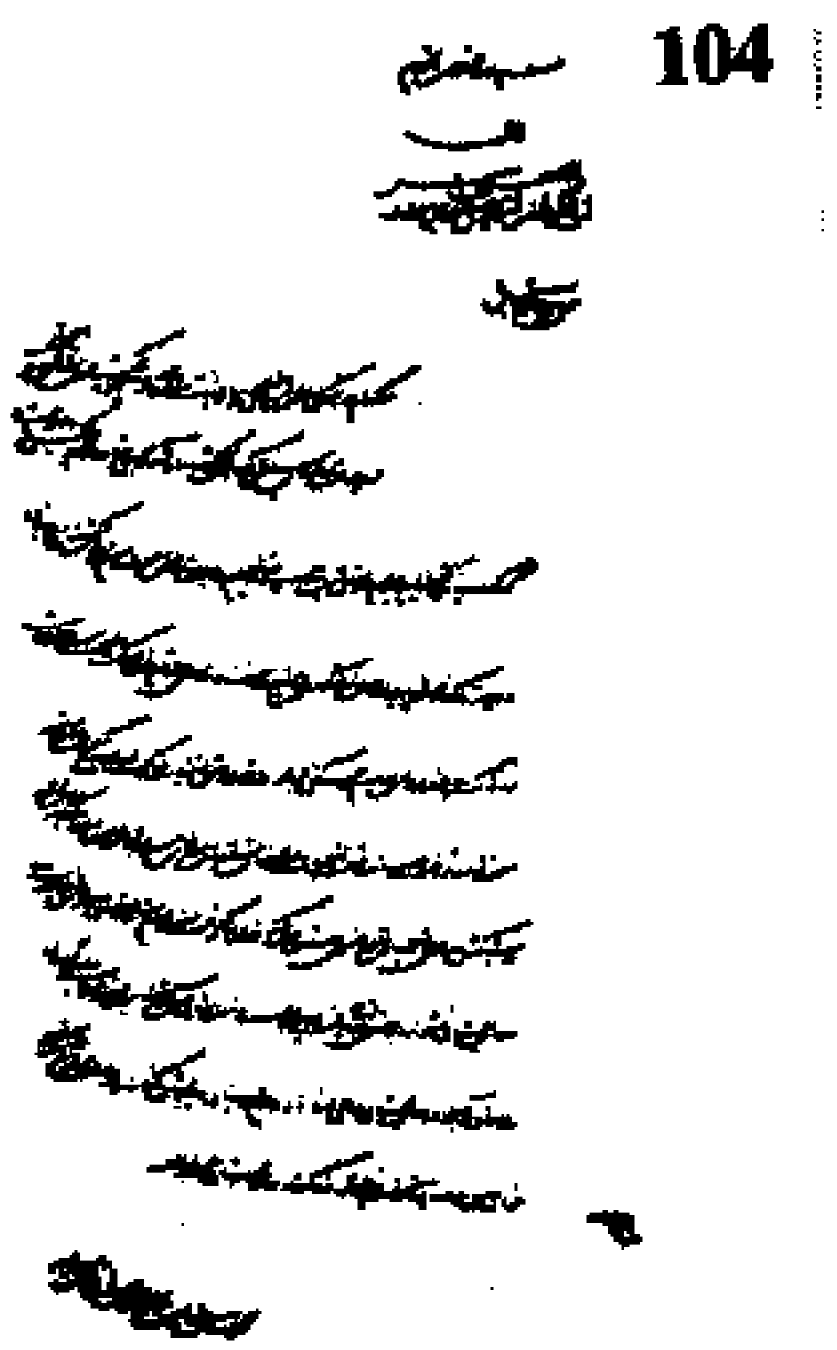

فرمان شاه اسماعیل در قره‌باغ

شاه اسماعیل که تا آن تاریخ، فلاخن را از اسلحهٔ بدون اهمیّت جنگ می‌دانست دریافت که اگر به خوبی به کار برده شود و به جای سنگ‌هایی که از حیث حجم نامنظّم است گلوله‌های سربی را با آن پرتاب کنند یک سلاح مؤثّر به شمار می‌آید.(۱)

جنگ چالدران از رخدادهای مهمّ دوران سلطنت شاه اسماعیل صفوی است. سلطان سلیم عثمانی، قبل از یورش به آذربایجان و رو در رو شدن با شاه اسماعیل در دشت چالدران، خواست که دو منطقهٔ شیعه‌نشین دیاربکر و قره‌باغ را به تصرّف خود درآورد، لذا نیروهایی به این دو سرزمین فرستاد. چگونگی یورش عثمانی‌ها به قره‌باغ را در کتاب «شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان» چنین می‌خوانیم:

«در شمال غربی دریاچهٔ ارومیّه، یک عشیرهٔ بزرگ، زندگی می‌کرد و رئیس آن را

۱ـ جیمز داون ـ عارف دیهیم‌دار ـ (ج ۲) ـ ص ۴۸۱.

محمّد قره‌باغی می‌خواندند. از سوابق این عشیره اطّلاعی در دست نیست، امّا بعید نبود که از قره‌باغ به ایران کوچ کرده باشند. از سال هزار میلادی به بعد، در شرق و بخصوص در قفقاز و ایران، بعضی از عشایر، برحسب مقتضیّات سیاسی، تغییر محل می‌دادند، یعنی سلاطین وقت، آن‌ها را از یک منطقه به منطقهٔ دیگر می‌کوچانیدند تا این که مادّه اختلافات و جنگ‌های بین دو قبیله را از بین ببرند. عزّت چاپین (افسر عثمانی) اوّلین کسی را که برای تحریک ملاقات کرد محمّد قره‌باغی بود...

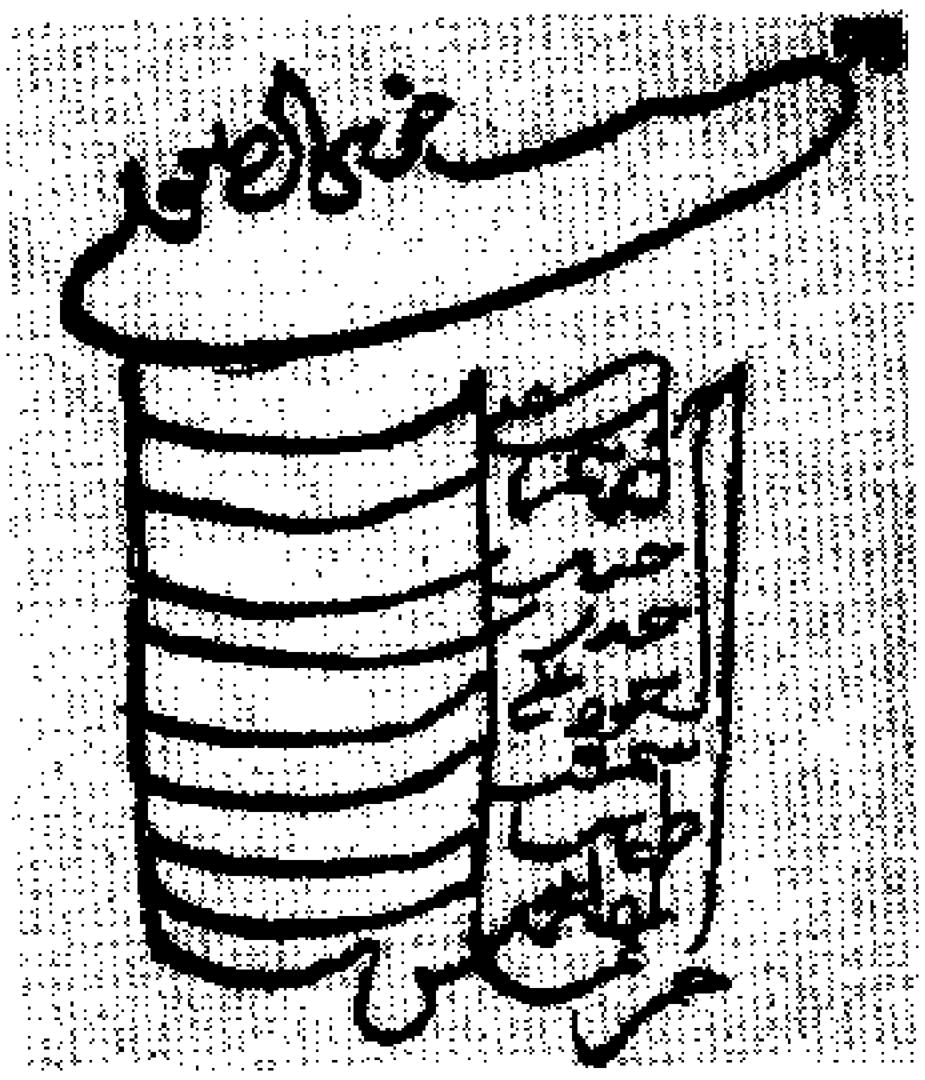

شجرهٔ صفویّه تا شاه عبّاس اوّل

سلطان سلیم، قبل از لشکرکشی به ایران و وقوع جنگ چالدران، قشون خود را که به اقتضای زمان، یک قشون بزرگ بود، به سه قسمت تقسیم کرد. قسمتی را مأمور اشغال دیاربکر نمود و قسمت دیگر را مأمور اشغال قره‌باغ کرد و خود با قسمت سوّم، از شمال دریاچهٔ وان گذشت و راه آذربایجان را پیش گرفت.

دستهٔ دوّم از قشون سلطان، مأمور گردید که قره‌باغ را که آن هم یکی از ایالات ایران بود تصرّف نماید و فرمانده این قشون مردی بود به اسم «یونس اورخان». سلیم، اشغال دو ایالت دیاربکر و قره‌باغ را جزو امور جزئی می‌دانست و تصوّر می‌کرد که در اندک مدّت، هر دو ایالت را به تصرّف درخواهد آورد. به همین جهت به سرداران خود که فرماندهی قوای او را در دیاربکر و قره‌باغ بر عهده داشتند توصیه کرد بلافاصله بعد از خاتمهٔ کار، در آذربایجان به او ملحق شوند. موقعی که ستون یونس

اورخان، وارد قره‌باغ گردید، آخرین ماه بهار بود یعنی موقعی که ایل، از قشلاق به طرف ییلاق می‌رود تا این که فصل تابستان را در ییلاق بگذراند.

105

بند کمر زرّین شاه اسماعیل صفوی ـ تبریز ـ ۱۵۰۷

102

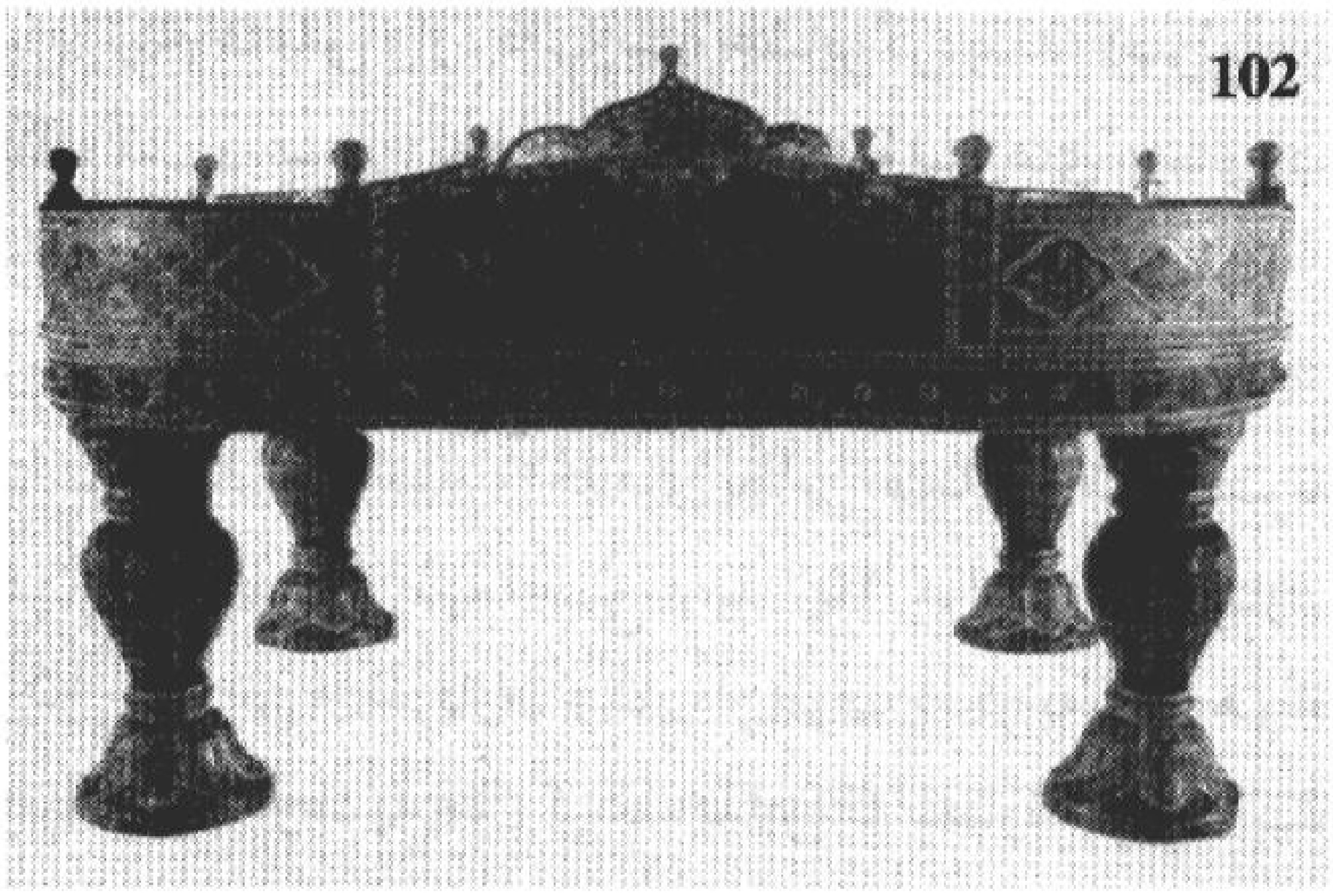

تخت شاه اسماعیل صفوی

محمّد قره‌باغی که در صفحات پیشین نامش به میان آمد و گفتیم که عزّت چاپین نتوانست او را بفریبد، با ایل خود برای گذرانیدن ماههای تابستان وارد قره‌باغ شده بود و همین که از ورود قشون عثمانی به قره‌باغ اطّلاع حاصل کرد، تمام خوانین محلّی را که اکثراً شیعه بودند، جمع‌آوری کرد و گفت عثمانی‌ها پادشاه ایران را غافلگیر کردند و موقعی که شاه اسماعیل در آذربایجان نیست مبادرت به حمله نمودند و به همین

جهت وظیفهٔ ما برای دفاع از قره‌باغ مشکل‌تر می‌شود، لیکن ما باید این وظیفهٔ دشوار را بر عهده بگیریم.

در قره‌باغ، منطقه‌ای است موسوم به پشتکوه و محمّد قره‌باغی از رؤسای قبایل خواست که هر چه زودتر زن و فرزندان و احشام خود را به منطقهٔ پشتکوه بفرستند که دور از میدان جنگ باشند که از بین نروند.

ساعتی قبل از فجر، حملهٔ سربازان عثمانی علیه سربازان عشایر آغاز گردید. سربازان داوطلب مرگ، پیشاپیش پیاده نظام وارد قلب مواضع عشایر گردیدند و از چپ و راست، کوزه‌های پر از باروت و چهارپارهٔ خود را روی مدافعین خصم انداختند. عشایر قره‌باغ، از آن سلاح که برای آن‌ها غیرمنتظره بود حیرت نمودند و سربازان داوطلب مرگ موفّق شدند که در قلب سپاه عشایر، یک دالان طولانی بگشایند و پیاده نظام عثمانی وارد قلب سپاه عشایر گردیدند. «صولت ایناتلو» والی قره‌باغ و فرمانده قشون عشایر، بلافاصله بعد از حملهٔ نیروهای عثمانی دستور داد که مشعل‌ها را برافروزند تا این که سربازان او بتوانند مهاجمین را ببینند.

به زودی جنگ تن به تن سربازان عشایر و سربازان عثمانی، مبدّل به یک نبرد بسیار وحشتناک گردید، زیرا تمام واحدهای نظامی عثمانی و تمام سربازان عشایر وارد در صحنهٔ پیکار شدند و طلیعهٔ صبح دمید. ۲۵ هزار تن از سربازان اورخان از یک طرف و ۱۵ هزار تن از سربازان عشایر از طرف دیگر به جان هم افتادند و با شمشیر و نیزه و تیر مبادرت به قتال کردند. با این که شمارهٔ سربازان بیش از عشایر بود، چون عشایر قره‌باغ تصمیم گرفتند تا کشته شوند، ولی یک قدم عقب نگذارند، اورخان دریافت که غلبه بر سربازان عشایر کاری آسان نیست.

بعد از ورود ۲۵۰۰ سرباز تازه نفس به میدان جنگ به نفع عشایر، خیلی در وضع جنگ مؤثّر واقع شد. اورخان فرمان داد تماس با سربازان عشایر را قطع نمایند و عقب‌نشینی کنند. سربازان تازه نفس خواستند که سربازان عثمانی را تعقیب نمایند، ولی صولت ایناتلو مانع گردید.

اوقات اورخان از جنگ آن روز خیلی تلخ بود و نمی‌دانست که گزارش آن

شکست را چگونه به اطّلاع سلطان سلیم برساند.

اورخان می‌دانست که سلیم روی نیرویی که به قره‌باغ فرستاده حساب می‌کند و امیدوار است که آن نیرو دست نخورده و در آذربایجان به او ملحق شود. ولی بیش از ۱۶ هزار تن از سربازان نیروی اورخان باقی نمانده بود و آن مرد نه می‌توانست با آن عدّه بجنگد، نه قادر بود که به سلطان سلیم ملحق شود.

به همان نسبت که اورخان فرمانده ارتش عثمانی، روحیّهٔ خود را از دست داد، فرمانده قشون عشایر به نسبت معکوس، دارای روحیّهٔ قوی گردید. باید بدین نکته توجّه کرد که ارتش عثمانی، در عصری که این وقایع اتّفاق می‌افتاد یعنی در قرن شانزدهم میلادی، دارای شهرت زیاد بود و می‌گفتند که قشون عثمانی نیرویی است که هیچ کس نمی‌تواند بر آن غلبه نماید. عقیدهٔ عموم بر این بود که غلبه بر قشون عثمانی ممکن نیست مگر در یک صورت و آن، این که افسران قشون مزبور مبادرت به خیانت کنند و تا وقتی که از آن‌ها خیانت سر نزند و با خصم نسازند قشون عثمانی شکست نمی‌خورد. این شهرت که بی‌اساس هم نبود یک ترس بزرگ از قشون مزبور در دل‌ها به وجود می‌آورد، به ویژه ملل دیگر، از دو سپاه مشهور عثمانیان، یکی موسوم به «ینی چری» و دوّم موسوم به «ایچ اوغلان» بیشتر می‌ترسیدند و اتّفاق افتاد که به محض ورود سربازان ینی چری به میدان جنگ، خصم، فرار را بر قرار ترجیح می‌داد که گرفتار سربازان مخوف و نیرومند ینی چری نشود.

ولی جنگ قره‌باغ ثابت کرد که قشون عثمانی را می‌توان شکست داد و برای از پا درآوردن سربازان عثمانی و عقب نشانیدن آن‌ها حتّی یک ارتش تعلیم یافته شبیه به خود ارتش عثمانی ضروری نیست. جنگ قره‌باغ ثابت نمود که یک مشت سرباز مصمّم و فداکار که در جای خود بایستد و بجنگد و عقب‌نشینی ننماید مرگ را بر عقب‌نشینی ترجیح بدهد می‌تواند سربازان عثمانی را از پا درآورد.

صولت ایناتلو فرمانده قشون عشایر تصمیم گرفت که گزارش جنگ قره‌باغ را به اطّلاع پادشاه صوفی برساند و برای دادن گزارش، مردی را انتخاب کرد که علاوه بر داشتن وجهه، مردی بود مطّلع و می‌توانست شاه اسماعیل را از تمام قضایا مطّلع کند.

مردی که برای این کار انتخاب گردید، همان محمّد قره‌باغی بود که در این بحث از او یاد شده است. محمّد قره‌باغی، از بیراه بدون این که به قشون عثمانی برخورد نماید راه تبریز را پیش گرفت.»[1]

پدر و جدّ شاه اسماعیل که در قره‌باغ به قتل رسیده بودند، خود وی نیز آخرین روزهای حیات پرماجرایش را در آن سوی ارس گذراند. او که در بهار سال ۱۵۲۳ میلادی، رجب ۹۳۰ هـ. ق برای سرکشی به ولایات واقع در آن سوی ارس از تبریز عازم آن خطّه شد، در شکی به شکار اشتغال داشت که: «در محلی موسوم به صایین کدوکی که محلّی بود خوش آب و هوا و دارای مرتعی وسیع توقّف کرد و روز دوّم توقّف در آن منطقه، اظهار ناراحتی کرد. کسانی که با وی بودند بهتر آن دانستند که شاه را به تبریز برگردانند و برای این که در این سفر ناراحت نشود، تخت روانی ساختند و شاه اسماعیل را در آن جا دادند و راه تبریز را پیش گرفتند. بنیانگذار سلسلهٔ صفویّه به تبریز نرسیده، در شب دوشنبه ۱۹ ماه رجب سال ۹۳۰ هـ. ق در سن ۳۸ سالگی زندگی را بدرود گفت.

نزدیک به پانصد سال از مرگ شاه اسماعیل می‌گذرد و هنوز در بعضی از آبادی‌های آذربایجان، مردم اشعار مرثیهٔ او را می‌خوانند.»[2]

هنگامی که طهماسب به سلطنت رسید، هر یک از قبایل قزلباش در نقطه‌ای از ایران، دارای املاکی بودند. استاجلوها، به علّت داشتن امرای بیشتر در آذربایجان و قسمتی از عراق عجم و کرمان بودند... روملوها بیشتر در آذربایجان و ارّان به سر می‌بردند. از قبایل قدیمی، قاجارها و قرامان‌ها مانند دورهٔ آق‌قویونلو در حوالی گنجه و بردعه سکونت داشتند...»[3]

در دوران سلطنت شاه طهماسب، فرمانروایی قره‌باغ در دست سران ایل قاجار بود. این ایل که بنا به نوشتهٔ فاروق سومر: «در اواخر قرن پانزدهم از نواحی بوزوق

۱ـ شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان ـ ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری ـ ص ۴۲۰ و ۱۷۹ و ۳۹.
۲ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۴۷ و ۷۳.
۳ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۴۷ و ۷۳.

(بوزقات) در آناطولی به منطقهٔ گنجه مهاجرت کردند... از فرزندان زیاد هستند. زندگی زیاد در اواخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ میلادی کمتر مورد تردید قرار می‌گیرد.

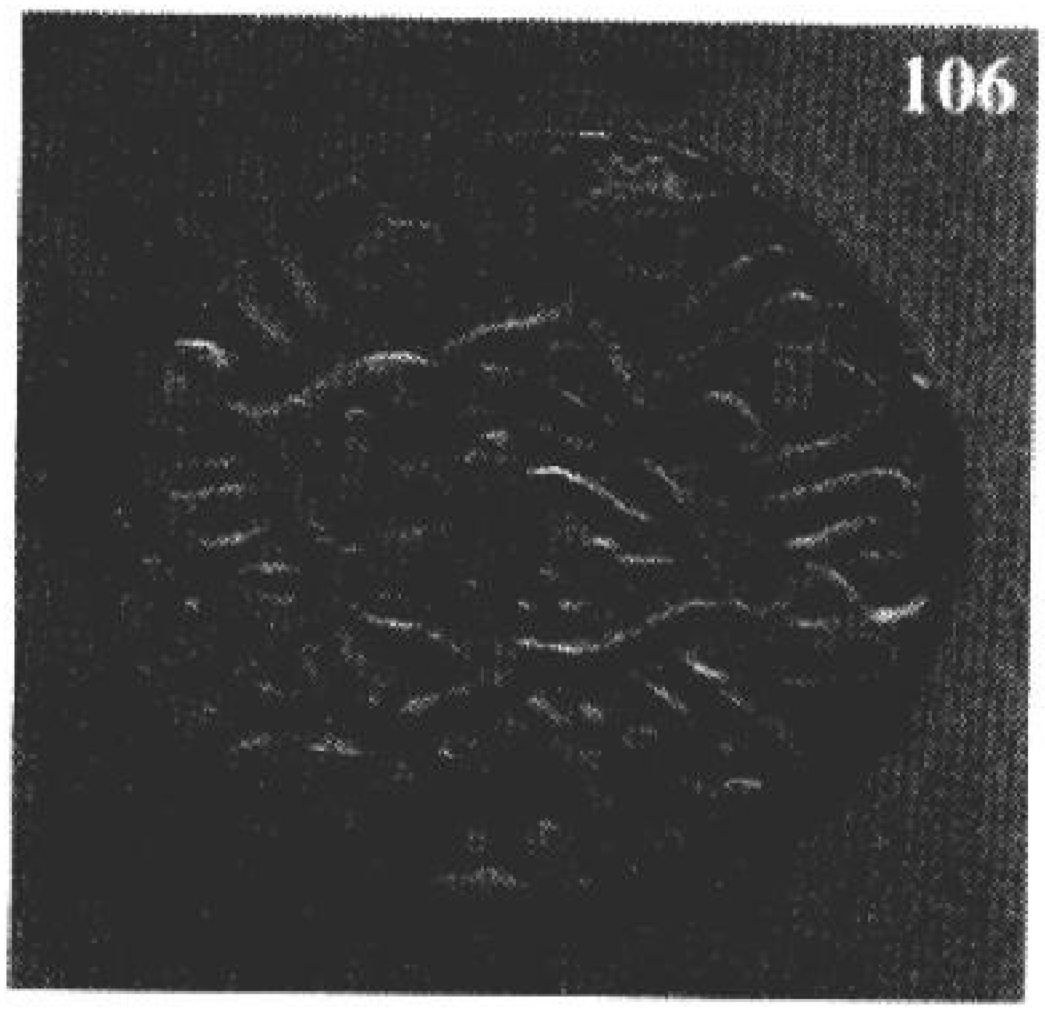

اشرفی طلائی که توسط شاه اسماعیل در تبریز ضرب شده است.

سکّهٔ نقره‌ای دو شاهی ضرب شده در زمان شاه اسماعیل در گنجه.

مسکن قاجارها در نواحی گنجه در ارّان بوده است. شاهوئردی سلطان زیاداوغلو از امرای قاجار در قره‌باغ، یعنی سرزمین آباء و اجدادی خود که مرکزش گنجه بود سمت والیگری داشت. او در سال ۹۷۵ هـ. ق / ۸-۱۵۶۷ میلادی سال پلنگ وفات نمود و ابراهیم بیگ (سلطان) به جای او منصوب گردید.»[۱]

۱ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱۱۹ و ۱۷۴ و ۲۲۵.

«قراباغ به مرکزیّت گنجه، ظاهراً از حدود سال ۹۶۱ ق / ۱۵۵۴ میلادی به طور کامل در اختیار ایران قرار داشته است، زیرا طهماسب اوّل پس از مراجعت از گرجستان، مدّتی را در گنجه به استراحت پرداخته است. گنجه حتّی مناطقی مانند تفلیس را زیر نظر داشته است... ایالت قراباغ، مناطق وسیعی مانند ارّان، تفلیس، لوری، پنبک، شمال رود کُر، قره‌آغاج و حتّی گاه ناحیهٔ کاخت را دربر می‌گرفته است.»[۱]

در زمان شاه اسماعیل دوّم قاجارها در مسکن خود، قراباغ سکونت داشتند. در این زمان امامقلی خان بیگلربیگی قراباغ در رأس آن‌ها قرار داشت. او با نبرد مداوم با نیروهای عثمانی، سرزمین خود را حفظ می‌کرد. در هنگام تصرّف قراباغ به وسیلهٔ نیروی عثمانی به فرماندهی فرهاد پاشا، همراه قسمت مهمّی از نیروهای خود به ارسباران عقب‌نشینی کرد. وی از اوبه «یوا» و یا «ییوا» قاجار بوده است. در سال ۹۹۶/۱۵۸۸ در ارسباران وفات کرد و مقام او به محمّد خان فرزند خلیل خان نوهٔ شاهوئردی سلطان از فرزندان زیاد واگذار گردید... در ناحیهٔ قراباغ غیر از قاجارها، قبیلهٔ قرامانلو به اسامی ایگیرمی دورت و اوتوزایکی نیز مسکن داشتند... شرف خان در مورد حکمی که به سال ۹۹۴/۱۵۸۶ صادر شده می‌نویسد که حاکمیّت گنجه و بردع به مصطفی امیر ایل ایگیرمی دورت از توابع گنجه که فرزندان و افرادش جهت

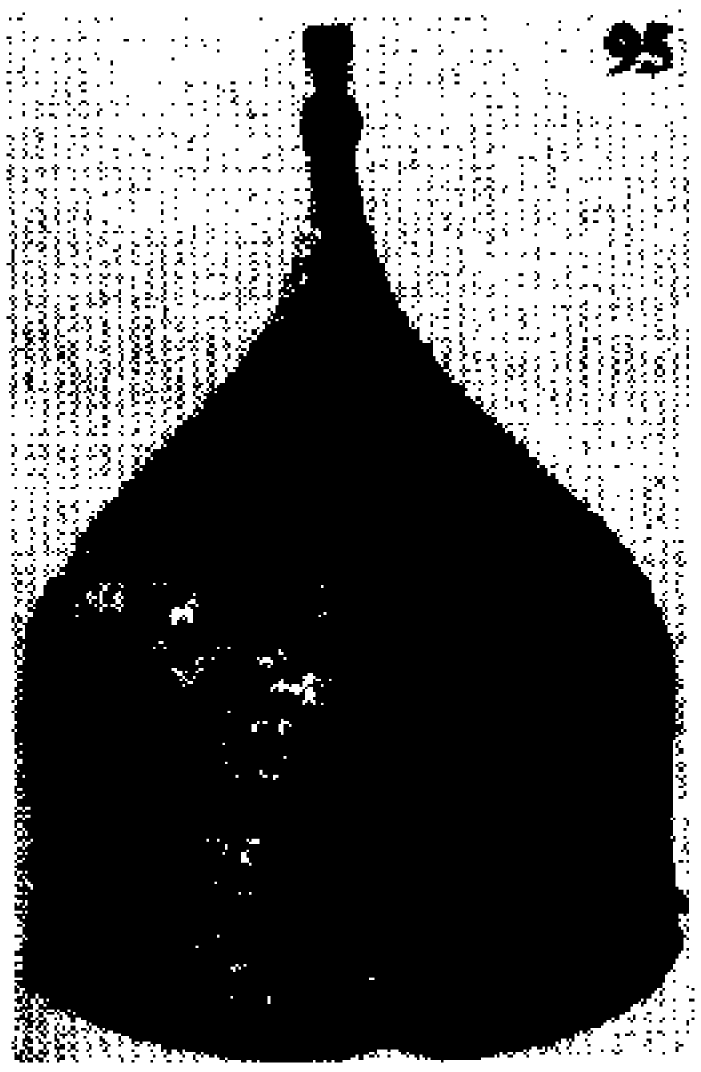

کلاهخود فرخ یسار شروانشاه.

۱ـ دکتر میراحمدی ـ پیشین ـ ص ۱۳۶.

خوش خدمتی، ملحدی به نام چوپان اوغلو را در قلعهٔ «قابالا» به قتل رسانیده بودند واگذار می‌شود.(۱)

شاه عبّاس در سال ۹۹۵ هـ. ق / ۱۵۸۷ میلادی تحت شرایط سنگینی به تخت سلطنت جلوس کرد، مسائل خارجی و طغیان‌های داخلی، هستی دولت را تهدید می‌کرد.

در سال‌های ۹۹۳ تا ۱۵۸۵/۱۰۱۲ تا ۱۶۰۳ میلادی، عثمانیان موفّق شدند تبریز را تصرّف کنند و در آن پادگانی نظامی بسازند که بسیار مستحکم بود. موافقتنامه ۹۹۹ هـ. ق / ۱۵۹۱ میلادی ایران و عثمانی، قریهٔ ارشتناب، در جنوب شرقی تبریز را مرز سرحدی قرار داد، امّا بعدها قراباغ هم به تصرّف عثمانیان درآمد و حاکم قراباغ، از پاشای تبریز اطاعت کرد... امّا شاه عبّاس موفّق شد در سال ۱۰۱۴ ق / ۱۶۰۶ میلادی، مجدّداً آن ناحیه را متصرّف شود.(۲)

شاه عبّاس اوّل در شوّال ۱۰۱۴ هـ. ق / ۱۶۰۶ میلادی، پس از شش ماه محاصره، گنجه را اشغال و تخریب کرد و حدود یک فرسنگ بالاتر، شهر جدیدی ساخت. اولیا چلبی سیّاح ترک در سال ۱۰۵۷ هـ. ق / ۱۶۴۷ میلادی، گنجه را به صورت شهری با شش هزار خانوار، بدون حصار و بارو توصیف کرده است. گنجه که در آن زمان، دارای باغ‌ها، مسجد جامع، مؤسّسهٔ خیریّه، کاروانسرا و بازار سرپوشیده بود، مرکز یک خان‌نشین و هفت ناحیه شمرده می‌شد. پنبه، برنج، ابریشم، آهن و نعل اسب گنجه شهرت داشت.»(۳)

شاه عبّاس بسیاری از افراد قراجه‌داغ و قراباغ را که در موقع حاکمیّت عثمانی‌ها در آن ناحیه، آنجا را ترک نکرده و حاکمیّت عثمانی‌ها را قبول نموده بودند مجازات کرد. به قبایل «اوتوز ایکی»، «قزّاق‌ها» و «شمس‌الدّین‌لو» به علّت قبول حاکمیّت عثمانی‌ها، اسم «دونوق» (برگشته) داده شد و بعضی از افراد سرشناس آن‌ها را به قتل رساند و

۱ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱۱۹ و ۱۷۴ و ۲۲۵.
۲ـ دکتر میراحمدی ـ پیشین ـ ص ۱۳۶.
۳ـ روزنامهٔ همشهری ـ ۱۳۷۴/۳/۲۰.

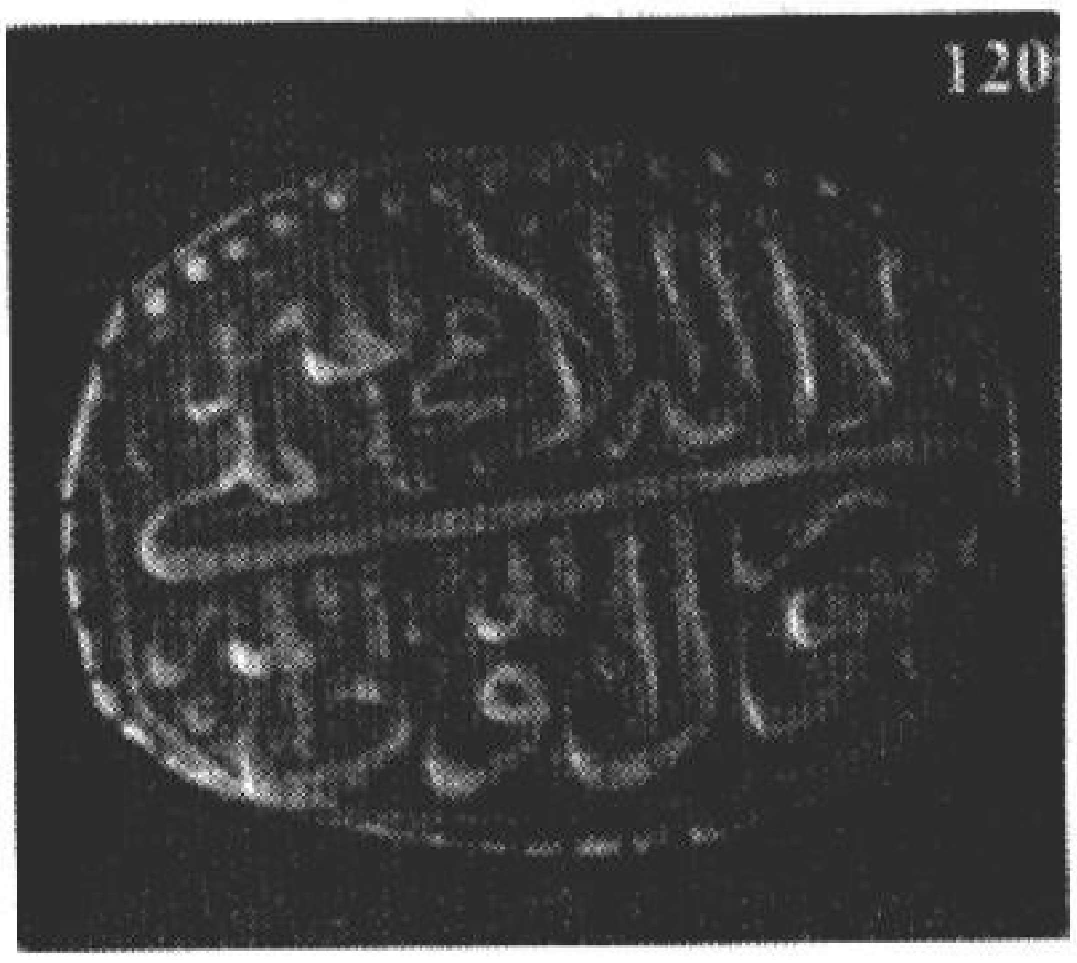

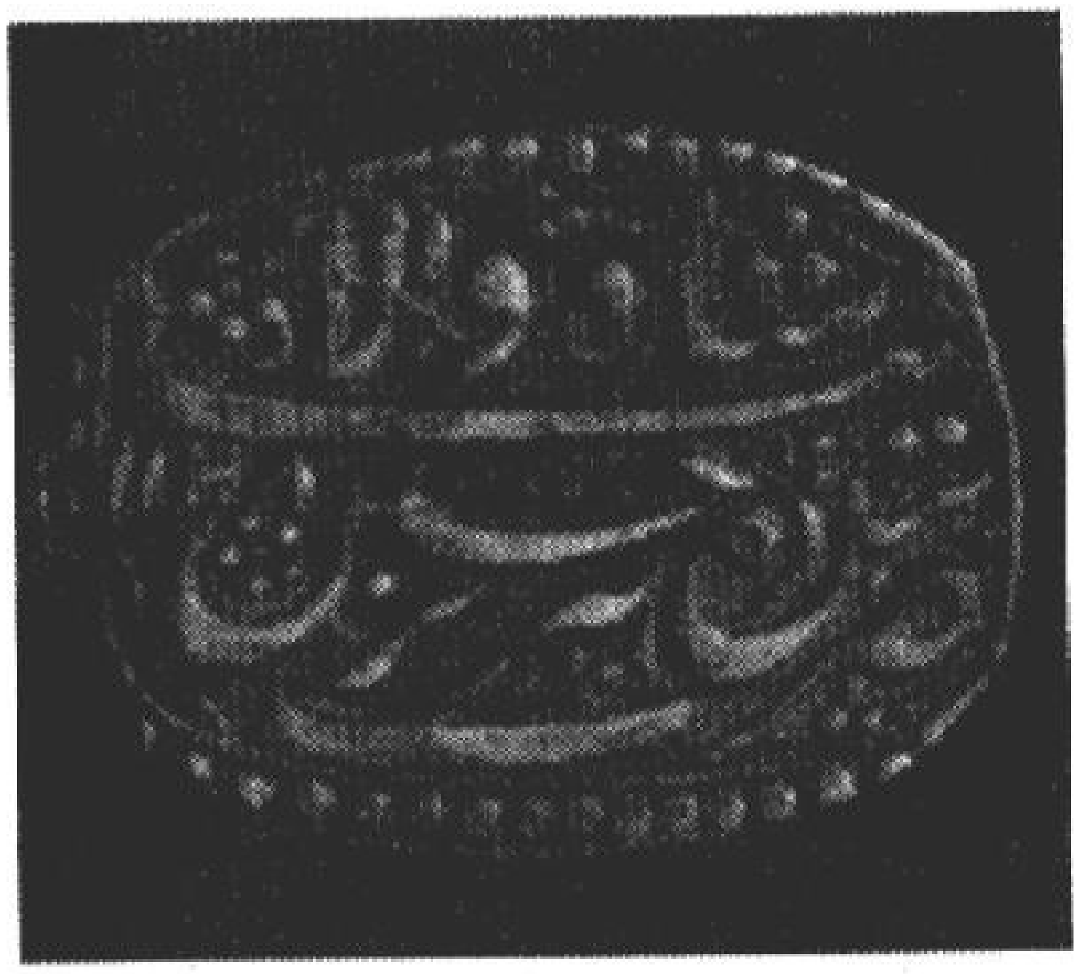

سکّه‌های ضرب شده در سال ۱۱۳۰ هـ.ق در دوران سلطنت شاه سلطان حسین در نخجوان و تبریز.

یک شاخه از آن‌ها را به اتّفاق یک قسمت از اهالی مسلمان و غیرمسلمان قراباغ و شروان که تعداد آن‌ها در حدود ۱۵ هزار خانوار بود، در فرح‌آباد مازندران اسکان داد (۱۶۱۲ میلادی). قبیله‌های «احمدلو» و «اوتوزایکی» به علّت مقاومت در انتقال، از طرف شاه عبّاس مجازات گردیدند. قبیلهٔ «قزّاق»ها نیز به ایالت فارس کوچانده شد. سیاست کوچاندن شاه عبّاس، تنها جنبهٔ مجازات نداشت، بلکه در عین حال در تأمین امنیّت آن نواحی نیز مؤثر بوده است.

پس از گسترش فتوحات عثمانی، بسیاری از قبایل قرامانلو، قزّاق‌ها، شمس‌الدّینلو و جوانشیر از ارسباران به مسکن اوّلیهٔ خود قراباغ برگشتند که به آن‌ها لقب «دونوک» (برگشتی) داده شد. این قبایل به خدمت عثمانی‌ها درآمدند. حسین میرزا بیگ رئیس اوبه جوانشیر دونوک (یکی از اوبه‌های اوتوزایکی) نیز به خدمت عثمانی‌ها درآمد. حسین میرزا بیگ در پس گرفتن آذربایجان به حضور شاه عبّاس آمد و مقام ریاست قبیلهٔ خود را حفظ کرد، ولی تشبّث برادرش علی خان برای به دست آوردن مقام ریاست قبیله باعث شد که در سال ۱۶۱۲/۱۰۲۱ به زندگی هر دو نفر آن‌ها خاتمه داده شود و نوروز سلطان از طبقهٔ غلامان به ریاست قبیله منصوب گردید. یک قسمت از جوانشیرها نیز به ترکیه مهاجرت کردند.

در قرن شانزدهم، قزّاق‌ها یکی از مهم‌ترین قبایل ساکن قره‌باغ بودند. اسکندر بیگ در مورد انتساب یا عدم انتساب قزّاق‌ها به اوتوزایکی، مطلبی بیان نمی‌کند. قزّاق‌ها را به اتّفاق اسپیرلوها برای مقابله با عثمانی گذاشته بودند، ولی بعدها به خدمت عثمانی‌ها درآمدند و به رئیس آن‌ها نظرسلطان، عنوان «پاشا» داده شد. محمّدخان فرزند نظرسلطان، در زمان شاه عبّاس والی لوری شد، پس از کشته شدن محمّدخان به دست گرجی‌ها، مقام وی به برادرش مصطفی بیگ واگذار شد، ولی او نیز به امر شاه عبّاس به دست دلی محمّد بیگ شمس‌الدّینلو مشهور به قتل رسید. (۱۶۱۴/۱۰۲۳).

بعد از این واقعه شاه عبّاس شمسی خان را در رأس قزّاق‌ها گذاشت و حاکمیّت شهر دارابگرد فارس را نیز به او واگذارد و دستور کوچاندن «قزّاق‌های برگشتی» را نیز به این ناحیه صادر نمود. این تصمیم شاه عبّاس، تنها به خاطر تنبیه «قزّاق‌های برگشتی»

نبود، بلکه برای جلوگیری از خطر نفوذ عثمانی‌ها نیز بوده است.

بعد از مدّت کمی شمسی خان را در سمت والی اخسقه می‌بینیم (۷-۱۶۲۶/۱۰۳۶). از این موضوع چنین برمی‌آید که یا شاه عبّاس از تصمیم خود صرف‌نظر کرده و یا پس از مدّت کوتاهی اجازهٔ برگشت قبیله را به سرزمین خود داده است. شمسی خان نیز از بازگشتی‌ها بوده و از طرف عثمانی‌ها عنوان «پاشا» به او داده شده بود. شمسی خان به هنگام حکومت خود در اخسقه، ضمن جنگی که با عثمانی‌ها کرد شکست خورده و بسیاری از سپاهیانش به قتل رسیدند و خود او نیز اسیر گردید.(۱)

پس از آن که شاه عبّاس موفّق شد قراباغ و تفلیس را از دست عثمانیان درآورد، رود کُر در جنوب منطقه، مرز آن شد. خان‌های نواحی لوری، شمس‌الدّین‌لو و کرخ گاه تحت نظر حاکم کارتیل و زمانی زیردست بیگلربیگی قراباغ بودند. وضعیّت خاصّ جغرافیایی آن منطقه، باعث شد تا شاه عبّاس، پادگانی نظامی در تفلیس بنا کند و «کوتوالی» قلعه را همراه حکومت تفلیس به شمس‌الدّین‌لو بسپارد.(۲)

پس از تصرّف قراباغ به وسیلهٔ عثمانی‌ها، قاجارها حاضر به قبول حاکمیّت عثمانی نگردیدند و به آن سوی ارس که در حاکمیّت صفوی‌ها بود، مهاجرت کردند. این مهاجرین، ابتدا به وضع پریشانی درآمدند، شاه عبّاس پس از کشتن فرهادخان قرامانلو، حکومت استرآباد را در سال ۱۰۰۷ هـ. ق / ۹-۱۵۹۸ میلادی به حسین خان قاجار از فرزندان زیاد که امیر لایقی بود، واگذار کرد. شاه عبّاس برای فتح سرزمین‌هایی که به تصرّف عثمانی‌ها درآمده بود به حرکت درآمد و حسین خان را نیز مأمور فتح قراباغ نمود، تمامی و یا اکثریّت اهالی قراباغ که تحت حاکمیّت عثمانی‌ها بودند به حسین خان ملحق گشتند. (۱۰۱۲ هـ. ق / ۱۶۰۳ م) در نتیجه قراباغ فتح گردید (۱۰۱۵ ق / ۱۶۰۶ م) ولی حسین خان به علّت شکایت و نارضایتی مردم قراباغ، موقعیّت خود را از دست داد و حکومت قراباغ به محمّد خان فرزند خلیل خان از

۱ـ پروفسور فاروق سومر، پیشین ـ ص ۲۳۷ و ۱۸۶.

۲ـ دکتر میراحمدی ـ پیشین ـ ص ۱۳۴.

فرزندان زیاد واگذار گردید. پس از این تاریخ، به اسم حسین خان در منابع برخورد نمی‌شود و احتمال دارد به دستور شاه عبّاس به قتل رسیده باشد... محمّد خان فرزند خلیل خان والی قراباغ نیز در سال ۱۰۲۴ هـ. ق / ۱۶۱۵ م در جنگی که با گرجی‌ها نمود به قتل رسید و پس از او حکومت را باز در دست یکی از فرزندان زیاد، به نام محمّد قلی خان می‌بینیم. گرچه اسکندر بیگ، سخنی نمی‌گوید، ولی احتمال دارد که او فرزند یکی از پیشینیان محمّدقلی باشد. محمّدقلی خان در سال ۱۰۳۶ ق / ۷-۱۶۲۶ م از مقام خود عزل گردید و بیگلربیگی قراباغ و همچنین ریاست ایل قاجار به داود خان، از طبقهٔ غلامان واگذار گردید.

به هنگام مرگ شاه عبّاس، تنها دو امیر از قاجارها در دستگاه وجود داشت. این مسئله، موقعیّت سست آن‌ها را در دستگاه می‌رساند. یکی از این‌ها بیگلربیگی چخورسعد، طهماسبقلی خان فرزند امیرگونه و دیگری پیکرخان ایگیرمی دورت، والی بردع بود.

اوبه‌های مهمّ قاجار عبارتند از آغجه قویونلو، آغجه‌لو، شامبیاتی، یوه و ایگیرمی دورت.

مسکن اصلی قرامانلوها، قراباغ بوده است. قبلاً نقش این قبیله را در تشکیل دولت صفوی ملاحظه کردیم. این قبیلهٔ ضعیف، در زمان شاه طهماسب و دوران جانشین بلافصل او نتوانست قد علم کند. ولی به محض جلوس شاه عبّاس به تخت سلطنت، ستارهٔ اقبال آن‌ها از نو درخشید، زیرا فرهاد[1] خان فرمانده کلّ (سپهسالار) شاه عبّاس از این قبیله بوده است. فرهادخان به علّت داشتن موقعیّت مناسب، خدمات ارزنده‌ای انجام داد. ولی در سال ۱۰۰۷ ق / ۱۵۹۸ م به علّت نامعلومی از طرف شاه عبّاس به قتل رسید. هنگامی که برای کشتن او وارد چادرش شدند، به محض دیدن اللهوئردی خان از طبقهٔ غلامان و افرادش، این جملهٔ ترکی را به زبان آورد «بئله می اولدی؟» (کار ما چنین شد؟) یکی از نسخ جامع‌التواریخ موجود در توپ‌قاپو سرای برای کتابخانه فرهاد خان آماده شده بود.

۱ـ فرهادخان قرامانلو حامی میرعماد، خوشنویس مشهور عصر شاه عبّاس بود. (م)

شاه عبّاس پس از قتل فرهادخان، به برادر او ذوالفقار خان که در سمت بیگلربیگی آذربایجان خدمت می‌نمود، آسیبی نرساند و بعدها او را والی شهر پس گرفته شروان نمود، ولی او نیز در سال ۱۶۰۹ م / ۱۰۱۸ ق (ایت ایل) به سرنوشت برادر بزرگش دچار شد. قسمتی از قرامانلوهای اطراف او داخل قورچی‌ها شدند و قسمت دیگرشان به خدمت یوسف خان بیگلربیگی جدید شروان از طبقهٔ غلامان درآمدند. از فرهادخان، برادر دیگری به اسم الوند سلطان و خویشاوندی به نام قرامان بیگ می‌شناسیم. به هنگام مرگ شاه عبّاس، هیچ امیری از این قبیله در دستگاه وجود نداشت. بالاخره به سال ۱۰۴۶ ق / ۷-۱۶۳۶ م در دوران شاه صفی، یکی از فرزندان ذوالفقار خان به نام حسام سلطان در سمت والی قزل‌آغاج قرار داشت.»[۱]

چهرهٔ شاه عبّاس در ادبیّات آذری، چهره‌ای منفور و ستمگر است. گماشتگان او دختران زیباروی مردم را از شهرها و روستاها، با قهر و جبر، جمع‌آوری می‌کنند و به حرمخانهٔ شاه می‌فرستند. یکی از این دخترها «پری خانم» محبوبه «عاشیق عبّاس توفارقانلی» است که داستان آن‌ها به نام عبّاس و گولگوز با شاه عبّاس ارتباط می‌یابد. عاشیق عبّاس بدین ترتیب، رقیب شاه عبّاس است. داستان، بر محور این دو شخصیّت که هر دو عبّاس نام دارند، امّا یکی عاشیقی ساده و دیگری پادشاهی مطلق‌العنان است می‌چرخد. عاشیق عبّاس که قدرت رویارویی با شاه عبّاس را از طریق زور ندارد، به هنر خود، یعنی شعر پناه می‌برد و در اشعار خود، ضمن غمنامه‌های عاشقانه، ظلم و ستم دستگاه شاه عبّاس را برملا می‌سازد. گولگوز پری خانم را به اصفهان می‌برند و عاشق عبّاس به دنبال او روان می‌شود و در آن شهر وسیلهٔ شاه عبّاس دستگیر و شکنجه و بر دار آویخته می‌شود.[۲]

در نیمهٔ اوّل سدهٔ هیجدهم میلادی، در نتیجهٔ بی‌نظمی و ضعفی که در دستگاه دولتی و ادارهٔ امور صفوی‌ها به عمل آمده بود، به خودسری‌های مأمورین دولتی و فئودال‌ها افزوده شد و این وضع، زندگی را بر توده‌های دهاتی و شهری مشکل‌تر

۱- پرفسور فاروق سومر - پیشین - ص ۲۳۰ و ۲۲۰.

۲- ادبیّات شفاهی آذربایجان - ترجمه و اقتباس ح. روشن - انتشارات دنیا - ۱۳۵۸ - ص ۱۶۶ به بعد.

ساخته بود. از نارضایی مردم، بعضی سران سنی و فئودال‌ها استفاده کرده، از تابعیّت صفوی‌ها سرپیچیده بودند. دولت عثمانی از وضعیّت موجود استفاده نموده، درصدد اشغال آذربایجان شمالی برآمده بود. مرکزیّت این حرکات در سال‌های بیست سدهٔ هیجدهم، شروان بود. در هر حال، جنبش‌های دهقانی با عدم موفقیّت مواجه شد. یکی از فئودال‌های شمال شرقی آذربایجان، حاج داود که پیشوای سنّی مذهبان آن محل بود، رهبری عصیان دهاتی‌ها را بر عهده گرفت و چون دید به تنهایی با نیروی خود نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، به دولت روسیّه مراجعه نمود و طلب کمک کرد، ولی برنامهٔ حاج داود، مخالف سیاست شرقی پطر اوّل بود، از این رو مورد تصویب دولت روسیّه واقع نشد. بعد از آن حاج داود، به فئودال‌های داغستان (لزگی‌ها) مراجعه کرده، خواستار همکاری نظامی شد. در اوت سال ۱۷۲۱ او به کمک داغستانی‌ها و نیروی مزدور خود، شماخی را محاصره کرد و با کمک سنّی‌های شماخی، شهر را تصرّف نمود. اردوی حاج داود و متفّقین وی به خصوص افراد مزدور، تمام شماخی را غارت کرده، در ضمن اموال تجّار روسی را که از مدّت‌ها قبل در آن شهر بود به یغما بردند.

غارت اموال بازرگانان روسی سبب نارضایی پطر اوّل گردید. او تصمیم گرفت عصیانگران یغماگر را به علّت زیانی که به بازرگانان روسی وارد ساخته‌اند مجازات نماید. حاج داود، در این موقع از انتقام روسیّه ترسید، به دولت عثمانی مراجعه کرد که این دولت در آن موقع با روسیّه، سیاست پیچیده داشت و می‌خواست قفقاز را تصرّف کرده، به سواحل بحر خزر دست یابد. غارت بازرگانان روسی در شماخی و مراجعهٔ حاجی داود به دولت عثمانی برای دریافت کمک نظامی، به دولت روسیّه برای لشکرکشی به قفقاز و سواحل بحر خزر بهانه داد. پطر اوّل قبل از آغاز هجوم، مانیفستی (بیانیّه‌ای) به زبان ترکی آذری چاپ و بین مردم قفقاز شمالی پخش نمود. این اوّلین نشریهٔ چاپ شده به زبان ترکی آذری بود. در مانیفست گفته می‌شد که بازرگانان روسی بنابر عادت دیرین و معمولی برای بازرگانی به شماخی آمده بودند و نیز ادّعا کرده بود که برای کمک به دولت دوست قزلباش و برقراری نظم، مبادرت به

لشکرکشی می‌نماید.[۱]

بنا به نوشتهٔ عبّاس اقبال آشتیانی: «پطر کبیر از زمان شاه سلطان حسین، متوجّه تصرّف بلاد شمالی ایران شده بود و بعد از دو سفارت که به ایران فرستاد، در تابستان سال ۱۱۳۴ هـ. ق خود او شخصاً از کنارهٔ درّهٔ ولگا با سپاهی به دربند آمد و آنجا را گرفت و تا داغستان پیش آمد، لیکن در آنجا به مخالفت عثمانی برخورد و چون نمی‌خواست که بر سر تصرّف داغستان با این دولت، داخل در جنگ شود به روسیّه برگشت.

چندی بعد افاغنه لشکری به تسخیر رشت فرستادند و حکمران رشت که تاب مقاومت ایشان را نداشت از پطر یاری طلبید، پطر هم موقع را برای دخالت مناسب دانسته رشت را تصرّف کرد و سال بعد بر باکو نیز استیلا یافت. طهماسب میرزا که برای یافتن معاونین از این در به آن می‌زد، برای جلب مساعدت پطر حاضر شد که ایالات شمالی ایران را به او واگذارد به شرط آن که پطر به او مدد لشکری بدهد، امّا از پطر در کمک به طهماسب میرزا تا چندی حرکتی سر نزد و طهماسب همچنان سرگشته بود تا آن که شنید که اشرف، شاه سلطان حسین را مقتول کرده و طهماسب میرزا به قزوین آمده و در آنجا به جای پدر خود را شاه خواند.

پطر در ظاهر به عنوان یاری طهماسب میرزا، ولی در حقیقت برای تصرّف ولایاتی که این شاهزاده به او واگذاشته بود سواحل خزر را از دربند تا مازندران تحت استیلای خود گرفت و برای تعرّضات دیگر منتظر فرصت نشست. دولت عثمانی نیز به خیال استفاده از اختلال کار ایران، به حملهٔ گرجستان اقدام و تفلیس را محاصره نمود و بار دیگر قفقاز میدان رقابت بین آن دولت و روسیّه گردید. عاقبت دولتین قسمت شمال و مغرب ایران را میان خود تقسیم کردند و قرار گذاشتند که ایالات ساحلی بحر خزر سهم روسیّه و آذربایجان و کرمانشاهان و همدان از آن عثمانی باشد و در نتیجهٔ این تقسیم عثمانی‌ها به محاصرهٔ تبریز پرداختند، ولی اهالی آنجا مردانه جنگیدند و

۱ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۱۱۷.

عثمانی‌ها از عهدهٔ تصرّف آنجا برنیامدند.»[۱]

در زمینهٔ دفاع قهرمانانهٔ تبریز در کتاب «دولت نادرشاه افشار» چنین می‌خوانیم:

«اهالی تبریز از شهر خود، قهرمانانه دفاع کردند، هنگامی که مبارزهٔ طولانیشان با قوم مهاجم ترک، رو به ضعف گرایید و آن‌ها مجبور به عقب‌نشینی شدند، در خیابان‌های شهر، جنگ‌های خونین تن به تن درگرفت و سرانجام چنان که حزین می‌گوید، ترک‌ها که مغلوب دلاوری مردم شهر شده بودند اعلام کردند که مبارزه را قطع می‌کنند. به تبریزیان اجازه داده شد تا با زن و فرزند و آن مقدار از اموال خود که بتوانند حمل کنند، شهر را ترک نمایند. آنگاه پنج هزار نفر (حزین می‌نویسد... فقط این عدّه از شهر پرجمعیّت باقی مانده بود) با شمشیر از تبریز خارج شدند. به گواه شاهد: «از هنگامی که جهان به وجود آمده تاکنون چنین دلاوری بی‌مانندی در میان ساکنین شهرها ندرتاً اتّفاق افتاده[۲]

در زمان صفویان، ترکان غیر از حاکمیّت بر سرنوشت دولت، صاحب یک فرهنگ قومی قوی نیز بودند و در کنار ادبیّات شفاهی، ادبیّات منظوم نیز داشتند. در این مورد، تذکره‌نویسانی مانند سام میرزا و صادقی در کتاب‌های خود، یک بخش را اختصاص به ذکر اشعار بیگ‌های ترک داده‌اند. مخصوصاً در دربار صفویّه، در کنار آوازهای محلّی «چخوراووا» اشعار شعرای بزرگ ترک چون امیرعلی شیرنوایی و ملاّمحمّد فضولی نیز خوانده می‌شد... بسیاری از مؤلّفین نیز از میان آن‌ها [روشنفکران ترک] برخاستند که در رأس آن‌ها حسن بیگ روملو، اسکندر بیگ ترکمان و علی قلی بیگ شاملو از مؤلّفین شناخته شده در دوران صفوی می‌باشند.[۳]

استادان علم و ادب و هنرهای زیبا، مورد احترام و حمایت دربار شاه اسماعیل اوّل واقع شدند. شاعران معروفی مانند سروری، شاهی، ماتمی، طفیلی و قاسمی در مجلس شعرای آن دور، نزد دربار صفوی و تحت سرپرستی ملک‌الشّعراء حبیبی

۱ـ اقبال آشتیانی ـ تاریخ مفصّل ایران ـ ص ۷۰۷.

۲ـ ک. ز ـ اشرفیان ـ دولت نادرشاه افشار ـ ص ۶۶.

۳ـ سومر ـ پیشین ـ ص ۱۰ و ۱۸۵.

مشغول فعالیّت علمی و ادبی شدند. بنیانگذار سلسلهٔ صفوی، شاه اسماعیل خود نیز شاعر بوده و تحت تخلّص ختایی[1] به زبان ترکی آذری شعر می‌سرود. آثار ختایی در پیشرفت ادبیّات آذربایجان تأثیر بسزایی داشت.

اسماعیل ختایی، علاوه بر دیوانی که به زبان مادری نوشته است، اثر منظومی هم به نام دهنامه به رشتهٔ تحریر درآورده است. وی در این اثر که باز هم به زبان ترکی آذری نوشته است هنر استعاره‌نویسی را به حدّ کمال رسانیده است. شاعر در این اثر، جریان روابط خود و معشوقه‌اش را بیان می‌کند. منتها این روابط با کلمات استعاری بیان گردیده است. ختائی نام خود را عاشق و نام معشوقه‌اش را پری، خانهٔ معشوقه را باغ پری، محافظین خانه را باغبان، قاصد رابط را باد صبا، سخن دل رازمندش را نامه و آه دل را آتش تندرو نامگذاری کرد و بعد جریان گفتگوها را به زبان شعر بیان کرده است. سرودن شعر به زبان مادری از طرف شاه اسماعیل، نه تنها راه را برای سرایندگان آذری باز کرد، بلکه آن‌ها را به شعر آذری گفتن جلب نمود. حتّی بعضی شاعران فارسی برای آن که به دربار صفوی، خود را نزدیکتر سازند به ترکی آذری شعر گفتند و برخی شعر ملمّع آذری و فارسی سرودند که خیلی جالب از آب درآمده است. ما به عنوان نمونه ملمّع زیر را که استاد سخن‌پرداز آذری، صائب تبریزی گفته است در زیر تقدیم خوانندگان می‌نماییم. (نسخهٔ اصلی آن در کتابخانه و آرشیو به نام سالتیکف لنین‌گراد است). اینک ملمّع:

شاه من در کوی تو تا کی کنم فریاد هی

داخی طاقت قالامیشدی داد هی بیداد هی

همدمم غم، مونسم غم. دلبرا غمخوار غم

ای دولانیم باشینا سن‌سیز دگیل دل شاد هی

۱ـ «ختایی» این لفظ در رسم‌الخطّ کلاسیک ترکی آذری به شکل «خطایی» ضبط شده است. حرف «ط» نمایندهٔ صوت همخوان ویژهٔ ترکی آذری و پسوند اشتقاقی ی «نشانه» انتساب به دشت «ختا» است. (ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۹۶ پ).

گه به عشوه گه به غمزه گه تغافل گه به نـاز
آپاریرسان عقلیمی ای شـیوه‌گـر اسـتاد هـی
من همه شب در فراقت زار و نالان بی‌نصیب
قالمیشام زار و ذلیل ای یار مـن امـداد هـی
در دل صائب بسی جا کرده آن چشمان مست
ایکی کافر بیر مسلمان اولدورور بـیداد هـی

با در نظر گرفتن زمان دهنامهٔ خطایی و شعرهای ترکی آذری صائب تبریزی کـه معلوم می‌شود که در پنج سدهٔ قبل از این، زبان ترکی آذری، شکل و ترکیب امروزی خود را داشته و در ظرف ۵۰۰ سال اخیر تغییر مهمّی نکرده است.

با آفرینش شاهکارهای ادبی ملاّمحمّد فضولی، پـیشرفت ادبـیّات آذری بـه اوج پیشرفت خود رسید. از آثار خامهٔ خارقه‌آفرین فـضولی، مـنظومهٔ لیـلی و مـجنون را می‌توان نام برد. در اثر فلسفی وی به نام مطلع‌الاعتقاد، افکار مترقّی آن دور و اصول انـسان‌پروری و بشردوستی به نحو احسن و به زبـان عـلمی بـیان گـردیده است. در پیشرفت ادبیّات آن دوره، آثار محمّد امانی، قوسی تبریزی، مسیحی، طرزی افشـار، صائب تبریزی و غیره هم تأثیر بسزایی داشته است. از سده‌های مزبور، غیر از آثـار گرانبهای شاعران و ادبای کلاسیک، ادبیّات شفاهی (فـولکور) داستان‌های مـنظومهٔ تاریخی و حماسی و قوشماهای مردمی زیادی به یادگار مانده است. در داستان‌های حماسی تاریخی شفاهی که آفریدهٔ فکری و محصول ذهنی توده‌های وسیع آن شده است ستمگران و اشغالگران به آتش تنقید گرفته شده و قـهرمانان مـردمی کـه بـرای مدافعهٔ حقوق ستمدیدگان زجرکشیدگان مردانه مبارزه می‌نمودند به زبان ساده و به طرز خیلی صمیمی ستوده شده‌اند. از ایـن مـنظومه‌های شـفاهی، داسـتان‌های شـاه اسماعیل، اصلی و کرم، عاشیق قریب، عبّاس و گولگؤز، کوراوغلو و غیره زبان به زبان بین مردم نقل گردیده و به ما رسیده‌اند. در این آثار مبارزهٔ مردم بر عـلیه اشـغالگران خارجی و استثمارگران فئودال به شیوهٔ ساده بیان گردیده است. بین این آثار، داستان کوراوغلو بیش از همه زبانزد مردم بوده است. قهرمان این داستان، برای مدافعهٔ حقوق

ستمدیدگان و زجرکشیدگان و در راه تأمین سعادت آن‌ها، بدون در نظر گرفتن نژاد، مذهب و عقیده‌شان قد علم کرده، مردانه و پیگیرانه مبارزه می‌نماید.[1]

داستان کوراوغلو به وسیلهٔ ترکان ایران، در بین ترکان آن سوی خزر نیز منتشر شده و جزو داستان‌های ملّی در آن‌ها درآمده است. بدین صورت، داستان‌های «کوراوغلو» و «دده قورقود» از جیحون تا تونای [دانوب] در بین ترکمنان غرب یعنی اوغوزها (یا اولاد ترکمن) به صورت داستانی مشترک و ملّی درآمد... بدین ترتیب، مشخّص و آشکار می‌گردد که دولت صفوی از نظر دیدگاه و تکیه‌گاه اوّلیّه و همچنان فرهنگ و تشکیلات نظامی، با دولت‌های ترک قبلی این منطقه فرق اساسی نداشته و در بعضی موارد نسبت به آن‌ها اوصاف ترکی بیشتری حمل می‌کرد.[2]

۱ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۱۱۰.

۲ـ پروفسور فاروق سومر ـ پیشین ـ ص ۱۰.

قره‌باغ در عهد نادرشاه افشار

با سقوط اصفهان پایتخت صفویان و تسلّط افاغنه بر ایران، هرج و مرج عجیبی سراسر کشور را فرا گرفت. افغان‌ها که در آغاز می‌خواستند، خود را از تسلّط صفویان رها کنند، بعد از قبضه کردن قدرت، شروع به توسعهٔ قلمرو خود کردند و در این راستا، ستم را از حدّ گذراندند. در این آشفته بازار، همسایگان نیرومند ایران نیز، چون وضعیّت را این گونه دیدند، شروع به دست درازی به مرزهای ایران کردند. دولت‌های روسیّه و عثمانی، در غرب و شمال غرب ایران که از دیرباز چشم طمع به این خطّه داشتند، مناطق مختلف آذربایجان را مورد تعرّض قرار دادند و بخش‌هایی از آن را به تصرّف خود درآوردند.

در این شرایط حسّاس تاریخی بود که نادرقلی افشار، از میان تودهٔ مردم قد برافراشت و در یکی از پرآشوب‌ترین و پیچیده‌ترین گذرگاههای تاریخ میهنش، نقشی تاریخ‌ساز بازی کرد و نه تنها کشور ایران را از دست اشغالگران نجات داد، بلکه توانست غرور ملّی تحقیر شدهٔ هموطنانش را مجدّداً به آنان بازگرداند و شخصیّت خرد شدهٔ ایرانیان را احیاء نماید.

«نادر از طایفهٔ کوچک قرخلو است از ایل افشار و افشارها دسته‌ای هستند از ترکمانان که مقارن استیلای مغول بر ترکستان، از آن دیار مهاجرت کرده، در آذربایجان متوطّن شدند و در این سرزمین بودند تا آن که شاه اسماعیل اوّل، ایشان را کوچانده، در ابیورد خراسان مقیم نمود. ایل افشار، ایّام تابستان را در ابیورد و زمستان را در

دستجرد از محال دره گز به سر می‌بردند و در همین محلّ اخیر است که نادر در محرّم سال ۱۱۰۰، از مادر به وجود آمده و به همین علّت، نادر بعدها در آنجا عماراتی ساخت و دستجرد، مولودخانه نامیده شد.»[۱]

دکتر لاکهارت از ایران‌شناسان معروف، در یکی از سخنرانی‌های خود در نوروز ۱۳۱۷ در انجمن همایونی آسیای مرکز لندن، در بارهٔ نادرشاه به یک نکتهٔ جالب اشاره می‌کند. وی می‌گوید: «پس از مشهور شدن نادر، هر کشور و شهری درصدد برآمد، نادر را به خود منتسب سازد و افسانه‌هایی برای چسباندن این انتساب در خارج و داخل ایران، جعل شد.» تا آنجا که ایرلندی‌ها هم نادر را از خودشان دانستند. به این قسم که نادر بعدها چنان که می‌دانیم به «طهماسبقلی خان» مشهور شد و ایرلندی‌ها آن را تحریف کرده «توماس اوکلی» گفته، نادر را ایرلندی دانستند.»[۲]

پس از سقوط اصفهان به دست محمود افغان، دولتین روس و عثمانی، دست‌اندازی به خاک ایران را آغاز کردند. «در ژوئیهٔ ۱۷۲۲ میلادی، نیروی دریایی روس‌ها به فرماندهی خود پطر اوّل، راهی سمت جنوب گردید... دولت عثمانی به لشکرکشی‌های روس‌ها و تصرّف سواحل بحر خزر نتوانست بی‌اعتناء بماند و در سال ۱۷۲۳ به ماورای قفقاز نیرو فرستاد. نهایت در سال ۱۷۲۴ میلادی، بین روسیّه و دولت عثمانی قراردادی منعقد شد که به موجب آن، ماورای قفقاز، بین روسیّه و عثمانی تقسیم گردید. به موجب این قرارداد، دولت عثمانی، تصرّف سواحل بحر خزر از طرف روسیّه را به رسمیّت شناخت و متقابلاً دولت روسیّه متعهد شد که به اشغال مابقی نواحی ماورای قفقاز از طرف عثمانی، مخالفتی نکند... همهٔ مردم آذربایجان با همراهی ارمنی‌ها و گرجی‌ها بر علیه اشغالگران عثمانی مردانه مبارزه می‌کردند. نهایت عثمانی‌ها به حساب تلفات سنگینی که دادند توانستند گنجه، تبریز، خوی، اردبیل و سایر شهرهای آذربایجان را تصرّف نمایند.»[۳]

۱ـ عبّاس اقبال ـ تاریخ مفصّل ایران ـ ص ۷۱۰.
۲ـ نادرشاه ـ با دیباچهٔ احمد کسروی ـ ص ۱۷۳.
۳ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۱۱۹.

قبل از آن که نادر، به دفع افاغنه، مبادرت ورزد، از روسیّه، واگذاری ولایات ساحلی بحر خزر را که این دولت تصرّف کرده بود، خواستار شد. دولت روسیّه هم در این ایّام به علّت تلفاتی که از بدی آب و هوای سواحل بحر خزر به سپاهیان روسی وارد آمده بود، خود به تخلیهٔ این ایالات میل داشت، ولی چون نمی‌خواست که عثمانی آن نواحی را متصرّف شود، به شاه طهماسب پیغام داد که به گرفتن آن‌ها اقدام نماید.

در سال ۱۱۴۵ نمایندگان ایران و روسیّه در رشت، معاهده‌ای بستند و روس‌ها به موجب آن، تمام اراضی ایران را که در جنوب شهر سالیان و نهر کُر بود فوراً به ایران برگرداندند، ولی تخلیهٔ دربند و باکو را موکول به وقتی کردند که ایران، ایروان و قفقازیه را از عثمانی پس بگیرد و راه استیلای ایشان را به سواحل بحر خزر ببندد. این دو ولایت هم در سال ۱۱۴۷ پس از آن که نادر، شماخی و داغستان را فتح نمود، در نتیجه معاهدهٔ دیگری، به ایران پس داده شد.»[۱]

نادر پس از مطیع کردن طوایف مستقر در خلیج فارس، در اوایل بهار سال ۱۱۴۷ هـ . ق، نماینده‌ای همراه عبدالکریم افندی، قاضی عسکر دولت عثمانی، پیش عثمانی‌ها فرستاد و پیغام داد که: «مقصود ما، ولایات آن طرف آب ارس است. اگر به تصرّف دادند فبهاالمراد، والاّ مهمان‌پذیر باشند که خود در این اوقات انشاءاللّه تعالی و تقدّس، به ملاقات ایشان رسیده، بنای کار را می‌گذاریم.»[۲]

این پیام در شرایطی تسلیم سفیر عثمانی شد که «شاهزاده سرگئی دیمیترویچ گولیتزین» یا به قول میرزا مهدی خان (کنّاس) نمایندهٔ سیّاس و کهنه‌کار روسیّه نیز به ایران آمده و طبق دستور نادر، همه جا در موکب او بود.[۳]

در اردبیل معلوم او شد که پاشایان عثمانی از قبول مصالحه‌ای که او و احمد پاشا بسته بودند، استنکاف دارند و دولت عثمانی نیز عبدا... پاشا کوپریلی‌زاده والی مصر را

۱ـ اقبال ـ پیشین ـ ص ۷۱۵.
۲ـ میرزا مهدی خان استرآبادی ـ جهانگشای نادری ـ ص ۲۲۹.
۳ـ پناهی سمنانی ـ نادرشاه ـ ص ۱۳۳.

با لشکری تازه به سمت ایران روانه داشته و اختیار جنگ و صلح را به او داده بود.

عبدا... پاشا از نادر دو سال برای تخلیهٔ ولایات غربی ایران مهلت خواست. خان افشار بلاتأمّل از اردبیل به شروان که تحت تسلّط سرخای خان لگزی دست نشاندهٔ سلطان عثمانی بود تاخت و در ۲۵ ربیع‌الاوّل ۱۱۴۷ از نهر کُر گذشته، داخل شماخی شد و سرخای گریخت و از پاشایان مقیم تفلیس و گنجه کمک خواست.

خان افشار سردار معروف خود طهماسبقلی جلایر را که از کار فارس و دفع محمّدخان بلوچ فارغ شده بود به تعاقب سرخای فرستاد و سرخای پس از یکی دو شکست دیگر که از دست سپاهیان ایران یافت به بلاد چرکس گریخت و داغستان به تصرّف درآمد و خان افشار از همان جاطهماسبقلی خان جلایر را به سرداری قندهار فرستاد، خود به فتح گنجه رفت و صفی خان بغایری را هم به محاصرهٔ تفلیس فرستاد.[۱]

«نادر چند نفر از اعیان ولایت قره‌باغ را به رسالت نزد گنجعلی[۲] پاشا و قوچعلی پاشا بیگلر بیگیان آن حدود فرستاده، نامه‌ای مبنی بر تهدیدات و وعیدات... در قلم آورده، روانه نمود.»[۳]

سپاهیان نادر از اکتبر سال ۱۷۳۴، گنجه را محاصره کردند و جریان رود گنجه را به سوی قلعه برگرداندند. دیوارهای قلعه به تدریج زیر آب فرو ریخت، ولی نادر نتوانست گنجه را به دست آورد.[۴]

محمّدکاظم مروی در عالم‌آرای نادری، قلعهٔ گنجه را هنگام محاصرهٔ نادر این چنین توصیف می‌کند:

یکی قلعه‌ای بود کز محکمی — کشیده از آن چرخ مینا کمی
چو سدّ سکندر شده در سما — فکنده کنون سایه بر مهر و ماه

۱ـ عبّاس اقبال ـ پیشین ـ ص ۷۲۱.

۲ـ در منابع دیگر، نام فرمانده عثمانی‌ها در گنجه «علی پاشا» یاد شده که به اتّفاق فتح‌گرای سلطان، از خان‌های کریمه، از گنجه دفاع می‌کردند. (پاورقی صفحهٔ ۳۸۰ عالم‌آرای نادری).

۳ـ محمّدکاظم مروی ـ عالم‌آرای نادری ـ (ج ۱) ـ ص ۳۸۰.

۴ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۱۱۵.

حصاری ز آجر، ز سنگ رُخام — کشیده بدین چرخ مینای فام
حصاریش مرّیخ و برجش زُحل — گـرفته مـدوّر قـمر در بـغل
هـمه کنگره‌ش کـوکب بـی‌شمار — به دورش نمایان چو نیلی حصار
یکـی قـلعه دیگـری در میان — به چرخ برین داده خود را نشان
بنایش ز سـنگ سـیه بـود تـام — به فرموده[اش] قـیصر نـیکنام

قلعه‌ای است که در استحکام آن کوه البرز و دماوند، از آن نمونه‌ای و جبال الوند و سولان [= سبلان] در معنی گنجینه‌ای است.»[1] آنجا که سرداران و سپاهیان نـادر نتوانستند قلعهٔ گنجه را تسخیر کنند، نادرمنشیان و مستوفیان را خواست و به طنز گفت: حالا که این نتوانستند، شما با قلمتراش و قلمدان حمله برده، قلعه را تسخیر کنید.»[2]

از بلاد ایرانی که عساکر عثمانی در فاصلهٔ بین استیلای افاغنه و ظهور نادر، تصرّف کرده بودند، چهار قلعهٔ ایروان، گنجه، قارص و تفلیس، پناهگاه عثمانی‌ها بود و نادر بدون تصرّف آن چهار گوشهٔ مستحکم نمی‌توانست لشکریان دشمن را از این قسمت از ایران براند.

در موقعی که نادر و سرداران او به محاصرهٔ این چهار قلعه مشغول بودند، عبدالله پاشا با ۷۰ هزار سوار و ۵۰ هزار پیاده برای تعرّض به سپاه نادر به حدود ایروان آمد و در جلگهٔ باغاورد یا مراد تپّه با او روبرو شد. نادر در ۲۶ محرّم ۱۱۴۸ در این محل، لشکر عثمانی را شکستی عظیم داد و ۵۰ هزار تن از ایشان با عبدالله پاشا و پاشای دیاربکر کشته شدند و در نتیجهٔ این فتح، گنجه و تفلیس هر دو تسلیم شدند، لیکـن ایروان و قارص، هنوز پایداری می‌کردند.

اولیای عثمانی، احمد پاشا والی بغداد را مأمور عقد صلح با نادر کردند و حاضر شدند که ایروان را هم تسلیم کنند به شرط آن که قارص به تصرّف ایشان بماند. به این ترتیب، در اوایل سال ۱۱۴۸ ، صلح سابق بین عثمانی و نادر از طرف بابعالی تصویب شد و ولایات غربی و شمال غربی ایران مسترد گردید.

۱ـ میرزا مهدی خان استرآبادی ـ جهانگشای نادری ـ ص ۲۲۹.
۲ـ میرزا مهدی خان استرآبادی ـ جهانگشای نادری ـ ص ۲۲۹.

بعد از ختم این غائله، نادر به سرکوبی پادشاه عاصی گرجستان و شورشیان داغستانی و لزگی رفت و پس از آن که در جمیع این نقاط از طرف خود، مأمورینی گذاشت، در هشتم رمضان ۱۱۴۸ به ساحل ارس آمد و در صحرای مغان اردو زد.(۱)

تصرّفات نادر، قشون روس را در سواحل خزر به هراس انداخت. پس از مردن پطر اوّل، اوضاع داخلی روسیّه درهم شد، سپاه روس رو به ضعف نهاد. از طرفی نیز، انگلستان، ایران و عثمانی را در جنگ علیه روسیّه تهییج میکرد. در چنین شرایطی به موجب معاهدهای که در اردوگاه نادر در نزدیکی گنجه در ماه مارس ۱۷۳۵ میان دولت روسیّه و نادر منعقد شد، سپاهیان روسی از ولایات ساحلی خزر رانده شدند و به موجب آن بازرگانان روسی، اجازه یافتند که در اراضی ایران آزاد و بدون پرداخت حقّ گمرک، امتیاز بازرگانی کسب کنند.(۲)

بنا به نوشتهٔ کاظم مروی: «نادر عصر روز جمعه ۱۳ ذیحجّهٔ ۱۱۴۷ از گنجه عزیمت کرد... و چون امیر کشورستان، خاطر خطیر همایون را از لوث وجود طایفهٔ رومیّه پاک نمود، اوغورلوخان ولد کلبعلی خان زیاد اوغلوی قاجار را که از سکنهٔ گنجه بود، به حکومت قراباغ و گنجه سرافراز گردانیده، حسنعلی خان برادران مشارالیه را به ایالت بردع تعیین فرمود.»(۳)

بدین ترتیب، نادرقلی افشار، با تلاش شبانهروزی خود، تمام سرزمینهایی را که در چند سال گذشته، از دست رفته بود، دوباره به مام میهن برگرداند. او با نبوغ کم نظیری استقلال و تمامیّت اراضی ایران را تأمین نمود و بحق به عنوان منجی ایران شناخته شد. وی تا آن روز به عنوان نایبالسلطنه در رأس امور قرار داشت و سلطنت اسماً با خانوادهٔ صفوی و عملاً با او بود، لذا پس از تأمین و تحکیم استقلال و تمامیّت ارضی ایران و استقرار حکومت مرکزی، وی لازم میدید که صورت ظاهری و قانونی آن را نیز تغییر دهد. پس: «فرامین مطاعه به جمیع ممالک محروسه عزّ صدور یافت که

۱ـ اقبال ـ پیشین ـ ص ۷۲۲.

۲ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۱۱۵.

۳ـ محمّدکاظم مروی ـ پیشین ـ ص ۳۸۱ و ۴۰ و ۳۸۹ و ۴۰۹.

حکّام و رؤسا و قضات و علماء و اشراف و اعیان ولایات در ۱۵ جمادی‌الآخر [۱۱۴۸ هجری] در صحرای مغان در پایهٔ سریر فلک مسیر به قوریلتای حاضر شوند.»[۱]

تا برنامهٔ حضور این افراد در دشت مغان تحقّق یابد، به هوای استراحت و شکار فرمان داد که از ولایات قره‌باغ و دشت ارس و اطراف و جوانب، حکّام و ضابطان هر محلّ، مردم را به راندن جانوران وحشی وادار سازند. این شیوه از شکار که «جرگه انداختن» نام دارد، خاصّ قدرتمندان و پادشاهان است و از زمان‌های دور سابقه دارد. شکارها به حوالی دشت مغان رانده شدند. این نمایش جنون‌آمیزی بود...

در ملتقای رود ارس و کُر، محلّی به نام «پل جواد»[۲] دوازده هزار آلاچیق مدرن با چوب و نی بنا کردند. مسجد و حمّام و بازار و میدان احداث شد. برای شخص نادر و حرمسرای او نیز کاخی اختصاصی ایجاد شد.

جمعیّت مجتمع در دشت مغان را، میرزا مهدی خان استرآبادی به یکصد هزار نفر بالغ می‌کند. ترکیب این جمعیّت، تقریباً تمام گروه‌های اجتماعی را شامل می‌شده است. مجتهدین شیعه و امامان جماعت و قاضیان، اسقف بزرگ (آبراهام کرتاتس) و (کاتولیکوس ارمنی)، (علی پاشا) نمایندهٔ دولت عثمانی و حتّی عدّهٔ کثیری از کدخدایان کوی‌ها و دهکده‌ها به این محل دعوت شده بودند.

در این روزها، نادر شخصاً روزانه حدود چهار ساعت، به امور جاری رسیدگی می‌کرد و دعاوی را حلّ و فصل می‌نمود و مسائل جاری کشور را رتق و فتق

۱ـ جهانگشای نادری ـ ص ۲۶۷.

۲ـ در این منطقه، شهر جواد قرار دارد و در سال‌های اخیر، به احترام شاعر شهیر آذربایجان میرزا علی‌اکبر صابر، صابرآباد نامیده می‌شود. در بارهٔ پل جواد، در تعلیقات جهانگشای نادری (ص ۷۰۲) آمده است:

تقریباً در منتهی‌الیه حدّ شمالی دشت مغان و مجاور قره قیلوق، آنجا که دو رود ارس و کُر به هم می‌پیوندد، جسر جواد قرار دارد. جواد نام درّه سفلای رود ارس است (از مینورسکی در تعلیقه بر تذکرةالملوک) ظاهراً این جسر در سال بیست و یکم جلوس شاه عبّاس اوّل بسته شده است. زیرا اسکندر بیگ منشی «در ذکر مراجعت موکب نصرت قرین از شروان چنین می‌گوید: چون خاطر خطیر از انتظام مهمّات شروان و داغستان فراغت یافته، عزم مراجعت مصمّم گردید. علیخان بیگ جوانشیر را حکم شد که به جواد رفته به ترتیب جسر پردازد و او متوجّه آن خدمت گشته، در اندک روزی، جسری در کمال استحکام اتمام یافت. (از عالم‌آرای عبّاسی ـ ص ۷۵۳ ـ چاپ دوّم).

می‌کرد.[۱]

نادر روزی مجلس جشنی فراهم ساخت و ابتدا برای نمودن اقتدار و سیاست خود، یکی دو تن از اتباع خود را به بهانه‌ای کشت، سپس در امر سلطنت آغاز سخن کرد و گفت که من آنچه لازمهٔ کوشش بود کردم و ایران را از چنگ افاغنه و عثمانی‌ها و روس‌ها نجات دادم. شاه طهماسب و عبّاس میرزا پسرش هر دو سلامتند، هر کدام را می‌خواهید به سلطنت بردارید، خیال من این است که چندی برای استراحت، گوشه‌گیری کنم و در خراسان در کناری به آسودگی بنشینم.

حاضرین که اصل خیال او را می‌دانستند و مقتضای حال را نیز فهمیده بودند گفتند جز خان افشار کسی دیگر لایق این مقام نیست.

نادر ابتدا استنکاف کرد تا عاقبت حاضر شد که اگر حضّار شرایط او را بپذیرند به قبول این تکلیف رضا دهد. شرایط پنجگانهٔ وی چنین بود:

۱ـ ایرانیان از عقاید گذشتهٔ خود نسبت به اهل سنّت دست بردارند تا اهل سنّت، مذهب جعفری را مانند مذاهب اربعهٔ تسنّن و خامس آن‌ها بشمارند.

۲ـ در خانهٔ کعبه که ارکان اربعهٔ آن به ائمهٔ مذاهب اربعه سنّت تعلّق دارد، ایرانیان نیز در یک رکن با ایشان شریک شوند و به آیین جعفری نماز بگزارند.

۳ـ هر ساله از طرف ایران، امیر حاجی تعیین شود که مانند امرای حاج شام و مصر، حجّاج ایرانی را به کعبه ببرند و دولت عثمانی با او نیز مانند امرای حاج دیگر معامله نماید.

۴ـ اسرای طرفین آزاد شوند و خرید و فروش ایشان موقوف گردد.

۵ـ وکیلی از هر یک از دو دولت، در پایتخت یکدیگر باشند و امور مملکتین را بر وفق مصلحت فیصله دهند.

نادر بعد از آن که این شرایط را به تصویب و تصدیق نمایندگان بلاد ایران رساند، در ۲۴ شوّال ۱۱۴۸ یعنی ۱۲ روز به نوروز مانده، تاج سلطنت بر سر گذاشت و نادرشاه خوانده شد و سلسلهٔ صفویّه که در حقیقت در ۱۱۴۵ با خلع طهماسب دوّم

۱ـ پناهی سمنانی ـ پیشین ـ ص ۱۴۲.

منقرض شده بود، با عزل شاه عبّاس سوّم به کلی برافتاد.

نادرشاه پس از جلوس، رضاقلی میرزا را به معاونت طهماسبقلی خان جلایر به ایالت خراسان و برادر خود ابراهیم خان ظهیرالدوله را به حکومت آذربایجان منصوب نمود و ولایات دیگر را هم هر کدام به سرداری سپرد و سفرایی به دربار روسیّه و عثمانی برای اعلام جلوس خود روانه داشت و از آن جمله بود عبدالباقی خان زنگنه که به همین قصد و به نیّت بردن شرایط پنجگانه نادر مأمور استانبول گردید.(۱)

نیابت سلطنت در غیاب نادر به رضاقلی میرزا تفویض شده بود، امّا ابراهیم خان ظهیرالدوله برادر نادر، سپهسالار آذربایجان بود و به قول لاکهارت، همان مقامی را که رضاقلی میرزا در شمال خاوری داشت، او در شمال باختری عهده‌دار بود. در کتاب «دولت نادرشاه افشار» آمده که: ابراهیم خان سرفرمانده قشون و حاکم عالی آذربایجان، گرجستان و داغستان بود که همهٔ بیگلربیگ‌ها و خاندان‌های این ایالت تابع او بودند. «آبراهام کرتاتسی»، خان‌نشین نخجوان، سردارنشین ایروان و تمام ایالت را نیز به این مجموعه اضافه می‌کند و می‌گوید که ابراهیم خان «شاه دوّم» نامیده می‌شد. مقرّ حکومت ابراهیم خان تبریز بود.

ابراهیم خان مردی کامجو، عیّاش و زراندوز بود. شجاعت تصمیم‌گیری نداشت. سپاهیان او در ایذاء و آزار مردم ید طولایی داشتند و یکی از علل عصیان طوایف لزگی هم همین بود...

ابراهیم خان قدرت حاکمان محلّی خود را محدود ساخت و آنان را که نافرمانی می‌کردند از میان برد و بنابه نوشتهٔ محمّدکاظم مروی در سال ۱۱۴۹ هـ. ق به دستور نادرشاه به آن سوی ارس عزیمت کرد تا دختر طهمورس میرزا والی گرجستان را برای پسرش علی قلی خان خواستگاری کند... وی از پل خداآفرین گذشته، در ناحیهٔ قلعهٔ برگشاد که اوّل نواحی قراباغ بود اتراق می‌کند... و چند نفر از ریش سفیدان سپاه را با تحف و هدایایی پیش والی گرجستان اعزام می‌کند... چون ابراهیم خان از فرستادن شاهزادهٔ گرجستان خاطرجمع می‌گردد، از برگشاد حرکت کرده و در دو فرسخی گنجه

۱ـ اقبال ـ پیشین ـ ص ۷۲۳.

بساط نشاط گسترده، مشغول شکار می‌گردد. حکّام و عمّال و ضابطان جمیع ممالک آذربایجان در نواحی گنجه و قراباغ در رکاب سپهسالار آذربایجان بودند.

در این وقت از تقدیرات ملک متعال و قضایای روزگار پرزوال، جمعی از نواحی قراباغ، قریهٔ ینگجه کلن وارد کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی گردیده، تقریر کردند که در مکان ما آزاری به هم رسیده، که اضافه از سه روز بیماری نکشیده هلاک می‌شوند، و سخن‌چینان اردوی عالی، این مقدّمه را به سمع بندگان والا رسانیدند.

چون به حقیقت کیفیّت آن رسیدند، مشخّص شد که آزار طاعون از تقریرات ملک علام به طایفهٔ عاصی پرظلام رخ داده، بندگان والا از شنیدن این مقال از آن منزل که به قدر یک میل راه، مسافت داشت، در حرکت آمده، وارد بلدهٔ گنجه گردیده و چند روزی در آنجا توقّف داشت و از هنگام ورود تا ایّام حرکت، اوغورلوخان زیاد اوغلو که بیگلربیگی آن بلده بود، بندگان والا را با عساکر منصوره به نحوی ضیافت فرمود که عقل بیننده روزگار چنین ضیافت ندیده و نشنیده...»[۱]

بیماری طاعون به زودی در اغلب نقاط آذبایجان شیوع پیدا می‌کند و ابراهیم خان تصمیم می‌گیرد که به تبریز برگردد. در بارهٔ علل شیوع طاعون و مسائل دیگر اجتماعی آن روزگار، ن. قولیف می‌نویسد:

«دههٔ ۳۰ و نیمهٔ نخست دههٔ ۴۰ سدهٔ ۱۸ مرحلهٔ مشقّت‌باری در تاریخ این سرزمین است. بازرگانی در تبریز، اردبیل، شاماخی و شهرهای دیگر راکد شده بود. صدور ابریشم قطع شده بود. نادرشاه سعی می‌کرد در خراسان، مشرق ایران مرکز جدید بازرگانی تأسیس کند و هنرمندان و پیشه‌وران زیادی از تفلیس، ایروان، نخجوان و شهرهای دیگر قفقاز به این ایالت کوچ دهد و این عمل تأثیر منفی در پیشه‌وری و هنر قفقاز به جا گذاشت.

سیاست مالیاتی نادر، مردم را از هستی ساقط کرد. با تکیه به مآخذ مربوط، در آن عهد تقریباً همهٔ محصولات روستاییان از دستشان خارج می‌شد. بنا به نوشتهٔ یکی از مورّخان این عهد، کسانی که می‌خواستند حتّی لقمه نانی را از چشم گردآورندگان

۱ـ محمّدکاظم مروی ـ پیشین ـ ص ۶۵۰ به بعد.

مالیات پنهان کنند، به امر نادرشاه «چنان شکنجه‌اش می‌دادند که به مرگ نزدیک می‌شد. این بلا همهٔ ایران، قفقاز و گرجستان را دربر کشید. شمارش کسانی که او چشم آنان را درآورده و با شکنجه کشته است به تصوّر نمی‌آید.

در سال‌های ۱۷۴۶-۱۷۴۵ علاوه بر مالیات تعیین شدهٔ خزانه، از مردم شروان ۱۵۰ هزار تومان و از ساکنان گنجه و روستاهای اطراف ۱۱۱ هزار تومان اخذ کرد که بیشتر از مبلغ مالیات‌های سالیانه بود. کسانی که قادر به پرداخت مالیات نبودند، بیشتر اوقات، فرزندان خود را در بازار می‌فروختند. یکی از مورّخان قفقاز نوشته است: «در این روزهای غم‌آگین، کشور ما از هستی ساقط شد. آدم‌ها حتّی فرزندان خود را می‌فروختند، ولی کسی نمی‌خرید. سرپرست خانواده، زن و بچّهٔ خود را ترک می‌گفت و می‌رفت.»

در ولایات سواحل خزر، روستاییان با بیگاری، نفت و نمک استخراج می‌کردند، جادّه و پل و کشتی می‌ساختند. به امر نادر، رعیت را به خدمت نظامی نیز می‌بردند. بنا به فرمان حاکم آستارا در سال ۱۷۳۷ شش هزار روستایی به زور تجهیز شدند. حاکمان نادر طلب می‌کردند که مردم دختران خود را برای خدمت به دربار و پیش حاکمان و سرکردگان اعزام کنند و این تحقیر بزرگی بود.

در نتیجه جنگ و بدآمد محصول سال، در آذربایجان قحطی بروز کرد. در سال ۱۷۳۷ مرض طاعون نیز آغاز شد.»[۱]

در دوران سلطنت نادرشاه، تغییراتی در قره‌باغ به وجود می‌آید و در سرنوشت آتی این سرزمین تأثیر می‌گذارد. بنا به نوشتهٔ نویسندگان کتاب «ماهیّت تحوّلات در آسیای مرکزی و قفقاز»:

«نادر قلی سنی مذهب بود، حال آن که اکثریّت شیعه بودند. در نتیجهٔ همین تعارض، ارامنه در دورهٔ نادری، میدان عمل بیشتری می‌یابند و شخص نادر نیز توجّه خاصّی به تشویق و حمایت ارامنه داشت. چنانچه وقتی نادرشاه به شاهی برگزیده شد یک کشیش ارمنی، شمشیر بر کمرش بست. در آن زمان حکومت قره‌باغ با طایفهٔ

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۱۱۶.

زیاداوغلوی قاجار بود. این طایفه برخلاف مقاصد نادر اعادهٔ سلطنت به صفویّه را طلب کردند. لذا نادرشاه پس از جلوس بر تخت شاهی از قدرت آن‌ها در قره‌باغ می‌کاهد و بسیاری از آنان را به خراسان می‌کوچاند. محال قزّاق و بورچالو را از آنان گرفته و در اختیار والی گرجستان، برگشاط و خمسه را نیز در اختیار والی تبریز می‌گذارد. تنها در این دوره بود که پنج خانوادهٔ فئودال ارمنی، به طور همزمان بر بخش‌های مختلفی از قره‌باغ، حقّ حاکمیّت می‌یابند.»[۱]

در این زمینه، در قره‌باغ نامه، نوشتهٔ میرزا آدی گوزل بیگ نیز چنین می‌خوانیم:

«خان‌های گنجه از طایفهٔ قاجار بودند و به زیاداوغلو شهرت داشتند... آن‌ها فقط بیگلربیگی نبودند، بلکه سرداران لایقی هم بودند، این بر همه روشن و آشکار بود. حدود خان‌نشین گنجه تا «سوری ـ داش» بالاتر از «سینیق کؤرپو» (پل شکسته) در مرز گرجستان ادامه داشت. مرزهای جنوبی این خان‌نشین‌ها تا پل «خداآفرین» می‌رسید. گاهی پرچم حکمرانی خان‌های گذشته گنجه تا دارالسرور (تفلیس) نیز سایهٔ امنیّت می‌گسترد، به طوری که تمام ساکنان تفلیس، از فرمان آن‌ها تبعیّت می‌کردند. خان‌های گنجه، در همایش دشت مغان، در نهان و آشکار، حداکثر تلاش را به کار بردند که حکمرانی در خاندان صفویّه ابقاء گردد و شخص دیگری بر تخت سلطنت جلوس نکند. نگو که تمام نظرات و صحبت‌های این‌ها را به نادرشاه خبر می‌دهند... نادرشاه با در نظر گرفتن قدمت و بزرگی طایفهٔ زیاداوغلوها، مجازات دیگری نسبت به آنان اعمال نکرد، طوایف قازاخ و بورچالی را با خان‌هایشان تحت فرمان امرای گرجستان قرار داد. همچنین دستور داد که طوایف قراباغ از جمله جوانشیر، اوتوزایکی و کبیرلی را به خراسان کوچانده و در سرخس، جا و مسکن در اختیارشان قرار دهند.

به مِلیک[۲]های خمسه نیز امر صادر کرد که از خان‌های گنجه اطاعت نکنند و تمام عریضه‌ها و کارهای واجب خود را نوشته و به حضور خود وی ببرند.

۱ـ منیژه تراب‌زاده و ... ـ ماهیّت تحوّلات در آسیای مرکزی و قفقاز ـ ۵۱.

۲ـ مِلیک در زبان ارمنی، به معنی مأمور جمع‌آوری مالیات و مسئول امور است، برابر عامل و ضابط و پیشکار در فارسی آن دوره. (پاورقی صفحهٔ ۴۱۰ عالم‌آرای نادری).

بدین ترتیب، خان‌های گنجه، سلب اختیار شدند و پس از تضعیف قدرت، بال و پرشان کنده شده و پریشان گردیدند.»[1]

در بارهٔ چگونگی لشکرکشی ابراهیم خان ظهیرالدوله به داغستان و کشته شدن وی به دست لزگی‌ها، محمّد کاظم مروی چنین می‌نویسد: «چون بندگان والا از چگونگی [فتوحات] نوّاب رضاقلی میرزا مطّلع گردید گفت: او بدان طفولیّت، ممالک ماوراءالنهر را تسخیر کرده اولی و انسب آن است که ما نیز رفته و ممالک داغستان را تسخیر نماییم.

به همین خیالات باطل، ارقامات به اطراف بلاد آذربایجان قلمی فرمود، مقرّر کرد که خوانین و سرکردگان، غازیان تحت خود [را] از سواره و پیاده آنچه موجود شود، برداشته، وارد رکاب نصرت انتساب گردند.

نظر به فرمان والا، غازیان ارومی افشار و مقدّم مراغه و سویوق بلاغ مکری و دنبلی و برگشاد و قراداغی، وارد دارالسلطنه تبریز [شدند] و به استعداد تمام و سررشتهٔ مالا کلام و توپخانه و زنبورکخانه و غیره مایحتاج، عازم قراباغ گردیدند و در ورود آن نواحی، غازیان شروانی و ایروانی و گرجستانی و گنجه‌ای و قراباغی، هر یک با سپاه فراوان و جمعیّت بی‌پایان وارد رکاب عالی گردیدند و بندگان جهان‌آرا از نواحی بردع بر جناح حرکت درآمده و در کنار آب ارس و کُر نزل اجلاس فرمود و استادان صاحب وقوف و معماران فیلسوف را مقرّر فرمود که جسر بسیار خوبی بر روی آن رود کشیدند. و عساکر منصوره به استراحت تمام بدان کنار رود گذشته، نزول کردند.

و نوّاب عالی، در آن حدود، سان غازیان را ملاحظه فرمودند، به قدر سی و دو هزار نفر از عساکر منصوره در رکاب سعادت فرجام مجتمع گردیده بودند و جمعیّتی در آن محل سر جمع گردیده بودند که چشم بینندهٔ روزگار چنین لشکر آراسته و حشم ملاحظه نکرده بود که در آن سفر خیرت اثر جمع گشته بودند...

در تضاعیف این گیرودار، ابراهیم دیوانه، بندگان ظهیرالانامی را شناخته، تیر تفنگ مرگ آهنگ به جانب آن افکند. از قضای الهی و تقدیرات ازلی، آن تیر تفنگ بر سرین

۱ـ میرزا آدی گوزل بیگ ـ قراباغ نامه.

بندگان ظهیرالانامی آمده، مجروح کاری گردید و تیر دیگر بر علمدار آمده که نگون‌وار برهم غلطید. در این وقت اوغورلوخان حاکم گنجه، خود را به نزد بندگان والا رسانید، نعره کشید که: فدایت گردم، محل ایستادن نیست: تازیانه بر تکاور زده، خود را به گوشه‌ای برسان که دشمن به مکر و فریب، کار خود را ساخت. بندگان ظهیرالانامی فرمود که: خاک بر سر من، که زنده از معرکهٔ کارزار به در روم. و اوغورلوخان در مبالغه بود که ناگهان تیر تفنگ دیگر بر سینهٔ آن آمد، که جان را به جان‌آفرین سپرد و در آن محل نعره‌ای کشید و به برادر خود حسنعلی خان گفت که: تو بندگان والا را به در ببر، که هر گاه خدا ننموده بدان خللی رخ نماید، فردا به آتش غضب مهابت صاحبقرانی، جمیع مملکت آذربایجان خواهد سوخت، که در این وقت تیر تفنگ دیگر بر فرق حسنعلی خان آمده، زخمی منکر برداشت و هر یک از سرکردگان و سرخیلان که به خدمت بندگان والا رسیدند می‌گفتند که: محل ایستادن نیست. فایده‌ای مترتّب نگشته، با معاندین کمانداری کرده، دلیران را تحریض مجادله می‌نمود...»[۱]

در این جنگ که در ماه شعبان ۱۱۵۱ هـ. ق به وقوع پیوست، علاوه بر ابراهیم خان ظهیرالدوله که به دست «ابراهیم دیوانه» فرمانده لزگی‌ها با شلیک دو گلوله به قتل رسید و آن‌ها جسد ابراهیم خان را به درختی آویزان کردند و سوزانیدند، اوغورلوخان بیگلربیگی قراباغ نیز به دست لزگی‌ها از پا درآمد. امیر اصلان قرخلو پسر عمّهٔ نادرشاه به سرداری آذربایجان و حسنعلی خان برادر اوغورلوخان که تا آن روز حاکم بردع بود به بیگلربیگی قراباغ منصوب می‌گردد. محمّدکاظم مروی می‌نویسد:

«امیراصلان قرخلو به سرداری آذربایجان منصوب گردید... چنان مقرّر داشت که به عنوان چاپاری، عازم آذربایجان گردد و دارالسلطنهٔ تبریز رحل اقامت افکنده، جمیع حکّام و مباشرین آن ولایت را به حضور خود طلبیده، سان عساکر هر ولایت را دیده، اکثر اوقات به وقت بهار، در ییلاقات و متنزّهات گنجه و قراباغ و گوگجه ییلاقی ایروان به سر برد و در محلّ قشلاق در دارالسلطنهٔ تبریز توقّف نماید.[۲]

۱ـ محمّدکاظم مروی ـ عالم‌آرای نادری ـ ص ۱۰۰۰ و ۶۸۰ و ۶۷۵ و ۶۶۷.
۲ـ محمّدکاظم مروی ـ عالم‌آرای نادری ـ ۱۰۰۰ و ۶۸۰ و ۶۷۵ و ۶۶۷.

لازم به یادآوری است که: «هنگام شورش دنبلی‌های خوی در رمضان ۱۱۵۶ ه. ق، حاجی خان چمشگرک، بیگلربیگی گنجه بوده که به دستور نادر، همراه با عدّه‌ای از سران، به تنبیه دنبلی‌ها اعزام می‌گردد.»(۱)

از جمله رویدادهای آن روزگار که در قراباغ رخ داده و ذکرش در اینجا لازم می‌نماید، به شکار رفتن نصرالله میرزا پسر نادرشاه و سوء قصد به وی در جنگل‌های قره‌باغ می‌باشد.

نصرالله میرزا در سال ۱۱۵۶ ه. ق مأمور سرکوب فتنهٔ سام میرزای ساختگی می‌گردد و او از همدان حرکت کرده، وارد تبریز می‌گردد و از تبریز روانه شده، بعد از ورود به کنارهٔ کُر عازم قلعهٔ شماخی می‌گردد. سام میرزا که در داغستان به محمّد پسر سرخای خان لگزی پیوسته بود، شکست خورده و به گرجستان می‌گریزد. محمّدکاظم مروی دنبالهٔ ماجرا را چنین حکایت می‌کند: «از سوانح حیرت‌افزا [این بود] که در مراجعت از شماخی، عنان عزیمت به صوب گنجه معطوف، چون محل قراباغ در فصل بهار، نمونه‌ای است از گلستان ارم و بهشتی است در آرایش سبزه و ریحان و گل و ارغوان خرّم، به عزم شکار و تماشای آن دیار عازم [شدند]. در محل بیات بازاری و پایین شاه‌بلاغی و نوّاب جهانبانی به شکار تذرو و درّاج مشغول بود و به هر طرف کمیّت زرّین لگام را به جولان درآورده، و از قضای فلکی، آهویی به نظر آن درآمده، و سر در قفای آن گذاشته، اسب می‌تاخت که ناگاه شخصی از کاواکی درخت و میان جنگل تیر تفنگ به قصد سینهٔ شاهزاده گشاد داد. امّا حفظ الهی سپرداری و عنایت باری نگهداری نموده، گزندی به ذات مقدّس آن سرور راه نیافت. امّا تیر قضا بر تنگ‌گاه مرکب زرّین لگام رسیده برهم غلطید. تیرانداز یکی از غلامان محمّدولد سرخاب (= سرخای) لزگی بود.»(۲)

فکر انتقام و کین‌خواهی از داغستانی‌ها همواره فکر نادرشاه را به خود مشغول می‌داشت. او چندین بار به برادرزادگان خود قول داده بود که انتقام خون ابراهیم خان

۱ـ محمّدکاظم مروی ـ عالم‌آرای نادری ـ ص ۱۰۰۰ و ۶۸۰ و ۶۷۵ و ۶۶۷.
۲ـ محمّدکاظم مروی ـ پیشین ـ ص ۱۰۳۹.

ظهیرالدوله را از سکنهٔ داغستان خواهد گرفت.

به عنوان اوّلین قدم، در انتقام‌گیری از خون ابراهیم خان ظهیرالدوله، نادرشاه هنگام بازگشت از سفر هندوستان «غنی خان ابدالی» را از قندهار مأمور سرکوبی لزگی‌ها (جاروتله) نمود.

نیروی تحت فرماندهی غنی خان، عبارت بودند از بیست هزار نفر از سپاهیان افغان و بلوچ و بیست هزار نفر از لشکریان آذربایجان.

غنی خان که سردار شایسته‌ای بود و برخلاف ابراهیم خان، از تجارب و مهارت جنگی برخوردار بود، عازم آذربایجان گردید. لشکریان او با پلی که بر رودخانهٔ کُر بستند، خود را به نزدیکی (جار) رسانیدند... لزگی‌ها با سپاهی که تجهیز کرده بودند، در قلل و جبال کوه به انتظار سپاه غنی خان ایستادند. در این حال، سپاه دیگری به سرداری حاکم گنجه به کمک غنی خان آمد. در نبرد سهمگینی که روی داد، لزگی‌ها، با وجود قلّت سپاه (تعداد جنگاوران لزگی را دوازده هزار نوشته‌اند)، دلیرانه جنگیدند. بسیاری از سران سپاه لزگی همچون: ابراهیم دیوانه، خلیل خان، حاجی شعبان و رفیع به قتل رسیدند و بدین ترتیب، قوای لزگی به سختی قتل‌عام شد و درهم شکست.

روز دیگر غنی خان، جاروتله را مورد هجوم و غارت و قتل قرار داد. غنی خان گزارش فتوحات نظامی خود را برای نادرشاه فرستاد و منتظر دستور او ماند. نادرشاه به او فرمان داد که به شروان عزیمت نماید.[1]

پس از آن، نادرشاه خود به سوی داغستان عزیمت می‌کند، لکن در مصاف با لزگی‌ها و آوارها نه تنها به موفقیّت دست نمی‌یابد، بلکه شکست وی از مشتی مردمان کوه‌نشین، سبب سرخوردگی و به هم خوردن تعادل روحی وی می‌گردد.

«نادرشاه در سال ۱۷۴۲ میلادی، نامه‌هایی برای خان‌های داغستان نوشت و فرمان داد تا متابعتشان را اعلام دارند. سرخای خان، خان داغستان و شروان با دلگرمی و پشتیبانی نیروهای کریمه و عثمانی، از فرمان نادرشاه سرپیچید. به دنبال سرپیچی سرخای خان، نادرشاه به داغستان لشکر کشید.

۱ـ پناهی سمنانی ـ پیشین ـ ص ۲۵۶.

ابتدا غازی قموق را با ده هزار نفر از سربازانش تحت فشار قرار داد و بعد، به علّت عدم پایداری نیروهای مذکور، نیرویی ۲۰ هزار نفری را تحت فرمان لطفعلی خان اعزام داشت و پس از آن که آنجا را تحت فشار قرار داد، نیروهای مذکور با دادن تلفات و ضایعات فراوان وارد غازی قموق شدند.

امّا این موفقیّت و پیروزی ایرانیان چندان دوامی نکرد و با وجود به اسارت درآوردن سرخای خان و پسرش محمّدخان، او را دچار موقعیّت دشواری نمود. از طرف دیگر، تمام نیروهای قفقاز تحت فرمان مرتضی علی خان متّحد شدند. قطع رابطهٔ نادرشاه با پشت سر خود نیز برای وی مشکلات فراوانی ایجاد کرد و از این رو قفقازی‌ها به پیروزی رسیدند. به طوری که محمّدخان که ایرانی‌ها را در سوغرات (سغرات) از میان برد، نه تنها انتقام پدرش را گرفت، بلکه وارد ابوق شده، وسایل هزیمت ایرانیان را فراهم آورد. نادرشاه با به جا گذاردن تاج و خزانهٔ خود، به سختی توانست، خود را به دربند برساند و در آنجا توانست سر و سامانی به وضع خود و سپاهیان بدهد و این ضرب‌المثل «شاه وقتی عقل خود را از دست داد به قفقاز حمله می‌کند» در آنجا رواج پیدا کرد.»[۱]

نادرشاه دریافت که قادر به تسلیم کردن لزگی‌ها نیست. حتّی در یکی از نبردها، نادرشاه خود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به طور معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافت و گلوله، فقط شست او را زخمی کرد. اردوگاه مستحکم او در شمال طبرسران که تلفات و صدمات سنگینی دیده بود، از سوی شخص نادر لقب «ایران خراب» گرفت. بیشتر مورّخان، درهم ریختگی روحی و بی‌اعتدالی و سفّاکی نادرشاه را نتیجهٔ شکست در داغستان می‌دانند.[۲]

ناکامی‌های نظامی در داغستان، تأثیری مرگبار بر اعصاب نادر گذاشت، چرا که: «مرد پیروزمند دیگر نمی‌توانست از سرعت عمل و غافلگیر کردن خود استفاده کند، چون فرزندان کوهسار از او تندتر می‌دویدند. امکان تهدید و تخویف شیوخ

۱ـ جمال گوگجه ـ قفقاز و سیاست امپراطوری عثمانی ـ ص ۴۲.

۲ـ عالم‌آرای نادری ـ ص ۸۵۸ به نقل از پناهی ـ پیشین ـ ص ۲۶۴.

جبال را هم نداشت، چون آن‌ها چیزی برای از دست دادن و به دنبال آن پشیمان گشتن نداشتند. از راههای ناشناخته و صعب نیز نمی‌توانست بگذرد و دشمن را در محاصره افکند، چون آن‌ها، همهٔ گذرگاهها را بهتر از نادر و کسانش می‌شناختند و به چالاکی بزها بر روی صخره‌ها جست و خیز می‌کردند و سرانجام نه توپخانه می‌توانست به کار آید و نه تجهیزات سپاهیگری و سوق‌الجیشی و نه نیرو و نبوغ فرماندهی، چون اساساً، دشمن معلوم و صف بسته، با میمنه و میسره‌ای در میان نبود. مشتی مردم تهیدست، سخت‌کوش، پرغرور و آزاده بودند، که آنچه را داشتند، همراه خود کرده بودند و برای پاسداری‌اش مایه‌ای نمی‌گذاشتند!

بدین گونه است که یکسال و نیم از عمر و وقت گرانبهای نادر در پای کوههای بلند داغستان تلف شد و متاعب بی‌حدّ و حصر بر او و ارتش پیروزمندش که در آن روز، شاید یگانهٔ دهر بود، گذشت و سرانجام هم به بهای خرابی یک منطقهٔ مردپرور ایران و پریشانی اعصاب و ارادهٔ نادری پایان پذیرفت.

ماحصل، این را باید گفت که فشارهای نادر، این مردان جنگی نیرومند را از میدان بدر نکرد. چه مبارزه جزو مستمرّ زندگی آنان بود، بلکه از عواملی شد که آن‌ها را هر قدر گستاخ‌تر و بی‌پرواتر گرداند و نسبت به حکومت ایران بی‌اعتناتر سازد. تا آنجا که بعدها نیز وقتی که جنگی میان جانشینان پطر و نادر ـ در زمان الکساندر اوّل و فتحعلی شاه ـ در این صفحات بروز کرد، زمینهٔ جدایی آن‌ها را از ایران آماده نمود.»[1]

بدین ترتیب، مردی که تا آن روز، خود را فاتح دنیا می‌دانست، با این ضربهٔ مردم از جان گذشتهٔ داغستان، نه تنها از نظر روانی خرد گردید، بلکه از لحاظ سیاسی ـ نظامی نیز ابهّتش شکست. در مورد تفرعن و تکبّر وی قبل از شکست، گزارش کالوشکین گویاست:

«۱۵ فوریه سال ۱۷۴۲ میلادی، نخستین گزارش «کالوشکین» سفیر اعزامی روسیّه به ایران که در تهران با نادرشاه دیدار کرده بود در کاخ سن‌پطرزبورگ در حضور تزار و مشاوران و ژنرال‌هایش قرائت شد. «کالوشکین» در پیروزی نادر بر

۱ـ دکتر رضا شعبانی ـ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه ـ (ج ۱) ـ ص ۱۰۲.

عثمانی و فتح هند و امن ساختن ماوراءالنهر برای دیدار با او و اطّلاع از طرز تفکّر وی به ایران اعزام شده بود. وی هنگامی با نادر ملاقات کرد که در تهران اقامت داشت و پس از آن، در ۱۵ ماه مه سال ۱۷۴۱ در سوادکوه به سوی او تیراندازی شده بود که رفتار او تغییر یافته بود.

«کالوشکین» در گزارش خود نوشته بود: ملاقات با نادر بسیار دشوار است. وی چنان از بادهٔ پیروزی سرمست است که صریحاً می‌گوید: هر گاه به خود یک تکان بدهم کرهٔ زمین را تسخیر خواهم کرد.»[(۱)]

اخیراً گزارشی از یک موزهٔ تاریخ شهر مخاچ قلعهٔ پایتخت داغستان از اخبار ساعت ۱۴ سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش گردید. در این گزارش جالب توجّه که بخش‌های مختلف این گنجینه به تصویر کشیده شده بود، غرفه‌ای را نشان می‌داد که عکسی از نادرشاه و تعدادی سلاح‌های سرد از جمله شمشیرهای متعدّد دیده می‌شد که گویا در جنگ با لزگی‌ها بر جای مانده است.

به مناسبت دویست و پنجاهمین سالروز کشته شدن نادرشاه، در تاریخ ۱۳۷۶/۳/۲۰ مطلبی در روزنامهٔ ایران به چاپ رسیده که حاوی نکات قابل توجّهی است. این فصل را با این نوشتار، به پایان می‌بریم:

«دهم ژوئن ۱۷۴۷ ، در فتح‌آباد قوچان، نادرشاه، در خوابگاهش به دست تنی چند از ژنرال‌هایش به قتل رسید و به این ترتیب ناپلئون شرق از دنیا رفت. مردی که آرزو داشت ایران را بار دیگر ابرقدرت جهان کند. نادرشاه در سال ۱۷۳۶ میلادی توسط زعمای ایران، سران قبایل، کدخدایان و معتمدان کشور به فرمانروایی انتخاب شده بود. وی نیروهای روسیّه را به آن سوی داغستان فراری و عثمانی را گوشمالی داد، ماوراءالنهر را آرام و گردنکشان افغان را تنبیه کرد، دهلی را در سال ۱۷۳۹ به تصرّف خود درآورد و نه تنها حاکمیّت ایران را بر سراسر خلیج فارس مسلّم ساخت، بلکه حکمران مسقط و عمان را نیز به سوی خود جلب کرد و درصدد تصرّف جزیرهٔ زنگبار در حاشیهٔ آفریقا هم بود.

۱ـ روزنامهٔ ایران ـ ۱۳۷۵/۱۱/۲۷ ـ ص ۱۶.

نادر دوسوّم از ایّام عمر خود را روی زین اسب گذرانید و لشکرکشی‌هایی پیگیر و خوردن نخود برشته «نخود بو داده» جهت سدّ جوع روی زین اسب در سال‌های آخر عمر، او را به بیماری سوء هاضمه و سپس کبدی مزمن مبتلا کرده بود و ضعف مزاج و خستگی جسمانی، وی را بدخلق و خوی ساخته بود و تصمیم‌های غیرمنطقی می‌گرفت. دو تصمیم غیرمنطقی که کار او را ساخت، وضع مالیات‌های بسیار سنگین بر بعضی مناطق و نیز مجازات‌های شدید و فوری اطرافیان خود از جمله افسران ارشد بود. این مالیات‌ها، مردم سیستان، کرمان و اصفهان را به اعتراض وادار کرد. نادر به کرمان، از آنجا به اصفهان و سپس به مشهد رفت و برای سرکوب اعتراض سیستانی‌ها که تا هرات گسترش یافته بود، با سپاهی عازم این منطقه شد. وی مراسم نوروز را در کرمان گذرانیده و نیمهٔ خرداد در فتح‌آباد قوچان اردو زده بود. تجسّم این مدّت کوتاه، سرعت حرکت سیر و سفر او را که در آن زمان باور کردنی نبود، نشان می‌دهد.

در اردوگاه فتح‌آباد، ۱۲ کیلومتری قوچان (خبوشان آن زمان)، نادر دژبانی اردو را به احمدخان ابدالی، افسر ۲۵ سالهٔ افغان سپرد که این امر باعث ترس سایر افسران شد که بر جان خود ایمن نبودند. به زودی هفتاد افسر قاجار و افشار «هم قسم» شدند که نادر را بکشند. آن‌ها شبانه (۱۰ ژوئن ۱۷۴۷) به چادر خوابگاه نادر نزدیک شدند. نگهبان چادر را خفه کردند و وارد چادر شدند. نادر با شمشیر دست به دفاع زد ولی صالح‌خان دست نادر و محمّدخان قاجار سر او را قطع کردند و روز بعد، در آن اردوگاه عظیم جز جسد نادر چیزی بر جای نمانده بود و این بود سرانجام یکی از بزرگترین مردان تاریخ. جنازه را سپس در گوری که خود قبلاً در خیابان بالا در مشهد تدارک دیده بود، دفن شد و در آنجا بود که مردم متوجّه شدند نادر ریش خود را رنگ می‌زد تا کهولت او آشکار نشود. نادر یادداشت‌های روزانه‌اش را در پایان روز به منشی‌اش «میرزا مهدی» دیکته می‌کرد تا فراموش نشوند. وی جز «پزشک» هرگز از کمک اروپاییان استفاده نکرد. نادر نسبت به اروپاییان بسیار بدبین بود، از همین رو به جای خرید کشتی از اروپا، از مازندران و از طریق مشهد چوب به بوشهر حمل کرد و ۱۹ کشتی جنگی توپدار ساخت. به ابتکار نادر بود که توپ‌های سبک که تا آن تاریخ

در جهان سابقه نداشت ساخته شد و «زنبورک» نام گرفت. نادرشاه علاقهٔ عجیبی به جمع‌آوری کتاب و اهدای آن‌ها به کتابخانه داشت. وی صدها جلد کتاب خطّی نفیس به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی تقدیم کرده بود.»

قره‌باغ در دوران خان‌نشینی

چنان که دیدیم، نادرشاه افشار، در آغاز قیامش، با نبوغ کم‌نظیری توانست افغان‌ها را از ایران بیرون رانده و اراضی اشغالی را از دست متجاوزین آزاد کرده و استقلال و تمامیّت ارضی ایران را مجدّداً تأمین و استحکام بخشد. وی با آن که در زمینهٔ جهانگشایی و استراتژی، استعداد جبلّی داشت و در اکثر مواقع با نفرات اندکی بر دشمن قوی پیروز می‌شد، ولی متأسّفانه، از اصول کشورداری بی‌بهره بود. بنابراین اراضی بازپس گرفته شده را نتوانست مثل شاه اسماعیل صفوی و دیگران سازمان داده و آن‌ها را اداره کند. بدتر از همه، ولع نادر به جمع‌آوری پول و طلا بود و در این راه ستم را از حد گذرانید و مردم را نسبت به خود متنفّر کرد و کار را به جایی رساند که به دست نزدیکان و نگهبانان خود از پا درآمد.

ناکامی نادر در سیاست داخلی و فشارهای بیش از حد وی در چند سال پایان سلطنت او بر گُردهٔ مردم برای گرفتن مالیات بیشتر، همچنین شکست وی در داغستان که شهرت و حیثیت سیاسی او را شدیداً خدشه‌دار نمود، سبب خیزش‌ها و عصیان‌های متعدّدی گردید.

دورهٔ نادر، به تعبیر دکتر شعبانی «عصر ثروت و استکبار بی‌منتهای دولت و فقر و استضعاف بی‌نهایت ملّت» خوانده شده است و این الحق درست است. او به تدریج، نه تنها مورد نفرت مردم ایران، بلکه هدف بغض و حتّی دشنام سربازان خود نیز قرار گرفت. مردم بی‌پناه، در شرایط بیداد پادشاه و حکّام، چاره‌ای جز طغیان نداشته‌اند.

آن‌ها به صورت‌های مختلف، به مبارزه دست می‌یازیدند. گاهی به صورت دسته جمعی، روستاهای محل سکونت خود را ترک می‌کردند (این شیوه در دوره‌های قدیم‌تر نیز وجود داشت). آن‌ها یا از مرزها می‌گذشتند یا به قیام‌کنندگان نقاط دیگر می‌پیوستند، و یا در کوهها مخفی می‌شدند و دسته‌های راهزن را تشکیل می‌دادند. این کار مخصوصاً هنگام گرفتن مالیات‌های کلان و جمع‌آوری قشون اتّفاق می‌افتاد و با این که نادرشاه، فرمان‌هایی برای دستگیری فراریان و بازگرداندن آن‌ها به محلّ سابقشان به فرماندهان نظامی و حکّام محلّی صادر می‌کرد، معهذا فرار مردم ادامه پیدا می‌کرد. در تاریخ عالم‌آرای نادری، نمونه‌های بسیاری از این فرارها ذکر شده است.(۱)

این شورش‌ها که در اکثر نقاط ایران شکل گرفت، از سال ۱۱۵۳ شتاب گرفته و تا پایان عمر نادر و در عهد جانشینان او ادامه یافت.

در آن سوی ارس نیز مردمان این دیار، به قیام‌هایی دست زدند و این امر خود شرایط و امکانات قابل توجّهی برای آغاز مبارزه‌های استقلال‌طلبانهٔ مردم آن سرزمین

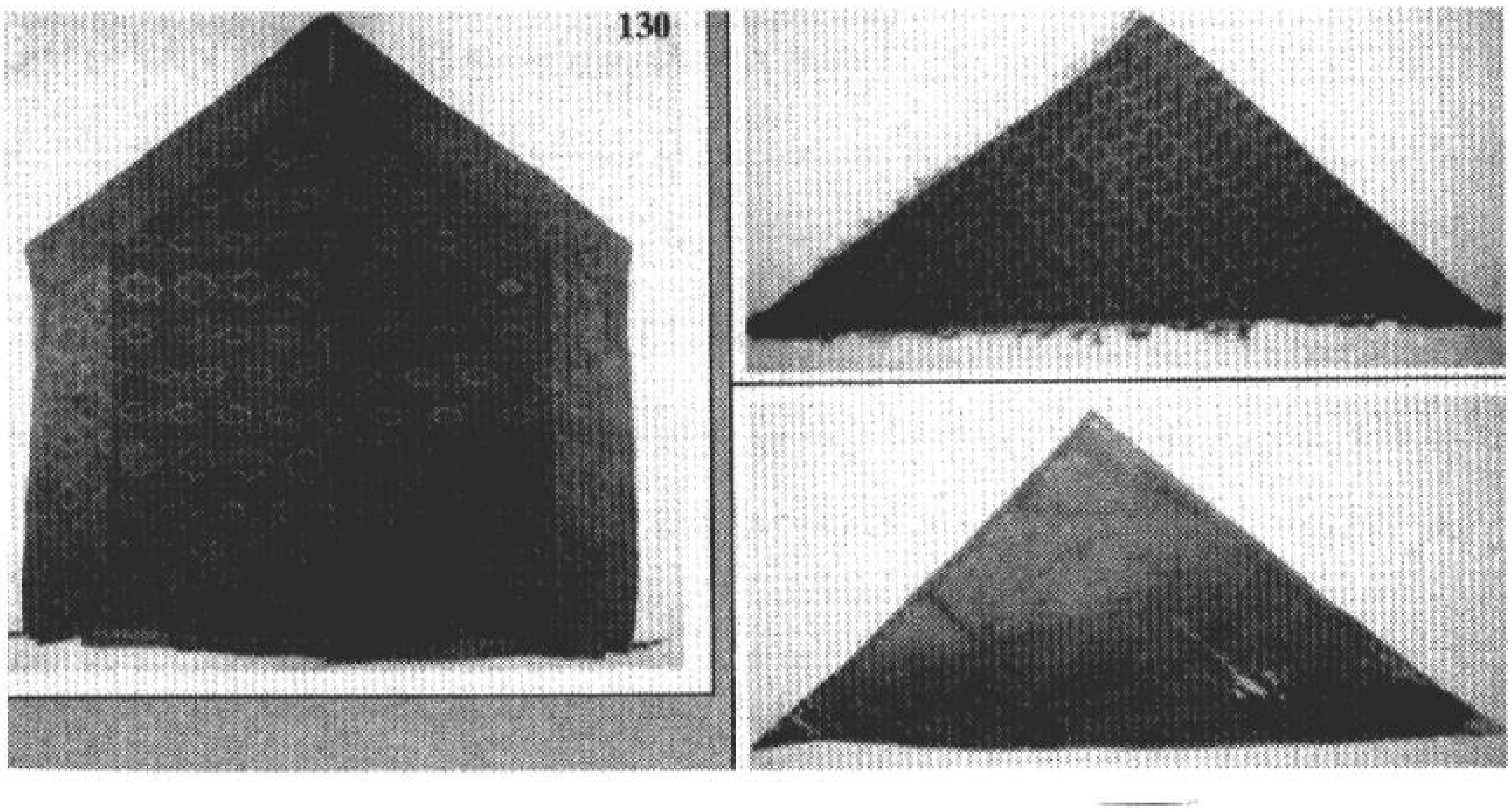

پرچم‌های خان‌نشینی شکی

۱ـ پناهی سمنانی ـ پیشین ـ ص ۲۸۳.

را فراهم ساخت و در نتیجه خان‌نشین‌های متعدّدی، یکی پس از دیگری به وجود آمد. از جمله در سال ۱۷۴۳ میلادی / ۱۱۵۶ هـ. ق، حاکم دست نشاندهٔ نادرشاه، ملک نجف، در شکّی به دست حاجی چلبی کشته شد و نخستین[1] خان‌نشین این مقطع، در سدهٔ ۱۸ میلادی، به نام خان‌نشین شکی سر درآورد. نخست نادرشاه: «... خانعلی کوکلان و حسنعلی خان حاکم گنجه را مقرّر داشت که با موازی ده هزار نفر سر راه حاجی چلبی قراقبناغی را گرفته و در دفع آن کوشند.»[2] ولی هجوم‌های متوالی نادرشاه نتوانست مقاومت عصیانگران را در قلعهٔ «گله‌سن گوره‌سن» بشکند. چنان که «نبی» شاعر دربار حاجی چلبی گوید:

شاه نادر چون گتیردی اوستونه یوزمین سوار
سن برابر جنگه دوردون، کیمده وار بو اختیار
دؤندو گئتدی، خجلتیندن آخر اولدو شرمسار

ترجمه: نادرشاه وقتی که با صد هزار سپاهی بر تو تاخت
تو رویارو به نبرد ایستادی، چه کسی این جسارت را داشت
برگشت، رفت، و از کار خود شرمسار گشت[3]

در دههٔ ۵۰، حاجی چلبی حاکم خان‌نشین شکی، اراضی خود را وسعت داد و مدّت‌ها سعی کرد، خان‌نشین‌های گنجه، قاراباغ و شروان را تابع خود کند. ولی در این مبارزه‌ها توفیقی حاصل نکرد. شهر شکی، مرکز خان‌نشین، یکی از شهرهای تکامل یافتهٔ کشور به شمار می‌رفت. در این خان‌نشین، اخذ مالیات، رسم و قاعده‌ای به خود گرفت و وضع دارایی خان‌نشین استوار گشت.[4]

پس از قتل نادر در اواسط قرن هیجدهم میلادی، خان‌نشین‌های متعدّد قره‌باغ، شروان، گنجه، باکو، نخجوان، دربند، تبریز، ارومیّه، اردبیل و جز این‌ها پیدا شد. علاوه بر این‌ها، سلطان‌نشین‌های ایلی سو (ایلیق سو)، قازاخ، شمس‌الدّین، شمشدیل،

۱ـ خان‌نشین‌های قوبا و تالش در سدهٔ ۱۷ میلادی به وجود آمده بودند. (ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۱۲۷).
۲ـ محمّد کاظم مروی ـ پیشین ـ ص ۸۵۷.
۳ـ ح. صدیق ـ واقف شاعر زیبایی و حقیقت ـ ص ۱۳.
۴ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۱۲۲.

عرش، قبه‌له که معمولاً وابستگان خان‌نشین‌ها بودند. پنج ملیک‌نشین جراپرت، واراندی، خاچین، گلستان و دیزاق نیز در قره‌باغ کوهستانی به وجود آمده بود که آن‌ها نیز به خان‌نشین‌ها وابسته بودند. نیرومندترین خان‌نشین‌های آذربایجان، خان‌نشین‌های شکّی، قره‌باغ و قوبا بودند. خان‌نشینان جنوبی آذربایجان، در مدّت کمی دوباره به تصرّف دولت قاجار درآمد.[1]

سکه‌های ضرب شده در شکی در سال ۱۲۰۷

این خان‌نشین‌ها همگی از خان‌نشین قراباغ به سرکردگی پناه‌خان جوانشیر، جسارت و الهام گرفته، استمداد معنوی و مادی می‌کردند.[2]

پناه علی بیگ که بعدها پناه‌خان نامیده می‌شد، بانی «خان‌نشین قره‌باغ» می‌باشد. وی از سرکردگان ارتش نادرشاه و جارچی او بود و با سواره‌های جوانشیر، عثمانی‌ها را از قره‌باغ بیرون رانده و در هندوستان، در رکاب نادرشاه جنگیده بود، لکن چون برادر بزرگش، فضل‌علی بیگ که در دربار نادرشاه، سمت ائشیک آقاسی داشت، مورد خشم وی قرار گرفت و اعدام گردید، پناه‌علی بیگ از نگاه‌های سهمناک و رفتار

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۱۲۲.
۲ـ ح. صدیق ـ پیشین ـ ص ۱۱.

نادرشاه دریافت که سرنوشت برادرش در انتظار او هم هست، لذا از اردوی نادرشاه فرار کرده و به قره‌باغ آمد و در آنجا پرچم عصیان برافراشت. نادرشاه فرمان قتل پناه‌علی بیگ و دیگر عصیانگران را صادر کرد.

«پناه‌علی بیگ، پس از وقوف بر خواست نادرشاه، با سران و رهبران شورشی به کوهستان‌های زادگاه خویش پناهنده شد و تا پایان روزگار نادر، در حال نیمه فراری به جنگ و مبارزه با دولتیان پرداخت.»(۱)

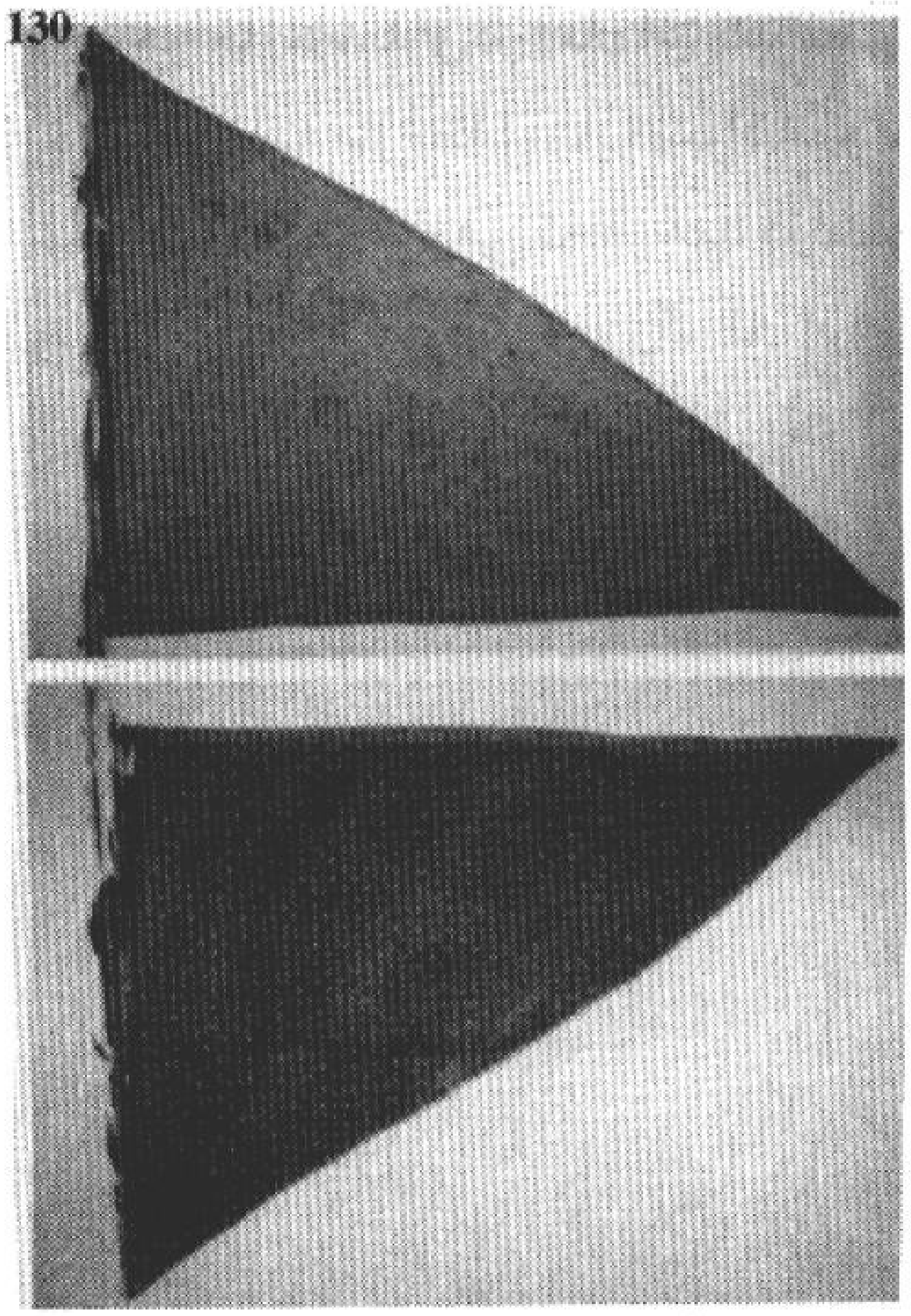

پرچم‌های خان‌نشینی شکی

میرزا جمال جوانشیر در اثر خود «قره‌باغ نامه» پناه‌خان را چنین معرفی می‌کند:

«اصل و نسب مرحوم پناه‌خان، از ایل جوانشیر دیزاق می‌باشد. این ایل در روزگاران پیشین از ترکستان آمده و از طایفهٔ ساریجالی، یکی از شاخه‌های ایل بهمنلی

۱ـ ح. صدیق ـ پیشین ـ ص ۱۱.

محسوب می‌شود. نیاکان وی در بین ایل جوانشیر سرشناس و افرادی ثروتمند و بخشنده بودند.»[۱]

رضاقلی هدایت نیز در مورد تبار بانی خان‌نشین قره‌باغ و نحوهٔ آمدن ایل جوانشیر به قره‌باغ می‌نویسد: «اصل این ایل از ترکستان و از قبایل اوشیرخان بن یلدورخان پسر چهارم اوغورلوخان می‌بوده‌اند که ایشان را اوشار و افشار خوانند... ایل جوانشیر از جوانغار بوده‌اند و داخل یکصد و بیست هزار کس از ترکستانند که با هولاکوخان به تسخیر بلاد رفتند و در هر جا بماندند و در زمان امیرکبیر تیمور گورکان، دگر باره از روم باز آمدند و در ترکستان و قندهار و کابل و ایران پراکنده و ساکن شدند و بسیاری در کابل و قندهار سکونت جستند. گروهی که در عهد دولت صفویّه، خاصّه شاه عبّاس ماضی در قراباغ و ارّان بوده‌اند، رئیس و بزرگ آنان ابراهیم خلیل آقا نام بوده و بعد از آن پسرش پناه آقا و بعد از فرزندش ابراهیم خلیل آقای ثانی، همچنین پناه آقای ثانی و بعد ابراهیم خلیل خان ثالث که در زمان نادرشاه افشار بوده و نادر ایل ایشان را

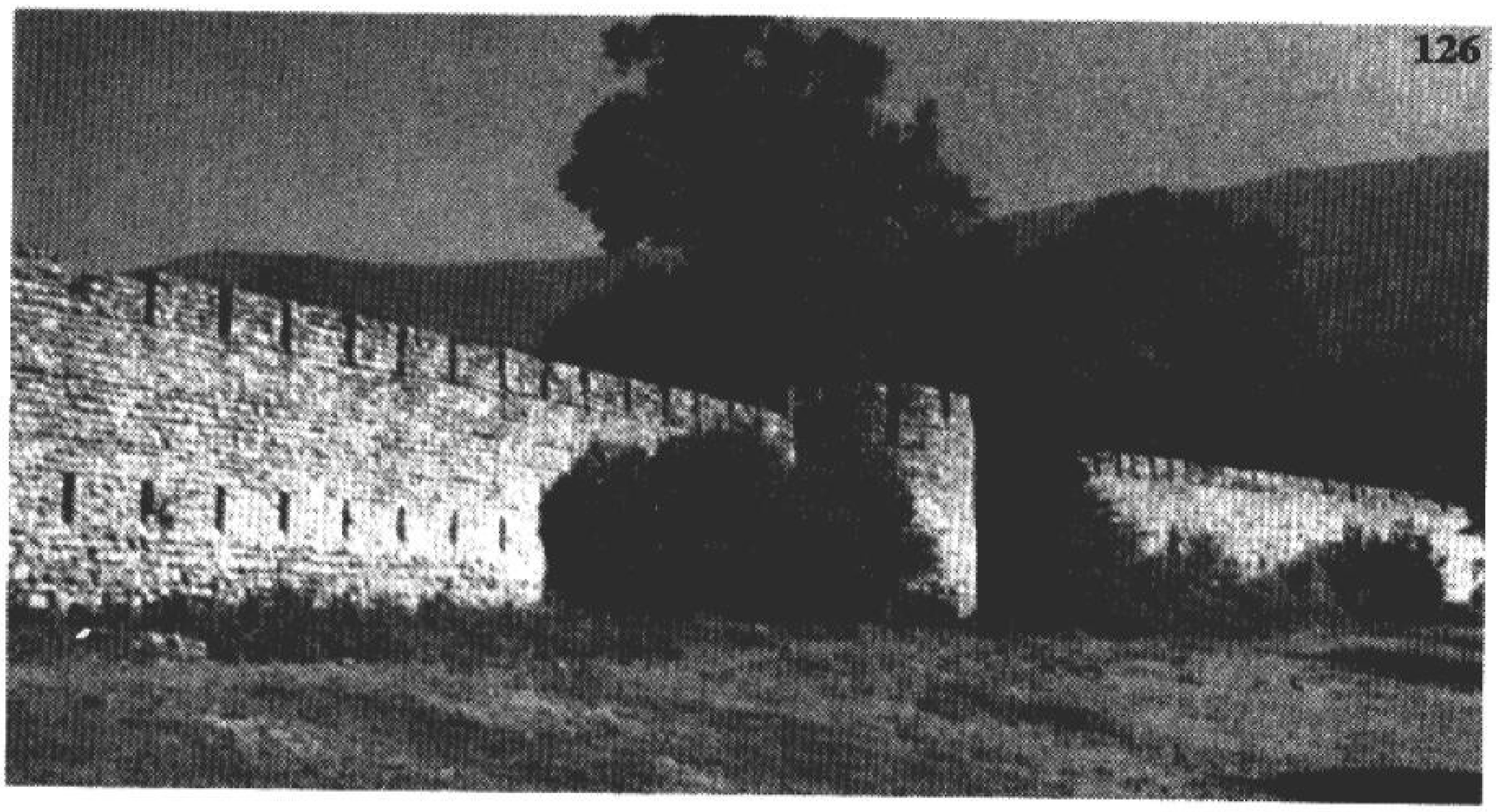

دیوار قلعهٔ شکی

۱ـ میرزا جمال جوانشیر ـ قره‌باغ نامه.

کوچانیده به سرخس[1] نقل و تحویل داد...»[2]

«نادرشاه پس از تصرّف ولایات قره‌باغ، گنجه، تفلیس و شروان، اشخاص شجاع و کاردان را که در هر روستا و ایلی بودند پیش خود خوانده و جزو ملازمان نزدیک خود می‌نمود و او را با احترام، منصب و مواجب می‌بخشید. از آن جمله پناه‌خان بود که در بین مردم به پناه‌علی بیگ جوانشیر ساریجالی شهرت یافته بود و در هر کاری خودی نشان داده و اسمش سر زبان‌ها افتاده بود، به طوری که در پیکارها به حریفانش فائق آمده و به ویژه در جنگ نادرشاه با عثمانی‌ها شجاعت‌ها نشان داده بود. پناه‌خان در سفر و حضر، صادقانه به نادرشاه خدمت می‌کرد و تمام وظایف محوّله را به خوبی انجام می‌داد و در نتیجه در نزد شاه صاحب احترام و منصب گردید...

قلعهٔ گله‌سن گوره‌سن در روستای کیش شکی

۱ـ سرخس سابق، جای بزرگ و آبادی بوده و در زمان ناصرالدّین شاه، روس‌ها آن را اشغال نمودند و سرخس کنونی در ایّام همین پادشاه، در جنب سرخس روس ایجاد شده و معروف به سرخس ناصری است و ده آبادی است. (بامداد ـ شرح حال رجال ایران ـ (ج ۵) ـ ص ۴۱.)

۲ـ هدایت ـ روضة‌الصفا ـ (ج ۹) ـ ص ۲۹۶.

پناه‌خان پس از فرار به قره‌باغ در سال ۱۱۵۰ هـ. ق / ۸-۱۷۳۷ میلادی وقتش را همراه با نزدیکانش، گاه در کوههای قره‌باغ و گاهی در محال قبه‌له در ولایت شکّی می‌گذراند.»(۱)

«خبر کشته شدن نادرشاه [در جمادی‌الآخر ۱۱۶۰ هـ. ق / ۱۷۴۷ میلادی] در همه جا منتشر شد... طوایف جوانشیر، کبیرلی، اوتوزایکی و عدّه‌ای از مردم گرجستان که توسط نادرشاه به خراسان تبعید شده بودند، با الهام گرفتن از مضمون «حبّ‌الوطن من‌الایمان» به عشق میهنشان، از خراسان بازگشته و به موطنشان آمدند. تا این موقع که پناه‌علی بیگ، در دشت و صحرا می‌زیست، بعد از بازگشت هموطنانش، آن‌ها را با مهربانی زیر چتر حمایت خود گرفت و پس از تأمین منزل و مسکن، در رفع نیازهای آنان کوشید.

وی در زمینهٔ اسکان تبعیدی‌ها، استعداد خود را نشان داد، و آوازه‌اش به گوش امیراصلان خان(۲) رسید. وی از سرداران علی‌قلی خان پسر ابراهیم خان و برادرزادهٔ نادرشاه که پس از نادر به نام عادل‌شاه سلطنت می‌کرد بود. امیراصلان خان، با آرزوی دیدار پناه‌علی بیگ، آمده و با او دیدار کرد. همان شب پناه‌علی بیگ را لقب سلطانی(۳) و فردایش لقب خانی اعطاء کرد و از او خواست که از عادل شاه اطاعت کند. امیراصلان خان، ماجرا را به عادل‌شاه اطّلاع داد و عادل شاه نیز همراه با فرمان خانی، خلعتی گرانبها، خنجری جواهرنشان و هدایای زیادی برای پناه‌خان فرستاد. رتبهٔ خانی از طرف عادل‌شاه به پناه‌خان داده شده بود. پس از آن شاهرخ میرزا نوهٔ نادرشاه بر تخت سلطنت نشسته و عادل‌شاه را کشت. کاظم خان حاکم قراجه‌داغ نیز امیراصلان سردار را گرفته و زندانی کرد.»(۴)

۱ـ میرزا جمال جوانشیر ـ قره‌باغ نامه.

۲ـ چنان که در صفحات قبل دیدیم، امیر اصلان خان پس از کشته شدن ابراهیم خان ظهیرالدوله، از سوی نادرشاه به بیگلربیگی آذربایجان منصوب و وارد تبریز شد. وی پس از قتل نادرشاه، از سوی عادل شاه نیز در همان سمت ابقاء گردید. (م)

۳ـ سلطان در قرن ۱۸ لقبی بود که به فئودال‌ها داده می‌شد و از لحاظ رتبه پایین‌تر از لقب خانی بود.

۴ـ میرزا آدی گوزل بیگ ـ قره‌باغ نامه.

از دوران صفویّه تا زمانی که پناه‌خان بر مسند فرمانروایی قره‌باغ تکیه زد، بخش‌های مختلف این خطّه تابع بیگلربیگی گنجه بودند، ولی از این پس، مناطقی از قره‌باغ تحت زمامداری پناه‌خان به یک خان‌نشین قدرتمندی تبدیل گردید که در حیات سیاسی ـ اجتماعی این منطقه نقش مهمّی بازی کرد. وی در جهت تحکیم حاکمیّت خود، به اقدامات ارزنده‌ای دست زد، از جمله احداث سه قلعهٔ مستحکم بود. آینده نشان داد که تدابیر وی تا چه حدّ دوراندیشانه و کارساز بوده است و وجود این قلعه‌ها در عدم دستیابی دشمنان و شکست آنان، چقدر مؤثّر واقع گردید. محمّدحسن خان قاجار، فتحعلی‌خان افشار، خان‌های شکّی، شروان و ... که قصد نابودی پناه‌خان را داشتند، نتوانستند به اهداف خود برسند.

علّت و چگونگی شکل‌گیری این قلعه‌ها در کتاب «قره‌باغ نامه» تألیف میرزا جمال جوانشیر توضیح داده شده، با مراجعه به این اثر، تاریخچهٔ احداث آن‌ها را مرور

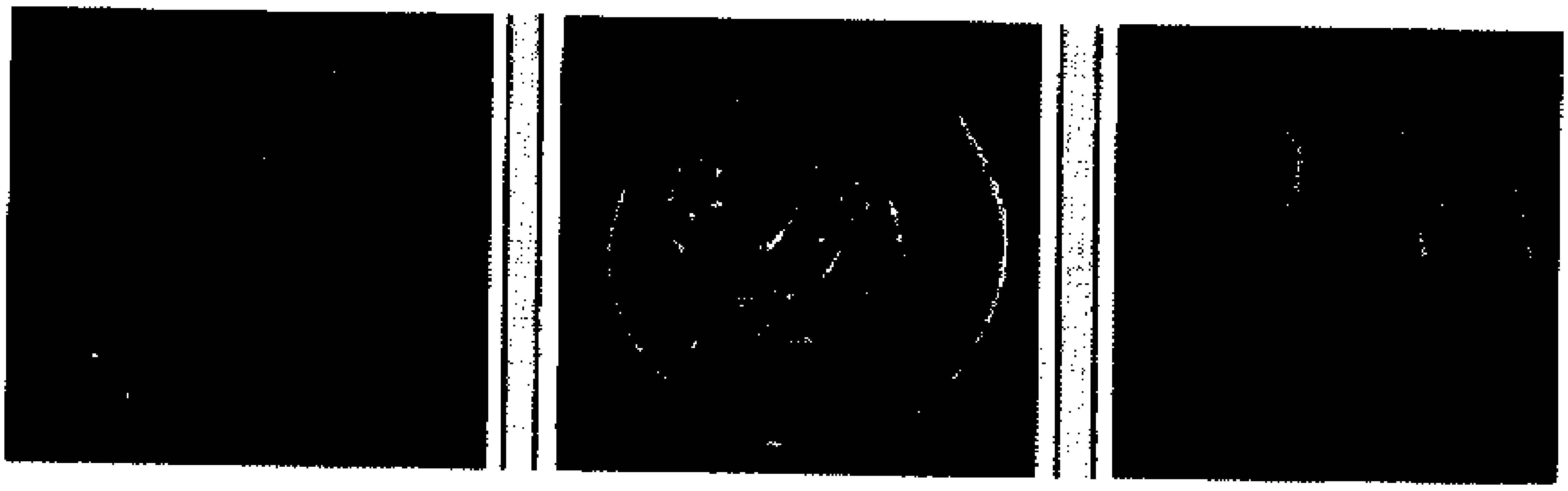

سکّه‌های منسوب به خان‌نشینی گنجه (۱۷۷۶ - ۱۷۷۵)

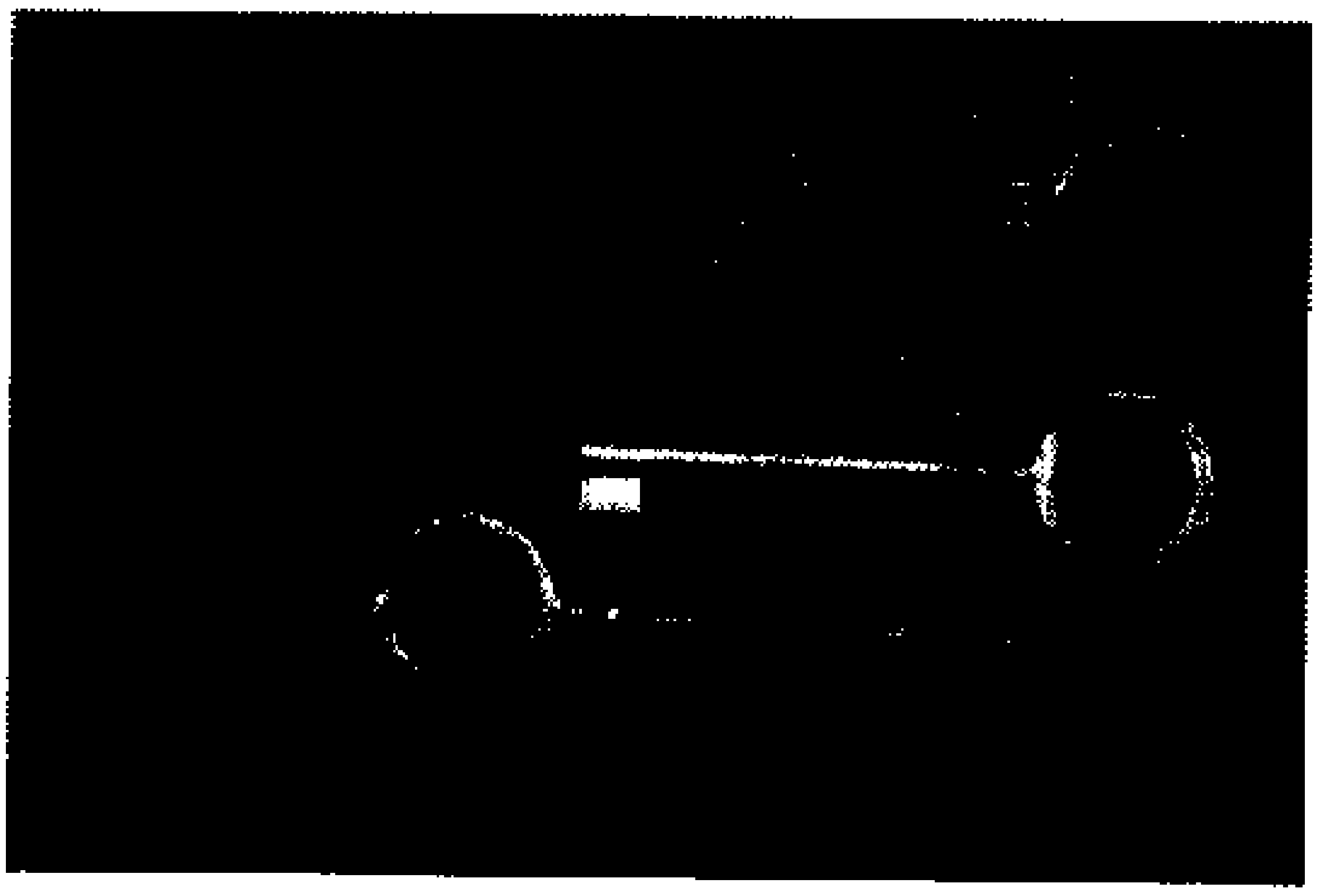

کلیدهای نقره‌ای قلعهٔ شوشا

می‌کنیم. میرزا جمال در مورد برپایی قلعهٔ بیات چنین می‌نویسد: «حکّام شروان و شکّی، پس از دیدن شوکت پناه‌خان در قراباغ، وجود او را برای خود مضرّ تشخیص داده و هر دو برای از بین بردن وی متّحد شدند.

پناه‌خان قبل از آن که محال‌های خمسهٔ قراباغ به تابعیّت او دربیایند، تجاوز خان‌های پیرامونش را پیش‌بینی کرده و برای محافظت از خانواده، خویشاوندان و... تشخیص داد که در جای مناسبی قلعه‌ای بسازد. پس از مشاوره، بنای قلعهٔ بیات، در داخل محال کبیرلی پی افکنده شد. در اندک مدّتی، حصاری محکم احداث و خندقی کنده شده، بازار، حمّام و مسجد بنا گردید. خان، اعضای خانواده، نزدیکان و ریش‌سفیدان قوم را در آنجا اسکان داد. مردم ساکن ولایات اطراف قره‌باغ حتّی برخی از ساکنان و صنعتگران تبریز و اردبیل که پیشرفت، رفتار نیک و برخورد محبّت‌آمیز پناه‌خان را شنیده بودند، با خانواده‌های خود آمده و در قلعهٔ بیات مسکن گزیدند. قلعهٔ بیات در سال ۱۱۶۱ هـ. ق / ۱۷۴۸ میلادی احداث گردید.

پس از آن که قلعهٔ بیات استحکام یافت و تعداد ساکنانش زیادتر گردید، حاکمان

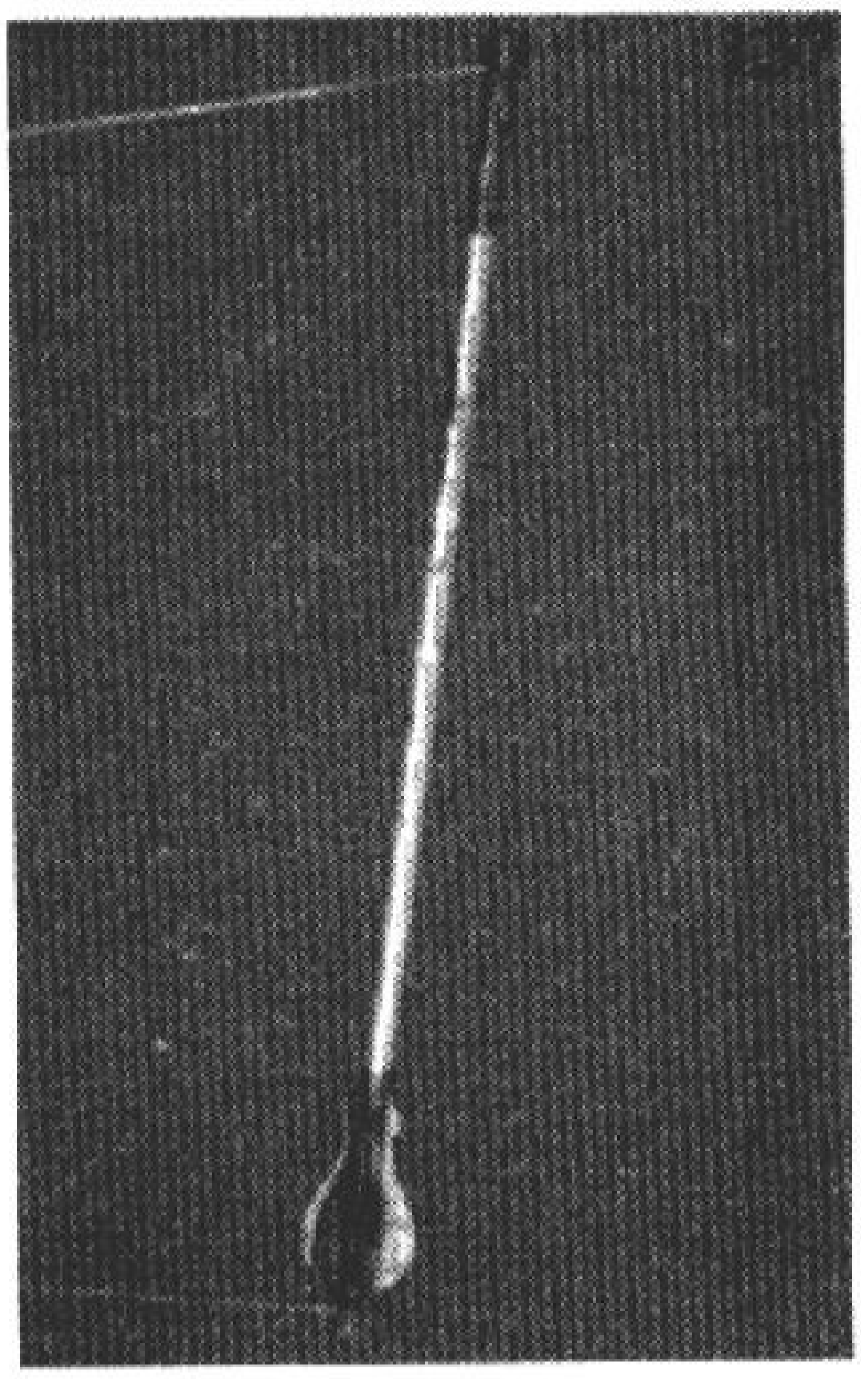

شش پر زرّین ابراهیم خلیل خان جوانشیر

سکّه‌های ضرب شده توسط خان‌نشینی قره‌باغ در پناه‌آباد

شروان و شکّی متّحد گردیده و برای از بین بردن پناه‌خان، با لشکری انبوه به قلعهٔ بیات هجوم برده و آن را به محاصره درآوردند.

پناه‌خان از دو سه روز یک بار، همراه با سواران زبده و آزمودهٔ خود از قلعه بیرون آمده و در میدان بزرگی که مابین قلعه و قوای دشمن قرار داشت با نیروهای خصم به جنگ می‌پرداخت. او با ابراز قهرمانی‌ها به سپاه شروان و شکی غلبه کرده و به قلعه باز می‌گشت.

خان‌های شروان و شکی نمی‌توانستند، کاری از پیش ببرند. محاصره بیش از یک ماه طول کشید. خان‌ها هر روز شاهد کشته شدن نفرات و غارت و چپاول اسب‌ها و الاغ‌های خود بودند، در حال پشیمانی و پریشانی برگشته و به ولایات خود رفتند.

حاجی چلبی حاکم ولایت شکی که از مردان پخته و مجرّب روزگار خود بود، هنگام بازگشت چنین گفت: «پناه‌خان یک خان بود. ما آمدیم با او جنگ کردیم و نتوانستیم کاری از پیش ببریم. ما اینک او را شاه کرده و برمی‌گردیم.»

میرزا جمال جوانشیر، در مورد دوّمین قلعه‌ای که به دست پناه‌خان احداث گردید نوشته است:

«نظر بر این که اهالی خاچین با پناه‌خان دشمنی می‌ورزیدند، پناه‌خان به پناهگاه آنان در «باللی قایا» هجوم برده و سنگرشان را تسخیر می‌کند... بعد از این حادثه، پناه‌خان بنای قلعهٔ ترنه‌کوت که اینک به «شاه بولاغی» معروف است پی افکند و بنا به مصلحتی، قلعهٔ بیات را ترک کرد. قلعه را در نزدیکی‌های چشمهٔ بزرگ برپا نموده و در اطراف آن، در جای بلندی حصار ساختند و بازار، میدان، حمّام و مسجد بنا کردند. در سال ۱۱۶۵ هـ. ق / ۲-۱۷۵۱، خانواده‌های صنعتگران، ریش‌سفیدان قوم، نزدیکان و ملازمان خان را به قلعهٔ شاه بولاغی کوچاندند.

خان با استقلال تمام ۳-۴ سال در شاه بولاغی زندگی کرد. آوازهٔ قدرت، کثرت نیرو و شهرت استقلال‌طلبی خان که روز به روز در حال افزایش بود، در مناطق پیرامون منتشر شد. خان‌های شروان، شکی، گنجه، ایروان، نخجوان، تبریز و قره‌داغ پیش پناه‌خان، نامه و نماینده فرستاده و خواست خود را مبنی بر دوستی و اتّحاد با وی

اعلام کردند. او هم با برخی از آن‌ها رابطهٔ خویشاوندی برقرار کرد.

... در این اوان، پناه‌خان تصمیم گرفت، ولایات گنجه، ایروان، نخجوان و به ویژه اردبیل را تصاحب کند. در اندک مدّتی، برخی را با زور و عدّه‌ای را با ارسال نامه و اعزام نماینده و با ایجاد خویشاوندی به اطاعت خود درآورد. به ویژه درگاه قلی‌بیگ ساریجالی را به عنوان حاکم اردبیل منصوب کرد. از خانزاده‌های گنجه، آن‌هایی را که دلش می‌خواست به حکومت آن شهر منصوب می‌کرد و آن‌هایی را هم که نمی‌خواست، برکنار می‌نمود. او چند نفر از اولاد خان‌های ولایات را به عنوان گروگان آورده و در قلعهٔ شاه بولاغی نگهداری می‌کرد.»[۱]

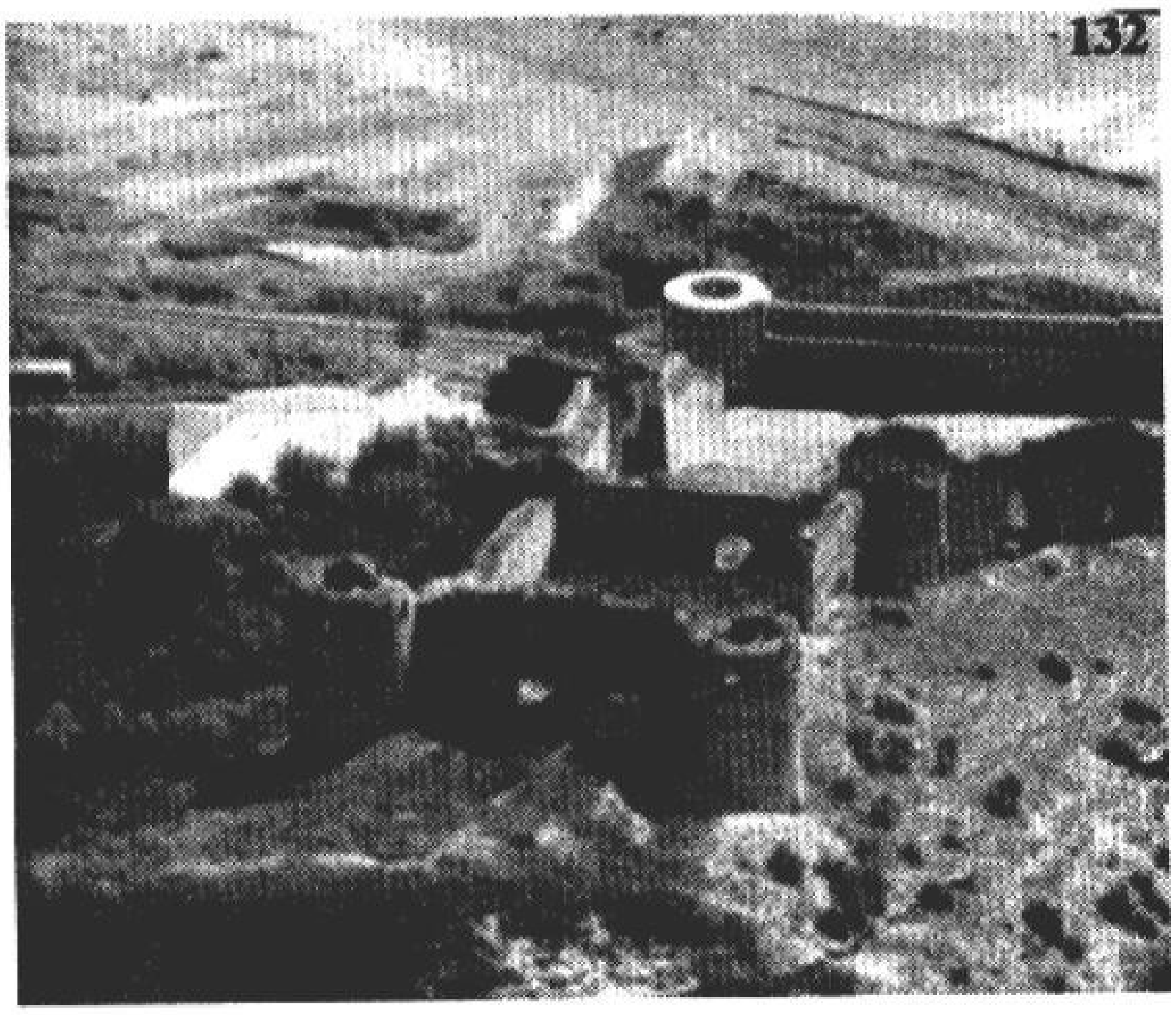

قلعهٔ عسکران در قره‌باغ

قدرت گرفتن محمّدحسن خان قاجار و بروز حوادث تازه در ایران، پناه‌خان را وادار به اتّخاذ تدابیر تدافعی بیشتر کرد. وی دژ استواری که در حیات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی آذربایجان، رل مهمّ و اساسی بازی کرده است، یعنی شهر شوشا را بنا نهاد.

مهدی بامداد، نام پیشین قلعهٔ شوشا را قلعهٔ داور نوشته است.[۲] این قلعه در کنار

۱- میرزا جمال جوانشیر - قره‌باغ نامه.

۲- بامداد - پیشین - (ج ۵) - ص ۴۱.

«شوشا کندی» بر روی کوهی بزرگ بنا شد. اوایل به نام بانی خود به «پناه‌آباد» مشهور بود، طولی نکشید تبدیل به شهری بزرگ شد.[۱]

میرزا جمال جوانشیر، در مورد چگونگی احداث این قلعه می‌نویسد:

«... چند تن از نزدیکان مطّلع پناه‌خان رفته، محلّ و اطراف قلعه را برانداز کردند. در داخل قلعه، به غیر از دو سه چشمه، آب جاری دیگری نبود. آب‌های این چشمه‌ها نیز برای ساکنان قلعه کفایت نمی‌کرد. به همین علّت، در نقاطی که گمان می‌رفت آب وجود داشته باشد، چاه کنده و دیدند که در خیلی از نقاط قلعه می‌توان چاه کند. این خبر را به اطّلاع پناه‌خان رساندند. خان شادمانه با چند نفر از نزدیکانش به اینجا آمد. بعد از آشنایی پیدا کردن با منطقه، با عزم راسخ، بنای قلعه را پی افکند.

در سال ۱۱۷۰ هـ. ق / ۷-۱۷۵۶ میلادی، خانواده‌های اعیان، ملیک‌ها، ملازمان، کدخدایان و تمام رعایای ساکن در قلعهٔ شاه بولاغی را کوچانده و در این قلعه اسکان داد. تا آن زمان، در اینجا خانهٔ مسکونی نبود. اینجا مراتع و اراضی کشاورزی اهالی شوشاکندی بود که در شش ورستی سمت شرق واقع است.»[۲]

«قلعهٔ شوشی مکانی است که به نوع گاو دنبال واقع شده و سربالا رفته و از آن طرف که منتهای ارتفاع قلعه است منتهی به سنگ شده، چنان که صعود از آن طرف بر بالای این سنگ محال و ممتنع است و این سنگ یک طرف قلعه را به طور دیوار احاطه کرده و از طرف دیگر همین سنگ منتهی شده به درّه‌ای که موسوم است به خزینه دره‌سی و این درّه به غایت عمیق است، لیکن از این طرف درّه پیاده می‌تواند پایین رفته و از آن طرف بالا رفته به قلعه داخل شود امّا در کمال صعوبت و اشکال، و رودخانه‌ای از این درّه جاری است و چند آسیاب در این درّه ساخته شده است که امور اهل قلعه از این آسیاب‌ها می‌گذرد و لیکن درّهٔ مزبور چندان عرضی ندارد و گلولهٔ توپ و تفنگ از این طرف درّه به آن طرف درّه خوب می‌رسد و این زمین گاو دنبال از طرف دیگر منتهی است به بلندی‌هایی از زمین که از آن طرف زمینی که مقابل

۱ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۱۲۲.

۲ـ میرزا جمال جوانشیر ـ قره‌باغ نامه.

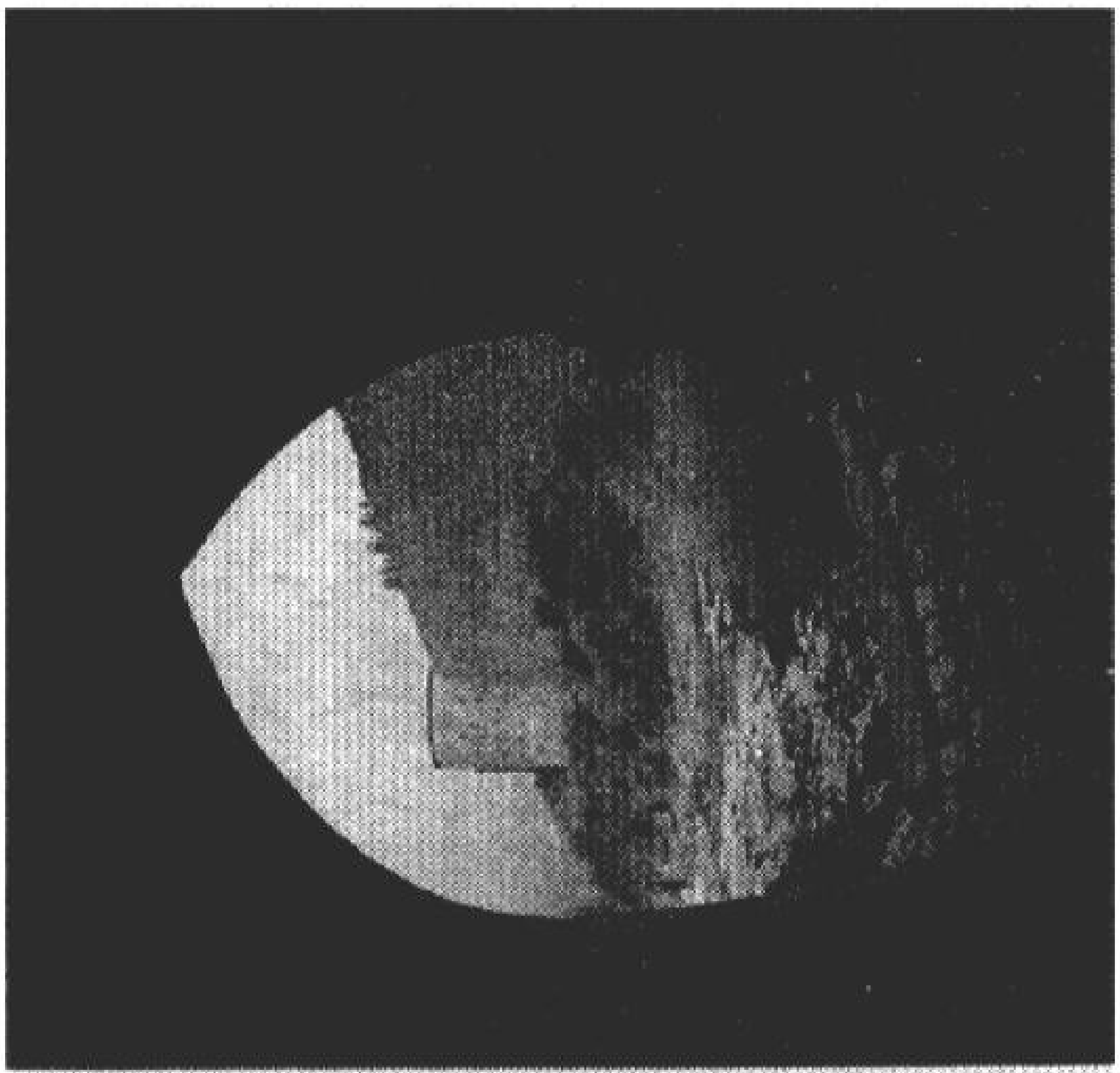

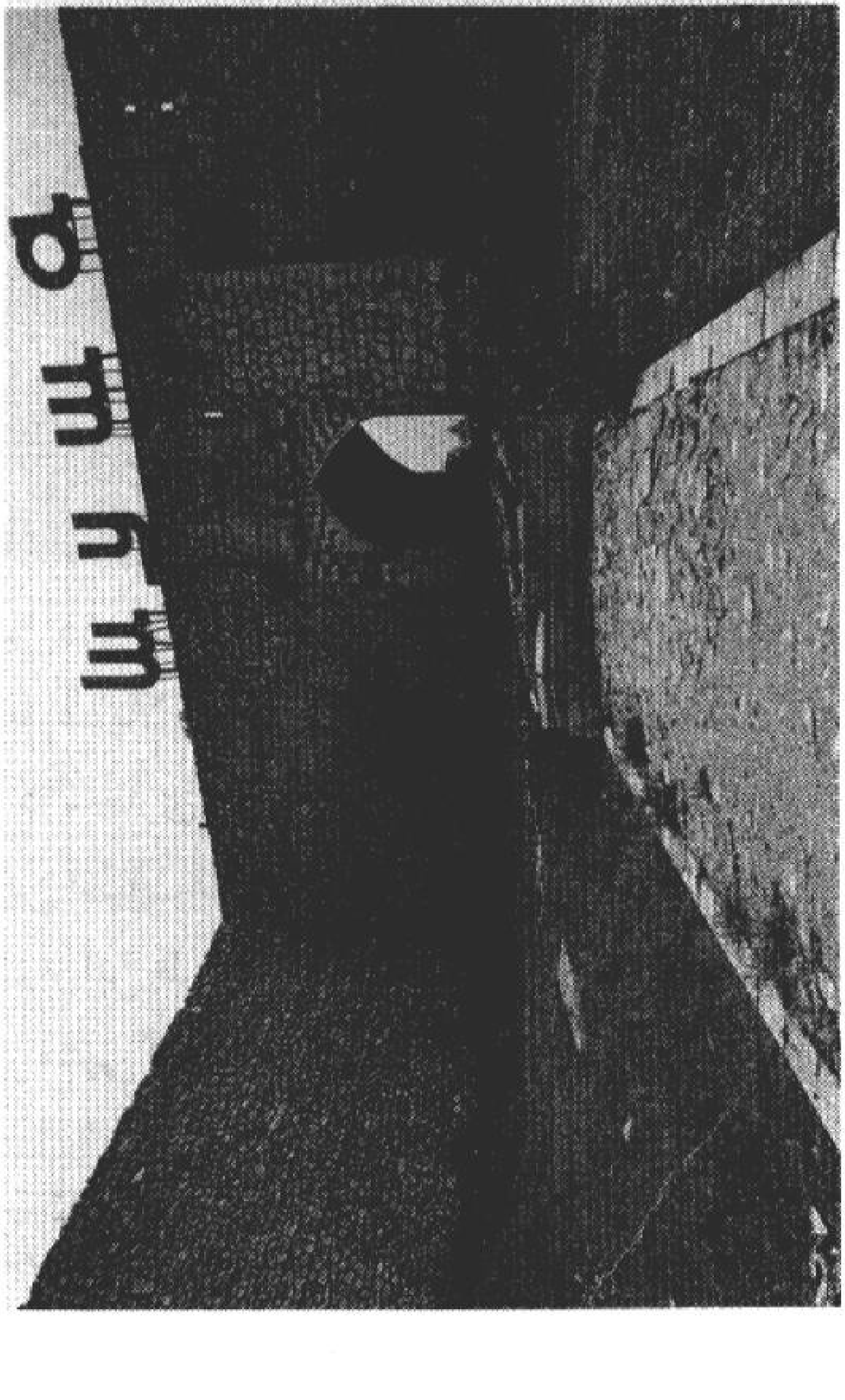

دیوارهای قلعهٔ شوشا - دروازهٔ گنجه

این زمین گاو دنبال باشد نیست مگر یک تپّه که آن هم موسوم است به داوطلب تپه‌سی و از طرف دیگر این زمین گاودنبال بسیار تند سرازیر رفته و باریک و کم‌عرض شده و قدیماً این زمین جنگلستان و بایر بوده و قریه در ربع فرسخی این زمین موسوم به قریهٔ شوشی واقع بوده است.»(۱)

در این شهر، سکّه‌ای به نام «پناه‌آباد» ضرب می‌شد. این سکّه که از نقره بود یک طرف آن لااله‌الاّالله، محمّد رسول‌الله و علیاً ولی‌الله و طرف دیگر آن ضرب پناه‌آباد و وزن آن یک مثقال بود. ابتدا ارزشش یک عبّاسی [= چهار شاهی] و بعد ده شاهی گردید.(۲) پناه‌آبادی که در تلفّظ مخفّفاً آن را پناباد می‌گفتند تا اواخر سلطنت مظفرالدّین شاه در ایران رواج داشت.(۳) پس از آن نیز سکّه‌های ده شاهی را در آذربایجان ایران، پناباد می‌گفتند.

همچنین در قره‌باغ، واحد اندازه‌گیری به نام «آرشین خان» وجود داشت. طول آن ۱۰–۵ سانتی‌متر بیشتر از متر بود. همزمان، سنگ ترازویی به نام «استیل» هم مورد استفاده قرار می‌گرفت که وزن آن تخمیناً ۸۰۰ گرم بود.

پناه‌آباد روز به روز، سال به سال آبادتر و بزرگتر می‌شد. «قلعهٔ پناه‌خان» و «قلعهٔ پناه‌آباد» هم رفته رفته در زبان مردم، اختصاراً شکل «قلعه» به خود گرفته بود. کجا می‌روی؟ قلعه! از کجا می‌آیی؟ از قلعه. هفتهٔ گذشته در قلعه بودم. با این همه، بعضاً هم واژهٔ قلعه به صورت قلعهٔ شوشا گفته می‌شد. اندکی بعد «قلعهٔ شوشا» به شکل شوشا یا شیشه به کار می‌رفت. در زبان روسی به این شهر شوشا گفته می‌شد. در زبان فارسی و تاریخ ایران دژ شوشی، شوشا و شیشه هم نوشته شده است. چنان که مهدی قلی خان وفا گوید:

شهر شیشه که عجب آب و هوایی دارد　　　خرّم آن کس که سر کوی تو جایی دارد

۱ـ ناصر تکمیل همایون ـ نگاهی به قراباغ در مسیر تاریخ ایران ـ فصلنامهٔ آسیای مرکزی و قفقاز ـ سال دوم ـ شمارهٔ ۱ ـ تابستان ۱۳۷۲ ـ ص ۸۴.

۲ـ هدایت ـ پیشین ـ ص ۲۹۷.

۳ـ بامداد ـ پیشین.

و یا میرزا علی‌اکبر صابر گوید: شیشه، شرواندا وورور تک صبیر...[۱]

یک سال پس از بنای شهر، محمّدحسن خان قاجار، با لشکری جرّار به آن سوی تاخت و لکن نتوانست از خاتون بدان طرف گام بگذارد. همچنین هجوم‌های دیگر، نظیر هفت هجوم پی در پی فتحعلی خان [افشار حاکم ارومیّه] به این ایالت برای اسارت مجدّد مردم آنجا بی‌ثمر ماند.[۲]

در قره‌باغ کوهستانی با این که گاهگاهی امارات ارمنی به طور مستقل اداره می‌شد، امّا در واقع، این امارات وابسته به خان‌نشین‌های ترک تلقّی می‌گردید. به طور کلّی ملیک‌های ارمنی به توافق نرسیده و پیوسته در حال جنگ دائم با یکدیگر بودند. سرانجام پناه‌خان با استفاده از اختلافات ملیک‌های ارمنی، امارات را از میان برداشته و خود را خان قراباغ اعلام کرد.»[۳]

در سال ۱۷۵۶ میلادی، فتحعلی خان افشار به قره‌باغ هجوم برد. او هر چند نتوانست قلعهٔ محکم شوش (شیشه) را متصرّف شود، ولی در نتیجهٔ طولانی بودن محاصره، آذوقهٔ مردم داخل شهر تمام شد. پناه‌خان حاکم قره‌باغ مجبور شد تبعیّت فتحعلی خان افشار را بپذیرد و پسر خود را به عنوان گروگان به او سپارد. فتحعلی خان همچنین توانست خان طالش و سلطان قوت‌قاشین را مجبور نماید که به تبعیّت از او راضی شوند.

در این موقع، کریم خان زند، مناطق بسیاری از ایران را متصرّف شده، قصد تسخیر آذربایجان را داشت. فتحعلی خان افشار به جنگ با وی کشانیده شد، در جنگ سختی که روی داد، نیروهای فتحعلی خان افشار پیروز گشتند، ولی به علّت تلفات زیادی که داده بود در جنگ با محمّدحسن خان قاجار که مدّعی دیگری برای تصرّف منطقه بود، تاب مقاومت نیاورد. محمّدحسن خان قاجار در جنگی که در شیراز با کریم خان زند نمود مغلوب گشت. حالا نوبت کریم خان زند و فتحعلی خان افشار بود که می‌بایستی

۱ـ عبدالاحد بهراد ـ مجلهٔ وارلیق ـ شمارهٔ ۹۵ ـ ص ۹۲.

۲ـ ح. صدیق ـ پیشین ـ ص ۱۲.

۳ـ جمال گوگجه ـ قفقاز و سیاست امپراطوری عثمانی ـ ص ۱۳۲.

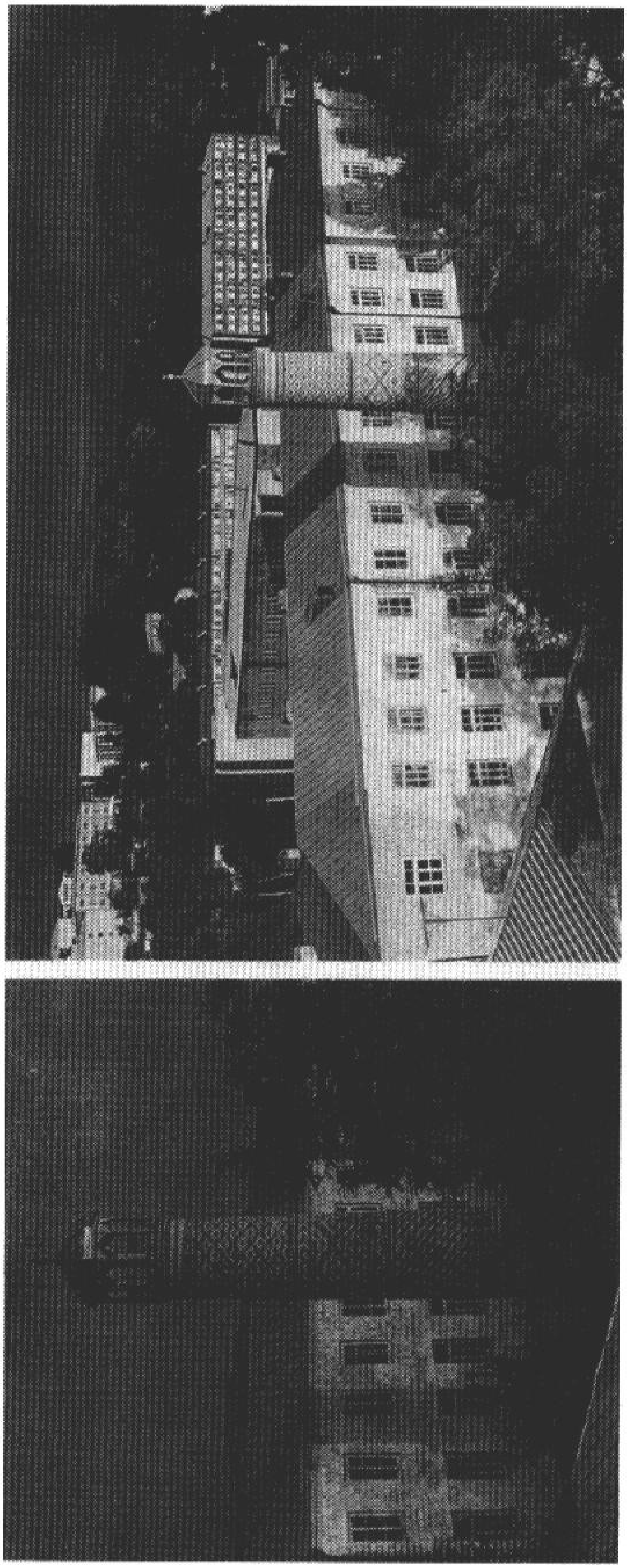

منارهٔ مسجد پناه‌خان جوانشیر در شوشا

برای بار دوّم با هم به زورآزمایی بپردازند. این بار کریم خان زند، خیلی زرنگی کرد و قبل از این که به جنگ بپردازد با خان‌های آذربایجانی که از سیاست فتحعلی خان افشار ناراضی بودند به مذاکره پرداخت. در سال ۱۷۶۱ حاکم قره‌باغ (پناه‌علی خان) به نیروی کریم خان زند پیوست و پیروزی او را بر فتحعلی خان تأمین نمود.(۱)

در سال ۱۱۷۸ قمری که کریم خان از آذربایجان عازم فارس بود و در ماه صفر ۱۱۷۹ وارد شیراز گردید، از جمله امرای معتبر آذربایجان که با کوچ و بنه به همراه خود به شیراز آورد، یکی هم همین پناه‌خان جوانشیر حاکم قراباغ بود. پناه‌خان چند سال پیش از فوت کریم خان وکیل درگذشت و به جای او فرزند بزرگش ابراهیم خلیل‌خان که او را باید ابراهیم خلیل‌خان چهارم گفت جانشین پدر گردید.(۲)

پناه‌خان جوانشیر، در یک برههٔ حسّاس تاریخ قره‌باغ و آذربایجان، نقش تاریخی بس خطیری ایفاء کرد و از خود آثار نامیرا و ردّ پای درخشانی بر جای گذاشت، به طوری که وی در دوران حیات و مماتش، شخصیّت افسانه‌ای پیدا کرد. پیراهن او را هم اکنون در موزهٔ نظامی باکو نگهداری می‌کنند. روی این پیراهن، تمام آیات قرآن نوشته شده و در زمان حیاتش شایع بوده است که گلوله بر تن پناه‌خان کارگر نیست.

مصطفی چمنلی یکی از نویسندگان برجستهٔ جمهوری آذربایجان، زندگی پرفراز و نشیب پناه‌خان را در یک رُمان تاریخی تحت عنوان «خاللی گورزه» (مار خالدار) به تصویر کشیده و اثر خود را با این بیت «قاسم بیگ ذاکر» آغاز کرده که پایگاه مردمی پناه‌خان را نشان می‌دهد:

ایّام سابق ده بیزیدیک سپاه   سفرده، حضرده، پناهه پناه

ترجمه:

در روزگاران گذشته ما بودیم سپاه،   در سفر، در حضر پناهِ پناه.

سپس مقدّمهٔ کتاب را با این گفتگو ادامه می‌دهد:

ـ پسرم، صدای پاهای اسب را می‌شنوی؟

۱ـ تاریخ آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۱۲۶.

۲ـ بامداد ـ پیشین.

ـ می‌شنوم پدر، ولی اسب سوار را نمی‌تونم ببینم.

ـ او را با چشم دل می‌توان دید پسرم. آن یکّه سوار بیش از دو قرن است که در پشت اسب راه می‌رود، دستکم چند قرن نیز این چنین، بر روی زین مرکب، رو به آینده، چهار نعل اسب خواهد تاخت.

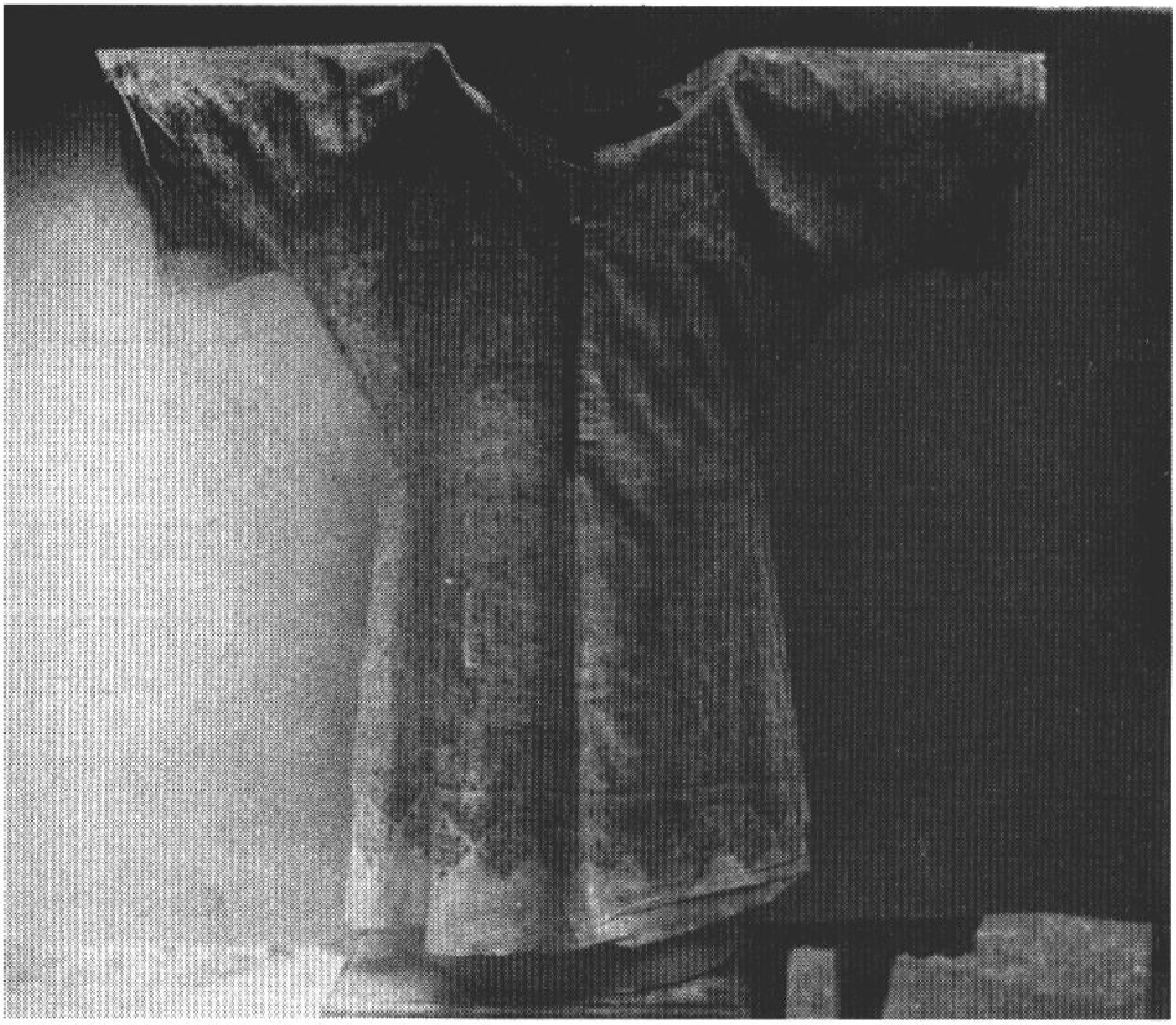

پیراهن پناه خان جوانشیر که آیات قرآن بر روی آن نوشته شده و هم اکنون در موزهٔ نظامی باکو نگهداری می‌شود.

میرزا آدی گوزل بیگ در «قره‌باغ نامه» در بارهٔ مرگ پناه‌خان می‌نویسد: «پس از چند روز آن‌ها به شیراز آمدند و پس از مدّتی با مرگ طبیعی درگذشت. پیکر او را طی مراسم باشکوهی به شهر آغدام آورده و در ملک شخصی‌اش به خاک سپردند.»(۱)

مصطفی چمنلی تاریخ درگذشت پناه‌خان را ۱۲ اگوست ۱۷۶۳ میلادی [۲۱ مرداد ۱۱۴۲ شمسی] نوشته و اثر خود را با این بایاتی دلنشین به پایان برده است:

بوردان بیر آتلی کئچدی — آتین اویناتدی کئچدی
گون کیمی ایشیق ساچدی — آی کیمی باتدی کئچدی

۱ـ قره‌باغ نامه.

ابراهیم خلیل خان جوانشیر

از روزی که پناه‌خان همراه با کریم خان زند، به شیراز رفت، ابراهیم خلیل خان جوانشیر پسر ارشد پناه‌خان، زمام امور را در شوشا به دست گرفت و در دوران فرمانروایی دراز مدّت او، خان‌نشین قره‌باغ نیرو گرفت و به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل گردید، و به قول میرزا جمال جوانشیر: «علیرغم این که ابراهیم خلیل خان، عنوان پادشاهی به خود نداد، لکن جاه و جلالش، کمتر از پادشاهان ایران نبود.»(۱)

ابراهیم خلیل خان که هنگام فرار پدرش از خراسان در سال ۱۱۵۰ هـ.ق، ۱۵ ساله بود و در خراسان در منزل خودشان زندگی می‌کرد، پس از چندی، به دنبال پدرش به قره‌باغ می‌آید(۲)، و یار و یاور پناه‌خان می‌گردد. وی پس از رفتن پدرش به شیراز، به عنوان ابراهیم خلیل خان چهارم بر مسند قدرت تکیه می‌زند و اندیشه‌های پدرش را دنبال می‌کند و به بسیاری از آرمان‌های او دست می‌یابد.

ابراهیم خلیل خان که در دوران حیات پدرش به عنوان گروگان در پیش فتحعلی خان افشار حاکم ارومیّه به سر می‌برد و فتحعلی خان قول داده بود که او را پس از مدّتی پیش پدرش پناه‌خان بفرستد، لکن به عهد خود وفا نکرد. ولی پس از آن که کریم خان زند حاکم ارومیّه را با دستیاری پناه‌خان شکست می‌دهد، ابراهیم خلیل آقا را به حضورش می‌طلبد و به او خلعتی گرانبها، شمشیری جواهرنشان، زینی طلایی و اسبی

۱ـ میرزا جمال جوانشیر ـ قره‌باغ نامه.
۲ـ میرزا جمال جوانشیر ـ قره‌باغ نامه.

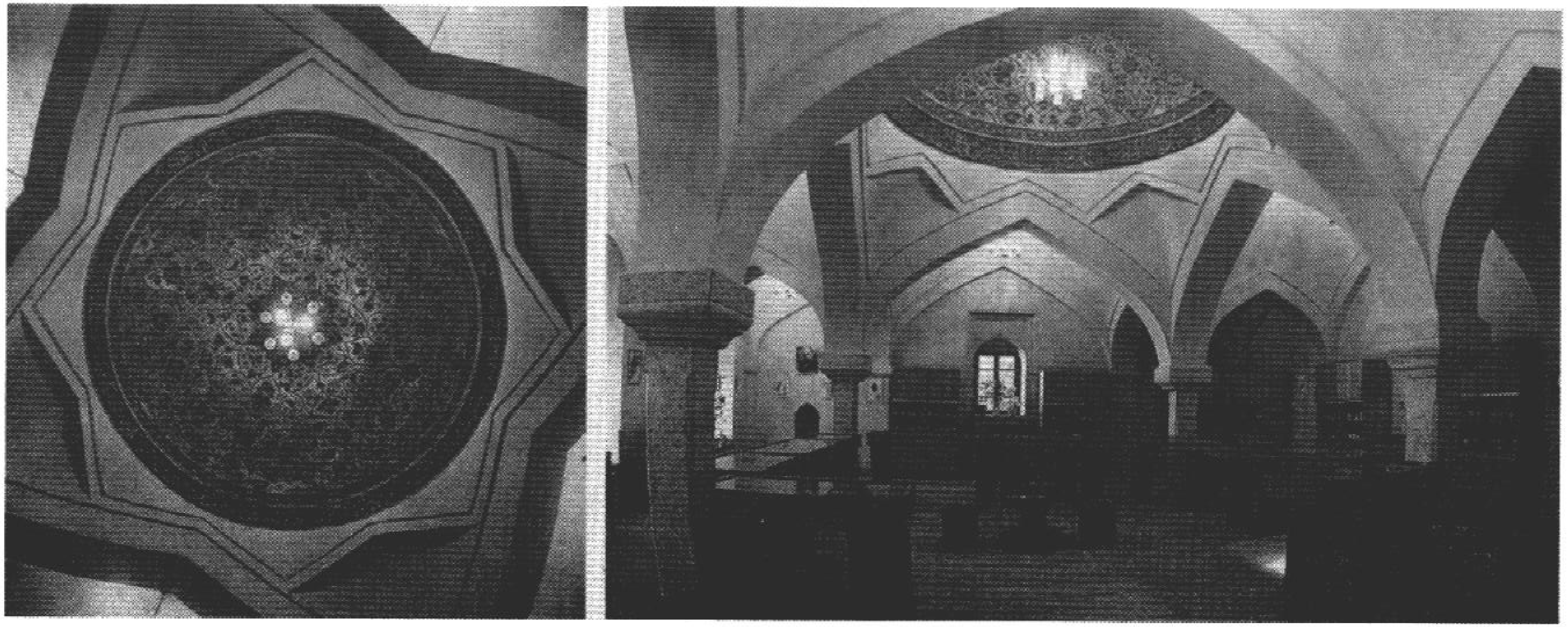

کتابخانهٔ پناه خان جوانشیر در شوشا

مجهّز به ساز و برگ می‌بخشد و فرمان حکومت قره‌باغ را به نام او صادر می‌کند و از پناه‌خان درخواست می‌کند که جهت سیاحت، همراه او چند روزی به شیراز برود و پناه‌خان قبول می‌کند.(۱)

ابراهیم خلیل خان در کنار کارهای عمرانی و گسترش مناسبات خان‌نشین با دیگر مناطق، به تشویق خادمان ادب و فرهنگ می‌پرداخت و از هر سو شاعران، هنرمندان و مردان دوراندیش سیاسی را به دربار خود فرا می‌خواند. چنان که عبدالرّزاق دنبلی متخلّص به مفتون که به قول خود: «صباح و رواحی چند به یمن صحبت ابراهیم خلیل خان، والی قراباغ خرسند و شادمان بوده»(۲) می‌نویسد: در مدّت توقّفش در قراباغ، ملاّرضا شفای تبریزی از شعرا و فضلای آن عصر که «محکمهٔ قضا را فقیهی فراخ آستین و صفّه فضل و ذکا را صدرنشین راستین بود. کلامش در وعظ و نصایح، شفابخش دل‌های اندوهگین، پادشاه فضلا بود جهان فضلش در زیر نگین»(۳) وارد قراباغ می‌شود و از وی می‌خواهد که او را به ابراهیم خان بشناساند... خان در ییلاقات ارّان بود. دنبلی برحسب تمنّای مولانا قلم برداشته و در آن بقعه، رقعه‌ای می‌نگارد... بعد از معاودت ابراهیم خلیل خان به قلعهٔ شوشا، مولانا را تکریم و تعظیم فراوان می‌نماید...»(۴)

در راستای سیاست جلب اندیشمندان بود که وی ملاّ پناه واقف، شاعر و متفکّر بزرگ آذربایجان را به دربار خود می‌کشاند و نخست او را به سمت اشیک آغاسی [وزیر تشریفات] و سپس به وزیر اعظمی منصوب می‌کند.

ابراهیم خلیل خان، با این حرکت دوراندیشانهٔ خود، با به خدمت گرفتن ملاّ پناه واقف، سال‌ها از نبوغ و استعداد کم نظیر او در زمینه‌های مختلف استفاده کرده و در پیشرفت و تعالی سرزمین خود سود می‌برد.

«واقف وزیر اعظم دربار ابراهیم خلیل خان، اکنون فرصت داشت که نیروهای

۱ـ میرزا جمال جوانشیر ـ قره‌باغ نامه.
۲ـ عبدالرّزاق دنبلی ـ نگارستان دارا ـ ص ۹۲.
۳ـ عبدالرّزاق دنبلی ـ نگارستان دارا ـ ص ۹۲.
۴ـ عبدالرّزاق دنبلی ـ نگارستان دارا ـ ص ۹۲.

تدافعی محلّی را در برابر هجوم توسعه‌طلبان و اشغالگران، مستحکم‌تر کند و نیز در نشأت و تحوّل بخشیدن ادبیّات مردم و غنای زبان ادبی، گام‌های مؤثّری بردارد. او در چهرهٔ یک شاعر، روحیّهٔ مردم را نیرو می‌بخشید و در سیمای یک سیاستمدار به ادارهٔ امور خان‌نشین می‌پرداخت.

واقف در اقدامات سیاسی و دیپلماتیک خان‌نشین قراباغ و مبادلهٔ سفرا و نامه‌ها میان شوشا و مراکز دول دیگر: پطرزبورگ، تفلیس، تهران، خان‌نشین‌های آذربایجان و دربار عثمانی، نقش مهمّی را بازی کرد. گسیل سفیران و نامه‌ها و پیام‌ها همه تحت نظر مستقیم او صورت می‌گرفت.

واقف برای دست به یکی کردن و ایجاد وحدت و یگانگی بین خان‌نشین‌ها و فرمانروایان آذربایجان و دیگر سرزمین‌های قفقاز، کوشش و مجاهدت فراوانی صرف کرد و در این امر تدبیر و سیاست مفیدی ظاهر ساخت که به عنوان بینش سیاسی مترقّی و خاصّی، نظر بسیاری از واقف‌شناسان زمان ما را به خود جلب کرده است.»[۱]

نفوذ فرمانروای خان‌نشین قره‌باغ، در برخی از خان‌نشین‌های جنوبی آذربایجان و گاه به گاه در خان‌نشین گنجه نیز حاکم می‌شد. ابراهیم خلیل خان با شاه گرجی ایراکلی دوّم نیز طریق وفاق پیش گرفت. ملاّ پناه واقف برای برقراری دوستی میان خان‌نشین‌های قره‌باغ و ایراکلی دوّم به تفلیس سفر کرد.[۲]

والی گرجستان، در تمام کارهای کوچک و بزرگ، یارای آن را نداشت که از صلاحدید ابراهیم خلیل خان سر بتابد. چرا که او ممه‌خان (عمرخان) حاکم آوار و سایر امرای داغستان به علّت خویشاوندی، تابع ابراهیم خلیل خان بودند...

در این اوان، کاترین تزار روسیّه به طور ناگهانی درگذشت. به همین علّت، زوبوف سردار روسی که به دستور کاترین در قفقاز به سر می‌برد مجبور گردید که به روسیّه بازگردد. مرحوم ابراهیم خلیل خان پس از شنیدن خبر این حادثه، به والی گرجستان اعلام کرد که می‌خواهد با نیروهای قره‌باغ و داغستان به سوی گنجه هجوم برد. شما

۱ـ ح. صدیق ـ پیشین.
۲ـ ن. قولیف ـ پیشین ـ ص ۱۲۳.

هم نیروهای گرجستان را جمع کرده و به آن صوب حرکت کنید، تا بتوانیم گنجه را تصرّف کنیم.

والی هم تدارک دیده، نیروها را جمع‌آوری کرد. آن‌ها آمده، بعد از محاصره گنجه را گرفتند. ملیک مجنون هم در آن جنگ به قتل رسید. جوادخان حاکم گنجه، پس از اطاعت از ابراهیم خلیل خان، دختر و پسر بزرگش را پیش او گروگان فرستاد.»[۱]

در عهد زمامداری ابراهیم خلیل خان، در شهر شوشا، کارهای عمرانی زیادی اجرا شد. در سال‌های ۴-۱۷۸۳ در اطراف شهر، دیوار مستحکم دیگری کشیده شد. مرحلهٔ اوّل، در سال‌های ۴-۱۷۵۳ با ساخت دیوارهای قلعهٔ شوشا و احداث قصرها شروع شده و با فرم گرفتن محلّه‌های پایین شهر به پایان رسیده بود. در مرحلهٔ دوّم، در دوران حاکمیّت ابراهیم خلیل خان، بالای شهر شوشا احداث گردیده و محلاّت بالای شهر شکل گرفتند.[۲]

در عهد ابراهیم خلیل خان، ادبیّات و هنر آذربایجان، امکان رشد و تحوّل یافت. در زمینه‌های شعر، نثر، موسیقی، نقّاشی، خوشنویسی، معماری و جز آن آثار ارزنده‌ای به وجود آمد. ادبیّات شفاهی خلق در مسیر رشد سریع افتاد، عاشیق‌های ورزیده‌ای ظهور کردند که بعدها استاد و الهام‌بخش عاشیق‌های دیگر شدند. در این سال‌ها شوشا به مرکز علم و ادب تبدیل گشت و یکی از شهرهای بزرگ آذربایجان به حساب آمد.[۳]

«در سال ۱۱۹۵ ، ابراهیم خلیل خان جوانشیر به خیال تسخیر آذربایجان افتاد و سپاهیانی را از شروان و قراباغ از راه نخجوان برای اشغال خوی و سلماس فرستاد. سپاهیان قراباغ قلعهٔ نازک در چهل کیلومتری ارس را محاصره کردند.

احمد خان [دنبلی حاکم خوی] از امامقلی خان افشار بیگلربیگی ارومی کمک خواست. امامقلی خان با سپاهی از کرد و افشار به خوی آمد و پس از آن که احمدخان

۱ـ قره‌باغ نامه ـ پیشین.
۲ـ عبدالاحد بهراد ـ پیشین.
۳ـ ح. صدیق ـ پیشین.

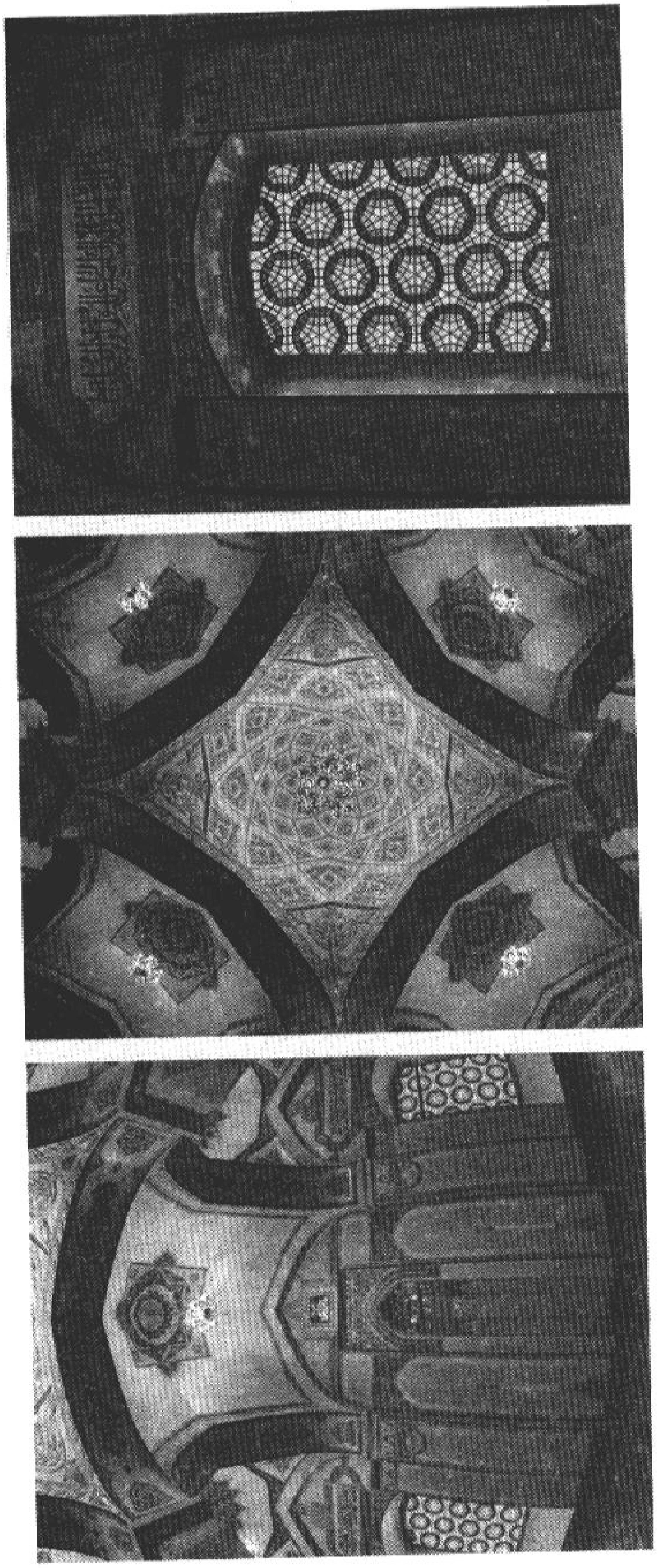

نماهایی از درون مسجد پناه خان جوانشیر در شوشا

دو روز در چمن باغ (در شرق شهر) از سپاه ارومی پذیرایی کرد آنگاه متفقاً به جنگ قراباغی‌ها رفتند و آن‌ها را سرکوب کردند.»[(۱)]

بعدها ابراهیم خلیل خان، یکی از دخترانش را به عقد ازدواج حسینقلی خان پسر احمد خان دنبلی، حاکم بعدی خوی درآورد و «در همان سال که آقا محمّدخان به قصد سرکوبی ابراهیم خلیل خان جوانشیر به آن سوی ارس لشکر می‌کشید، خان خوی به سعایت برادرش جعفرقلی خان و با این بدگمانی که داماد خان جوانشیر است، از حکومت برکنار و در تهران زندانی شد. شاه فرمان داد همسرش که دختر ابراهیم خلیل خان جوانشیر بود در قزون توقّف نماید و این طبق سیاست گروگان‌داری معمول آن عصر بود. برای حصول اطمینان از عدم تبانی و سرکشی حاکمان خوی و قراباغ.»[(۲)]

«سازمان کارآمد اداری حکومت ابراهیم خلیل خان ترتیب روشنی داشت که از حکومت پدرش آغاز شده بود. براساس این نظام، تمامی ایلات و طوایف چادرنشین قراباغ، مؤظّف به تأمین سواران قراباغ بودند. به عبارت دیگر، مردان طوایف مزبور، سواره نظام ارتش قراباغ را تشکیل می‌دادند.

پیاده نظام ارتش قراباغ که به وقت ضرورت تشکیل می‌شد مرکّب از مردم یکجانشین روستایی و خمسهٔ قراباغ بود. ایلات و طوایف قراباغ از پرداخت مالیات تولیدات و محصولات خود معاف بودند و برعکس آنان، مردم یکجانشین که تنها به هنگام ضرورت در صفوف جنگی، حاضر می‌شدند مکلّف به پرداخت مالیات بودند. نظامیان دائمی که نامشان در سیاهه‌ها و فهرست‌ها ثبت شده بود از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف بودند، اسب و غلّه و یراق جنگی آنان توسط خان و از دیوانخانه حاکم تأمین می‌شد. به هر یک از نظامیان دائمی، یک باب منزل داده می‌شد تا با خانوادهٔ خود در آن سکونت کنند. هر سال در عید نوروز، به تمام سرکردگان نظامی، خلعت و انعام و یک اسب اهداء می‌شد. برای تغذیهٔ دربار کوچک او هر روز چهل پوط برنج و سی

۱ـ دکتر محمّدامین ریاحی ـ تاریخ خوی ـ ص ۱۸۱ و ۱۶۴.
۲ـ دکتر محمّدامین ریاحی ـ تاریخ خوی ـ ص ۱۸۱ و ۱۶۴.

رأس گوسفند صرف ناهار و شام می‌گردید. ابراهیم خلیل خان صاحب ثروت هنگفتی بود. این ثروت که توانایی ادارهٔ آن تشکیلات پرخرج را داشت از مالیات‌های حکومتی و درآمدهای خصوصی فراهم می‌آمد. مالیات غلاّت و ابریشم و چارپایان و اجاره بهای مستغلاّت، پیشکش‌ها و هدایای جنسی و نقدی رعایا و رؤسای محلّی و ملیکان ارمنی، یکی از منابع ثروت او بود. ابراهیم خلیل خان، خود به تنهایی بزرگترین مالک زمین و احشام در تمام قراباغ بود. نیمی از محصولات زراعی قراباغ از مزارع و باغات ملکی و اختصاصی ابراهیم خلیل خان به دست می‌آمد. میرزا جمال جوانشیر قراباغی که قریب ۵۰ سال به امر وزارت و میرزایی حکومت قراباغ اشتغال داشت، در رسالهٔ خود نوشته است: خودم به یاد دارم که یک دفعه حساب کردند، جفت‌های غلّه و کوتان مخصوصه خان مرحوم برابر جفت و کوتان‌های اهالی قراباغ شد بلکه دو جفت زیاده. آن گونه که از مطالب رسالهٔ او برمی‌آید بخشی از زمین‌های ابراهیم خلیل خان در اجارهٔ کشاورزان دیگر قرار داشت و بخشی دیگر توسط رعایای او کشت و زرع می‌شد. ایلخی اسبان ابراهیم خلیل خان در تمام قفقاز و آذربایجان نظیر نداشت. نژاد اسبان ممتاز قراباغی از ایلخی ابراهیم خلیل خان سربرآورده است. اسبان ایلخی وی از تصرّف ایلخی نادرشاهی توسط پناه‌خان جوانشیر فراهم آمده بود. چند هزار اسب نژاده شاهسونی و شقاقی و خراسانی پس از قتل نادر به دست پناه‌خان افتاد و سبب رونق حکومت او گردید. در ایلخی ابراهیم خلیل خان قریب چهار هزار مادیان و صدها نریان ممتاز وجود داشت. وی صاحب هزاران رأس گوسفند و صدها رأس گاو و گاومیش بود.»[۱]

۱ـ علی پورصفر ـ حکومت‌های محلّی قفقاز در عصر قاجار ـ ص ۱۴۰.

فرجام ابراهیم خلیل خان جوانشیر

بعد از کشته شدن آقامحمّد خان و به سلطنت رسیدن فتحعلی شاه قاجار، ابراهیم خلیل خان به شوشا برگشته و زمام امور را مجدّداً به دست می‌گیرد و برای تحکیم روابطش با حکومت مرکزی، دختر خود آغابیگم معروف به آغاباجی را به عقد ازدواج فتحعلی شاه درمی‌آورد. «لکن فتحعلی شاه به واسطهٔ زحماتی که ابراهیم خلیل خان به عمویش آقامحمّد خان وارد آورده بود و سبب دو بار لشکرکشیش به قفقاز و سرانجام به کشته شدن او منتهی گردید و یا به جهات دیگر، از روز اوّل، از دختر او خوشش نیامد، و با وجود این که فتحعلی شاه خیلی عیّاش بود، معذلک، با او تا آخر عمر بغل خوابی ننمود و او را طلاق هم نداد و در حال انزواء در قم می‌زیست.[۱]

مکرّر دیده شده بود که هرگاه آغاباجی که سن و سالی از او گذشته بود، وارد می‌شد، فوراً تاج‌الدّوله که بسیار جوان و زیبا و مورد توجّه فتحعلی‌شاه بود به احترام آغاباجی از جای برمی‌خاست تا آغاباجی بنشیند.

آغاباجی... زنی مغرور بود و برای آن که مبادا کمترین بی‌ادبی در حضور او انجام نپذیرد، اغلب در قصر خود، واقع در امامزاده قاسم معتکف بود. بعدها قم را به او دادند. بیش از دویست نفر پیشخدمت و نوکر که از قراباغ همراه آورد و همه مردمانی رشید و متشخّص بودند در خدمتش به سر می‌بردند و قسمتی از مالیات قم متعلّق به او بود.

۱ـ مهدی بامداد ـ شرح حال رجال ایران ـ (ج ۱) ـ ص ۱۲.

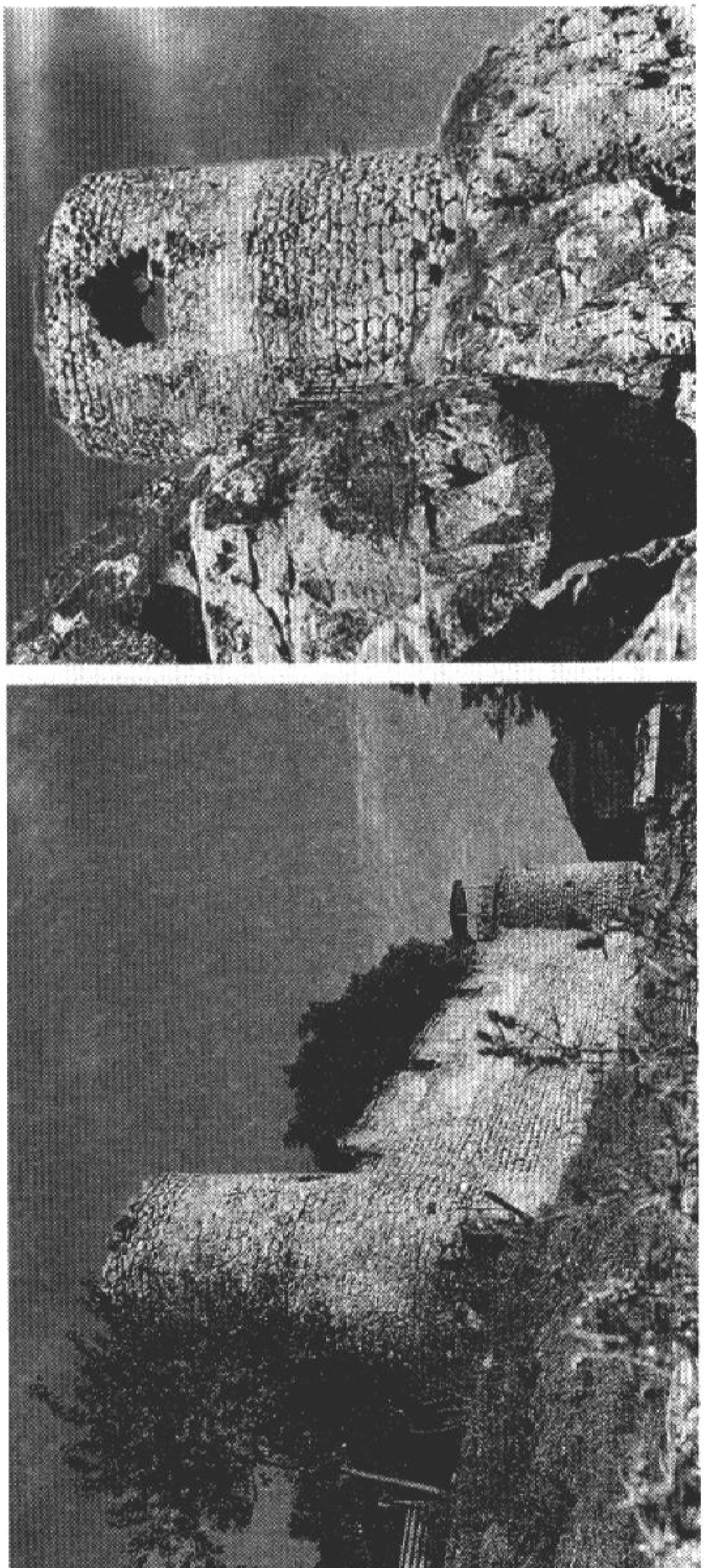

برج‌های دیده‌بانی در شوشا

ملک بیگ از بزرگان قراباغ، وزارت آغاباجی را به عهده داشت و آقا بهرام خواجه، معروف و محترم نیز جزو خواجگان او بود. کیکاوس میرزا و مرصّع خانم هم به رسم پسری و دختری به او داده شده بودند. آغاباجی از شاه، صاحب فرزندی نشد، زیرا پس از عقد، هرگز به عنوان یک زوجه، مورد توجّه فتحعلی شاه قرار نگرفت و همچنان دوشیزه بود. روزی فتحعلی شاه به نزدیکان خود گفته بود:

«آغاباجی به نظرم مانند یک مار آمد» ولی با این حال در نزد فتحعلی شاه، دارای مقام و منزلت و احترام فراوانی بود.»[1]

آغاباجی سرانجام در سال ۱۲۴۸ هـ. ق در قم درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد.[2]

این خان‌زادهٔ هنرمند که از طبع شعر نیز برخوردار بود و در شعر «ملولی» تخلّص می‌کرد، شب زفافش با فتحعلی شاه، فقط با چند پرسش و پاسخ مختصری گذشت و آغاباجی بامداد، این بیت ساده و بی‌تکلّف ترکی را زمزمه می‌کرد:

یاریم گنجه گلدی، گنجه قالدی، گنجه گئتدی

هیچ بیلمه‌دیم عمروم، نئجه گلدی، نئجه قالدی، نئجه گئتدی

ترجمه:

یارم شب آمد، شب ماند، شب رفت،

معلومم نشد که عمرم چطور آمد، چگونه ماند و چسان رفت.

لکن چنان که گذشت وی در دربار فتحعلی شاه از نفوذ زیادی برخوردار بود.

«در ماه مه ۱۸۰۵ ابراهیم خلیل خان، با پسران و اعیان و اشراف خود به دیدار سیسیانوف رفت. این دیدار در نزدیکی گنجه در سواحل «کورک چای» انجام گرفت. خان قراباغ داماد خود سلیم خان را که حاکم شکی بود نزد خود فرا خواند و با فئودال‌های شکی، به محلّی که قشون سیسیانوف بود مراجعت کرد.

در این محل مذاکراتی برای پیوستن قراباغ «چهاردهم مه» و شکی «بیست و یکم

۱ـ مجلهٔ کهکشان.

۲ـ مهدی بامداد ـ شرح حال رجال ایران ـ (ج ۱) ـ ص ۱۲.

مه» به روسیّه صورت گرفت. طبق شرایطی که در عهدنامه به امضاء رسید می‌بایست هر دو خان‌نشین به خزانهٔ روسیّه خراج بپردازند و قشون روسیّه را در اراضی خود جای دهند. ولی خان‌ها در ادارهٔ داخلی استقلال کامل داشته باشند. به خان‌ها و فرزندانشان القاب روسی داده شد و از نظر مادّی امکاناتی برایشان تعیین گردید.

بعد از سپری شدن مدّت کوتاهی از این مذاکرات، یک دسته از قشون روسیّه در ده ورستی قلعهٔ شوشا، در محلّی به نام «خان باغی» اطراق کرد.»[1]

رضاقلی هدایت، علّت رو آوردن ابراهیم خلیل خان جوانشیر به روس‌ها را چنین می‌نویسد:

«چون بعضی از خوانین و امرای آذربایجان را که در مقام و رتبه از اقران و اکفای ابراهیم خلیل خان حکمران قراباغ نبودند بر او رجحان دادند، شیر پیر برآشفت و از متابعت دولت ابد مدّت پادشاه قاجار گردنکشی کرد.»[2]

پس از کشته شدن سیسیانوف در سال ۱۲۲۰ قمری در باکو، به توسط ابراهیم خان پسر عمّ حسینقلی خان حاکم باکو، عدّه‌ای از خوانین و امرای قفقاز از قبیل ابراهیم خلیل خان جوانشیر و سلیم خان و غیره، به واسطهٔ بی‌اطّلاعی از جریان امور به خیال این که اگر این سردار روس کشته شد، دگر کسی نخواهد بود که مزاحم و متعرّض آنان گردد، پس، از چنگ روس‌ها حتماً نجات یافته و دیگر آزاد شدند. بنابراین تصوّرات، از سازش با روس‌ها دست کشیدند و دوباره مانند گذشته به طرف ایران متمایل گردیدند. ابراهیم خلیل خان، پشیمانی خود را از سازش با روس‌ها کتباً به دربار ایران اشعار داشته و ضمناً برای بیرون کردن عدّه‌ای افسر و سرباز روس که شوشا را اشغال کرده بودند، از دولت ایران استمداد نمود.»[3]

رضاقلی هدایت، چگونگی این رخداد تاریخی را شرح داده و نحوهٔ کشته شدن ابراهیم خلیل خان را نیز به طور تفصیل بیان داشته است. بهتر است که عین نوشته‌اش

۱ـ ا. ا. افشار ـ تاریخ آذربایجان ـ ص ۱۵۸.
۲ـ هدایت ـ پیشین ـ ص ۴۲۰.
۳ـ بامداد ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۱۳.

را باز خوانیم:

«حضرت شاهنشاه والاجاه به میانجی محرمان حرم بدو [ابراهیم خلیل خان] پیغامی فرستاد و از کار رفته ملامت فرمود و او نیز از گذشته اظهار ندامت کرد، اصلاح ذات‌البین را به توسط نامه و نامه‌بر سخنان با اثر رفت تا آن محتشم پیر را عرق غیرت به جوش آمد و متعهد شد که در تقویت اسلام کوشد و از حمایت مخالفین دیده پوشد، ولی چون ماژور روسی با جمعی سالدات در شوشی متمکّن بود، چنان معاهده رفت که لشکری از پادشاه و پادشاه‌زاده در آن حوالی حاضر و آماده آیند تا از درون و بیرون به دفع دشمنان خانگی کمال حمیّت و مردانگی به ظهور دررسد. خان پیر جوانشیر بر دفع طاغیان قراباغ همّت گماشت و پیرانه سر لوای معرکه‌آرایی برافراشت و به توسط و دستیاری داماد خویش، عریضه به خدمت حضرت نایب‌السلطنه فرستاد و در اردبیل رسید و متمنّی شد که موکب نایب‌السلطنه به قره‌باغ توجّه فرماید. و قبل از آن، فرزند ارجمند معظّمش ابوالفتح خان جوانشیر را که شیری جوان بود، از راه قپان روانه نمایند، تا پدر پیر را معاونت کند و هکذا فرج‌اللّه خان شاهسون را با افواج دیگر از راه چناقچی در مقدّمهٔ لشکر ظفر اثر انجم حشر مأمور نمایند و علی‌التعاقب، همای رایت میمنت آیت جناح پرواز بدان سوی برگشاد.

بعد از عبور از پل خداآفرین، در کنار رود ارس، امیرزادهٔ ابوالفتح خان بن ابراهیم خلیل خان بازآمد و معلوم شد که روزگار غدّار، بازیی تازه برانگیخته است و خون مرد بزرگی را به آسانی ریخته، توضیح این اشارت آن که امیر ابراهیم خلیل خان، بعد از این معاهده از شهر و قلعه به بهانهٔ تفرّج با عیال بیرون آمده، در یک فرسخی شوشی نزول کرد و تخمیناً دو هزار نفر از عمله و خدمهٔ خاصّ، با جمعی عیال با وی بودند و انتظار فرزند خویش ابوالفتح خان و فرج‌اللّه خان با سپاه کینه‌خواه حضرت خاقان گیتی ستان همی برد که به وصول آن گروه باشکوه استیصال ماژور روسی را حصول اتّفاق افتد.

از قضایای اتّفاقیّه مقدّره، نبیرهٔ امیرکبیر ابراهیم خلیل خان جوانشیر یعنی جعفرقلی خان بن محمّدحسن خان که با عمّ اکرم اکبر خود ابوالفتح خان مخالفت و معاندت داشت و ظاهراً و باطناً به دولت روسیّه متوسّل شده بود، از مکنون خاطر نیای امجد

خود استحضاری حاصل کرده، چون با دولت ابد مدّت پادشاه جمجاه قاجار راهی نداشت و پیشرفت این رأی را مایهٔ وجود عمّ و فنای خود می‌پنداشت، ماژور روسی را از این معاهده و مواحدت با دولت ایران آگاه کرد. قبل از ورود ابوالفتح خان و فرج‌اللّه خان و سپاه شاه ایران در شب بیست و سیّم شهر ربیع‌الاوّل [۱۲۲۱ هـ. ق] سیصد نفر از سالدات روسیّه را از راه خانهٔ خود به خارج قلعه بر سر جدّ امجد خود آورده، چون آن شیر پیر را گمان چنین امر خطیری نبود و رعایت حزم و احتمال رزم نمی‌داد و بی‌حارس و پاسبان به خواب در شده بود و از کید نبیره بی‌مروّت عاری از فتوّت اطّلاعی نداشت، در چار ساعت از شب گذشته ماژور روسی مست هواپرست با سالدات خویش در خارج قلعه بی‌خبر بر سر ابراهیم خلیل خان پیر جوانشیر ریختند و شنلیک کرده و دست بر قمه و سرنیزه برده، به قتل‌عام پرداختند. حارسان حرمخانه آسیمه سر از خواب برخاستند و رزمی سخت برآراستند، چندان که توانستند از روسیّه بکشتند و مغلوب شدند و روسیّه نمرود سیرت، ابراهیم خلیل خان را که چون ابراهیم خلیل در آتش توپ و تفنگ بی‌پروا بود با سی و یک کس به قتل اندر آوردند که غالب آنان اولاد و دختر و عیال او بودند و از آن جمله دختر سلیم خان شکی و دختر او که خواهرزادهٔ همای خان لگزی بود و دیگران بودند که با اناث و ذکور و عیال و اولاد و احفاد او به قتل اندر آمدند و مدّت این قتل سه ساعت امتداد یافت.»[۱]

پس از کشته شدن ابراهیم خلیل خان «ایلات قره‌باغ از هم پراکنده شدند و هر گروهی در دامن صاحب شکوهی دست تولاّ در زدند. اهالی شوشا حصار و پناه‌آباد بلوای عام کردند و سر به شوریدگی برآوردند، ناچار ماژور روسی اطفای نوایر فتنه را به مهدی قلی خان ولد خان مقتول پیوسته و او را بر جای پدر بنشانیدند.

... و اکثری از ایلات قراباغ، بعد از این واقعه، متمنّی شدند که از قراباغ کوچیده، در قراجه‌داغ متوقّف شوند...

مخفی مباد که از جمله سوانح و وقایع اتّفاقیّه که در هنگام توقّف شاهزاده نایب‌السلطنه در سرچشمه حسن و حسین روی داد، حکایت محاربه روسیّه و

۱ـ هدایت ـ پیشین ـ ص ۲۵ و ۴۲۰.

قراباغی در سر کوچ ایلات با ابوالفتح خان بن ابراهیم خلیل خان شهید سعید قراباغی بود و اجمال آن این که به عطاءالله خان شاهسون که به کوچانیدن ایلات قراباغ رفته بود، پس از حرکت ایلات با ابوالفتح خان جوانشیر، آن‌ها را می‌آوردند، طایفهٔ جبرئیل‌لو نهانی کس به نزد نیارال روسی فرستاده فوجی از روسیّه و جعفرقلی خان قراباغی را به اعانت خود خواندند، در حوالی محال قپان که مشتمل بر معابر سخت است دررسیدند، از دو ساعتی روز تا هنگام زوال رزمی سخت اتّصال داشت و سرب و باروت تفنگچیان به اتمام رسید و مغلوب شدند. چون نوّاب نایب‌السلطنه آگاه شد، اسماعیل خان و حسن خان سردار را روانه کرده، خود نیز از قفا از راه اصلاندوز با شیران اصلان‌سوز راه برگرفت، استماع این خبر رعب و رهب در دل نیارال روسی درافکنده، معدودی را به قلعهٔ پناه‌آباد فرستاد و خود طریق گنجه را در پیش گرفت.(۱)

جعفرقلی خان پیش خود خیال کرده بود و حتم داشت که پس از مرگ ابراهیم خلیل خان، دولت روس او را به حکومت قراباغ و توابع آن معیّن خواهد کرد. ولی پس از کشته شدن یا کشتن بابابزرگ، روس‌ها امور حکومت قراباغ را به ظاهر به مهدی قلی خان پسر ابراهیم خلیل خان واگذار نمودند و سر جعفرقلی خان بی‌کلاه ماند. جعفر قلی خان از این موضوع که روس‌ها او را به بازی نگرفتند از آنان سخت رنجید و در این بین‌ها مورد بدگمانی واقع شد تا به جایی که او را دستگیر کرده به تفلیس می‌بردند که از آنجا او را به سیبری تبعید نمایند. هنگامی که با سربازی که جلو اسب او را داشت از رودخانهٔ ترتر که از شعب رود کُر است او را عبور می‌داد به ناگهان افسار اسب را بریده و خود را به یال اسب بند کرد و از رودخانه گذشت و خویشتن را به میان یکی از ایلات که در حال کوچ کردن به سمت ایران بودند رسانید و پناه به ایران آورد. عبّاس میرزا نایب‌السلطنه به واسطهٔ به کار بردن این جلادت، وی را مورد لطف و توجّه خود قرار داده، او را به حکومت قراجه‌داغ (ارسباران) با چهار هزار تومان حقوق در سال تعیین نمود.(۲)

۱ـ هدایت ـ پیشین ـ ص ۲۵ و ۴۲۰.

۲ـ مهدی بامداد ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۲۴۷ و ۴۴.

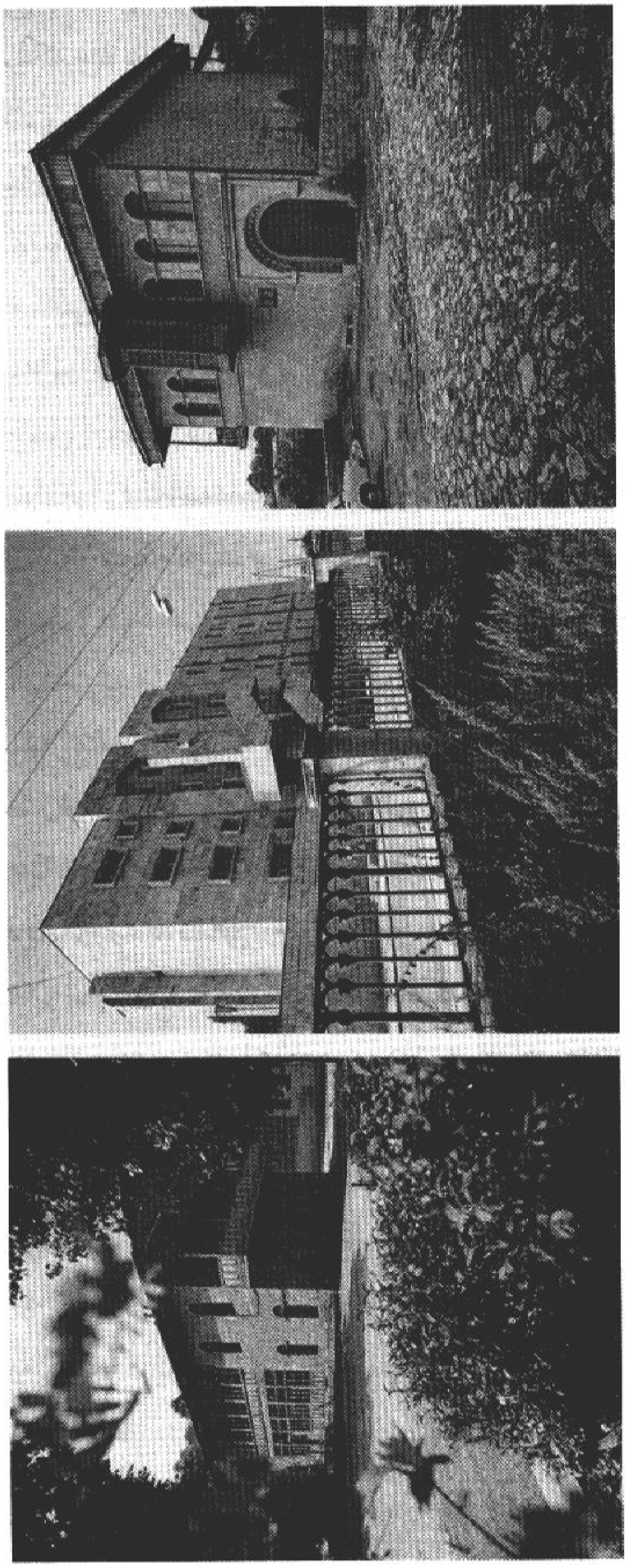

شوشا - محل زندگی مهماندار وف‌ها

علاوه بر جعفرقلی خان، افرادی از قراباغی‌ها به ویژه چند تن از اولاد ابراهیم خلیل خان در ایران به مقامات عالیه رسیدند و مصدر خدماتی شدند. از جمله آنان، ابوالفتح خان، پسر ابراهیم خلیل خان، عباسقلی جوانشیر معروف به معتمدالدوله و آغابهرام خواجه بودند.

«ابوالفتح خان پسر کهتر ابراهیم خلیل خان جوانشیر و پدر عباسقلی خان جوانشیر معتمدالدوله، از رجال معروف زمان سلطنت محمّدشاه و ناصرالدّین شاه قاجار بوده و چند بار حاکم ولایات و ایالات شده...»[۱]

«عباسقلی خان جوانشیر (والی ـ معتمدالدوله) فرزند ابوالفتح خان، در سال ۱۲۵۱ هـ. ق به حکومت کاشان منصوب شد. در سال ۱۲۵۲ هـ. ق از حکومت کاشان معزول و به جایش بهمن میرزا بهاءالدوله حاکم کاشان شد.

عباسقلی خان مدّتی بیکار بود و در سال ۱۲۵۷ هـ. ق به جای فضلعلی خان قراباغی به حکومت کرمان منصوب گردید و تا سال ۱۲۵۹ هـ. ق حاکم کرمان بود و در مدّت حکومت خویش عادلانه با مردم رفتار کرده و خواست که تعدّیات و خرابی‌هایی مأمورین و حکّام سلف خود را جبران نماید. در سال ۱۲۵۹ هـ. ق از حکومت معزول و برای بار دوّم فضل علی خان قراباغی که معروف به بیگلربیگی شده بود به جای او منصوب گردید. پس از فوت محمّد شاه (۱۲۶۴ هـ. ق) تا حرکت ولیعهد از تبریز و ورود او به تهران که مدّت ۴۵ روز طول کشید، در این مدّت زمام امور مملکت در دست ملک جهان خانم ملقّب به مهد علیا مادر ناصرالدّین شاه بود و او به رتق و فتق امور می‌پرداخت و در این مدّت، از طرف خود مأمورین و حکّام معیّن می‌کرد. در این وقت بحرانی، برای این که محصول خالصجات از بین نرود و دولت دچار مضیقه و کمبود غلاّت نگردد، ادارهٔ امور را به عبّاسقلی خان جوانشیر واگذار نمود. در سال ۱۲۶۵ هـ. ق به حکومت اردبیل و مشکین مأمور شد و حکومتش در این دو جا تا سال ۱۲۶۶ هـ. ق طول کشید.

در سال ۱۲۷۵ هـ. ق که میرزا آقاخان نوری از صدارت افتاد ناصرالدّین شاه شش

۱ـ مهدی بامداد ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۲۴۷ و ۴۴.

وزارتخانه تشکیل داد و کارهای مملکتی را ظاهراً بین وزرای شش‌گانه تقسیم و وزارت عدلیّه را به عبّاسقلی خان واگذار کرده او را ملقّب به معتمدالدّوله نمود و تا سال ۱۲۷۸ هـ. ق که زنده بود در این سمت باقی بود و در سال ۱۲۷۶ علاوه بر سمتی که داشت به عضویت شورای عالی دولتی که ناصرالدّین شاه در این سال تشکیل داده بود منصوب شد و پس از مرگش لقب و شغل وی به برادرش محمّد ابراهیم خان جوانشیر داده شد. عبّاسقلی خان معتمدالدّوله مردی بوده عاقل، عادل، باسیاست، موقّر و رئوف و برخلاف سایر حکّام چندان نظر تعدّی و تجاوز نسبت به مردم نداشته است. محمّد ابراهیم خان امیر دیوان یا وزیر دیوانخانه مدّت کمی در سر کار بود. بعد از کار برکنار شده و در همین سال حاج‌علی خان مقدّم حاجب‌الدّولهٔ سابق که در این تاریخ ملقّب به ضیاءالملک شده بود به جای وی منصوب شد.

محمّد ابراهیم خان پس از برکنار شدن از کار، ناصرالدّین شاه دوباره او را در همین سال با لقب معتمدالملکی مأمور انتظام امور دیوانخانهٔ عدلیّه نمود و امیر دیوانی از این تاریخ برای او شغل و معتمدالملکی برای وی لقب گردید.»(۱)

دیگر فرزندان ابوالفتح خان نیز در ایران، صاحب مناصبی شدند، از جمله دو پسرش در تبریز در فوج نظام قهرمانیّه به فرماندهی رسیدند. نادر میرزا در این زمینه می‌نویسد:

«قهرمان میرزا فرزند هشتم نایب‌السلطنه... به سال یک هزار و دویست و پنجاه [و یک] به تبریز آمد... قهرمان میرزا حکومتی داشت چون پادشاهی... و این شاهزاده فوجی نظام که همهٔ جوانان زیبا بودند، از جوانان تبریز بگرفت و «قهرمانیّه» نام نهاد و سرهنگی آن سپاه به محمّدعلی خان فرزند ابوالفتح خان جوانشیر داد و یاوری به محمّد قلی خان برادر کهتر وی سپرد.»(۲)

خبر درگذشت محمّدقلی خان در شمارهٔ ۲۹ سال سوّم روزنامهٔ ناصری چاپ تبریز که در روز پنجشنبه ۱۱ رجب ۱۳۱۴ هـ. ق / ۱۷ دسامبر ۱۸۹۶ میلادی منتشر

۱ـ بامداد ـ پیشین ـ (ج ۲) ـ ص ۲۲۷.

۲ـ نادر میرزا ـ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز ـ به کوشش طباطبایی مجد ـ ص ۲۴۷.

شده، بدین شرح درج گردیده است:

«حاجی محمّدقلی خان حسام‌الدّوله امیر تومان پسر ابوالفتح خان جوانشیر که از جمله صاحب منصبان با عظم و شأن ایران و با حسن خدمت مشار بالبنان بود، صبح روز هشتم رجب‌المرجّب، در حالی که هشتاد سال در خدمت دولت به سر برده بود با مرض نقرس دعوی حق را لبیک اجابت گفته و رخت زندگانی به جهان دیگر کشید.

این صاحب منصب قابل اوّلین قدمی که به طریقهٔ خدمت‌گذاری گذاشته در رشته نظام بوده و از سنّ قریب به پانزده در آن رشته به مراتب خدمت قیام و اقدام نموده و در مخاطرات عدیده فتوح متعدّده کرده و به برازندگی و استحقاق از درجهٔ سلطانی به درجهٔ امیرتومانی ارتقاء جسته و دارای شئون و امتیازات عمده و بزرگ دولتی گردیده، در این اواخر که سن پیری از تحمّل خدمات قشونی مانع بود از جانب دولت علیه مأمور حکومت‌های عمده شده و از خدمت تن درنمی‌کشیدند، حق را صاحب منصبی بود که فقدانش مایهٔ هزاران تأثّر و افسوس است.»

در این راستا، از آغا بهرام خواجه قراباغی هم باید نام برد که از خواجه سرایی به وزارت در دربار قاجار رسید. در این زمینه نیز باید از مهدی بامداد کمک گرفت. وی می‌نویسد:

«آغا بهرام خواجه قراباغی، هنگامی که آغابیگم مشهور به آغاباجی دختر ابراهیم خلیل خان، به ازدواج فتحعلی شاه قاجار درآمد و از قراباغ به تهران آمد و زن دوازدهم او شد، هنگام ورود او به تهران، زیاده بر دویست تن عملجات شخصی او بود که از قراباغ به همراه خود آورده بود و همه مردمان متشخّص و رشید بودند و آغا بهرام، از جمله همراهان و خواجگان او به شمار می‌آمد. فتحعلی شاه در سال ۱۲۵۰ قمری در آغوش همین آغا بهرام، در عمارت هفت دست اصفهان درگذشت و به دیار دیگر شتافت.

آغا بهرام، گذشته از این که در زمان سلطنت فتحعلی شاه، از خواجگان معتبر و محترم بود، در عهد پادشاهی محمّد شاه قاجار نیز خیلی اهمیّت پیدا کرد. ابتدا ملقّب به امین دیوان بود و بعد که در زمان سلطنت ناصرالدّین شاه وزیر دادگستری شد ملقّب

گردید به امیر دیوان و او اوّلین وزیر دادگستری سلطنت ناصرالدّین شاه بود.»[1]

۱ـ مهدی بامداد ـ شرح حال رجال ایران ـ (ج ۱) ـ ص ۵۹.

هنر و ادب آذری در عهد خان‌نشینی

چنان که قبلاً اشاره شد، هنر و ادب، در دوران خان‌نشینی در قره‌باغ، پیشرفت قابل توجّهی نمود، چرا که فرمانروایان قره‌باغ در این روزگار، نه تنها خود مشوّق ادبا و هنرمندان بودند بلکه اغلب اعضای خاندان جوانشیر، شاعر، ادیب و هنرمند بودند.

ظهور ملاّپناه واقف نیز در این عهد، نقطهٔ عطفی در تاریخ ادبیّات آذربایجان به شمار می‌رود. این شاعر اندیشمند و دولتمرد سترگ، نه تنها به عنوان وزیر ابراهیم خلیل خان، گردانندهٔ امور و سیاستگذار خان‌نشین بود، بلکه زندگی ادبی و خلاّقیّت هنریش در آن برهه، چنان تأثیر ژرفی بر ادبیّات آذربایجان بر جای نهاد که آثار شگرف آن در نسل‌های بعد نیز نمودار بود، چرا که پس از درگذشت ملاّ محمّد فضولی تا ظهور واقف، حادثهٔ مهمّی در ادبیّات آذربایجان رخ نداده بود و می‌شود این مرحله را دورهٔ فترت ادبیّات آذربایجان نامید.

در سال‌های حاکمیّت جوانشیرها، شوشا مرکز حکمرانی ایالت قره‌باغ، به کانون علم و ادب تبدیل شده بود و ملاّپناه واقف که از سال‌ها قبل، شروع به سرودن شعر نموده بود، در این ایّام، زندگی او در شوشا و جوش خوردنش با مردم قره‌باغ، در حیات ادبی وی تحوّل ژرفی پدید می‌آورد. واقف، علاوه بر شاعری و معلّمی، تیراندازی ماهر و معماری توانا بوده است و به نجوم، به ویژه مطالعهٔ سیّاره‌ها نیز علاقه داشته است. به تأکید آدولف برگر، شرق‌شناس آلمانی، ساختمان‌های بزرگ شهر شوشا زیر نظر او ساخته شده است.

واقف که نمایندهٔ ادبیّات آذربایجان در عصر خویش بود، عصری که ادبیّات شفاهی خلق آذربایجان، به اوج شکوفایی خود رسیده بود و ادبیّات شفاهی بنا به گفتهٔ «ماکسیم گورکی» پیوسته مادر ادبیّات مکتوب است و ملاّپناه واقف نیز در ادبیّات شفاهی زمانِ خود مطالعه و تسلّط استادانه داشت و با زندگی و آثار یکایک سرجنبانان آن آگاه بود و در خلاّقیّت آثار ادبی خویش از آن‌ها الهام گرفته و بهره‌ها می‌گرفت. لذا او پس از آن که توانست زبان کتبی و شفاهی ترکی آذری را با هم آشتی دهد، آفرینش ادبی او با ادبیّات شفاهی و فولکلوریک آذری بستگی حیاتی پیدا کرد، و او در این زمینه چنان پیش رفت که نه تنها در قره‌باغ، بلکه در سراسر آذربایجان، مورد توجّه مردم این سرزمین واقع گردید و امروز پس از گذشت دو قرن، این مثل هنوز هم در بین مردم آذربایجان رایج است که: «هر اوخویان ملاّ پناه اولماز».

شکوفایی ادبیّات آذری در این سال‌ها چنان وسعت می‌یابد که شعر عاشیقی و

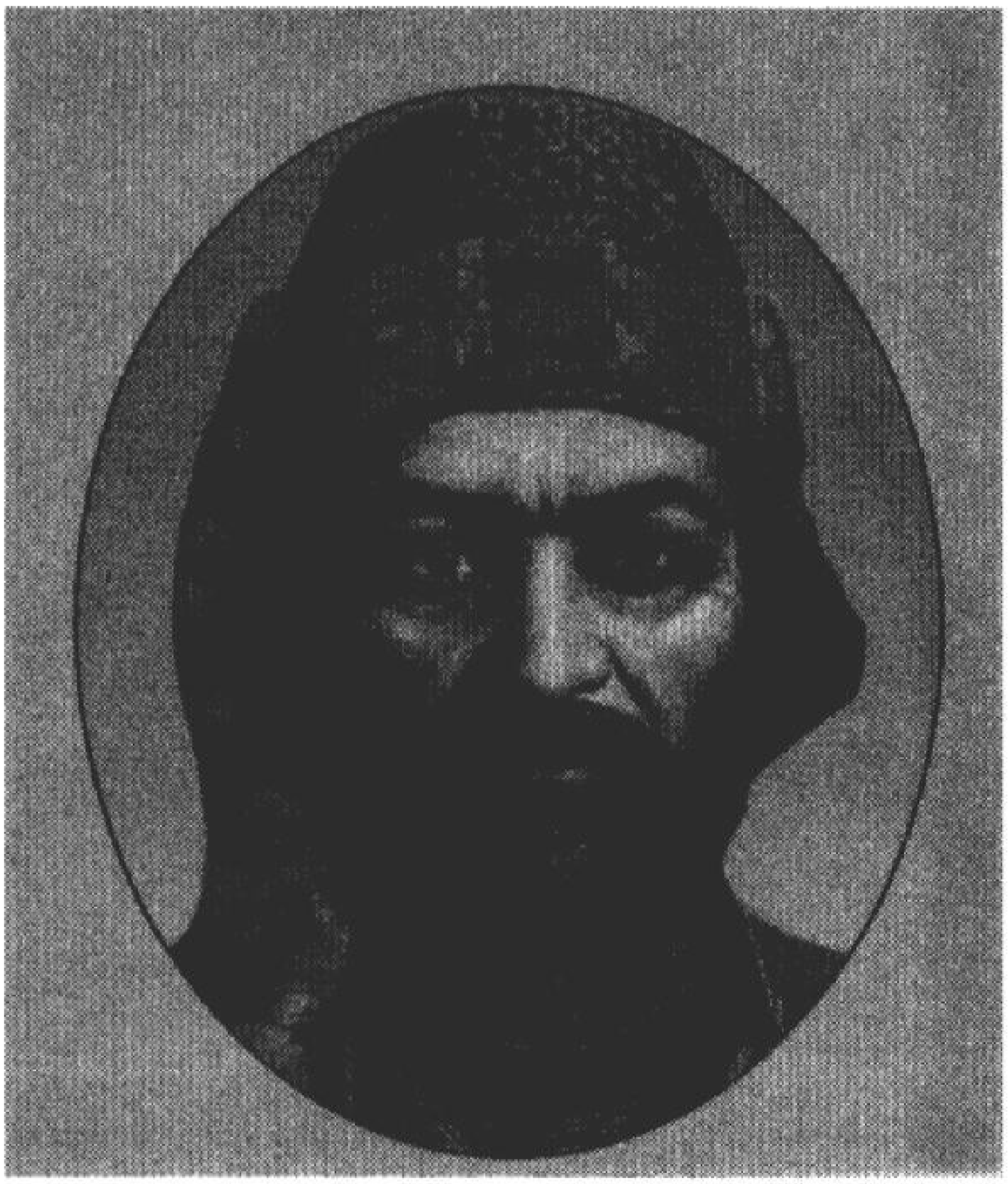

ملا پناه واقف (۱۷۹۷ - ۱۷۱۷)

قوشماهای آذری در دنیای شعر تمام ملل قفقاز، انعکاس وسیعی پیدا کرده و ادبیّات آن اقوام را تحت تأثیر قرار می‌دهد. شعرای ارمنی و لزگی، چکامه‌هایی به زبان ترکی آذری می‌سرایند و اشعار ترکی آذری در بین ارامنه و گرجی‌ها مورد حسن توجّه مردم قرار گرفته و به خطّ ارمنی و گرجی نوشته می‌شوند. بهترین نمونهٔ تأثیر شعر آذری در شعرای ملل قفقاز، سروده‌های شاعر و عاشیق معروف ارمنی «سایات نووا» است. وی با این که اشعار خود را به سه زبان ارمنی، گرجی و ترکی آذری سروده است، ولی اکثر آثارش به زبان ترکی آذری است. او ساکن شهر تفلیس بود و در حملهٔ آقامحمّدخان قاجار به این شهر در ۱۱ سپتامبر ۱۷۹۵ کشته شده است. جعفر هاشم‌اوغلو در بارهٔ این عاشیق و شاعر ارمنی، اطّلاعات بیشتری به دست می‌دهد. او می‌نویسد:

نام اصلیش «آرتیون سا آقیاندیر» بود. پدرش قاراپت از حلب و مادرش سارا از محلّهٔ آولابار تفلیس بود. به احتمالی سایات نووا در روستای صنابن ناحیهٔ لوری و به احتمال دیگر در تفلیس در سال ۱۷۱۲ میلادی زاده شده است. در این زمینه خود شاعر می‌گوید:

وطنیم تفلیس‌دیر، سمت گورجستان   آنـــام آولابـــارلی، آتـــام حـلبلی

آن تعداد از اشعار شاعر که در دسترس است کمی بیش از ۲۰۰ اثر می‌باشد که از آن‌ها ۱۱۴ اثر به زبان ترکی آذری، ۶۶ شعر به زبان ارمنی و ۳۸ شعر به زبان گرجی سروده شده‌اند. این آمار نشانگر آن است که شاعر اکثر اشعار خود را به زبان ترکی آذری نوشته است.

سایات نووا نخستین شعر ترکی آذری خود را در سال ۱۷۴۲ و اوّلین شعر خود به زبان ارمنی را در سال ۱۷۵۲ میلادی سروده است. بدین ترتیب شاعر مدّت ده سال، آثارش را فقط به زبان ترکی آذری آفریده، سپس به سه زبان شعر نوشته است.

نویسندهٔ ارمنی «گئورک حقوئردیان» می‌نویسد: «سایات نووا برای یادگرفتن زبان ترکی آذری و فراگیری سازهای موسیقی آذربایجانی خیلی زحمت کشیده بود.»

گفتنی است فقط سایات نوا نبود که مشتاق زبان ترکی آذری بود و به این زبان شعرها سروده است. اغلب عاشیق‌های ارمنی معاصر سایات نووا و بعد از او مثل

عاشیق وارطان خوئی، عاشیق آتا، کشیش‌اوغلو و دیگران به زبان ترکی آذری و بعضاً هم فقط به این زبان شعر سروده‌اند.

حتّی در اشعاری هم که به زبان ارمنی سروده بودند، لغات ترکی زیادی به کار برده بودند، به طوری که اکثر قافیه‌ها را واژه‌های ترکی آذری تشکیل می‌دادند. بنا به نوشتهٔ محقّق ارمنی «گاره گین‌له‌وونیان» تنها در یک شعر سایات نووا که به زبان ارمنی نوشته ۸۵ واژهٔ ترکی آذری وجود دارد. اینک نمونه‌ای از اشعار سایات نووا که به زبان ترکی آذری سروده است:

عاشیق اولان آوچی کیمی چیخیبدیر
نازلی دلبر مارال کیمی یار یارا
من عاشیقم یار یارا
تک بو سینم یار یارا
ائشیتدیم چوخ شاد اولدوم
عاشیق اولمیش یار یارا
دالدالانمیش آوچی کیمی چیخیبدیر
نامه یازار نازلی دلبر یار یارا(۱)

در سدهٔ ۱۸ میلادی، در این سرزمین، پیشرفت موسیقی، نقّاشی و معماری همچنان ادامه می‌یابد. موسیقی آذربایجانی با آهنگ‌های مردمی، پسندیده‌تر از همه وقت گردیده بود. عاشیق‌ها شعرهای جدیدی سروده، همراه ساز می‌خواندند. خوانندگان نواها، تصنیف‌های جدید ساخته، توأم با مقام‌های قدیمی، با لحن دلپسندی نغمه‌سرایی می‌کردند. از آلات موسیقی، ساز، تار، کمانچه، نی، سورنا، نقّاره و دف توسط سازندگان نواخته می‌شدند.

در بارهٔ محلّ تولّد ملاّپناه واقف، دو نظر وجود دارد. مؤلّفین دایرةالمعارف آذربایجان، زادگاه او را درر محال قزّاق قریهٔ صلاحلی می‌دانند و صاحب تذکرهٔ نوّاب، آن را قزّاق شمس‌الدّین از توابع گنجه نوشته است. واقف ایّام شباب را که موسم عیش

۱ـ شفق ـ آبان ۱۳۲۴ ـ شمارهٔ ۳ ـ ص ۲۶.

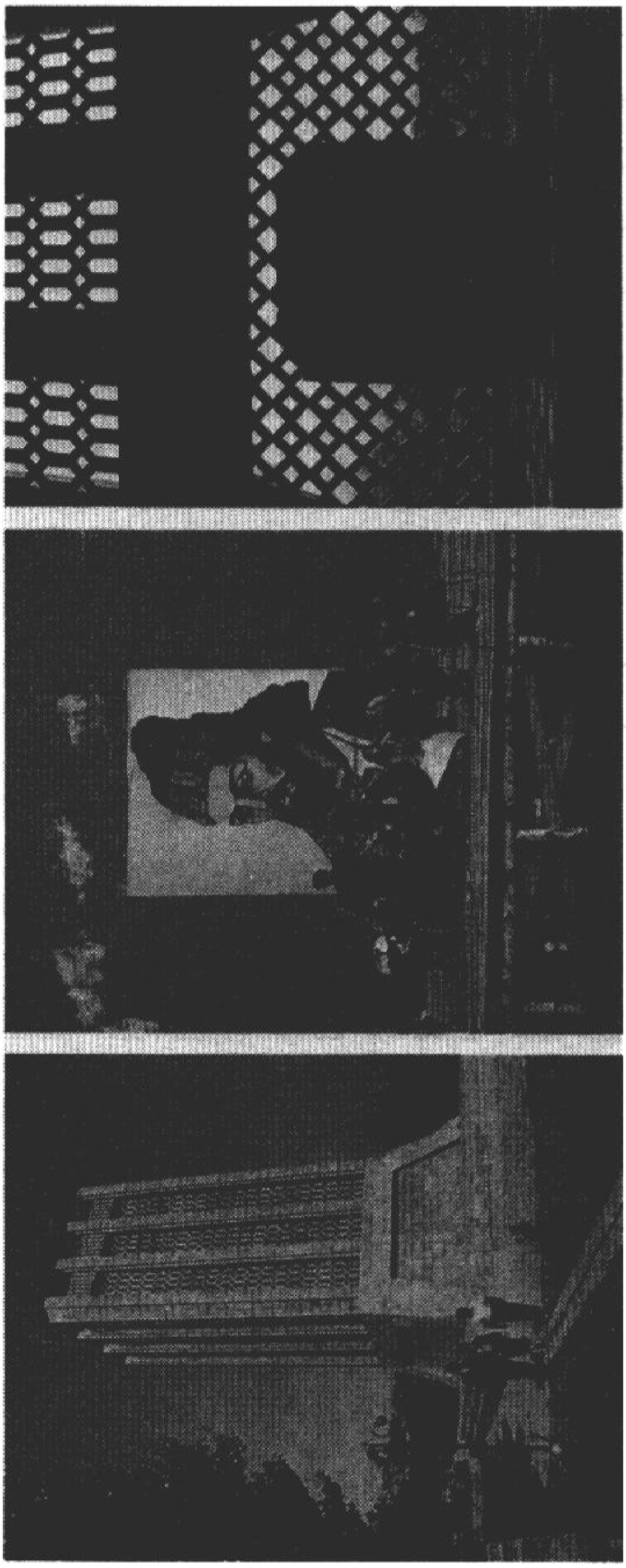

بنای یادبود ملا پناه واقف در شوشا

و سرور و کبر و غرور است، در پریشان حالی به سر می‌برد که سرانجام در سال ۱۱۷۶ هـ. ق / ۱۷۵۹ میلادی با بروز نابسامانی و هرج و مرج در سرحدّات گرجستان، برای کسب معاش و گریز از مسکنت، دیار مألوف خویش را وداع کرده، عازم قراباغ می‌شود و چندی را در این سرزمین، بی‌یار و یاور سپری می‌کند. امّا در سایهٔ درایت و بینش و آگاهی از فرهنگ و تمدّن خویش، به ابراهیم خلیل خان جوانشیر، والی تقرّب می‌جوید و به منصب ائشیک آقاسی منصوب می‌شود و سپس سمت وزارت وی را به عهده می‌گیرد.

خلاّقیت واقف در سرودن شعر، نقطهٔ عطفی در تاریخ شعر و ادب آذربایجان است. او در سرودن شعر کلاسیک شرق، مهارت کامل داشت و در قالب‌های غزل، مخمّس، مستزاد و سایر انواع شعر، آثار ارزشمندی خلق کرده است. واقف به ادبیّات شفاهی مردم و شعر عاشیق‌ها (قوشمالار) نیز دلبستگی عمیق و گرایش وصف‌ناپذیر داشت. او ادبیّات ملّی آذربایجان را بارور ساخته و به حق از صاحبقرانان شعر و ادب قرن هیجدهم آذربایجان بوده است. واقف در سرودن شعر فارسی نیز صاحب قریحه بود. اینک یک مثنوی منسوب به واقف را می‌آوریم:

شنیدستم که مجنون دل آزار ... چو شد از مردن لیلی خبردار
گریبان چاک زد با آه و افغان ... بسوی تربت لیلی شتابان
در آن جا کودکی دید ایستاده ... به هر سو دیده حسرت گشاده
نشان قبر لیلی را از او جست ... چو آن کودک بخندید و بدو گفت
که ای مجنون ترا گر عقل بودی ... ز من کی این تمنّا می‌نمودی
میان قبرها را جستجو کن ... ز هر مرقد کفی از خاک بو کن
ز هر خاکی که بوی عشق برخاست ... یقین کن تربت لیلی، همانجاست
تو هم واقف در این دیر جگرسوز ... رموز عشق از آن کودک بیاموز

م. ف. آخوندوف، در مقدّمه‌ای که برای آثار واقف نوشته، او را سلسلهٔ جنبان و بنیانگذار شعر نو آذربایجان شمرده است.»[1]

۱ـ ریاض‌العاشقین ـ ص ۲۷۹ تا ۳۰۴.

در این برهه از تاریخ، در کنار ملاّپناه واقف، باید از ملاّولی ودادی نیز نام برد و از خلاقیّت ادبی و خدمات گرانبهای وی به ادبیّات آذربایجان سخن گفت.

«میرزا ولی ودادی ابن بایرام خان بهارلو، شاعر بزرگ آذربایجان، در سال ۱۱۲۴ هـ . ق / ۱۷۰۷ میلادی در قریهٔ شمگیر گام بر عرصهٔ حیات نهاد و در قریهٔ پویلی از استان قزّاق به تحصیل پرداخت و زبان‌های فارسی و عربی را کاملاً فرا گرفت. بیشترین سال‌های حیاتش را در قریهٔ شیخلی سپری کرد و مدّتی نیز در آنجا مکتب‌داری کرد.

ملاّپناه واقف در سال ۱۱۷۶ هـ . ق به همراه عائله‌اش راهی قراباغ شد. در این کوچیدن، ودادی نیز همراه واقف بود. این دو وجود معزّز و حمیده صفات، اوایل ایّام زندگی، چندی را در عسرت و پریشان حالی سر کرده‌اند.

امّا سرانجام انوار علم و کمال آن دو در انظار مردم تلالویی واحد می‌یابد، علی‌الخصوص در نظر کیمیا منظر ابراهیم خلیل خان مرحوم.

ودادی با واقف پیوندی ناگسستنی داشت، تا جایی که اگر در کنار یکدیگر نبودند، با تبادل مکاتبات منظوم فی‌مابین، از حال یکدیگر باخبر و تسلّی خاطر می‌یافتند. واقف می‌گوید:

ودادی‌دن گلن کاغذ منی فرخنده حال ائتدی

بو حالی گؤردی غم، فی‌الحال مندن انتقال ائتدی

اوچوب کؤنلوم قوشی، پرواز قیلسا اوج اعلایه

عجب یوخ کي بو مکتوبي اؤزونه پرّ و بال ائتدی

ترجمه:

ودادی نامه‌اش آمد بسی فرخنده شد حالم،

که غم فی‌الحال بیرون شد چو پی برد او بر احوالم

اگر مرغ دلم اکنون به اوج آسمان پرّد،

عجب نی، چون که این نامه پر و بال خودش بنمود

ودادی در سال ۱۲۲۵ هـ . ق / ۱۸۰۹ میلادی در قریهٔ شیخلی، سفر آخرت نمود و در گورستان «گمی قایاسی» و یا در گورستانی که در شیخلی برای او ساخته‌اند، مدفون

گشته و با وجود این که ودادی با خلق قوشمالار و گرایلی‌هایش، شاعری مردمی و رئالیست شناخته شده، مع‌الوصف در آفرینش آثار کلاسیک در انواع قوالب شعری چونان غزل، مخمّس، مسدّس و غیره تبحّر و توان خود را نشان داده است و آگاهی خود را در علم عروض و قافیه ابراز نموده.»[1]

«ودادی عالم‌تر از واقف و بر زبان مسلّط‌تر از اوست. در اشعار او، کلمات عربی و فارسی، تابع آهنگ و قوانین زبان ترکی است. سخنان انتخابی اوصاف، تمیز و روشن هستند. اینک نمونه‌ای از سروده‌های او:

گل چکمه جهان قیدینی سن، جان بئله قالماز

چوخ آغلاما قان دیدهٔ گریان بئله قالماز

گول وقتی کئچر سیر گلستان بئله قالماز

هر لحظه کوُنول خرّم و خندان بئله قالماز

بیر جام یئتیر ساقی کی دوران بئله قالماز

تن بیرگون اولور خاکیله یکسان بئله قالماز[2]

چون صحبت از ادب و هنر در عهد خان‌نشینی در قره‌باغ است، لذا لازم است که به برخی از افراد هنرمند و هنرپرور خاندان جوانشیر اشاره‌ای گردد و تنی چند از اعضای باذوق و قریحه و اهل قلم این خاندان معرفی گردد. گفتنی است که اغلب افراد خاندان جوانشیر دارای طبع لطیف و صاحب قلم بودند. ابوالفتح خان (طوطی)، آغابیگم (ملولی)، جعفرقلی خان (نوا)، خورشید بانو (ناتوان)، قاسم بیگ ذاکر، مهدی‌قلی خان (وفا)، محمّدبیگ (عاشیق)، بابابیگ (شاکر)، عبّاس و ... از جمله کسانی هستند که از این خاندان برخاستند و هر یک در سیر تاریخ ادبیّات آذربایجان، منشاء خدماتی گشتند.

ابوالفتح خان جوانشیر، متخلّص به طوطی پسر کوچک ابراهیم خلیل خان، از جمله افراد باذوق و اهل قلم این خاندان است «شیرین کلامی که طوطیان هندوستان،

۱ـ ریاض‌العاشقین ـ ص ۳۱۷-۳۱۲.

۲ـ دکتر جواد هیئت ـ نگاهی به تاریخ ادبیّات آذربایجان ـ (ج ۱) ـ ص ۸۰

بلاغت او را بدین بیت شکرریز خطاب کنند:

طوطی نگوید از تو دلاویزتر سخن　　　با شهد می‌رود ز دهانت بدر سخن

خورشید بانو ناتوان (۱۸۹۷ - ۱۸۳۲)

ذات حمیده‌اش، چندان که خواهی به نیکویی معروف است و صفات پسندیده‌اش چندان که جویی به کرامت و شرافت موصوف... از امرای بزرگ است و رهانندهٔ برّه از چنگ گرگ. صداقتی بامناعت و بزرگواری دارد و سخاوتی با دست‌تنگی و فراخ‌دلی آرد... و این امیر در نظم و نثر بی‌نظیر است. گاهی به دستیاری قلم به دستان محرم، رقیمه‌های لطیف مضمون نویسد و به ندرت شعری نیز گوید. این دو بیت از اوست:

دیدن ترا و دل بـه تـو بستن گـناه مـن　　　دل را به حرف غیر شکستن گناه کیست؟

دارم انــدر هـوس وصـل خـیال عـجبی　　　چه خیال عجبی فکـر مـحال عـجبی»[۱]

با صلاحدید پدرش به ایران آمده و در پیش عبّاس میرزا تقرّب یافت و در سال

۱ـ عبدالرّزاق دنبلی ـ نگارستان دارا ـ ص ۱۰۸.

۱۲۵۵ هـ. ق درگذشت. اینک نمونه‌ای از غزل‌های ترکی او:

اوگــون کــیم حســرتیله اول بت زیــبادن آیــریلدیم
قالیب بیر صورت بی‌حس کـیمی مـعنادن آیـریلدیم
چکیب ال خلقدن مجنون صفت صحرایه اوز قویدوم
کسیلمیش صبر و تابیم وصلت لیلی‌دن آیـریلدیم[1]

آغابیگم معروف به آغاباجی دختر ابراهیم خلیل خان جوانشیر و همسر فتحعلی شاه قاجار که به شرح حال وی مختصری اشاره شد، از دیگر اعضای خاندان جوانشیر است که طبع شعر داشت و ملولی تخلّص می‌کرد. دو فرد زیر از آثار طبع روان اوست:

سوختم از آتش غم، ناصحا تا کی ز منع　　　می‌زنی بر آتشم دامن، برو خاموش باش

و

تا حشر نویسند اگر، مـی‌نشود طـی　　　نه دفتر حسن تو، نه طومار فراقم[2]

جعفرقلی خان جوانشیر متخلّص به «نوا» نیز از جمله ادبای خاندان جوانشیر است که ذوق لطیف ادبـی او بـا قـدرت بـدنی و شـیردلیش درهـم آمـیخته و شـخصیّت برجسته‌ای از او به وجود آورده است.

مجتهدزاده قره‌باغی در بارهٔ وی می‌نویسد: «این منبع جود و سخا، معدن فیض و عطاء، که خوان و سفرهٔ احسانش، غد و عشاء، صبح و مسـا، مـجمع فـقرا و مـوقع مساکین و ضعفا بود. نام نامی و اسم گرامی‌اش، جنّت مکان و خلد آشیان، مـرحـوم جعفرقلی خان، شبل محمّدحسن خان بود. محمّدحسن خان مزبور فرزند نـخست مرحوم ابراهیم خلیل خان جوانشیر بود، که به سبب لیاقت و فراست سرشارش، پدر، او را به جانشینی خود برگزیده بود. امّا با عنایت به مضمون العبد یدبّرالله یـقدّر، در زمان حیات پدر، پیمانهٔ مرگ را سرکشید و سر بر تراب تیره نهاد.

امّا جعفرقلی خان، این شیربچّهٔ جوانشیر چونان شیر جوان، پرصلابت بود که یلان و دلیران بی‌پروا از برابر تیغ آتش بارش، مانند پشّه‌ای ناچیز، گریزان بودند. بعد از آن

۱ـ دکتر هیئت ـ پیشین ـ ص ۱۲۱.
۲ـ ریاض‌العاشقین ـ ص ۳۶.

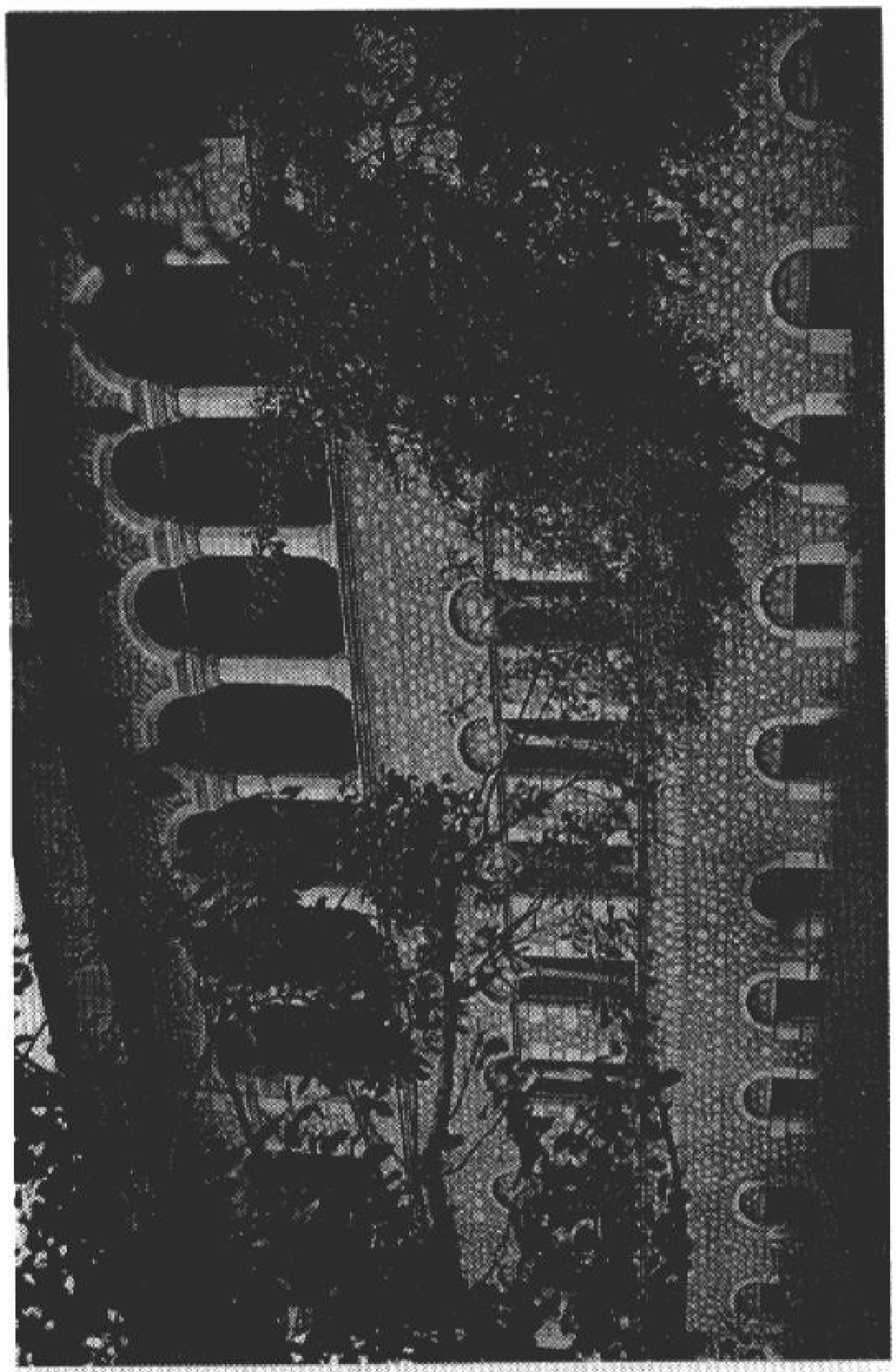

تندیس و منزل مسکونی خورشید بانو ناتوان در شوشا

که گلشن عمر جدّ بزرگوارش، ابراهیم خلیل خان، رو به خزان نهاد،[1] بنا به جهاتی به دولت علیه ایران ملحق شد و به فتحعلی شاه تقرّب جست و در التزام رکاب شاه قاجار، فتوحات بسیار کرد و مجدّداً به وطن مألوف بازگشت و بعد از مدّتی کوتاه، حسب‌الامر امپراطور روسیّه، معظّم‌له را تحت‌الحفظ به پطرزبورگ، پایتخت روسیّه بردند و مدّت هشت سال در آن کشور باقی ماند و با کسب منصب ژنرالی، دوباره به قلعه [= شوشا] بازگشت.

به تاریخ ۱۲۸۴ هـ. ق، پنجهٔ گرگ اجل را گرفتار آمد و به وادی خموش‌آباد گام نهاد. بلی:

دنیا به مثال کوزهٔ زرّین است — گه آب در و تلخ، گهی شیرین است
پر غرّه مشو که عمر من چندین است — این اسب اجل مدام زیر زین است

خلاصه، نوا، صاحب طبع روشن و خداوند کلام مستحسن بود و از آن جمله، جوابی است که به میرزا حقوئردی متخلّص به صفا داده:

سوی یاران وفاپیشه سلامی دارم
غله و دله عجب طرفه کلامی دارم
رخ نمی‌پوشم از این عرض کنم فرض‌العین
چون که در پیش شما شهرت تامی دارم
گرچه ماتیم و پیاده ز چنین گردش چرخ
اسب دزد برده و در دست لجامی دارم
نیست در شیشه ما فرق حلالی ز حرام
گر قبولش بکنی رخش حرامی دارم
غرض من همه شوخی است و نه صدق و صفا
پر مترسید که از کلمه لامی دارم

۱ـ ابراهیم خلیل خان به تحریک وی به دست افراد سرگرد لیسانوویچ کشته شد. شرح این حادثه در فصل پیشین گذشت.

ای نــوا گــر نکـنـی راضــی دان قـاضی را

بـا تـو تـا روز جـزا بـحث مـدامـی دارم[(۱)]

در قرن نوزدهم، سه جریان ادبی قوی، در این خطّه وجود داشت. یکی از آن‌ها جریانی بود که کلاسیسم محلّی را تداوم می‌بخشید و نمایندگانش قاسم بیگ ذاکر و محمّدبیگ عاشق بودند. جریان دوّم، مربوط به میرزا فتحعلی آخوندزاده بود که اکثر طرفداران افکار غربی و نثرنویسان در اطراف وی گرد آمده بودند. گروه سوّم، شعرای غزلسرا و ادبایی بودند که در مجلس انس تشکّل یافته بودند و نماینده‌شان خورشید بانو ناتوان بود.

خورشید بانو دختر مهدی‌قلی خان، آخرین خان قراباغ و نوهٔ ابراهیم خلیل خان جوانشیر بود و به همین علّت هم به «خان قیزی» معروف گردیده است. مادرش بدر جهان بیگم نیز نوهٔ جوادخان حاکم گنجه بود. ناتوان در سال ۱۲۵۳ هـ. ق / ۱۸۳۷ میلادی، هنگامی در شهر شوشا دیده به جهان گشود که زادگاهش روزهای سخت و فلاکت‌باری را می‌گذراند. چرا که پس از کشته شدن ابراهیم خلیل خان و اعضای خانواده‌اش به دست ماژور لیسانوویچ، قتل و غارت و مهاجرت در قره‌باغ بیداد می‌کرد. و این پریشان حالی در ادبیّات نیز تأثیر گذاشته و آن را بی‌رمق کرده بود. این وضعیّت حسّاس با تأثیر گذاشتن در اعماق روح خورشید بانو، او را به یک غزلسرای غمگین و درد آشنا تبدیل کرد. ناکامی در زندگانی خصوصی و مرگ نابهنگام پسرش نیز این حالت را تشدید کرد.[(۲)]

«خورشید بانو ناتوان، یکی از پرقدرت‌ترین شاعره‌های قرن نوزدهم آذربایجان است که اثرات بزرگ و سترگ در پیشرفت و پیشبرد شعر و ادب آذربایجان داشته و این گوهر رخشان و خاتون عالی مقام تمام همّت عالیهٔ خود را مصروف تعالی ادبیّات و آبادی آذربایجان نموده بود. خورشید بانو تقریباً بیست سال رهبری انجمن ادبی «مجلس انس» را به عهده داشت و اکثر شعرهایش بلافاصله بعد از سروده شدن، از

۱ـ ریاض‌العاشقین ـ ص ۷۳.

۲ـ دکتر هینت ـ پیشین ـ ص ۱۷۶.

طرف دهها شاعر بزرگ و سرشناس، در مقیاس بی‌قیاس مورد استقبال قرار گرفته و انواع و اقسام نظیره‌ها و تضمین‌ها بر شعرهایش سروده می‌شد و قاطعانه می‌شود گفت که اگر این نظیره‌ها و تضمین‌ها روزی گردآوری گردد، به نوبهٔ خود دیوان کاملی را تشکیل می‌دهد.

پشتیبانی مادّی و معنوی خورشید بانو از شعرا، نویسندگان و فقیران و مسکینان به قدری وسیع و گسترده بود که هر طالب علم و ادبی، از هر شهر و دیاری جهت برطرف نمودن نیاز مادّی خود به سراغ آن «درّ یکتا» و نادرهٔ والا می‌رفت و از خان نعمت پربرکت او بهره‌مند می‌گشت.

کار اعطای شهریّه به دانشجویان بی‌بضاعت و اطعام فقیران و بینوایان و در پناه گرفتن بی‌پناهان بی‌سرپرست به قدری گسترده و چشمگیر بود که روزنامهٔ کاسپی در شمارهٔ ۵ سال ۱۹۱۱ میلادی به صراحت و ظرافت خاصّ خود، پرده از راز این کمک‌های بی‌دریغ بر طالبان مسکین و شعرا و نویسندگان قلم مشکین برداشت و نوشت: «نه تنها هنرمندان قراباغ، بلکه تمام قفقاز در زیر حمایت او قرار داشتند.»

به همین خاطر است که مرگ آن نادرهٔ دوران به عنوان «فلاکت ادبی» آذربایجان محسوب گردیده و هنوز هم که هنوز است بعد از گذشت یک قرن از مرگ آن خورشید تابان و آن طایر علیّین آشیان، هیچ زنی، بلکه مردی، نه تنها در ادبیّات آذربایجان، بلکه در ادبیّات معاصر جهان نتوانسته، مشعل خاموش او را با دم گرم خود روشنی بخشیده و گرمی و صفای «مجلس انس» و خاطرهٔ ناردانه‌های آن نادرهٔ دوران را زنده کند.

... هر غزلی از خورشید بانو ناتوان، بلافاصله از طرف دهها شاعر بزرگ از قره‌باغ، شکی، شروان، باکو، قوبا، گنجه، نخجوان، اردوباد، شوشا و شاماخی نظیره و جواب و تضمین‌گویی می‌شد.

... خستگی روحی و جسمی عاقبت در اوّل اکتبر سال ۱۸۹۷ دست به دست هم داده شاعر بزرگ را به سوی مرگ سوق داد. پیکر رنج کشیده وی در میان ماتم اکثر اقشار شهر شوشا به قبرستان «عمارت» آغدام منتقل و در آنجا به خاک سپرده شد.

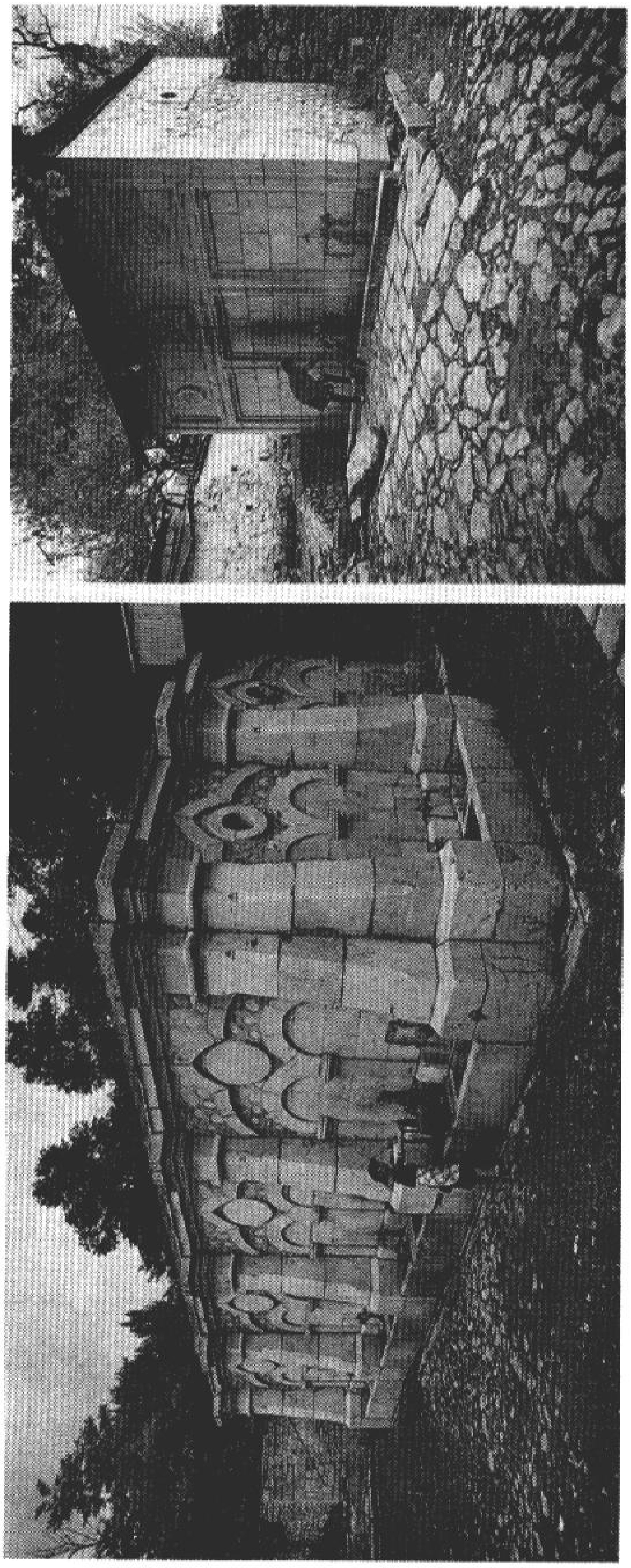

خان قیزی بولاغی در شوشا

بدین ترتیب مرگ غم‌انگیز خورشید ادب آذربایجان، در ظلمت فقر و افلاس تمام ادب‌دوستان و ادب‌پروران را در ماتم عمیق فرو برد و روزنامه‌ها و مجلّه‌های «قافقاز»، «ترجمان»، «مشاک» «نور دور» راجع به حیات پربار و مرگ اسفبار شاعره مقالاتی منتشر کردند.

مؤلّف «ریاض‌العاشقین» اشعاری در مرثیهٔ آن نادرهٔ دوران سروده است که ابیاتی از آن را می‌آوریم:

صبح چون خورشید رخشان رخ نمود از کوهسار
شد نهان خورشید بانو از نظر خورشید وار
اللّه اللّه این چه خورشید است شد پنهان ز چشم
زین علامت ره ببردم شد قیامت آشکار
گر کسی گوید حیات شهر ما بر دست اوست
پس چه شد دست از حیات خود بشست آن شهریار
من همی گویم که او دانست این معنی که هست
آب کوثر در خور این چشمه بخشد کردگار
زان سبب تعجیل کرد سوی بهشت جاودان
تا که گیرد ساغر از ساقی کوثر بی‌شمار

حال، مجسّمهٔ برنجی و سنگی از شاعره در شهر باکو و شوشا قرار دارد و مکان‌های مختلفی به نام او در آذربایجان نامگذاری شده است.

اکثر اعضای خانوادهٔ خورشید بانو دارای طبع شعر بود که به اشعار چند تن از آنان اشاره می‌کنیم.

فرزند خورشید بانو ناتوان به نام مهدی‌قلی خان با تخلّص «وفا» شاعری توانا بود که به دنبال اختلاف نظر با شاعره او را ترک و به دیار غربت سفر نمود.

او مدّت‌ها سمت آجودانی سردار اکرم در تفلیس را داشت و در سال ۱۳۱۰ هـ. ق با مؤلّف ریاض‌العاشقین ملاقات و نمونه‌هایی از اشعارش را جهت درج در تذکرهٔ مذکور در اختیار وی نهاد. نمونه‌ای از اشعار او:

ای عـــقل و دل اهــل نـظر داده بـه تـاراج — شاید که سـتانی تـو ز خـوبان جـهان بـاج
با این همه خوبی و لطـافت کـه تـو داری — حیف است دل تیره در آن سینه چون عاج
بـیرون رود مــهر وطـــن از دل تـــنگم — تـــقدیر قـــضا گـر کـنندم از وطـن اخـراج

«خان بیکه» دختر خورشید بانو ناتوان که از شوهر اوّلش «خاسای خان» بود، نیز از شاعره‌های شناخته شده عصر خود بود. او همراه با دختر خود صنوبر خانم، در سال ۱۹۰۲ میلادی، قبر مادرش ناتوان خانم را در گورستان عمارت آغدام زیارت کـرده بود. اینک نمونه‌ای از اشعار او:

ای نور دو چشمیم آنـا ـ آنـه — ســـالدین شـرر فـراقـی جـانه
آنـا و آنـا، بـاجی و قـارداش — آهـــی یـــئتیشیبدیر آســـمانه
سنسن اولاریـن مـرادی دایـم — ای بـــحری دل در یگـــانه
سانما کی، فراق سـنده‌دیر تک — بو درده دوشوب هامی زمانه[۱]

چون سخن از «قاسم بیگ ذاکر» و «محمّد بیگ عاشق» به میان آمد کـه هـر دو نمایندهٔ جریانی ادبی بودند، لازم است که این دو شاعر تأثیرگذار را نیز بشناسیم.

قاسم بیگ ذاکر (۱۷۸۴-۱۸۵۷) بـزرگترین شـاعر طـنزپرداز قـرن نـوزدهم، از نواده‌های پناه‌خان، بانی دودمان خانی در قراباغ است و اشعاری را با اسلوب کلاسیک در قالب‌های مختلف سروده و غالباً از دو شاعر بزرگ ترک، شاه اسماعیل ختایی و ملاّمحمّد فضولی الهام گرفته است.

قاسم بیگ ذاکر، شعر را بـا الهـام از واقـف آغـاز کـرد و بـا پـیروزی از اسـلوب واقعیّت‌گرایـی (رئـالیسم)، در خـلق ایـن قـبیل آثـار، جـایگاهی بـلند مـدّت یـافت. سروده‌های رئالیستی شاعر، از آثار درخشان او به شمار می‌آیند. در شعر ذاکر، همواره ویژگی‌های محلّی و ملّی، خـلق و خـوی مـردم، وصـف تـرکان خـوبروی و نـقش لباس‌های بومی آنان، تجلّی چشمگیر دارد. وی با رعایت اسلوب کلاسیک، اشعاری در قالب مخمّس، مستزاد، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، غزل و سایر انواع شعر سروده است که برخی از آن‌ها را به صورت نظیره برای شاه اسماعیل خـتایی، فـضولی بـغدادی،

۱ـ دیوان خورشید بانو ناتوان «سنچیلمیش اثرلر» به کوشش حسین فیض‌اللهی وحید ـ ص ۳۴-۹.

نشاط، آقامسیح شروانی، ودادی و ملاّپناه واقف سروده است.

ذاکر بیشترین سال‌های عمر خود را در روستای خنزرستان که مهدی‌قلی خان به او بخشیده بود، در کنار روستاییان گذراند. در اشعارش، زندگی مردم تصویر گردیده است.[۱]

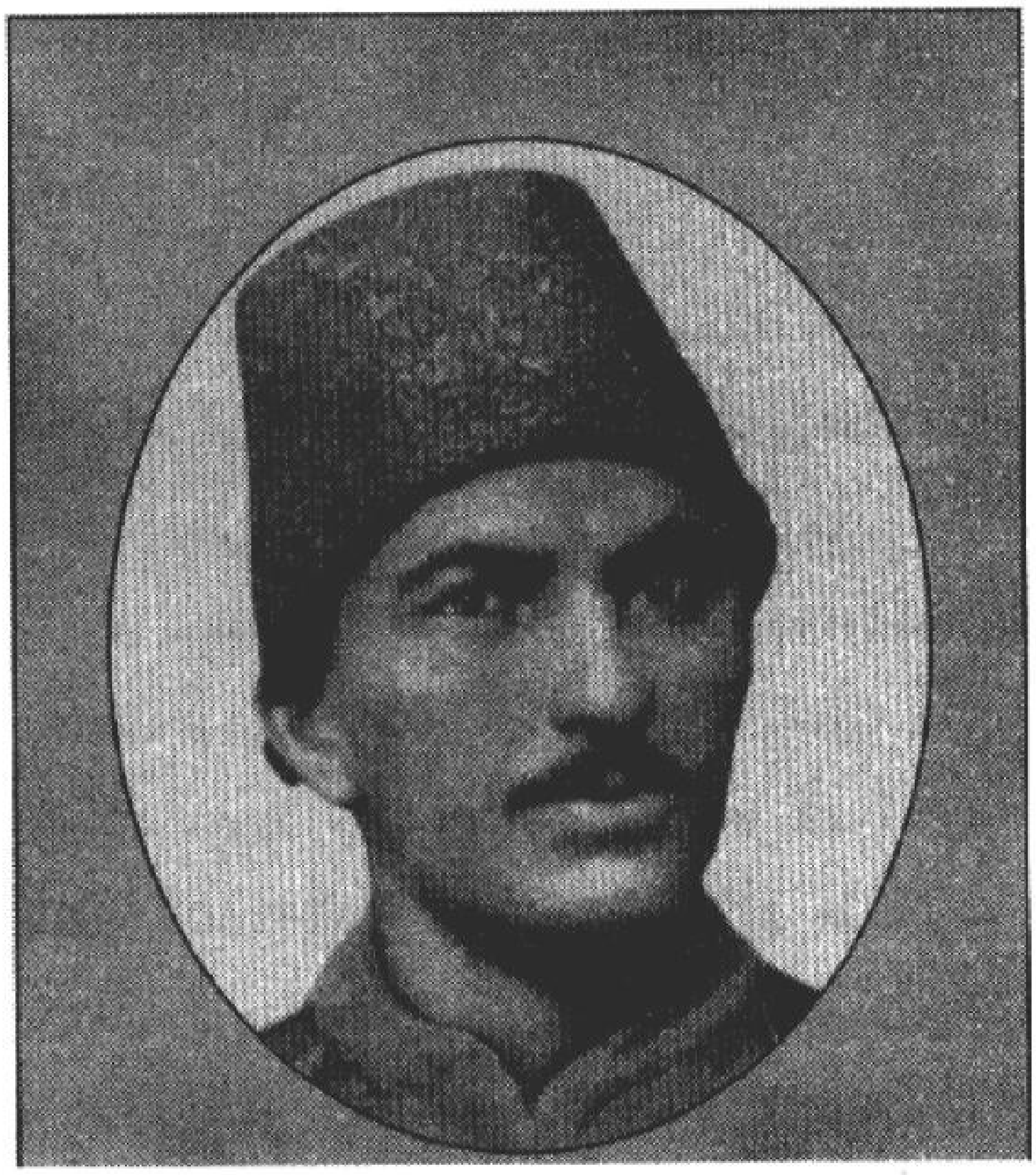

قاسم بیگ ذاکر (۱۸۵۷ - ۱۷۸۴)

آدولف برژه فرانسوی کتابی تحت عنوان اشعار شعرای آذربایجان در شهر لایپزیک نگاشته است که از برگ ۴۹ تا ۱۱۳، اشعار ذاکر را دربر دارد.[۲]

نمونه‌ای از اشعار قاسم بیگ ذاکر:

گؤزوم قالدی ائشیکده یار دولتخانه‌دن چیخماز

کسیبدور شفقتین گویا من دیوانه‌دن چیخماز

۱ـ دکتر هیئت ـ پیشین ـ ص ۱۵۱.

۲ـ ریاض‌العاشقین ـ ص ۲۰۵.

طلب قیلدیم طبیبیمدن دوا، دؤندردی اوز مندن

بو ایش کیم آشنادن وئردی اوز، بیگانه‌دن چیخماز

محمّد بیگ جوانشیر، متخلّص به عاشق، خلف ارشد بهبود بیگ زنگلانی است، به طوری که خود گفته است، شاعر دارای دو تخلّص بوده است گاهی محمّد و گاهی عاشق:

بیر نئچه ایل اؤزومی عشقه مقیّد قیلدیم　　گاه عاشق آدیمی، گاه محمّد قیلدیم

ترجمه:

چند سالی است خویشتن را پای بند عشق کردم

گاهی عاشق اسم خود گاهی محمّد خواندم

ساکن زنگلان از توابع شوشی قراباغ بود و اکثر اوقات در قلعهٔ شوشی به سر می‌برد. مردی خوش سیما و به اشعار گفتن و خواندن، تشویق تمام داشت. اشعارش متفرّق است و دیوان ندارد.

زمانی که دولت روسیّه، سرزمین زنگه‌زور را به تصرّف خود درآورد... دولتمردان روس... مادام‌العمر او را به شهر اردوباد تبعید کردند و سرانجام به سال ۱۸۶۱ میلادی روی در نقاب خاک کشید. از اشعار اوست:

نئچه کیم اول صنمون غمزه خونخواره‌سی وار　　دل زاریمده منیم قانلی جگر پاره‌سی وار

درّ اشکیمی منیم سالما نظردن ای گوز　　دوت گرانمایه، اونون سبعه سیّاره‌سی[1] وار

۱ـ ریاض‌العاشقین ـ ص. ۲۳۲.

حملهٔ آقامحمّد خان قاجار به قره‌باغ

هنگامی که آقامحمّد خان قاجار در فارس و کرمان، به زد و خورد با زندیان و نزاع با لطفعلی خان زند مشغول بود، ابراهیم خلیل خان روز به روز بر قدرت خویش می‌افزود و پس از تابع کردن جوادخان حاکم گنجه، با دیگر حکمرانان این خطّه، از جمله تفلیس، شروان، قوبا و دربند همدست گردیده و برای خود قدرتی می‌گردد. چنان که در ناسخ‌التواریخ آمده است: «... و هم در این سال بود ابراهیم خلیل خان با والی تفلیس، طریق وداد و حفادت گرفت و بزرگان شروان و شاماخی و قوبا و دربند را با خود تألیف داد.»

آقا محمّد خان قاجار، از این اتّحاد و همدستی استقلال‌طلبان به وحشت افتاد. به ویژه که خان‌نشین‌های آذربایجان به خلاف دربارهای ایران و عثمانی، اهمیّت تجارتی بین‌المللی خود را نگه داشته بودند، زیرا راه بازرگانی خزر ـ ولگا در اهمیّت خود باقی بود و تجارت میان خان‌نشین‌ها و سرزمین‌های قفقاز با روسیّه رفته رفته ترقّی و توسعه می‌یافت و این مسئله برای دربار شاه قاجار ارزش حیاتی داشت.

و همین انگیزهٔ اصلی حمله‌ها و هجوم‌های پی در پی لشکریان آقا محمّد خان به آذربایجان بود. در تواریخ مسطور قاجاریّه، جای جای به این خونخواری‌ها اشاره شده است. صاحب ناسخ‌التواریخ در ذکر وقایع سال ۱۲۱۰ هـ. ق به برخی از این اتّفاقات چنین اشاره می‌کند: «... سلیمان خان را با شش هزار مرد به طالش فرستاد تا اهالی آن اراضی را به معرض نهب و غارت درآورده، بزرگان آن جماعت را با زن و

فرزند به زنجان فرستاد... شهریار پس از آن فرمان داد تا سراب را خراب کردند و هم به آتش سوختند...»[۱]

به روایت عبدالرّزاق دنبلی در مآثر سلطانیّه:

«... صادق خان شقاقی را عزم مقابلت با خاقان بلند جناب [آقا محمّد خان] به خاطر نقش بست. خاقان مغفور، یک شب ۲۴ فرسنگ ایلغار کرده، بـه یک تـاختن سراب را خراب و آتش غارت و تاراج در آن حدود برافروخت و خانه‌های آنجا را بسوخت و صادق خان شقاقی گریخته به قراباغ رفت.»

در همین زمان ابراهیم خلیل خان، پایه‌های حکومت خویش را استوارتر می‌کرد و خان‌نشین‌های دیگر جسارت طغیان و شورش می‌یافتند.[۲]

«آقا محمّد خان در سال ۱۲۰۹ هـ. ق، پس از بازگشت از کرمان و گرفتاری و کشتن لطفعلی خان زند و خاتمه دادن به سلسلهٔ زند، امرای آذربایجان، از آن جمله ابراهیم خلیل خان حاکم قره‌باغ را به تهران احضار نمود. امرای مزبور آمدند و ابراهیم خلیل خان نیامد و ترسید و علّتش این بود که در سال ۱۲۰۷ قمری که احضار شده بود، بهانه‌هایی برای خود تراشیده و به تهران نیامد و عبدالصّمد بیگ، عموزادهٔ خویش را به سمت نمایندگی خود، با تحف و هدایای بسیار، به دربار آقامحمّد خان فـرستاد. در سال ۱۲۰۸ قمری که آقامحمّد خان برای دفع لطفعلی خان زند و گرفتن کرمان عازم گردید، عبدالصّمد بیگ نیز در این سفر، همراه وی بود، لکن بعد به جهاتی از کرمان فرار کرد و در تهران دستگیر گردید و به امر آقامحمّد خان کشته شد و یکی از عـلل نیامدن ابراهیم خلیل خان به تهران و تقاعد ورزیدنش، کشته شدن پسر عمّش بود که سرانجام منجرّ به لشکرکشی آقامحمّد خان به قره‌باغ و قفقاز گردید.

آقامحمّد خان، در سال ۱۲۰۹ قمری، برای سرکوبی حکّام و خوانین غیرمطیع قفقاز، متوجّه آن سامان شد. در این تاریخ، مهمّ‌ترین خان متنفّذ و مقتدر نواحی قفقاز، ابراهیم خلیل خان جوانشیر، رئیس قبیلهٔ اوتوزایکی، حاکم قراباغ بود که به هیچ وجه

۱ـ ح. صدیق ـ پیشین ـ ص ۱۴.
۲ـ ح. صدیق ـ پیشین ـ ص ۱۴.

به دربار آقامحمّد خان حاضر نمی‌شد و هر بار برای عدم حضور خود، بهانه‌هایی می‌تراشید و آقامحمّد خان هم از این موضوع، بسیار خشمناک بود تا این که سرانجام مجبور گردید که در همین سال، برای سرکوبی او متوجّه قره‌باغ گردد.»[1]

آقامحمّد خان در بازگشت به تهران، به میرزا اسدا... خان نوری که در آن زمان وزیر لشکر بود... دستور داد که لشکری گرد آورد و در بیرون شهر لشکرگاه ساخت و عازم آذربایجان شد.

پنجاه و سه روز پس از نوروز یعنی در بیست و سوّم اردیبهشت از تهران عازم شد و تا آن زمان کسی نمی‌دانست به کجا خواهد رفت.

لشکریان خود را سه قسمت کرد: یک قسمت را از سمت راست به مقان و شروان و داغستان فرستاد و قسمت دیگر از سمت چپ به سوی ایروان رفتند و خود در میان ایشان راه قلعهٔ شوشی را گرفت که از دژهای استوار قراباغ بود.

پس از آن که به اردبیل رسید، به محمّدحسین خان قوانلو دستور داد تا با عدّه‌ای در سه فرسنگی قلعهٔ پناه‌آباد، در سر پل خداآفرین در کنار ارس لشکرگاه بسازد تا ابراهیم خلیل خان نتواند پل را از میان بردارد. با همهٔ شتابی که محمّدحسین خان کرد، چون بر سر پل رسیدند، دید که ابراهیم خلیل خان، پل را شکسته است و خبر به آقامحمّد خان داد. وی هم سلیمان خان را که از فرماندهان لشکرش بود مأمور کرد پل را از نو بسازد و چون پل را تعمیر کردند چهار برج در دو طرف آن ساختند تا لشکریان خود را از پل بگذراند و مصطفی خان قاجار را به سوی طالش روانه کرد و سلیمان خان را با پنج هزار تفنگچی و محمّدحسین خان برادر حاج‌محمّد ابراهیم صدراعظم را با سه هزار سپاهی در پی مصطفی خان فرستاد.

اعیان طالش، چون خبر را شنیدند، زن و فرزند و دارایی خود را سوار کشتی کردند و به سوی سالیان راه افتادند. امّا مردم سالیان از ترس، آن‌ها را راه ندادند و ایشان ناچار در میان دریا لنگر انداختند. تفنگچیان گیلانی مأمور شدند که به شنا به میان دریا بروند و کشتی‌های ایشان را اسیر کنند. سلیمان خان و مصطفی خان، مردمی را که به کوهها

۱ـ بامداد ـ شرح حال رجال ایران ـ (ج ۱) ـ ص ۱۰.

پناه برده بودند، آزار بسیار کردند و جمعی کثیر را اسیر گرفتند. این اسیران را که نزد آقامحمّد خان بردند چند تن از ایشان را کشت و فرزندانشان را به مازندران و اردبیل فرستاد و تنها شاهنوار خان پسر شاه پلنگ را که از سران گیلان بود به خود نزدیک کرد.

پس از این واقعه، از پل خداآفرین گذشت و در راه، مصطفی خان را با لشکری برای سرکوبی ارمنیان قپان فرستاد و وی هم جمع کثیری از زن و مرد و پیر و جوان را اسیر کرد و با ۱۱۶ سربریده به نزد آقامحمّد خان فرستاد. وی هم اسیران را در میان لشکریان خود تقسیم کرد و رضاقلی خان نام را به ناحیهٔ دیگر برای تاخت و تاز فرستاد.

سپس در منزلی معروف به تخت طاووس، عبدالرّحیم خان شیرازی و چراغ خان بختیاری را با عدّه‌ای به پاسبانی پل گماشت و سلیمان خان و مصطفی خان را با ده هزار سپاهی برای گرفتن قلعهٔ پناه‌آباد فرستاد و ایشان در نیمهٔ راه به لشکریان ابراهیم خلیل خان برخوردند و جنگی کردند و آن لشکریان به قلعه گریختند و ایشان قلعه را محاصره کردند. آقامحمّد خان در دنبال آن‌ها رسید و بر قلعه توپ بست و جمعی را کشت. سپس مصطفی خان را با پنج هزار سپاهی به عسکران سه فرسنگی پناه‌آباد فرستاد که راه را بر فراریان ببندد و رضاقلی خان را هم با عدّه‌ای به تخت طاووس روانه کرد که راه مسافران و کاروانیان را بگیرد.

سرانجام ابراهیم خلیل خان با ده هزار تن از قلعهٔ پناه‌آباد بیرون رفت و جنگی درگرفت و هزار تن از سپاهیانش کشته شدند.(۱)

«علیرغم این که آقامحمّد خان ۳۳ روز در اطراف قلعه ماند، لکن نتوانست با آن نیروی عظیم از رودخانه‌ای که در پنج ورستی قلعه جاری بود بگذرد. قشون سوار و پیاده قره‌باغ، سرکردگان طوایف و روستاها، ملیک‌های ورنده، دیزاق و خاچین، در بیشه‌ها، راهها و گذرگاهها، افراد سپاه آقامحمّد خان را گرفته و چپاول می‌کردند. هر روز، دسته دسته اسب، استر، شتر و دیگر تدارکاتی را که همراه با کاروان‌های غلّه که از ولایات فرستاده می‌شد، غارت و اسیر کرده و پیش ابراهیم خلیل خان می‌آوردند. کار

۱ـ سعید نفیسی ـ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران ـ (ج ۱) ـ ص ۶۲.

به جایی رسیده بود که با حساب آن روز، یک قاطر را به قیمت چهار منات، شتر را شش منات و یک رأس اسب را به ده منات می‌فروختند. دشمن از شبیخون‌های شبانهٔ قشون قره‌باغ ترسیده، در اطراف اردوگاه، برج‌های محکم ساخته بود. شبی پیاده‌های محال ورنده، با دسته‌ای انبوه رفته، برجی را که توسط تفنگداران مخصوص آقامحمّد خان محافظت می‌شد گرفته و در عرض یک ساعت، تمام آن‌ها را می‌کشند و دو سه نفر باقی مانده را هنگام طلوع آفتاب، پیش ابراهیم خلیل خان می‌آورند. شب و روز، آنی سپاه آقامحمّد خان را راحت نمی‌گذاشتند. ۴-۳ بار خود شاه خواست با نیرویی عظیم از رودخانه گذشته و به قلعه نزدیک شود، ولی چابک‌سواران و پیاده نظام‌های دلاور، همراه با سرکرده‌ها به مقابلهٔ با شاه برخاسته و با شجاعت جنگیدند و او را شکست داده و مجبور به عقب‌نشینی کردند.»(۱)

«آقامحمّد خان نامه‌ها و ایلچی فرستاد و تلاش کرد که از راههای گوناگون بلکه بتواند ابراهیم خلیل خان و مردم قره‌باغ را به اطاعت خود درآورد، لکن ممکن نشد. آخر سر، بیتی از قصیده‌ای را که محصول طبع لطیف سیّدمحمّد عرفی شیرازی بود، مناسب موقعیّت، تشخیص داده و برای تهدید ابراهیم خلیل خان، بعضی واژه‌های آن را این گونه تغییر داده و به او فرستاد:

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد — تو ابلهانه گریزی به آبگینهٔ حصار

ابراهیم خلیل خان پس از رؤیت این نامه، شاعر نام‌آور آذربایجان، ملاّپناه واقف صدراعظم خود را فرا خوانده و نامه را به او نشان می‌دهد. ملاّپناه واقف نیز این بیت را نوشته و به آقامحمّد خان می‌فرستد:

گر نگهدار من آنست که من می‌دانم — شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

سرانجام آقامحمّد خان پس از ۳۳ روز که در بیرون پناه‌آباد لشکرگاه ساخته بود، روزی سران لشکر خود را جمع کرد و به ایشان دستور داد که جوانان قاجار که از سی سال کمتر داشتند با جوانان طوایف دیگر که همراه او بودند در یک سو بایستند و پیران و سالخوردگان قاجار و طوایف دیگر که بیش از ۵۰ سال داشتند، در سوی دیگر جا

۱ـ میرزا جمال جوانشیر ـ پیشین.

بگیرند و خود نخست، در میان جوانان رفت و گفت ما از عراق برای گرفتن قلعهٔ پناه‌آباد آمده‌ایم و آن را محاصره کردیم و کاری از پیش نبردیم، اکنون زمستان در پیش است و علوفه تنگ یاب خواهد شد، چه مصلحت می‌دانید بمانیم و جنگ بکنیم یا برگردیم.

جوانان گفتند هر چه دستور بدهید همان خواهیم کرد. وی را این سخن خوش آمد و گفت این جوانان خردمند مرا وکیل خود کرده‌اند. سپس از پیران و سالخوردگان پرسید چه باید کرد؟ پیران قاجار گفتند زمستان در پیش است و آذوقه و علوفه به زحمت به دست خواهد آمد، صلاح در آن است که به تهران برگردیم و زمستان را بمانیم و بهار دوباره به این جا برگردیم.

آقامحمّد خان گفت رأی شما درست نیست، بزرگان قاجار می‌خواهند به تهران نزد زنان خود بازگردند و سران آذربایجان همین هوس را دارند و هیچ فکر نکردند که به زنان خود چه خواهند گفت. آیا آن‌ها نخواهند گفت که همهٔ بزرگان ایران رفتند و در این سفر نتوانستند از عهدهٔ یک جارچی برآیند و مقصود او از جارچی، ابراهیم خلیل خان بود زیرا که یکی از نیاکان او این منصب را داشته است.

چون آقامحمّد خان این سخنان را گفت پیران و سالخوردگان گفتند ما از این جا نمی‌رویم تا این قلعه را با خاک یکسان نکنیم و ابراهیم خلیل خان را نگیریم. آقامحمّد خان گفت شما درست می‌گویید امّا چون من وکیل همهٔ جوانانم به صواب دید ایشان کار می‌کنم. بامداد فردا باید هر یک از لشکریان، بنهٔ خود را بردارد و خود سوار شود و در کنار بارگیر جا بگیرد تا من بگویم چه باید کرد. فردای آن روز که همه آماده شدند، وی راه تفلیس را در پیش گرفت و لشکریانش نیز در پی او رهسپار شدند و در منزل قراچای بنهٔ خود را گذاشتند و حاج محمّد ابراهیم خان اعتمادالدّوله در آنجا ماند و از آنجا به هراکلیوس پادشاه گرجستان که در آن زمان در ایران به او «ارکلی خان» می‌گفتند نامه نوشت که درخواست ابراهیم خلیل خان را پذیرفتم و چند روزی به او مهلت دادم و اینک عازم تفلیس هستم. چون این کشور از زمان شاه اسماعیل صفوی تاکنون جزو ایران بوده باید فرمانگذار ما باشی.

ارکلی خان به این نامه، اعتنایی نکرد و به تهیّهٔ برج و بارو و تدارک جنگ پرداخت و از تفلیس با سپاهیان خود بیرون رفت. جنگ سختی درگرفت... آقامحمّد خان وارد تفلیس شد و هر چه از زر و سیم و نفایس یافتند غارت کردند و پانزده هزار زن و دختر و پسر را اسیر گرفتند و کشیشان را دست بستند و در رود کُر انداختند و کلیساها را سوختند و خانه‌ها را ویران کردند و پس از نه روز از تفلیس بیرون رفتند...»[۱]

مهدی بامداد بر این باور است: «قتل و غارت گرجستان و آوردن اسیر به همراه خود به ایران، از کارهای بسیار ناپسند و ناهنجار وی بوده که بیشتر اهالی قفقاز را که متمایل به ایران بودند، آنان را به واسطهٔ این قبیل اعمال، از ایران متنفّر و از خود به کلّی منزجر نمود و بعد به خوبی می‌بینیم که همین اعمال و سوء سیاست، سبب شد که بعدها امراء و خوانین قفقاز، به روس‌ها متمایل و با آنان سازش نمودند و دولت روسیّه نیز به تدریج، تمام قفقاز را متصرّف و خیال دست‌اندازی به قسمت‌های دیگر نیز برداشته.»[۲]

آقامحمّد خان قاجار، هنگامی که مشغول برانداختن بازماندگان نادرشاه افشار در خراسان بود، کاترین درگذشت و پل اوّل به امپراطوری روسیّه رسید. سپاهیان روسیّه مستقر در قفقاز، به محض شنیدن خبر درگذشت کاترین، شروان و دربند را تخلیه کرده و به روسیّه بازگشتند.

آقامحمّد خان به محض شنیدن این جابجایی، زمینه را از نظر سیاسی و نظامی برای حملهٔ مجدّد به قفقاز آماده دید و با شتاب، با استفاده از این فرصت طلایی، برای بازپس گرفتن مناطقی که توسط سپاهیان روسیّه اشغال گردیده بود آماده شد. همچنین «آقامحمّد خان، از سازش و مربوط شدن امراء قفقاز با روسیّه، بسیار خشمناک بود و مصمّم به سرکوبی و گوشمالی هر یک از آنان گردید. بنابراین، با لشکری مجهز با جمعی از بزرگان و سرکردگان خود، در اواسط ذیقعدهٔ ۱۲۱۱ هـ. ق عازم آذربایجان و از آنجا عازم قره‌باغ گردید و نظرش این بود که اوّل مقتدرترین و معتبرترین امرای

۱ـ سعید نفیسی ـ پیشین ـ ص ۶۳.
۲ـ مهدی بامداد ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۱۹.

قفقاز را از بین برده و بعد به دیگران بپردازد.»[1]

سپاه آقامحمّد خان، در نزدیکی ملتقای رودخانهٔ ارس، در منطقه‌ای به نام «آرپاچای» اردو زد. مدافعان قراباغ نیز خود را برای مقاومت آماده کردند. به ابتکار جنگجویان ابراهیم خلیل خان حاکم قراباغ، با قایق‌هایی که در آن سنگ انباشته شده بود، در بخش سفلای رودخانه، سدّی موقّتی ایجاد شد. این سدّ در نیمه شبی، قسمت عظیمی از آب رودخانه را در اردوی آقامحمّد خان جاری کرد و بخشی از بنهٔ سپاه او را نابود ساخت. این سدّ به زودی از جانب سپاه قاجار کشف و به وسیلهٔ توپ منهدم گردید.[2] این هجوم غافلگیرانه و جالب گرچه فقط بخشی از ساز و برگ نظامی قاجاریان را تلف کرد، امّا در مجموع در نقشهٔ جنگی آقامحمّد خان تأثیری چندان بجا نگذاشت...

فرمانروای قراباغ، قلعهٔ پناه‌آباد را که در سه فرسنگی پل خداآفرین قرار داشت، استحکام بخشید و گروهی از سربازان را برای مقاومت در برابر آقامحمّد خان گماشت.

مقاومت این قلعه یک تاکتیک جنگی بود. مدافعان قصد داشتند، تا جایی که ممکن است حرکت آقامحمّد خان را به شوشی، به تأخیر بیندازند تا مدافعان شوشی، موقعیّت خود را هر چه بیشتر مستحکم کنند. آذوقه و وسایل دفاع کافی ذخیره سازند.

آقامحمّد خان به زودی قلعهٔ پناه‌آباد را در محاصره گرفت. به روایت ژان گوره آن را از سه طرف به توپ بست (جهت چهارم قلعهٔ کوه بود). گلوله‌های توپ، شبانه‌روز به درون قلعه ریخته می‌شد. فتح این قلعه، اهمیّت نظامی ویژه‌ای برای خان قاجار داشت. او که عازم قلعهٔ مستحکم شوشی بود، می‌بایستی از پشت سر خود مطمئن باشند. رها ساختن این قلعه می‌توانست ارتباط او را با نیروهای تقویتی پشت سرش قطع کند.

۱ـ مهدی بامداد ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۱۰.

۲ـ چگونگی این ابتکار جنگی ابراهیم خلیل خان در کتاب «خواجهٔ تاجدار» تألیف «ژان گوره» به تفصیل شرح داده شده است.

مدافعان قلعه با سرسختی هر چه تمام‌تر مقاومت می‌کردند. در این نبرد آن چنان که نوشته‌اند قریب دو هزار تن از سربازان قاجار نابود شدند یا مجروح گردیدند.

سرانجام بخشی از حصار قلعه به تصرّف سپاه قاجار درآمد. همین عدّه توانستند سنگچین پشت دروازهٔ قلعه را بردارند و دروازه را بگشایند. تفنگداران آقامحمّد خان، سربازان دلاور مدافع را به گلوله بستند. ظاهراً فقط عدّهٔ کمی (در حدود ۲۰۷ نفر) به اسارت درآمدند و بقیّه به هلاکت رسیدند. بدین ترتیب قلعهٔ پناه‌آباد با مدافعان دلیرش سقوط کرد و سپاه آقامحمّد خان به سوی شوشی به حرکت درآمد.

قلعهٔ مستحکم شوشی، برای دوّمین بار در محاصرهٔ آقامحمّد خان قرار گرفت. امّا مدافعان شهر به سختی از آن دفاع می‌کردند. موقعیّت نظامی قلعه نیز چنان که پیش از این اشاره شد، عالی بود، امّا خان قاجار که پیش از این نیز، شوشی را در محاصره گرفته بود و تجارب و آگاهی‌های جدیدی پیرامون آن داشت، حصار شهر را به توپ بست. گلوله‌های توپ، حصار را به تدریج فرو می‌ریخت، امّا مدافعان شب‌ها با سرعت شگفت‌آوری فروریختگی‌ها را دوباره ترمیم می‌کردند. این شیوه موجب شد که سپاه قاجار بر شدّت تهاجمات توپخانهٔ خود بیفزایند. بدین ترتیب ویرانی حصار شهر رو به فزونی نهاد. مدافعان به دستور ابراهیم خلیل خان تصمیم گرفتند، دروازه‌ها را بگشایند و به توپخانهٔ قاجار حمله برند. این نقشه عملی شد و ابراهیم خلیل خان در رأس سپاهیان که مأمور حمله بودند، از شهر خارج شد.

رویارویی این سپاه با نیروی توپخانهٔ آقامحمّد خان با آن که جنگ خونین و پرتلفاتی را در پی داشت، معهذا توفیقی به سود مدافعان شوشی حاصل نکرد. در عقب‌نشینی مدافعان شوشی، جنگ به اوج شدّت خود رسید. قوای قاجار به مراتب از نظر ساز و برگ و تعداد نفرات بر شوشی‌ها برتری داشت، امّا جنگجویان شوشی دلیرانه نبرد می‌کردند. سرانجام بخشی از سواران قاجار بین سربازان شوشی و حصار شهر قرار گرفتند و ارتباط آن‌ها را با شهر قطع کردند.

معهذا در این وضع خطرناک، رزمندگان شوشی که بین آن‌ها از پیرمرد شصت ساله تا جوان هیجده ساله دیده می‌شد، سرسختانه می‌جنگیدند و هدف خود را که تصرّف

توپخانهٔ قاجارها بود، با شدّت دنبال می‌کردند. با این که حملهٔ جسورانه، مرگ و نابودی حتمی را با خود همراه داشت، ابراهیم خلیل خان و همراهان او به آن مبادرت کردند. آن‌ها موفّق شدند توپخانه را از کار بیندازند، گروه بسیاری از مهاجمان را به قتل برسانند، امّا موفّق به دخول مجدّد در شهر نشدند. این مانور دلیرانه، در اساس کاری اشتباه‌آمیز بود، ابراهیم خلیل خان نتوانست به شهر بازگردد و ناچار با معدودی از سپاهیان همراه خود به شمال رانده شد و بدین ترتیب، شانس سقوط شهر برای آقامحمّد خان چندین برابر شد. ابراهیم خلیل خان خود را به داغستان رساند.[1]

میرزا جمال جوانشیر، با ترسیم شرایط اجتماعی آن روز، عمده علّت شکست قره‌باغی‌ها را خشکسالی و بروز قحطی شدید می‌داند. وی می‌نویسد: «در نتیجهٔ سه سال خشکسالی در ولایت قره‌باغ، غلاّت و دیگر رستنی‌ها محصول نداده و قحطی شدیدی بروز کرده بود. قیمت غلاّت، آن قدر گران شده بود که حتّی یک چتور[2] گندم را با پول آن زمان مشکل می‌شد به ۴۵ منات خرید. آقامحمّد خان با لشکر قزلباش، به کنار رودخانهٔ ارس رسید، در نتیجه قحطی و شرایط دشوار آن سال‌ها مشکل بود که در قلعهٔ شوشا بتوانند در مقابل این شاه قدرتمند بایستند.»[3]

آقامحمّد خان به محض این که خبر فرار ابراهیم خلیل خان را می‌شنود، نیرویی مجهز را برای دستگیری وی و همراهانش اعزام می‌کند. نیروهای خان قاجار، در کنار پل رودخانهٔ ترتر به ابراهیم خلیل خان رسیده و به آنان حمله می‌کنند، لکن شکست می‌خورند. ابراهیم خلیل خان از رودخانهٔ کُر گذشته و با سلامتی به جار بالکان می‌رسد. در سر راه، برخی از لزگی‌ها به فرمان آقامحمّد خان، سر راه ابراهیم خلیل خان را گرفته و می‌خواهند که او را گرفته و پیش آقامحمّد خان ببرند. نزدیک بود که در بین آنان جنگ درگیرد. لکن بیگه آغا همسر ابراهیم خلیل خان که خواهر او ممه‌خان حاکم آوار بود، آنان را نصیحت کرده و مانع از زد و خوردشان می‌شود. در این اثنا

۱ـ پناهی سمنانی ـ آقامحمّد خان قاجار ـ ص ۲۱۷.
۲ـ چتور ـ یک چهارم گیروانکه، معادل ۱۲۵ گرم (بهزاد بهزادی ـ فرهنگ آذربایجانی ـ فارسی ـ ص ۴۷۴).
۳ـ میرزا جمال جوانشیر ـ قره‌باغ نامه.

محمّد رفیع بیگ قراباغی، با آوردن سر آقامحمّد خان، کشته شدن وی را به ابراهیم خلیل خان اطّلاع می‌دهد.[1]

ماجرا از این قرار بود که پس از فرار ابراهیم خلیل خان، آقامحمّد خان در ۱۷ ذیحجّهٔ ۱۲۱۱ وارد شوشا می‌شود و شهر را غارت می‌کند و به قول پناهی سمنانی: «در همان روزهایی که نقطهٔ یک فاجعهٔ ملّی برای سال‌های آتی، به شکلی تازه بسته می‌شد آقامحمّد خان نیز به ساعات آخرین حیات خود نزدیک می‌گردید.

کار فتح شوشی و استقرار قوای نظامی در شهر، برنامهٔ منظّم خود را طی می‌کرد. گزارش وصول باج‌ها، غنایم، مالیات‌ها و پیشکشی‌ها را میرزا اسماعیل مستوفی، که از آغاز کار خواجهٔ قاجار، همواره در دستگاه او بود به او داد. چند تن از سرداران و امیران را به حضور پذیرفت و گزارش آن‌ها را گوش داد... به رسم معمول، همه جا در رهگذار شاه، سیل هدیه‌های جنسی سرازیر گشته شد... از جمله یک بار خربوزه هم رسید. این میوه‌ها که به دقّت دستچین و در سراسر زمستان محفوظ از سرما نگهداری می‌شوند، در بهار لطف دیگری دارند. همان فردای ورود به شوشی، از همان خربوزه‌ها بر سر شام سادهٔ شاه آوردند و این او را به فکر انداخت خربوزه‌ها را که تازه دست خورده بود، شماره کند... وقتی به آبدارباشی دستور داد که آن‌ها را زیر نظر یک افسر بشمارد، او آشکارا پریشان گشت و دو پیشخدمتی که مأمور سفره بودند، رنگشان پرید. معلوم شد که چندین خربوزه، کسی نمی‌دانست چگونه ناپدید شده است. نوکران مسئول را زیر فشار بازجویی گذاشتند... اقرار آوردند که آن دلگی از ایشان سرزده و آبدارباشی نیز با آن‌ها همدست بوده است. با همهٔ سختگیری و خشونتی که در آقامحمّد خان سراغ داشتند، کسی انتظار نداشت که چنین گناه کوچکی، کیفر سنگینی در پی داشته باشد. میان نوکرها، پس از اعترافات، جدال می‌افتد و گویا صدای فریاد آن‌ها به گوش شاه می‌رسد و او را خشمناک‌تر می‌سازد...

کشمکش دو میوهٔ دزد که آرامش شبانهٔ شاه را برهم زده بود، شاه را به فکر کشتن آن‌ها انداخت. حکم قتل داده شد و در شرف اجرا بود که صادق خان شقاقی که آنجا

۱ـ میرزا آدی گوزل بیگ ـ قره‌باغ نامه.

بود، با ادب و احترام یادآور شد که پنجشنبه شب است و بنابراین، جمعه شروع شده و کیفر اعدام در این روز که مخصوص دعا و نیاز است جائز نیست. شاه که تقدّس خشک او پیوسته رنگ خرافه داشت، این استدلال را پذیرفت و اشکالی ندید که اعدام آن ناکسان را تا روز شنبه پس اندازد... شاید آقامحمّد خان در این هنگام، عقل خود را تا اندازه‌ای از دست داده بود...(۱)

آن‌ها می‌دانستند که آقامحمّد خان از تصمیم خود برنمی‌گردد. نفس گرم شفاعت‌کنندگان در دل سرد و آهنین وی کارگر نیست. از روی ناچاری، همان شب به این فکر افتادند که به حیات وی پایان دهند. نزدیکی‌های بامداد، آقامحمّد خان در خواب ناز بود که آن‌ها به حرمسرا وارد شدند، با خنجر آبدار، پیکر او را مثل زره داود سوراخ سوراخ کردند و تاج و حمایل و بازوبند مرصّع او را برداشته و خود را پیش صادق خان شقاقی رساندند. ماجرا را همان گونه که رخ داده بود به اطّلاع او رساندند. صادق خان حرف‌های آنان را باور نکرد و به گفته‌شان اعتماد ننمود، چون او هیچ وقت در مورد خود از طرف شاه، خاطرجمع نبود و همیشه در حال ترس و واهمه به سر می‌برد. بنابراین گفتهٔ آن‌ها را به حساب ترفند آقامحمّد خان گذاشت. آن‌ها با سوگندهای مکرّر، صادق خان را مجاب کردند و او را با بیم و هراس به منزل آقامحمّد خان که در ساختمان محمّدحسن آقا پسر ابراهیم خلیل خان قرار داشت آوردند. نخست صفرعلی بیگ وارد شد. لحاف را از روی شاه کنار زد و با اشارهٔ خنجر، از سینهٔ او خون جاری کرد. صادق خان با دیدن این وضعیّت، از تاب و توان افتاد. او تاج، حمایل و بازوبند را برداشته به منزل خویش آمد. شقاقی نیروهای خود گرد آورده، در حالی که از قلعه بیرون می‌رفت، گفت: «شاه مرا دنبال ابراهیم خلیل خان می‌فرستد.» از قاتلان شاه، عبّاس بیگ را همراه خود برد و صفرعلی بیگ در قلعه ماند. دو ساعت پس از رفتن صادق خان، خبر کشته شدن شاه در شهر منتشر شد. خان‌های قزلباش، از این حادثه بیمناک گردیده و خود را باختند. هر یک با نفرات خود دسته دسته فرار کرده و پراکنده شدند. اهالی شهر با ازدحام وارد عمارتی گردیدند که شاه در آنجا زندگی

۱ـ با تلخیص از آقامحمّد خان قاجار ـ امینه پاکروان به نقل از پناهی سمنانی ـ پیشین ـ ص ۲۲۵.

می‌کرد. اسرای نیروی قزلباش لخت گردیدند... در این اوان، محمّدبیگ برادرزادهٔ ابراهیم خلیل خان وارد ساختمان گردید. اشیایی که از خزانهٔ شاه بر جای مانده بود، ضبط کرد.

ظروف زرّین و سیمین، اشیاء و جواهرات گرانبها را از عمارت محمّدحسن آقا به منزل خود انتقال داد و به رتق و فتق امور پرداخت. سر آقامحمّد خان را هم توسط محمّد رفیع بیگ به بالاکان فرستاد. ابراهیم خلیل خان نیز پس از آن که از جانب آقامحمّد خان آسوده خاطر گردید، سر او را به عنوان سوغاتی پیش والی گرجستان فرستاد.[۱] پس از چند روز، او پسر و ولیعهد خود مهدی قلی آقا را به قره‌باغ اعزام کرد که اهالی را ساکت کرده و در شهر، امنیّت و آرامش برقرار کند. به دنبال وی، بزرگترین پسرش محمّدحسن آقا را هم به سوی قره‌باغ فرستاد...

پس از چندی، خود خان هم به قره‌باغ آمد و مثل گذشته بر تخت حکومت نشست...[۲]

پس از آن که آقامحمّد خان شوشا را تصرّف کرد، ملاّپناه واقف، سخنور نامدار و وزیر ابراهیم خلیل خان که پاسخ منظوم او به خان قاجار، در حملهٔ نخست وی به قره‌باغ معروف است، دستگیر و زندانی می‌شود تا اعدام گردد، ولی به طور معجزه‌آسایی از مرگ حتمی نجات می‌یابد.

این رهایی را قتل آغامحمّد خان به ارمغان می‌آورد. این رخداد شگفت‌انگیز را خود واقف در شعری خطاب به دوست و همقلمش «ودادی» که او نیز از شعرای معروف آذربایجان بود بدین‌سان تعریف کرده است:

ای ودادی گردش دوران کج رفتاره باخ

روزگاره قیل تماشا کاره باخ کرداره باخ

۱ـ بنا به نوشتهٔ میرزا جمال جوانشیر، ابراهیم خلیل خان، سر آقامحمّد خان را با احترام، غسل و کفن نموده و با به جا آوردن مراسم دینی توسط روحانیّون معتبر به جار فرستاد و در قبرستان معروف آن دیار دفن نمود.

۲ـ میرزا آدی گوزل بیگ ـ قراباغ نامه.

اهل ظلمی نتجه برباد ائیله‌دی بیر لحظه ده
حکم عادل پادشاه قادر قهّاره باخ
صبح سؤندی شب کی خلقه قبله‌ایدی بیر چراغ
گنجه کی اقبال گؤر گوندوزده کی ادباره باخ
تاج زردن تا کی آیریلدی دماغ پرغرور
پایمال اولدی تپیک‌لرده سر سرداره باخ
من فقیره امر قیلمیشدی سیاست ائتمه‌یه
ساخلادی مظلومی ظالم‌دن او دم غفّاره باخ
قورتاران اندیشه‌دن آهنگر بیچاره‌نی
شاه ایچون اول مدبری تبدیل اولان مسماره باخ
عبرت ائت آغا محمّد خاندان ای کمتر گدا
تا حیاتین وارایکن نه شاهه نه خونخواره باخ
باش گوتور بو اهل دنیادان ایاق توتدوقجا قاچ
نه قیزا نه اوغولا نه دوسته، نه یاره باخ
واقفا گؤز یوم جهانین باخما خوب و زشتینه
اوز چنویر آل عبایه احمد مختاره باخ

ترجمه از دکتر احمد شفایی:

ای ودادی بنگر این ایّام کج رفتار را
گردش دوران بی‌سامان و بی‌کردار را
کرده بر خاک مذلّت شاه را در لحظه‌ای
حال بنگر ظالم باقدرت و قهّار را
شب فروزان بُد چراغی، این سحر خاموش شد
بنگر آن اقبال شب، این صبح پر ادبار را
چون جدا شد از بدن آن تاج زرّین، غفلتاً
بنگر اینک در لگدها آن سر سردار را

کــرد ظـالم دوش بـر قـتل مـن بـیچاره امـر
حـــال بـنگر قــدرت آن خــالق غــفّار را

بدین ترتیب، ملاّپناه واقف که منتظر سپیده سحر و اعدام خویش بود، به قول خود با لگدمال شدن دماغ پرغرور خان قاجار نجات می‌یابد. لکن از چاله درنیامده به چاه می‌افتد. محمّد بیگ جوانشیر برادرزادهٔ ابراهیم خلیل خان که پس از قتل آقامحمّد خان با استفاده از هرج و مرج پدید آمده، زمام امور را در شوشا به دست می‌گیرد و چون ملاّپناه واقف، این ادیب سیاستمدار را سدّ راه خویش می‌دیده، با توطئه‌ای وی را در سنّ هشتاد سالگی دستگیر و در سال ۱۷۹۷ میلادی همراه با پسرش علی آقا، به طرز فجیعی در شرق شوشا در محلّی موسوم به جیدیر دوزو (= میدان مسابقه) بـه دار می‌زند. امّا دویست سال بعد از قتل واقف «مروارید دلبازی» شاعرهٔ آذربایجانی به یاد واقف سرود که:

در آغوش شوشا، عـروس سـرزمینم — قـلل مـه‌آلود، سـرفراز ایستاده‌انـد
واقف پا به پای ستیغ آن‌ها برجاست — که مرگ هنرمند افسانه‌ای است[۱]

محمّدبیگ، قاتل واقف نیز، به زودی کیفر اعمال خود را می‌بیند و به دست حاکم شروان از پای درمی‌آید. مجتهدزاده قـره‌باغی مـؤلّف ریـاض‌العـاشقین، مـحمّدبیگ جوانشیر را حاکم دست نشاندهٔ آقامحمّد خان قاجار معرّفی کرده و فرجام خونین او را چنین رقم می‌زند: «محمّد بیگ، خلف مهرعلی بیگ، برادر رضوان مکان ابراهیم خلیل خان جوانشیر بود. زمانی که آقامحمّد خان قاجار در شهر شیشه به قتل رسید و ابراهیم خلیل خان به جابلکا [= جار بالکان] گریخت و هرج و مرج بر آن خطّه حاکم شد و اهالی آن سرزمین به اطراف و اکناف پراکنده شدند، مـرحـوم مـحمّدبیگ، در سـایهٔ رشادت و کفایت ذاتی، مردم آواره را گرد خود جمع کرد و برای مدّتی کوتاه زمام امور آن ولایت را به دست گرفت، امّا بعد از چندی، فریفتهٔ نیرنگ محمّدحسن خان، حاکم شهر شکی شد و دعوت او را پذیرا گشت و به آنجا سفر کرد و عـندالورود، حـاکـم نیرنگ‌باز، او را محبوس کرد و به مصطفی خان حاکم شهر شروان تسلیم کرد و او نیز به

۱ـ پناهی سمنانی ـ پیشین ـ ص ۲۲۳.

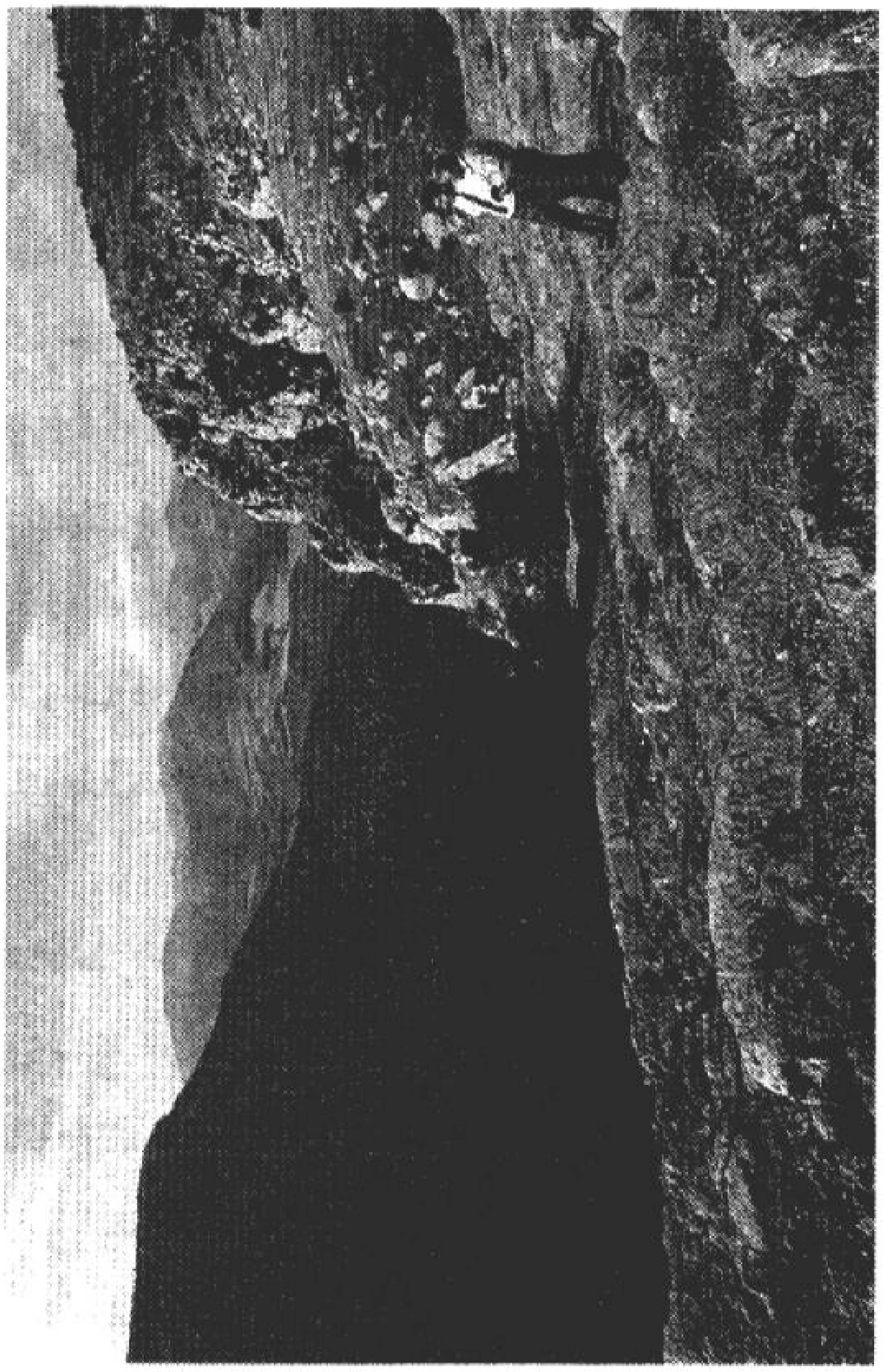

«جیدیر دوزو» در شوشا

سبب عداوت دیرینه، محمّدبیگ را به قتل رساند.»[1]

ابراهیم خلیل خان، پس از شنیدن قتل آقامحمّد خان، به مقرّ حکومتی خود بازگشت و دستور داد که نعش او را به طور امانت گذاشته، در آنجا دفن نمایند، تا این که از طرف شاه تازه، برای بردن جنازه اقدام به عمل آید و برای این که میان او و فتحعلی شاه جانشین آقامحمّد خان صلح و آشتی دائمی برقرار باشد، دختر ابراهیم خلیل خان، آغابیگم مشهور به آغاباجی، به زوجیّت شاه درآمد.[2]

۱ـ مجتهدزاده قره‌باغی ـ ریاض‌العاشقین ـ ترجمهٔ یحیی خانمحمّدی آذری ـ ص ۲۸۱ و ۶۷.
۲ـ بامداد ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۱۲.

قره‌باغ در جنگ‌های ایران و روسیّه

در عهد سلطنت فتحعلی شاه قاجار، سلسله جنگ‌هایی مابین ایران و روسیّه بر سر تصاحب خطّهٔ قفقاز درگرفت و منجر به انعقاد عهدنامه‌هایی ننگین شد و در نتیجه قفقاز و از آن جمله قره‌باغ برای همیشه از پیکرهٔ ایران جدا و به قلمرو روسیّه منضم گردید.

توان گفت که دولت روسیّه از دوران زمامداری پطر کبیر قصد کشورگشائی از سوی ایران را داشته و «پطر در سال ۱۷۱۵ میلادی، شخصی را به نام «والینسکی» از دربار خود مأمور سفارت ایران گردانید و برای او دستوراتی از وزارت خارجه تزار نوشتند که خود پطر شخصاً بعضی مطالب را به خطّ خود بر آن افزوده است...»[۱]

سپس این سیاست دولت روسیّه در زمان جانشینان پطر کبیر دنبال گردید، از جمله «کاترین دوّم می‌خواست که ولایات مزبور را از ایران جدا کند. پوتمکین صدراعظم کاترین دوّم برای حصول آن منظور، می‌کوشید و بیشتر در ولایاتی که اکثر سکنهٔ آن‌ها مسیحی بودند اقدام می‌نمود و حتّی خود را نامزد سلطنت در آن ولایات بعد از استقلال آن‌ها کرد.

امّا ولایاتی که اکثر سکنهٔ آن‌ها مسلمان بودند تحت تأثیر تبلیغ پوتمکین قرار نگرفتند و در ولایات دیگر که مسلمین نسبت به مسیحیان در اقلیّت بودند باز راضی نشدند که از ایران جدا شوند.

۱ـ ناصر نجمی، ایران در میان طوفان، ص ۴۷.

پوتمکین صدراعظم روسیّه که در زمان جوانی‌اش معشوق کاترین دوّم بود حتّی آرم سلطنت خود را تعیین کرد، امّا موفّق نگردید که ولایات ایران را که در شمال رود ارس قرار گرفته بود به ظاهر مستقل کند و در عمل تحت سلطهٔ کاترین دوّم قرار بدهد.»[۱]

لکن حوادثی به وقوع پیوست که زمینه را برای جدایی قفقاز از ایران فراهم کرد، از جمله علل مهمّ، یورش وحشیانهٔ آقامحمّد خان قاجار به گرجستان و کشت و کشتار وی بود «تاخت و تازهای آقامحمّد خان در گرجستان و تفلیس و قراباغ، فرصت و بهانه‌ای به دست روسیّهٔ تزاری برای هجوم به ایران ساخت. کینه‌ها و عقده‌های محلّی و ملّی، زمینه‌ای مناسب در عرصهٔ سیاست و بدان گونه فراهم آورد که اندکی نه چندان دور، در زمان نخستین جانشین آقامحمّد خان، منجر به جنگ‌های طولانی و معروف ایران و روس شد، که نتایج نهایی آن، از دست رفتن بسیاری از شهرهای شمالی ایران و انعقاد عهدنامهٔ ترکمانچای شد. این حاصل بینش تنگ سیاسی و بی‌خبری از اوضاع جهان بود.»[۲]

عهدنامهٔ ننگین ترکمانچای که سرزمین آذربایجان را با شمشیر بی‌عدالتی به دو قسمت تقسیم کرد «بیش از یک قرن، دستور روابط ایران و روس بوده و اهمیّت زیادی از نقطه نظر سیاسی و اقتصادی داشته است.

این معاهده هستهٔ یک سلسله مداخلات و تجاوزات سیاسی و قضایی و اقتصادی روسیّه در ایران می‌باشد. به غیر از شهرها و ایالاتی که این عهدنامه از پیکر ایران منتزع نموده و به جز غرامت هنگفت جنگی که بر ایران تحمیل کرده‌اند، پیمان مذکور، ایران را از حیث سیاست و اقتصاد نیز زیر نفوذ دولت روس قرار داد و بعد از این معاهده، ایران دیگر نتوانست در برابر روسیّه قوی پنجه قد علم کند و آمادهٔ دفاع باشد. این عهدنامه سرآغاز انحطاط سیاسی و اقتصادی ایران است.

«دریوه» مورّخ معروف در کتاب خود به عنوان مسئلهٔ شرق می‌گوید: ایران در

۱ـ ژان یونیر ـ دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیّهٔ تزاری ـ ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری ـ ص ۱.
۲ـ پناهی سمنانی ـ آقامحمّد خان قاجار ـ ص ۲۲۴.

منطقهٔ نفوذ روس غرق شد.

دارمستتر در کتاب خود موسوم به «نظری به تاریخ ایران» می‌نویسد: سفیر تزار در تهران در حکم یک نفر سرپرست نزدیک راجه هندی می‌باشد.

تصرّف قفقازیّهٔ شرقی به دست روس‌ها برای ایران، تنها فقدان یک قسمت از متصرّفاتش نبود، بلکه دری را از خانهٔ او به روی دشمن باز می‌نمود و این که مورّخین شهر دربند را در شمال قفقاز، دروازهٔ ایران نامیده‌اند بی‌جهت نبوده است.

«سر جان مک نیل» مؤلّف کتاب «پیشرفت روسیّه در شرق» به مناسبت تسخیر قفقاز از طرف روس‌ها چنین گفته است: «این پیش آمد، موازنهٔ قوا را در دنیا تغییر می‌دهد.»[1]

در این جنگ‌های طولانی، سرزمین قره‌باغ که از جبهه‌های اصلی این پیکارها بود، چنان که خواهیم دید برای هر دو متخاصم، دارای اهمیّت سرشاری بود. چنان که «احمد بیگ جوانشیر» مورّخ آذربایجانی قرن نوزدهم در این باره می‌نویسد: «این قلعه [شوشا] برای ایران به عنوان کلید قفقاز و برای روسیّه به منزلهٔ درهای ایران شمرده می‌شد.»[2]

اساس اختلاف ایران و روسیّه که در آن سال‌ها منجر به وقوع حوادث ناگوار و خونین گردید بر سر گرجستان بود. دولت روسیّه با استفاده از نارضایتی سران گرجستان قصد داشت که این سرزمین را به قلمرو خود منضمّ کند. به طوری که شش ماه پس از قتل آقامحمّد خان در شوشا، هراکلیوس پادشاه پیر گرجستان وفات نمود و پسرش گیورگی دوازدهم (گرگین خان) جانشین وی شد.

«وی در ابتدا خود را مطیع دربار ایران خواند، ولی بعداً متمایل به سیاست روسیّه گشت و با اقدامات نمایندهٔ روسیّه در گرجستان، خواسته‌های مادّی وی که مردی ولخرج بود، از طریق قرض از روسیّه تأمین شد، و در برابر متعهد گردید چنانچه در

۱ـ طاهرزاده بهزاد ـ قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیّت ایران ـ ص ۱۱۳.

۲ـ ا. آ. افشار ـ تاریخ آذربایجان ـ ص ۱۶۴. احمدبیگ جوانشیر پدر حمیده خانم همسر جلیل محمّد قلی‌زاده، فرزند جعفرقلی خان و نوهٔ محمّدبیگ جوانشیر (محمّدبیگ برادرزادهٔ ابراهیم خلیل خان) است. ترجمهٔ ترکی اثر وی به نام «قره‌باغ نامه» به طور مستقل در نشریّهٔ «اسلامی بیرلیک» چاپ شده است.

موعد مقرّر آن را پرداخت نکند، در مقابل، شهر تفلیس را به روسیّه واگذار نماید. از آنجا که گرگین خان نتوانست به موقع قروض خود را بپردازد، روس‌ها شهر تفلیس را اشغال کردند و ژنرال سیسیانوف به حکومت گرجستان منصوب شد. و گرگین خان به اتّفاق خانواده و اعیان شهر به سن‌پطرزبورگ تبعید شدند.

بدین ترتیب گرگین خان مجبور شد در تاریخ جمادی‌الاوّل ۱۲۱۵ (سپتامبر ۱۸۰۰) معاهده‌ای را با دولت روسیّه امضاء کند که بر طبق موادّ آن، خود و خانواده‌اش از حکومت گرجستان صرف نظر کردند و پل اوّل امپراطور روسیّه سمت تزار گرجستان را نیز احراز کرد.

این اقدامات گرگین خان و رفتار دولت روسیّه خشم و اعتراض مردم گرجستان را برانگیخت و شاهزاده الکساندر، برادر گرگین خان در همراهی با این خشم مردم درصدد برآمد تا زمینهٔ انقلابی را در گرجستان فراهم نماید، امّا به دلایلی، روسای محلّی، آن را بدون کمک ایران و عثمانی غیرممکن می‌دانستند. از این روی شاهزاده الکساندر درصدد برآمد تا از کمک‌های ایران و عثمانی برخوردار شود. عثمانی به علّت گرفتاری‌های زیاد و ایران به مناسبت مسائل داخلی قادر نبودند که پاسخ مثبتی به الکساندر بدهند. با وجود همهٔ این مشکلات، رؤسای مناطق قفقاز به منظور مقابله با روس‌ها و اخراج آن‌ها از سرزمین خود وعدهٔ مساعدت و همکاری به الکساندر دادند، امّا حکومت دست‌نشاندهٔ روسیّه در تفلیس از این اخبار و نقشه‌های الکساندر مطّلع شد و ژنرال کولیسکوف و لازاروف را مأمور سرکوبی این نهضت نمودند. سپاهیان روس در رمضان سال ۱۲۱۸ (دسامبر ۱۸۰۲) شهر گنجه را به دلیل عدم پرداخت مالیات که قبلاً به گرجستان پرداخت می‌شد به تصرّف درآوردند و ژنرال سیسیانوف در دورهٔ امپراطوری الکساندر اوّل، پیشروی به سمت ایروان را آغاز نمود. توضیح آن که از تاریخ رمضان ۱۲۱۵ (ژانویهٔ ۱۸۰۱) با فرمان پل اوّل، گرجستان رسماً ضمیمهٔ امپراطوری روسیّه گردیده بود.»(۱)

۱ـ اسنادی از روابط ایران با منطقهٔ قفقاز ـ ادارهٔ انتشار اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ـ ص ۱۴.

«سیسیانوف که در میان عامهٔ ایران به لقب اشپخدر[1] معروف شده بود در اوایل سال ۱۲۱۸ درصدد تسخیر خانات گنجه و شوشا برآمد و در شوّال ۱۲۱۸ با وجود دفاع مردانهٔ حاکم ایرانی گنجه، به علّت خیانت ارامنه، به گرفتن آنجا موفّق گردید و پس از فتح آنجا به تهدید حکّام ایروان و قراباغ را هم که از مساعدت فتحعلی شاه مأیوس بودند و حقوق دیوانی ایشان مدّت‌ها بود نرسیده بود مطیع خود ساخت و به این شکل تا حدود ارس را تحت تصرّف روسیّه درآورد و این عمل به منزلهٔ شروع جنگ رسمی بین ایران و روس بود.»[2]

فریدون اسدوف و سئویل کریمووا در این باره می‌نویسند:

«تزار الکساندر اوّل با سیسیانوف آشنایی شخصی داشت. در سایهٔ همین آشنایی بود که سیسیانوف در ۸ نوامبر ۱۸۰۲ به عنوان سرفرمانده قفقاز منصوب شد.

از این تاریخ به بعد، وی شروع به تهیّهٔ نقشهٔ اشغال قفقاز نمود. سیسیانوف مقصد مهمّی را پیش رو داشت. وی که تبار گرجی داشت، پیش از هر چیز در آرزوی اشغال گنجه بود. فتح گنجه می‌توانست راهگشای اشغال خانات دیگر آذربایجان باشد. هنوز پای کنیاز سیسیانوف به قفقاز باز نشده بود که رهبران ارمنی از نقشه‌های او اطّلاع حاصل کردند و بلافاصله تصمیم خود را مبنی بر مشارکت در این حمله به اطّلاع وی رساندند. پیش از این تزار الکساندر اوّل نیز به سیسیانوف توصیه کرده بود که از ارامنه به نحو احسن استفاده برد. امپراطور در ۲۶ سپتامبر ۱۸۰۲، طی نامه‌ای به او نوشت: «لازم است به هر نحو ممکن، در حملات خود به آذربایجان یا دیگر خانات، از ارامنه حداکثر استفاده را ببرید. به ویژه کشیش ارمنی دانیل که صداقت و وفاداری خود را به روسیّه بارها ثابت کرده است.»

سفارش و رهنمود تزار برای کنیاز سیسیانوف به مثابه قانون بود. او در تمام دوران فعالیّت خود، با رغبت و توجّه ویژه‌ای به ارامنه می‌پرداخت، در هجوم خود به گنجه، از «وفاداری» آنان، نهایت استفاده را برد. وی بیش از همه، به یاری دانیل و خوجا

۱ـ این کلمه تحریف شدهٔ کلمهٔ Imspector یعنی بازرس است.
۲ـ عبّاس اقبال ـ تاریخ مفصّل ایران ـ ص ۷۷۷.

مرادوف ـ که از جانب تزار تأیید شده بودند ـ دل بسته بود.

کشیش‌های ارمنی در خیانت‌پیشگی و حیله‌ورزی، در میان امثال و اقران خود متمایز بودند. آنان توانسته بودند در کنیاز سیسیانوف نسبت به آذربایجانی‌ها حسّ نفرت و انزجار برانگیزند.

کنیاز به محض این که قدم به خاک گنجه گذاشت، به خان این شهر، جوادخان پیشنهاد کرد بدون قید و شرط تسلیم شود. وی همچنین یکی از پسران جوادخان را به عنوان گروگان طلب کرد. پافشاری ژنرال تزار، جوادخان را بی‌نهایت غضبناک کرد. وی در نامه‌ای که به سیسیانوف فرستاد چنین نوشت: «کنیاز بی‌جهت چنین خیالی را در سر می‌پروراند. این زمان با گذشته متفاوت است. بهتر آن است که تشریف برده، در سرزمین خودتان حکم صادر کنید.»

... جوادخان به نامه‌های کنیاز روس با احساس خشم پاسخ داد. سیسیانوف که وضع را بدین منوال دید، توصیهٔ الکساندر اوّل را به یاد آورد: «از ارمنی‌ها حداکثر استفاده را ببر.»

ارمنی‌های خائن، به سیسیانوف توصیه کردند، دیگر بار به جوادخان روی آورد. او نیز این توصیه را به گوش جان خریده، ۵ نامهٔ دیگر برای جوادخان فرستاد. ولی وی خواسته‌های سیسیانوف را نپذیرفته، اعلام داشت که برای جنگیدن با او آماده است. بدین گونه شد که سرفرمانده روس‌ها با شش گردان، یازده توپ و سه اسکادران و دو گروهان قزّاق که هر کدام شامل یکصد سرباز بودند، قلعهٔ گنجه را به محاصره گرفت. قلعه به مدّت یک ماه در محاصره مانده و ارتباطش با اطراف قطع شد. دفاع از قلعه را جوادخان و سه پسرش شخصاً رهبری می‌کردند.

وضعیّت بسیار آشفته بود. اهالی ساکن در قلعه با این که از بی‌آبی و کمبود آذوقه رنج می‌بردند، با جوانمردی و رشادت در مقابل تهاجمات اردوی روس مقاومت می‌کردند.

سیسیانوف با ارامنهٔ ساکن دژ شهر تماس حاصل کرد و به آنان وعده‌های بسیاری داد. ارامنهٔ ساکن در گنجه، این بار نیز همچون همیشه با لیاقت از عهدهٔ وظیفهٔ تاریخی

خود برآمدند. به سرعت کانال‌های آب شهر را به وضعی درآوردند که نوشیدن آب از آن‌ها غیرممکن شد. آنان همچنین نقاطی از قلعه را که سپر دفاع ضعیف‌تری داشت، به دشمن گزارش کردند.»[۱]

حسین آبادیان می‌نویسد: «در درون گنجه، عدّه‌ای وجود داشتند که علیه جوادخان توطئه می‌چیدند. این‌ها ساکنین گنجه را از قدرت روسیّه می‌ترسانیدند. عدّه‌ای از این‌ها با سیسیانوف وارد مذاکره شدند و در دل تاریکی شب، شهر را ترک نمودند، جوادخان وقتی از واقعه مطّلع شد که دیگر دیر شده بود، صبح روز بعد روس‌ها به راهنمایی همان عدّه به گنجه یورش بردند، مردم گنجه با وجود تعداد اندک، در برابر سپاه قدرتمند روسیّه ایستادگی کردند و شهر پس از مقاومتی جوانمردانه در شوّال ۱۲۱۸ سقوط کرد. روس‌ها به محض ورود به شهر، دست به قتل و غارت مردم زدند، پیش از همه جوادخان و فرزندش به قتل رسیدند و سپس قتل‌عام فجیعی از مسلمانان به راه انداختند. از جمله کسانی که به جوادخان خیانت کردند یکی از زیردستان او به نام نصیب بیگ شمس‌الدّینلو بود و دیگری آرام کشیش ارمنی و تعدادی دیگر مثل روبن و میکائیل هم در زمرهٔ آن‌ها بودند که در قتل جوادخان دست داشتند و اصلاً این‌ها بوده‌اند که روس‌ها را به شهر هدایت کردند.»

این نویسنده علّت خیانت شمس‌الدّینلو را هم تحریک ارامنه می‌داند و می‌نویسد:

«ایلات شمکور و شمس‌الدّینلو به تحریک برخی از ارامنه از اطراف جوادخان گنجه‌ای حاکم شجاع شهر پراکنده شدند و این امر ضربات سختی را به مقاومت مردم وارد کرد.»

«پس از سقوط گنجه، سیسیانوف با خوانین قره‌باغ و ایروان مکاتبه کرد و از آن‌ها خواست تسلیم شوند، کشیش آرام ارمنی، از ارامنهٔ قره‌باغ خواست که با روس‌ها همداستان شوند و برای پیشروی قوای روس تلاش نمایند. این همکاری باعث شد که سیسیانوف به فکر تسخیر ایروان افتد.»[۲]

۱ـ آورندگان تزاریسم به آذربایجان ـ ترجمهٔ امیر عقیقی بخشایشی ـ ص ۲۸.

۲ـ حسین آبادیان ـ روایت ایرانی جنگ‌های ایران و روس ـ از انتشارات وزارت امور خارجه ـ ص ۱۳۲ و ۳۸.

ژان یونیر در بارهٔ مقاومت جوادخان حاکم گنجه و کشته شدن وی به دست روس‌ها می‌نویسد:

«در سال ۱۲۱۸ ه. ق الکساندر اوّل، به دستاویز موهوم حمایت از مسیحیان گرجستان یک سپاه به فرماندهی ژنرال سیسیانوف را وارد گرجستان کرد و تفلیس کرسی گرجستان را اشغال نمود. جوادخان که حاکم گنجه بود، بی‌درنگ گزارشی برای فتحعلی شاه فرستاد و گفت من پیش‌بینی می‌کنم که ارتش روسیّه در گرجستان متوقّف نخواهد شد و به گنجه حمله‌ور خواهد گردید و من هم در اینجا جز معدودی از سربازان محلّی ندارم و فاقد توپ هستم و فوری برای جلوگیری از ارتش تزاری نیروی کافی بفرستد.

ولی جوادخان که مردی بود وطن‌پرست و از سکنه‌های محلّی چیزی نمی‌گرفت که برای فتحعلی شاه و رجال دربار او تحفه و هدیه بفرستد، مورد نفرت درباریان فتحعلی شاه بود... روزی که ارتش تزاری به فرماندهی سیسیانوف به گنجه حمله کرد، جوادخان حاکم گنجه با زحمت دو هزار سرباز بسیج نمود و در تنگه‌ای که ارتش تزاری بایستی از آنجا بگذرد تا این که به گنجه برسد، جلوی سربازان تزاری را گرفت.

قشون تزاری از حیث نیرو ده برابر قشون جوادخان بود و توپ هم داشت و طرفین در روز هفتم ماه جمادی‌الاولی سال ۱۲۱۸ ه. ق به هم تصادم کردند.

گروه اکتشاف قشون تزاری به فرمانده ارتش خبر داده بود که شمارهٔ سربازان جوادخان، خیلی کم است و توپ هم ندارد و با این که جوادخان در یک تنگه جلوی ارتش اسکندر (الکساندر) را گرفت که راه عبور نداشته باشد و جنگ یک قشون مهاجم در تنگه با قشون مدافعی که در آنجا موضع گرفته مشکل است. فرمانده ارتش اسکندر به اتّکای برتری خود تصمیم به حمله گرفت ولی نتوانست بگذرد، برای این که سربازان جوادخان، در آن تنگه، سنگ‌های بزرگ را طوری روی هم قرار داده بودند که یک دیوار از سنگ به وجود آمد و گلولهٔ توپ‌های اسکندر در آن دیوار سنگی چندان مؤثر واقع نمی‌شد و سربازان جوادخان که پشت سنگ‌ها قرار گرفتند، هر سرباز اسکندر را که به تیررس تفنگ می‌رسید به هلاکت می‌رساندند.

... فرمانده ارتش روسیّه وقتی مشاهده کرد که بیست هزار پیاده و سوار و سی ارّابه توپ او در قبال نیروی پایداری دو هزار سرباز ایرانی متوقّف گردیده و نمی‌تواند از آن تنگه عبور کند تصمیم گرفت که قسمتی از سربازان خود را وادارد که کوه را دور بزنند و از عقب به جوادخان و سربازانش حمله‌ور شوند.

شمارهٔ سربازان اسکندر نسبت به سربازان جوادخان آنقدر زیاد بود که وقتی قسمتی از سربازان به راه افتادند تا این که کوه را دور بزنند، جوادخان متوجّه کاهش نیرویی که در مقابل خود داشت نشد و بعد از هفت روز مقاومت، در روز سیزدهم ماه جمادی‌الاوّل قشون اسکندر از عقب جوادخان و سربازانش سر به درآورد و به شدّت حمله کرد.

از سی ارّابه توپ که قشون اسکندر با خود آورده بود پانزده ارّابه، به عقب جبههٔ ایرانیان منتقل گردید و با این که جوادخان و دو برادر و دو پسر جوان و سربازانش از دو طرف مورد حمله قرار گرفتند، درخواست تسلیم نکردند و آنقدر پایداری کردند تا همه در آن روز از پا درآمدند.

وقتی بامداد روز ۱۴ جمادی‌الاوّل طلوع کرد، از سربازان ایرانی در آن تنگه غیر از عدّه‌ای مجروح که قادر به حرکت نبودند باقی نماند و جوادخان و دو پسرش موسوم به تقی و حسن و دو برادرش به نام محمود و باقر به قتل رسیدند و سربازان قشون اسکندر، دیوار سنگ‌چین را برداشتند و راه گنجه به سوی آنان باز شد.

از سیسیانوف پرسیدند شما که توانستید کوه را دور بزنید و از عقب جوادخان سر درآورید برای چه، اوقات خود را صرف جنگ با او کردید و مستقیم به سوی گنجه نرفتید تا آنجا را اشغال کنید. سیسیانوف گفت گنجه شهری بود بلادفاع و من هر موقع که می‌خواستم می‌توانستم آن را اشغال کنم. امّا نمی‌توانستم جوادخان و دو هزار سرباز با استقامت او را آنجا بگذارم و بگذرم، زیرا رابطهٔ مرا با عقب قطع می‌کردند و از آن به بعد من نابود می‌شدم و برای حفظ قشون خود چاره‌ای نداشتم جز آن که قوهٔ مقاومت قشون جوادخان را از بین ببرم.

جوادخان و پسران و برادران و دو هزار سربازش (غیر از مجروحینی که معالجه

شدند و زنده ماندند) اوّلین قربانی پیکارهای طولانی روسیّه و فتحعلی شاه شدند و آن تنگه را سکنهٔ محلّی به اسم قتلگاه خواندند.»(۱)

«در ادامهٔ سیاست اشغال آذربایجان توسط تزاریسم، سیسیانوف بعد از تسخیر گنجه، در گزارش شمارهٔ ۱۹ خود در تاریخ ۲۲ مه ۱۸۰۵ نوشت: قره‌باغ بنا به موقعیّت جغرافیایی خود در آذربایجان و ایران محسوب می‌شود، به همین علّت لازم است که قره‌باغی‌ها را به اطاعت خود درآوریم و برای تحکیم موقعیّت خود در آنجا تلاش زیادی بکنیم.

و این سیاست به زودی به مرحلهٔ اجرا درآمد و طبق معاهده‌ای که در همان ماه بین ابراهیم خلیل خان [حاکم قره‌باغ] و سیسیانوف در ساحل کورک چای منعقد گردید خان‌نشینی قره‌باغ به تابعیّت روسیّه درآمد.(۲)

ابراهیم خلیل خان جوانشیر که سلطهٔ روس‌ها را پذیرفته و آن‌ها را به شوشا راه داده بود، چنان که خواهیم دید پس از کشته شدن سیسیانوف در کنار شهر باکو، دوباره به سوی ایران متمایل شد، ولی به دست افراد سرگرد لیسانوویچ کشته شد.

خلیلوف در زمینهٔ همکاری ارمنیان با روس‌ها و نقش آنان در اشغال قره‌باغ می‌نویسد:

«ارامنه در بارهٔ شرایط طبیعی و جغرافیایی و موقعیّت سیاسی ـ اجتماعی آذربایجان، اطّلاعاتی در اختیار روس‌ها قرار می‌دادند و در دوران جنگ، در دیگر زمینه‌ها نیز به قشون روس‌ها کمک می‌کردند. تصادفی نبود که برای از بین بردن ابراهیم خلیل خان، ملیک جومشود در سال ۱۷۹۶ به گرجستان رفته و در آنجا با امضای قراردادی به خدمت تزاریسم درمی‌آید و در مقابل خدماتش، پل تزار روسیّه هر سال ۱۴۰۰ منات به او حقوق می‌دهد. وی این مبلغ را مداوم دریافت می‌کرد. بدین ترتیب، ارامنه در اشغال قره‌باغ و کشته شدن ابراهیم خلیل خان نقش اساسی

۱ـ ژان یونیر ـ دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیّهٔ تزاری ـ ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری ـ ص ۴۱۳.
۲ـ ح. د. خلیلوف ـ قاراباغین اثلات دونیاسی ـ باکو ـ ۱۹۹۲ ـ ص ۱۶.

داشتند.»(۱)

حسین آبادیان نیز در زمینهٔ نقش ارامنه می‌نویسد:

«سیسیانوف از غیبت زمستان سال گذشتهٔ سپاه ایران استفاده کرد و در قفقاز مشغول نفاق‌افکنی بین سران قبایل و عشایر شد، ارامنهٔ محلی او را در این امر یاری می‌دادند. ژوزف نام ارمنی به حاکم قره‌باغ یعنی جوانشیر نزدیک شد تا به وسیلهٔ دوستان ارمنی خود در آنجا توجّهات را به سوی روسیّه جلب کند. او نامه‌ای به کشیش ارامنهٔ قره‌باغ نوشت و دختری ارمنی را که در شهر تفلیس بزرگ شده بود و به دستور او جاسوسی می‌کرد حامل نامه قرار داد. به دستور ژوزف این دختر که لکورا نام داشت باید به نزد حاکم قره‌باغ می‌رفت و به هر نحوی که شده در نزد جوانشیر که پیرمردی بالای هفتاد سال سن بود و اینک صاحب دختران و پسران متعدّد و نوه و نتیجه بود، جلوه‌گری می‌کرد.

این دختر ۲۲ سال سن داشت و بسیار زیباروی بود، به محض ورود به قره‌باغ، خود را از نزدیکان کشیش ارامنه معرّفی کرد و وارد قلعهٔ شوشی اقامتگاه جوانشیر شد. روز بعد، حاکم، وی را در حال تیراندازی و شکار مشاهده کرد و شیفتهٔ او شد و از کشیش برای انجام ازدواج به شکل محرمانه تقاضای کمک کرد. در عین حال، جعفرقلی خان نوهٔ جوانشیر هم تقاضای مشابهی مطرح کرد و به این ترتیب روس‌ها از حسّ رقابت پدربزرگ و نوه برای پیشبرد خود بهره‌برداری کردند. به جوانشیر پیشنهاد شد مذهب مسیحی اختیار کند تا وصلت انجام گیرد، او هم ظاهراً این کار را انجام داد، از این به بعد هر دو تن با آن دختر ارمنی روابط نامشروع داشتند.

نهایت این روابط این شد که از جوانشیر خواسته شد به وسیلهٔ جعفرقلی خان از سیسیانوف تقاضا شود تا او را در امر مبارزه علیه دولت ایران کمک کند. ژنرال روسی بلافاصله تعدادی را برای کمک به او فرستاد. حاکم قراباغ عدّه‌ای سوار و پیاده را برای حفاظت پل خداآفرین اعزام کرد تا مراقب رفت و آمد ایرانی‌ها باشند. مسئلهٔ ازدواج جوانشیر توسط زنی به همسر او که خواهر سلیم خان شکی بود گزارش شد، او هم

۱ـ ح. د. خلیلوف ـ قاراباغین اتلات دونیاسی ـ باکو ـ ۱۹۹۲ ـ ص ۱۶.

بدون این که واکنشی نشان دهد مسئلهٔ روابط شوهرش با سیسیانوف را به فتحعلی شاه اطّلاع داد.»[۱]

پس از کشته شدن ابراهیم خلیل خان «مهدی‌قلی خان پسر ابراهیم خلیل خان از گودویچ [جانشین سیسیانوف] درخواست کرد حکمرانی قره‌باغ را به او بدهد و وی پذیرفت و این سمت را به او داد که در سال ۱۴ هزار دوکای هلندی مالیات بدهد. لقب ژنرال ماژور و عناوین مخصوص محترمین آن ناحیه را به او دادند و پس از آن سوگند خورد روانه شد. امّا قلعهٔ شوشا همچنان در دست لشکریان روسیّه باقی ماند. زیرا که پیش از آن ابراهیم خلیل خان حکمران شوشا سپاهیان روسی را به قلعه راه داده بود و زیردست آن‌ها شده، در سال هشت هزار دوکا مالیات می‌داد.»

بعد از آن که مهدی‌قلی خان از طرف روس‌ها به حکمرانی قراباغ منصوب شد «ژنرال نبولسین فرمانده قوای روسی در قراباغ «نواحی گنجه، ترتر، چاردخل و شوشا» با چهار گردان پیاده نظام و هنگ قزّاق و چریک‌های محلّی از اهالی شکی، شروان و قراباغ مأمور دفاع از نواحی قراباغ شد...

مهدی‌قلی خان از فرمانده کلّ قوا در قراباغ تقاضا کرد تا اجازه دهد، وی ۲۵۰ نفر سوار چریک کمکی به یکی از محل‌های مأموریت نبولسین بفرستد و خود نیز با بقیّهٔ قوای خود به سرحدّات مرزی ایران هجوم برد...

قبل از مذاکرات صلح در عسکران، عبّاس میرزا وارد نخجوان شد و از همان زمان اقدام به جمع‌آوری سپاه کرد و پس از سازمان دادن، آن‌ها را به طرف نواحی مرزی قراباغ گسیل داشت. بنابراین قوای ایرانی در این نواحی به صورت آماده باش درآمده بودند، تا در صورت کسب اجازه از فرماندهان خود حمله را آغاز کنند.

... در اوایل ماه مه ۱۸۱۰ عبّاس میرزا سپاه خود را متوجّه نخجوان کرد و سپاه دیگر او در حدود ۲۰۰۰ نفر تحت فرماندهی مردان خان و ابوالفتح خان از طریق رود ارس به حرکت درآمده و در ۱۵ ماه مه دهکده‌هایی به نام میگری و گونه را اشغال می‌نمایند. اهالی این دو دهکده، به طرف قراباغ و نواحی مرزی فراری می‌شوند.

۱ـ حسین آبادیان ـ پیشین ـ ص ۴۶.

ژنرال ترموزوف براساس همین گزارش، یک گردان پیاده نظام تحت فرماندهی سرهنگ کتلیاروسکی را بدانجا اعزام داشت...

جنگ تن به تن شروع شد و بالاخره پس از زد و خوردهای شدید در هفدهم ژوئن، آخرین استحکامات و ساخلوهای نظامی و غیره به دست روس‌ها افتاد.

شکست قوای ایران در میگری با وجود آن همه استحکامات نظامی و سنگربندی‌های متعدّد، شکست بسیار فاحشی بود. ایرانیان ۳۰۰ کشته و تعداد زیادی زخمی در میدان نبرد به جای گذاردند و از روس‌ها هم سه افسر و ۳۲ سرباز و درجه‌دار کشته و یا زخمی شده بود، خود کتلیاروسکی هم در این نبرد زخمی شد.

پس از سقوط میگری به دست روس‌ها چه از نظر استحکامات و چه از نظر موقعیّت طبیعی به قدری مورد توجّه ژنرال ترموزوف قرار گرفت که وی بر آن شد تا در این منطقه اردوی دائمی و همیشگی داشته باشد.

کتلیاروسکی در این مورد چنین می‌نویسد: «... طبیعت و قوای ایرانی چنان استحکاماتی در میگری به وجود آورده‌اند که دست هیچ کس بدان نمی‌رسد، حتّی گذشت ایّام و مرور زمان نیز نمی‌تواند در آن تأثیری داشته باشد و همیشه از حملهٔ دشمنان مصون و محفوظ است...»

... شکست قوای ایران در میگری و در قراباغ باعث شد که سربازان ایرانی به طور دسته‌های مجزّا و گاهی بدون فرمانده در اطراف و اکناف قراباغ پراکنده شوند. این پراکندگی سپاه که توأم با جنگ و گریز بود همچنان تا فرا رسیدن زمستان ادامه داشت.

همین که هوای زمستان رو به سردی نهاد و برف کوهها و قلّه‌های اطراف قراباغ را پوشاند، ادامهٔ مبارزه برای بقایای سپاهیان ایرانی بسیار مشکل گردید و این امر باعث شد که آن‌ها کم‌کم به طرف ارس سرازیر شوند. چون در ارس هم مواجه با حملات دشمن شدند خسته و کوفته به طرف ماورای ارس عقب‌نشینی کردند.»[1]

۱ـ خانک عشقی ـ سیاست نظامی روسیه در ایران (۱۸۱۵-۱۷۹۰) ـ ص ۹۸ به بعد / در این دوره از جنگ‌ها حوادث مختلفی در قره‌باغ اتّفاق افتاده که نقل همهٔ آن‌ها در این سطور نمی‌گنجد. برای اطّلاع بیشتر به این اثر مراجعه کنید.

«در داخل قراباغ نیز، مبارزهٔ سختی بین مهدی‌قلی خان و جعفرقلی خان یعنی عمو و برادرزاده بر سر جانشینی محمّدحسن خان که خان متنفّذ قراباغ بود و فوت کرده بود درگرفت. عبّاس میرزا به خوبی از آن باخبر بود. وی سعی می‌کرد تا از اختلافات خان‌های قراباغ به نفع پیشرفت مقاصد خود استفاده نماید و به همین مناسبت، نامهٔ بسیار محبّت‌آمیزی با خطّ خود برای جعفرقلی خان نوشت و او را دعوت به همکاری کرد، اتّفاقاً این نامه با قاصد به دست روس‌ها افتاد. قاصد عبّاس میرزا در محل کوچ‌نشینی واقع در ۱۵ ورستی سلطان بوداکرجی از طرف روس‌ها دستگیر و موضوع به اطّلاع ژنرال پاآولوچی رسید.

ژنرال پاآولوچی به سرگرد جینی که حاکم سلطان بوداکرجی بود دستور داد تا جعفرقلی خان را دستگیر و محاکمه کند و در صورت لزوم، او را به تفلیس اعزام دارد. دستور ژنرال مذکور به مورد اجرا گذارده شد و در ۱۶ ژانویهٔ ۱۸۱۲ سه افسر مورد اعتماد با عدّه‌ای محافظ، جعفرقلی خان را به تفلیس آوردند.

مسیر حرکت جعفرقلی خان از رودخانهٔ ترتر بود، وقتی که به رودخانهٔ مذکور رسیدند ناگهان جعفرقلی خان، اسب را به وسط رودخانه که عمق زیادی داشت راند و با حرکت سریعی سربازی را که مراقب و محافظ مخصوص او بود به وسط رودخانه پرت کرد و در میان بهت و حیرت سایرین فرار و از بیراهه خود را از چنگ مأمورین روسی نجات داد.

جعفرقلی خان پس از فرار نامه‌ای بدین مضمون به پاآولوچی می‌نویسد:

«... همگان می‌دانند که من از این بهتان مبرّا هستم. آورندهٔ فرمان را در صحرا دستگیر و نامه‌ای که همراه داشت به زور از او گرفته و برای شما فرستاده‌اند. من چیزی از این قضیّه نمی‌دانم. نمایندهٔ شما این عمل را از ناحیهٔ من دانسته و همین طور هم به عرض آن جناب رسانیده است و با این ترتیب مرا از محبّت‌های بی‌پایان شما محروم کرد و مهمّ‌تر این که دستور می‌رسد که اینجانب را دستگیر و برای محاکمه به تفلیس اعزام دارند. با این که سرگرد جینی مرا در منزل خود محاکمه کرد و در آنجا ۱۶ روز بازداشت بودم، مع‌الوصف به تفلیس اعزام شدم. با توجّه به خدمت صادقانهٔ پدرم و

برای این که اغتشاش روی ندهد، موضوع را به دوستان و طرفداران خود نگفتم. بدیهی است بعدها برای عالیجناب روشن خواهد شد که تغییری در ماهیّت من به وجود نیامده و تا آخر عمر هم همچنان به شما وفادار خواهم بود و غیر از قصر دولتی که به آنجا پناهنده خواهم شد محلّ دیگری ندارم...» وی در پایان نامه تقاضا می‌نماید که: «... اجازه دهند به وطن نزد اقوام خود برگردم و به زندگی عادی و آرام خود ادامه دهم...»

امّا جعفرقلی خان در گفته‌های خود صادق نبود، زیرا وی هیچ گاه به روس‌ها اعتقادی نداشت و روس‌ها هم به وی اعتمادی نداشتند. نه تنها جعفرقلی خان، بلکه اکثر خان‌های شرق ماورای قفقاز کم و بیش از طرفداران و هواخواهان ایران بودند و روابطی مخفیانه با مراجع مخصوص ایران داشتند.

به هر حال محاکمهٔ جعفرقلی خان نه تنها نفعی به روسیّه نداشت، بلکه دشمن جدیدی به دشمنان روسیّه افزوده شد، چنان که بعدها خواهیم دید، دو قبیله از طرفداران وی یعنی قبیلهٔ جوانشیر و جبرئیل از دشمنان سرسخت روسیّه شدند.

نامه‌ای که جعفرقلی خان به فرمانده کلّ قوا نوشته بود بلاجواب مانده و پاسخی بدان داده نشد.»[1]

فتحعلی شاه در جمادی‌الاوّل ۱۲۲۷ هـ. ق، فرمانی خطاب به مهدی‌قلی خان جوانشیر در باب اخراج روس‌ها از محال قراباغ بدین شرح صادر می‌کند:

«مهدی قلی خان جوانشیر را از وقوع بعضی امور و کناره‌جویی و دورگردی‌ها از خدمت اقدس شهریاری توحّشی و توهّمی حاصل شده بود و درین وقت مراحم و مکارم پادشاهی را مایهٔ استظهاری و امیدواری خود ساخته، مهیای تقدیم خدمات و اوامر و نواهی پادشاهی را متقلّد اطاعت و انقیاد و متعهد دفع و رفع و قتل و اسر و اخراج کفره روسیّه از محال قراباغ گردیده باشد نوّاب همایون ما نیز کناره گردی‌های او را در پیشگاه عنایت و مرحمت خدیوانه معروض صفح و اغماض پادشاهی و او را مورد توجّهات خاطر رأفت ذخایر داشته، عزیمت خسروانه را مقروناً به کمال التّصمیم

۱ـ خانک عشقی ـ پیشین ـ ص ۱۵۷.

بر این معنی گماشته‌ایم که هر گاه مشارالیه به طایفهٔ روسیّه و دشمنی آغاز و از عهدهٔ خدمات مقرّره برآید و ساحت قراباغ را از لوث مداخلت روسیّه پاک و مصفّی نماید، مشارالیه را به نهجی که مقصود و مراد اوست در ولایت قراباغ متمکّن و مستقر فرمود محال مزبور را بدون مشارکت غیر از بیگانه و خویش بدو واگذاریم و اهالی ولایات مزبوره را که اکنون در سایر ولایت آذربایجان متفرّق و متوطن شده‌اند امر به مراجعت فرموده، به طریق سابق در محال قراباغ ساکن و متوطن فرماییم و عالیجاه مشارالیه و فرزندان او بالتّمام در سایهٔ مرحمت پادشاهی پیوسته محفوظ و از رهگذر جان و مال و اعتبار و اقتدار محفوظ فرماییم، مقرّر آن که عالیجاه مهدی‌قلی خان جوانشیر بعد از زیارت فرمان همایون از روی نهایت استظهار و اطمینان و امیدواری سالک طریق خدمت شهریاری و در تقدیم مهمّات مقرّره کوشیده، بعد از انجام مهمّ مزبور خود را بدون مشارکت غیر بیگلربیگی ولایت قراباغ داند و مادام‌الحیات در پناه امان ظلّ‌اللّهی خود و اولاد و متعلّقان خود را در تعرّض جان و مال و امثال آن از جانب اولیای دولت محفوظ و مسلّم یابد و این فرمان را به رسم امان‌نامه محفوظ داشته با ظهور شروط مقرّره از شوائب تغییر و تبدیل مصون داشته در عهده شناسند.»[۱]

در سال ۱۸۱۲ میلادی / ۱۲۲۷ هـ. ق روس‌ها به علّت شورش گرجستان به نفع ایران و جنگ روس‌ها با عثمانی تقاضای مذاکرهٔ صلح با ایران کردند. عبّاس میرزا مذاکرات صلح را پذیرفت مشروط بر این که عملیات علیه مصطفی خان حاکم طالش شامل این مذاکرات نشود، زیرا وی یک سردار یاغی ایرانی است. ولی پایان جنگ با عثمانی فرصت مناسبی در اختیار روس‌ها قرار داد تا فشار خود را به قوای ایران افزایش دهند. حسین آبادیان می‌نویسد:

«... عبّاس میرزا که برگ برنده را در دست داشت به محض گسترش شورش گرجستان با سپاهی عظیم در کنار رود ارس فرود آمد و در اصلاندوز اقامت گزید. روس‌ها که از این حادثه مطّلع شدند دانستند که از طریق نظامی بر ایران پیروز نخواهند شد، پس بار دیگر درصدد برآمدند بین مردم تفرقه اندازند. آن‌ها نیروهای

۱ـ اسنادی از روابط ایران با منطقهٔ قفقاز ـ پیشین ـ ص ۲۸۵.

خود را از جنگ علنی با عبّاس میرزا برحذر داشتند و گفتند تا حدّ امکان باید از دسته‌بندی‌های داخلی برای غلبه بر سپاه ایران بهره‌برداری نمایند. مردی به نام اوانس که ارمنی بود مأمور این کار شد و او هم در بین مردم محلّی به ویژه ساکنین آق‌اوغلان جنگ شیعه و سنّی به راه انداخت. وعده داده شد که اگر افراد قبایل منطقه علیه سپاه عبّاس میرزا وارد کارزار شوند، دولت روسیّه برای آن‌ها حقوق ماهانه در نظر خواهد گرفت. جاسوسان روس‌ها به عنوان پیله‌ور وارد اردوی عبّاس میرزا شدند و اطّلاعات دقیقی از وضع سپاه به دست آوردند. پس از چند روز به روس‌ها اطّلاع داده شد که می‌توانند ناگهانی به اردوی نایب‌السلطنه حمله آورند. نیمه شبی که باز هم پیله‌وران وارد اردو شدند، سپاهیان پنداشتند که آن‌ها همان کسبهٔ معمولی هستند، وقتی نگهبانان اطراف این عدّه برای خرید اجناس جمع شده بودند روس‌ها همگی را بدون سر و صدا دستگیر کردند، سپس به سپاهی که در خواب بود حمله بردند. شیرازهٔ اردو به سرعت گسسته شد، عبّاس میرزا بار دیگر تلاش کرد اردوی خود را جمع‌آوری کند. امّا دیگر فایده نداشت، دشمن سراسر اردو را متفرّق کرده بود. پیاده نظام ایران در برابر روس‌ها شجاعانه ایستادگی می‌کردند و گرچه نظم خود را از دست داده بودند، امّا نمی‌گریختند. روس‌ها توپخانهٔ خود را بر بلندی مستقر کرده بودند و از آنجا بر سپاه ایران آتش می‌ریختند.

انگلیسی‌ها که فرماندهی توپخانهٔ ایران را بر عهده داشتند از دستور نایب‌السلطنه برای حمله به روس‌ها روی گردانیدند و استدلال کردند چون بین انگلیس و روسیّه صلح برقرار شده است، آن‌ها نمی‌توانند با حریف بجنگند. از این به بعد فرماندهی توپخانه هم بر عهدهٔ عبّاس میرزا قرار گرفت، او توپ‌ها را با زحمت زیاد به تپّه‌های اصلاندوز کشانید و از آنجا جنگ توپخانه‌ها ادامه یافت. روس‌ها توانستند از طریق نفوذ در توپخانهٔ ایران، آن را هم بی‌اثر نمایند. از این به بعد فوج‌های ایرانی مثل قشقایی و نخجوانی با اسلحهٔ سرد مثل خنجر و شمشیر و نیزه به کارزار ادامه دادند. مستر لین فرماندهٔ انگلیسی توپخانهٔ ایران در حین جنگ کشته شد، در حالی که به ادامهٔ جنگ با روسیّه اعتقادی نداشت. فوج قشقایی با اسلحه‌های سرد خود توانستند تعداد

زیادی از روس‌ها را نابود سازند و عبّاس میرزا سواره به هر طرف می‌رفت و با فریاد، سپاه را به پایداری تشویق می‌نمود. در این هنگام پای اسب او در سوراخی رفت و وی بر زمین افتاد، سپاه به تصوّر این که او به قتل رسیده است دست از جنگ کشیدند. عبّاس میرزا به هر زحمتی بود اسبی پیدا کرد و بقایای سپاه را به عقب برد و بامدادان راه قراباغ در پیش گرفت و از آنجا به تبریز رفت و شاه را از مراتب مطّلع ساخت.»[1]

مواردی که در این دوره از جنگ‌ها قابل ذکر است کوچ دسته‌جمعی مردم قراباغ به داخل سرزمین ایران است و این حرکت سبب وحشت روس‌ها می‌گردد و به همین علّت ژنرال کاتلیاروسکی که به فرمان ژنرال پااولوچی مأمور گردیده بود که در قراباغ جلوی پیشرفت نیروهای عبّاس میرزا را بگیرد.

«اوّلین تدابیر خود را برای قطع مهاجرت اهالی قراباغ به ایـران بـه مـرحـلهٔ اجـرا درآورد. وی نامه‌هایی به خان‌های قراباغ نوشت که پاس دوستی و احترام امپراطوری را نگهدارند و نگذارند بیش از این، اهالی به طرف ایران نقل مکان کنند، زیرا در غیر این صورت، منتظر عواقب وخیم آن باشند. این تدبیر مؤثّر واقع شد.»[2]

در این دوره از جنگ‌ها به علّت عقب‌ماندگی جامعهٔ ایران و بی‌خبری دربار قاجار از سیاست جهانی و رخدادهای بین‌المللی و غرور بی‌جای فتحعلی شاه که اطـمینان داشت حتماً بر روس‌ها پیروز خواهد شد، لذا درخواست‌های صلح از جانب روس‌ها را نمی‌پذیرفت و بر اثر این غرور و بی‌خبری آلت دست دول اروپایی می‌شد و به قول ژان یونیر:

«در دورهٔ ده ساله که اوّلین دورهٔ پیکارهای تزار و فتحعلی شاه بود گاهی ایرانیان فاتح می‌شدند و زمانی ارتش تزار، و در بهار سال ۱۸۱۲ میلادی که آخرین پیکار دورهٔ اوّل جنگ، بین طرفین درگرفت، فتحعلی شاه می‌توانست با شرایط مساعد، بـا تـزار صلح کند، امّا نکرد.

اگر در بهار آن سال فتحعلی شاه درصدد برمی‌آمد که با تزار صـلح کـند، غـیر از

۱ـ حسین آبادیان ـ پیشین ـ ص ۹۲.

۲ـ خانک عشقی ـ پیشین ـ ص ۱۶۱.

گرجستان، چیزی را از دست نمی‌داد و سایر ولایات ایران در شمال رود ارس برای او باقی می‌ماند. در تابستان آن سال نیز فتحعلی شاه فرصت داشت که با شرایط مساعد با تزار صلح کند، امّا بی‌اطّلاعی او از اوضاع سیاسی و نظامی دنیا سبب شد که از آن فرصت استفاده نکرد.

می‌دانیم که سال ۱۸۱۲ میلادی مطابق با ۱۲۲۸ هـ. ق سالی بود که ناپلئون اوّل امپراطور فرانسه به روسیّه حمله کرد و با یک ارتش پانصد هزار نفری، روسیّه را مورد تهاجم قرار داد و تا آن روز در اروپا کسی ارتش پانصد هزار نفری ندیده بود... آن قشون‌کشی بزرگ تا آن روز در اروپا سابقه نداشت به اطّلاع فتحعلی شاه نرسید تا این که از فرصت استفاده کند و با تزار صلح نماید.»[۱]

سرانجام پس از جنگ‌هایی که از سال ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ هـ. ق بیش از ده سال طول کشید، دربار تهران به دولت انگلستان متوسّل شد و انگلیسی‌ها در میان افتادند و عهدنامه‌ای که به عهدنامهٔ گلستان معروف است در میان ایران و روسیّه در ۲۹ شوّال ۱۲۲۸، ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ امضاء شد.

«این معاهده در قریهٔ گلستان از محال قراباغ به وساطت سر گوراوزلی و از طرف ایران به نمایندگی حاجی میرزا ابوالحسن خان امضاء یافت و آن که شامل یازده فصل بود از شوم‌ترین معاهداتی است که در تاریخ ایران جدید به امضاء رسیده، بلکه چون آن اوّلین عهدنامهٔ زشتی بوده است که اولیای امور ایران از شدّت بی‌خبری با یک دولت اروپایی بسته‌اند و ندانسته در موقعی که روسیّه در اروپا گرفتار بزرگترین بلایا بوده به قبول هر خواهش آن دولت تن درداده موجبات بدبختی‌های بزرگی را برای آیندهٔ ایران فراهم ساخته‌اند.

به موجب عهدنامهٔ گلستان، ایران قبول کرد که جمیع ولایاتی را که تا آن تاریخ روس‌ها ضبط کرده بودند ملک ایشان بشناسند. به این ترتیب، گرجستان و ولایات ساحلی بحر خزر و باکو و دربند و شروان و قراباغ و شکی و گنجه و مغان و قسمت علیای طالش به روسیّه واگذار شد. بعلاوه حق کشتیرانی در بحر خزر از ایران سلب

۱ـ ژان یونیر ـ پیشین ـ ص ۴۰۷.

گردید. در عوض روسیّه تعهّد کرد که نیابت سلطنت عبّاس میرزا را در ایران به رسمیّت بشناسد و رساندن او را به سلطنت متعهد شود.»[1]

طبق معاهدهٔ گلستان، قراباغ همراه با اغلب شهرهای قفقاز، جزو قلمرو دولت روسیّه درمی‌آید و مهدی‌قلی خان جوانشیر، همچنان به عنوان حکمران قره‌باغ، در این دیار حکومت می‌کند.

در سال‌های بعد از انعقاد معاهدهٔ گلستان تا آغاز دورهٔ دوّم جنگ‌های ایران و روسیّه، حوادثی بر سرزمین‌های اشغالی آن سوی ارس گذشت که سبب شروع دوّمین دوره از این پیکارها گردید.

از جمله هدایت در روضة الصفای ناصری نوشته است: «بر امنای دولت ابد مدّت اسلامیّه، چنان خاطرنشان شد که بعد از تسلّط روسیّه بر گنجه و شروانات و قراباغ، دست تعدّی بر عرض و ناموس اهالی اسلام دراز کرده... و این اخبار مخالفت آثار، در بلاد ایران پراکنده گشت و بنیاد صبر و سکون علمای متعصّب از جای کنده آمد... الحاصل رأی تمام پیشوایان شریعت، که حامیان ملّت و دین مبین اسلام بودند برین مقرّر شد که باید حضرت صاحب قران با دولت بهیّهٔ روسیّه ترک مصالحه و مدارا کند و لازم است و واجب شرعی که عداوت و منازعت آشکار سازد. چه بر ما معلوم شده که سلوک اهالی آن دولت، در بلاد متصرّفهٔ قراباغ، تعرّض به عرض و ناموس و تمسخر به دین و آیین اهالی اسلام والامقام به نحوی است که در شریعت ما ننگ و مایهٔ نزاع و جنگ و تکلیف پادشاه ایران و تمامی اهل اسلام و ایمان در جهاد با روسیّه است...»[2]

ماجرا از این قرار بود که: «فرماندهان روسی همین که به موفقیّت‌هایی نایل می‌آمدند و یا منطقه‌ای را متصرّف می‌شدند با اهالی و ساکنین با نهایت خشونت رفتار می‌کردند و آنان را به اتّهام همکاری با دشمن دسته دسته محاکمه و به وضع تأثرآوری شکنجه می‌دادند.

۱ـ اقبال ـ تاریخ مفصل ایران ـ ص ۷۸۳.

۲ـ نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۲) ـ ص ۷۵ و ۷۳.

رفتار خشونت‌آمیز روسیّه نه تنها نسبت به اهالی و افراد عادی اجرا می‌شد، بلکه نسبت به خان‌های محلّی نیز اعمال می‌شد...

سیاست خشونت‌آمیز فرماندهان و مأموران روسی در ماورای ارس، تعقیب و آزار مردم بی‌گناه، محاکمه و شکنجهٔ دسته جمعی آنان موجب وحشت و ناراحتی عمومی گردید. مردم از سوء رفتار مأموران روسی به ستوه آمده در برابر ظلم و تعدّی آنان مقاومت می‌کردند. هر چند در آغاز، مقاومت‌های فردی و پراکنده بود ولی به تدریج عدّه‌ای زیادتر و گروهی بیشتر گرد هم جمع آمده و مخالفت خود را علیه آن همه بیدادگری‌ها در مجامع و محافل مختلف ابراز می‌داشتند.

هیجانات و عصبانیّت مردم روز به روز توسعه پیدا کرده و شدیدتر می‌شد، به طوری که پس از چندی در نواحی مختلف منجمله در گرجستان، مردم دست به شورش برداشتند و با مأموران به نبرد خاستند.»[1]

علاوه بر ساکنان سرزمین اشغالی، حکمرانان این نواحی نیز مورد آزار و اذیّت روس‌ها قرار می‌گرفتند. سعید نفیسی می‌نویسد: «پس از امضای عهدنامهٔ گلستان، یرمولوف جدّ و جهد فراوانی در استقرار حکومت روسیّه در نواحی که به موجب آن عهدنامه به روس‌ها تعلّق گرفته بود به کار برده و از جمله کارهای وی اخراج و تبعید حکمرانانی بوده است که از استیلای روسیّه ناراضی بوده و مانع پیشرفت مقاصد او می‌شده‌اند. ایشان چاره‌ای دیگر جز آمدن به ایران نداشته‌اند و همه گرد عبّاس میرزا را فرا گرفته و پنهانی با وی نقشهٔ جنگ دوّم را می‌کشیده‌اند و بهترین وسیله‌ای را که در نظر گرفته بودند این بود که مردم آن نواحی را بر روس‌ها برانگیزند.

... برخی از کارگزاران روس در این گیرودار، بیدادگری و مردم‌آزاری را به کار برده‌اند. چنان که پرنس ماداتف فرمانده لشکریان روسیّه در شروان و یاورایلینسکی فرمانده روسی در طالش کارهایی کرده‌اند که در اسناد روسی نیز زشتی آن منعکس شده است. از آن جمله در شهر نوخا پرنس ماداتف، اسماعیل خان آخرین حکمران شکی را زندانی کرد و هر چه داشت ازو گرفت و سپس مهدی‌قلی خان حکمران

۱ـ خانک عشقی ـ پشین ـ ص ۱۶۳.

قراباغ را وادار کرد، دارایی خود را به وی واگذار کند و او را واداشت به ایران بگریزد و سیصد خانوار از مردم قراباغ را به زور به ناحیهٔ شروان فرستاد و دارایی ایشان را نیز به نفع خود ضبط کرد. وضع آن نواحی چندان وخامت یافت که یرمولوف مجبور شد احکام سخت در بارهٔ این گونه ستمگری‌ها صادر کند...»[۱]

بعد از مهدیقلی خان، روس‌ها یک تن از ارمنیان را به حکمرانی قراباغ گماشتند...»[۲]

همچنین خود عهدنامهٔ گلستان، موجبات آغاز دورهٔ دوّم جنگ‌ها را فراهم ساخت. از یک طرف، عدم صراحت و قطعیّت در تعیین مرزهای جدید، ابهاماتی در قرارداد برجا نهاده بود، از دگر سو خشم و ناخشنودی ایرانیانی که در قفقاز اسیر پنجهٔ بیگانه شده بودند و آوارگانی که به این سوی ارس پناه آورده بودند، روز به روز فزونی می‌گرفت.

مخالفان عبّاس میرزا نایب‌السلطنه از رجال و شاهزادگان، گناه از دست رفتن استان‌های شمالی را به گردن او می‌انداختند و هوادار جنگ برای بازپس‌گیری سرزمین‌های غصب شده بودند. انگلیسی‌ها که بعد از رفتن فرانسوی‌ها، خود را حامی ایران وانمود می‌کردند، گرفتاری ایران را در جنگ با روس‌ها و تضعیف این کشور را مطابق منافع خود در حفظ هند می‌دیدند.

... سرانجام سیّدمحمّد اصفهانی مجتهد، معروف به مجاهد، فتوای جهاد را به وسیلهٔ ملاّرضای خویی، برای فتحعلی شاه فرستاد. آنگاه خود به ایران آمد و در بهار ۱۲۴۱ عدّه‌ای دیگر از ملاّیان را با خود به لشکرگاه سلطانیّه برد و فتحعلی شاه را در فشار گذاشت تا فرمان جنگ را صادر نماید.[۳]

فتحعلی شاه، عبّاس میرزا را با وجود آن که زیاد مایل به جنگ نبود به فرماندهی کلّ سپاه مأمور نبرد با روس‌ها کرد و به خوانین محلّی و رؤسای مسلمین مغلوب

۱ـ نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۲) ـ ص ۱۰۷ و (ج ۱) ـ ص ۳۳۵.
۲ـ نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۲) ـ ص ۱۰۷ و (ج ۱) ـ ص ۳۳۵.
۳ـ دکتر محمدامین ریاحی ـ تاریخ خوی ـ ص ۳۳۹.

روسیّه نیز دستور داد که از هر طرف به او کمک نمایند.

در مرحلهٔ اوّل چون روس‌ها در حقیقت غافلگیر شدند و مهیّای جنگ نبودند، سپاهیان ایران به یاری مسلمین ولایات از دست رفته به فتوحات سریعی توفیق یافتند، به این معنی که از سه طرف، متصرّفات روسیّه را در ماورای قفقاز مورد حمله قرار دادند. یکی از جانب ایروان و دریاچهٔ گوگچه، یکی از جانب قراباغ و قسمت مرکزی، دیگر از سمت طالش.

در جبههٔ طالش حسن خان طالشی به یاری سپاهیانی که عبّاس میرزا به او داد روس‌ها را از طالش و مغان خارج کرد و در نهم محرّم ۱۲۴۲ بندر لنکران و پس از آن سالیان را گرفت. مردم باکو هم بر اثر این فتوحات بر روس‌ها شوریدند و ایشان را از آنجا راندند و مردم شکی و شروان نیز بر همین طریق رفتند. در داغستان هم مسلمین به قتل‌عام روس‌ها دست زدند و در این طرف، لشکریان ایران به سهولت عموم اراضی از دست رفته را به دست آوردند.

در جبههٔ ایروان، حسین خان سردار و برادرش حسن خان، یکی از سرداران مشهور روسی را شکست سختی دادند و حسن خان به کمک الکساندر میرزا پسر آخرین پادشاه گرجستان تمام اراضی بین ایروان و تفلیس را به باد غارت داد. گنجه را هم محمّد میرزا پسر ولیعهد با امیرخان سردار به تصرّف آوردند و روس‌ها از آنجا به طرف شمال گریختند.

در جبههٔ قراباغ، فرماندهی سپاه با شخص عبّاس میرزا بود و چون فتحعلی شاه اصرار داشت که سپاه ایران، از این سمت پیشرفت کرده و پس از تسخیر قلعهٔ محکم شوشی خود را به تفلیس برساند، اللّهیار خان آصف‌الدّوله صدراعظم جدید خود را که پسر میرزا محمّد خان قاجار دوّلو بود با ۱۵ هزار سوار عراقی به قراباغ به یاری عبّاس میرزا فرستاد. عبّاس میرزا در نزدیکی شوشی مدداوف حکمران قره‌باغ را شکستی فاحش داد و به محاصرهٔ قلعهٔ شوشی مشغول گردید.

محاصرهٔ شوشی به طول انجامید و روس‌ها فرصت یافتند که در تفلیس سپاه فراوانی جمع آورند و از خوشبختی ایشان در همین ایّام، محاربات روس و عثمانی نیز

به آخر رسید و یکی از سرداران معروف روس پاسکیویچ که در طی این محاربات، تجارب بسیار اندوخته و فتوحات نمایان کرده بود به سرداری کلّ سپاه روسیّه در قفقازیّه نامزد گردید.(۱)

علّت این که فتحعلی شاه آزادسازی شوشا را ضروری می‌دانست به قول ژان یونیر این بود که: «کرسی ولایت قراباغ، یکی از مراکز بزرگ شیعیان در قفقازیّه به شمار می‌آمد و بخصوص عزاداری سکنهٔ شوشا در ماه محرّم، بین تمام مسلمین قفقازیّه شهرت داشت. چون شوشا بزرگترین مرکز شیعیان در قفقازیّه بود، فتحعلی شاه اشغال آن را از لحاظ کسب وجهه ضروری می‌دانست، همان گونه که اشغال تفلیس حاکم‌نشین گرجستان را هم از لحاظ کسب وجهۀ سیاسی لازم می‌شمرد.»(۲)

پس از آن که ایرانیان، روس‌ها را در اغلب جبهه‌ها شکست دادند و اراضی از دست رفته را آزاد کردند، روس‌ها به وحشت افتاده و به تدابیری دست زدند: «اوّل این که الکساندر یرملوف فرمانده کلّ نیروی تزاری در قفقازیّه به پایتخت احضار گردید و به جای او ژنرال پاسکیویچ فرمانده کلّ نیروی تزاری در قفقازیّه شد. دوّم این که مدداوف که تحت فرماندهی ژنرال یرملوف به انجام وظیفه مشغول بود و در تاریخی که در دست داریم حاکم نظامی قراباغ و شروان به شمار می‌آمد به پایتخت احضار شد و به جای او ژنرال ایخسوف حاکم نظامی قراباغ و شروان گردید.

این دو تبدیل، در ایران انعکاس پیدا نکرد و بعد از این که ایرانیان مطّلع شدند که فرمانده کلّ نیروهای تزاری در قفقازیّه تغییر کرده و ژنرال پاسکیویچ جانشین یرملوف گردیده، برای آن اهمیّت قائل نشدند. در صورتی که حکومت تزاری با این دو تغییر می‌خواست کار جنگ را یکسره کند و ژنرال پاسکیویچ مأمور بود که تسریع نماید.

ایخسوف حاکم نظامی جدید قراباغ و شروان، مردی لایق بود و برای اوّلین مرتبه قدم به قفقازیّه می‌گذاشت. پاسکیویچ مردی بود کوتاه قد و ایخسوف مردی بود بلند قامت، پاسکیویچ با وجود درد مفاصل می‌توانست روز و شب، تقریباً بدون انقطاع کار

۱ـ اقبال ـ پیشین ـ ص ۷۹۲.
۲ـ ژان یونیر ـ پیشین ـ ص ۶۳۵.

کند و بعد از این که به مقام فرماندهی نیروی تزاری در قفقاز رسید، از مقصّرین سیاسی که در قفقازیّه بودند، استفاده کرد و آن‌ها را به کار واداشت.

قفقازیّه در آن موقع، طبق تشخیص حکومت تزاری، یک تبعیدگاه بود و مقصّرین سیاسی را که نمی‌خواستند در روسیّه بمانند به قفقازیّه تبعید می‌کردند و پاسکیویچ از آن‌ها دعوت به همکاری کرد و از هر یک به قدر استعدادشان استفاده می‌نمود.»[1]

مهدی‌قلی خان جوانشیر که در اثر فشار پرنس ماداتف، تمام اموال خود را به او واگذا کرده و به ایران فرار کرده بود، «در جنگ دوّم روس و ایران داخل ارتش ایران شده و در جبههٔ شوشی، مشغول نبرد با روس‌ها گردید و برحسب دستور عبّاس میرزا نایب‌السلطنه، پس از سقوط گنجه مأمور شد که ایلات قره‌باغ را به قراجه‌داغ (ارسباران) کوچ دهد.»[2]

میرزا آدی گوزل بیگ در قراباغ نامه می‌نویسد: «در آن زمان، شاه همراه با قشونش در اردبیل بود. مهدی‌قلی خان قراباغی و سردار امیرخان از نخجوان راه افتاده آمدند و در «کورونزو» به شاهزاده رسیدند. صبح، مهدی‌قلی خان را از مناطق کوهستانی و داخل آبادی‌های کردنشین روانه کرد. شاهزاده برای از بین بردن نیروهای روس در چاناقچی تصمیم گرفت که به آنجا رود.

همزمان با کشتار قزّاق‌ها در کنار ارس، سلیمان بیگ برادر مهدی‌قلی خان که ساکن محال ورنده بود با سایر خویشاوندانش، سرپیچی کرد. در این زمان ژنرال رئوتنا زرنگی کرده، نیروهایش را وارد شوشا کرد.

... در این اثنا اللّهیار خان با تعدادی نیرو به اردوی شاهزاده ملحق شد. باز هم تصمیم به یورش گرفتند. لکن نتیجه‌ای حاصل نشد. در اطراف شهر اتراق کردند. در این موقع، خبر جنگ امیرخان سردار باماداتوف، شکست لشکرش و کشته شدنش به شاهزاده رسید. کوچ کرده به آغدام رسید. از آنجا کومندانت و مرا به تبریز فرستاد.

۱ـ ژان بونیر ـ پیشین ـ ص ۶۳۵ و ۶۲۸.
۲ـ مهدی بامداد ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۱۳.

مهدی‌قلی خان را در قره‌باغ گذاشته، خودش رهسپار گنجه شد.»[۱]

عبّاس میرزا به پدرش پیشنهاد کرد که چون بعضی از عشایر قراباغ، از کمک به قشون او خودداری کردند و آن خودداری نشان می‌دهد که آن‌ها در باطن طرفدار قشون تزاری هستند، بهتر این است که آن‌ها را از قراباغ کوچ بدهند و به آذربایجان منتقل کنند و فتحعلی شاه با پیشنهاد پسر موافقت کرد و به طوری که در منابع ایرانی نوشته‌اند شش هزار تن از عشایر قراباغ را کوچ دادند و به آذربایجان منتقل کردند.

... چون ایخسوف حاکم نظامی قراباغ از طرف تزار نیز بود بعد از این که شوشا را از محاصره نجات داد تصمیم گرفت که تمام قراباغ را اشغال کند و اگر دسته‌هایی از سپاه ایران در قراباغ هست آن‌ها را وادار به تسلیم نماید یا از قراباغ اخراج کند و در صورت امکان یک کار دیگر هم بکند.[۲]

«در این هنگام، مابین مهدی‌قلی خان حاکم [سابق] قراباغ و پاسکیویچ که در «درالاگوز» بود ارتباطاتی برقرار شد. مهدی‌قلی خان از دولتن ایران روبرگردانده و می‌خواست به اطاعت دولت روس درآید. کنیاز آبخازوف با پانکراتیف مشورت کرد، دو باتالیون قشون برداشته و به نزد مهدی‌قلی خان آمد و در آق کاروانسرا که در مرز دو کشور قرار گرفته دیدار کردند. کنیاز او را خاطرجمع کرده، نزدیکان و افرادی را که به او ملحق شده بودند کوچ داد.[۳]

بدین ترتیب «به زودی آرزوها بر باد رفت و امید پیروزی نقش بر آب شد. در صفر ۱۲۴۲ ژنرال پاسکیویچ که در جنگ‌های اروپا هنرنمایی کرده بود و از مقرّبان تزار جدید بود، به قفقاز رسید، اندکی بعد فرماندهی ارتش روس را به جای یرمولف به دست گرفت.

ژنرال مدداوف مأمور حمله به گنجه گردیده و در جنگی که روز شنبه ۱۴ صفر ۱۲۴۲ در شمکور نزدیک گنجه روی داد، سپاه ایران شکست فاحشی خورد و

۱ـ میرزا آدی گوزل بیگ ـ قره‌باغ نامه.
۲ـ ژان یونیر ـ پیشین ـ ص ۶۳۵ و ۶۲۸.
۳ـ میرزا آدی گوزل بیگ ـ قره‌باغ نامه.

امیرخان سردار مردانه جان سپرد. سه چهار روز بعد، نظرعلی خان مرندی حاکم گنجه که فرماندهی پادگان گنجه را داشت و به هراس افتاده بود، قلعه را خالی کرد و با سربازان خود به سپاهیان فراری پیوست. این حادثه مقدّمهٔ شکست ایران در جنگ نهایی که ده روز بعد به فرماندهی خود نایب‌السلطنه روی داد و مقدّمهٔ عهدنامهٔ شوم و خفت‌بار ترکمانچای گردید.

نایب‌السلطنه، برای جبران این شکست و بازپس گرفتن گنجه، محاصرهٔ شوشی را رها کرد و با تمام نیروهای خود روی به گنجه نهاد...

جنگ سرنوشت، روز ۲۳ صفر ۱۲۴۲ در خارج گنجه، محل گنبد شیخ نظامی روی داد. در این جنگ بزرگ، ارتش ایران به صورت قطعی شکست خورد و تار و مار گردید، ۴۰۰۰ تن کشته و ۴۰۰۰ تن اسیر شدند. اُوغورلوخان [پسر جوادخان] جزو اسرا بود.

بعد از این شکست، فتحعلی شاه که در اهر توقّف داشت، عبّاس میرزا را به حضور طلبید و دستورهایی برای حفظ مرزها به او داد و خود راهی تهران شد...

سرانجام بعد از دو روز مذاکرات عبّاس میرزا با پاسکیویچ در دهخوارقان (آذرشهر) و دهکدهٔ ترکمانچای، عهدنامهٔ صلح معروف ترکمانچای به امضاء رسید و طبق آن مقرّر شد که کلیّهٔ نواحی شمال رود ارس از آن روسیّه باشد و دولت ایران ده کرور (پنج میلیون) تومان اشرفی طلای یک مثقالی بابت غرامت جنگی به روس‌ها بپردازد.(۱)

۱ـ تاریخ خوی ـ پیشین ـ ص ۳۵۲ و ۳۴۱.

فرجام برخی از خان‌نشین‌ها

پس از شروع جنگ‌های ایران و روس، حکمرانان ولایات مختلف قفقاز، چون اغلب مسلمان بودند، بیشتر تمایل به ایران داشتند و اکثر آن‌ها در مقابل روس‌ها ایستادگی کردند و به همین علّت بود که به قول سعید نفیسی: «یرمولوف جدّ و جهد فراوانی در استقرار حکومت روسیّه در نواحی که به موجب عهدنامهٔ گلستان به روس‌ها تعلّق گرفته بود به کار برده و از جمله کارهای وی، اخراج و تبعید حکمرانانی بوده است که از استیلای روسیّه ناراضی بوده و مانع پیشرفت مقاصد او می‌شده‌اند.»(۱)

«در منطقهٔ قره‌باغ بیش از دو هزار نفر از چابک‌سواران ایرانی به صورت دسته‌های پراکنده در مرزهای روسیّه مستقر و در داخل نیز از طرفداری عدّهٔ زیادتری برخوردار بودند. فرمانده سپاه روسی در این منطقه، وظیفه داشت هم در داخل و هم در خارج، مراقب مرزداران و هواخواهان ایرانی باشد.»(۲)

در بین حکمرانان قفقاز، بیش از همه، جوادخان حاکم گنجه وفاداری به ایران نشان داد و چنان که دیدیم، در مقابله با روس‌ها جان باخت. جوادخان از تیرهٔ زیادلو یا زیاداوغلوی ایل قاجار بود که از زمان صفویّه در این شهر سمت بیگلربیگی داشتند. قبل از پرداختن به سرنوشت اولاد وی، پس از کشته شدنش، لازم است که به نوشتهٔ

۱ـ سعید نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۲) ـ ص ۱۰۷.
۲ـ خانک عشقی ـ پیشین ـ ص ۱۷۷.

دکتر محمّدامین ریاحی در بارهٔ پیشینهٔ این خاندان اشاره شود:

«زیاداوغلو، تیره‌ای از ایل قاجار، و به تعبیر اسکندر بیگ‌منشی، از امرا و صوفیان و صوفی‌زادگان سلسلهٔ صفویّه بودند و نزدیک به سیصد سال از اوایل صفویّه تا استیلای روس‌ها بر گنجه، سمت بیگلربیگی قراباغ را که مرکز آن گنجه بود داشتند.

قاجارها ظاهراً مقارن با قیام شاه اسماعیل در گنجه ساکن شده‌اند و زیاداوغلوها از دورهٔ شاه طهماسب در گنجه حکومت یافته‌اند. در تاریخ‌های صفویّه، مخصوصاً در

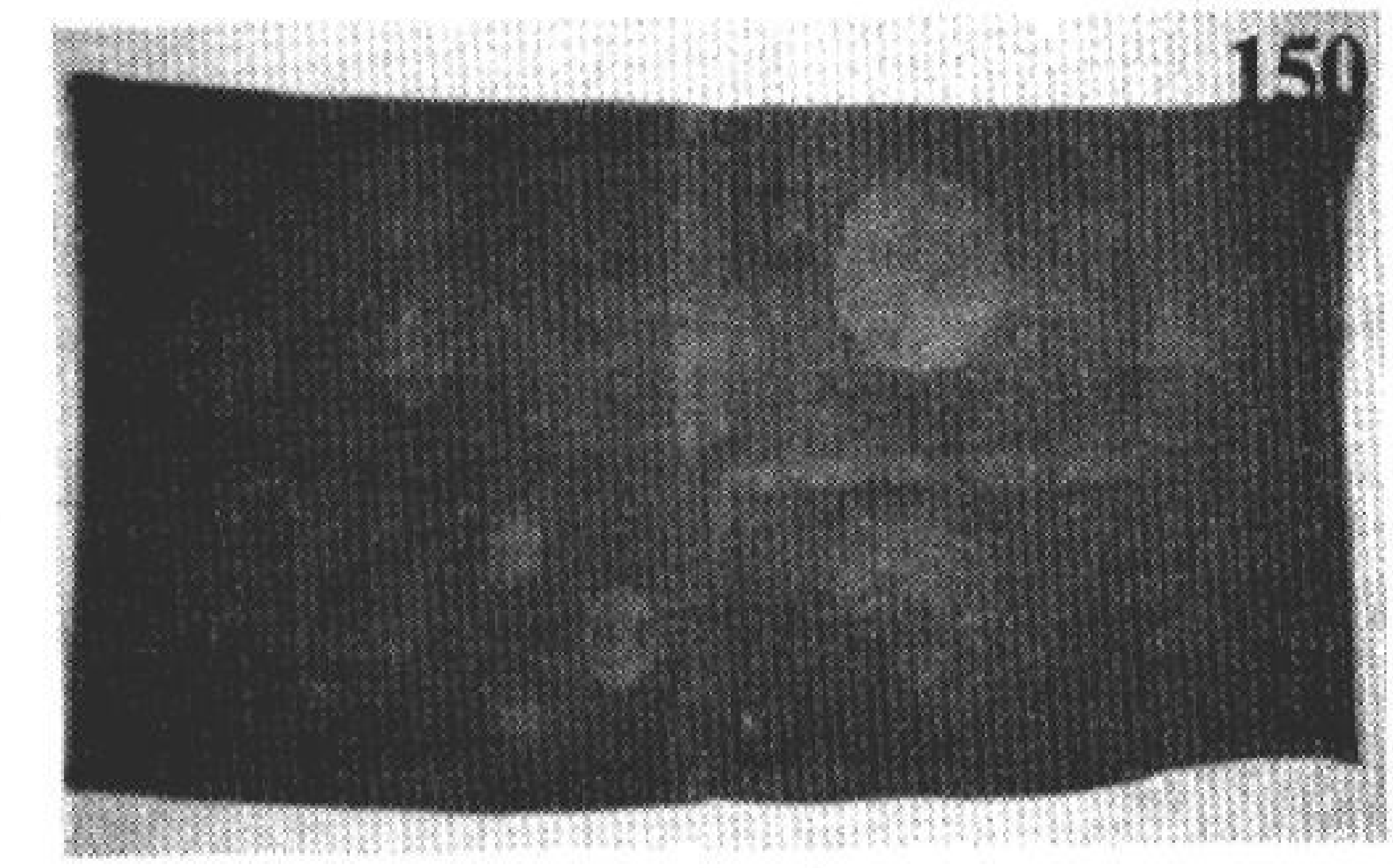

پرچم خان‌نشینی باکو

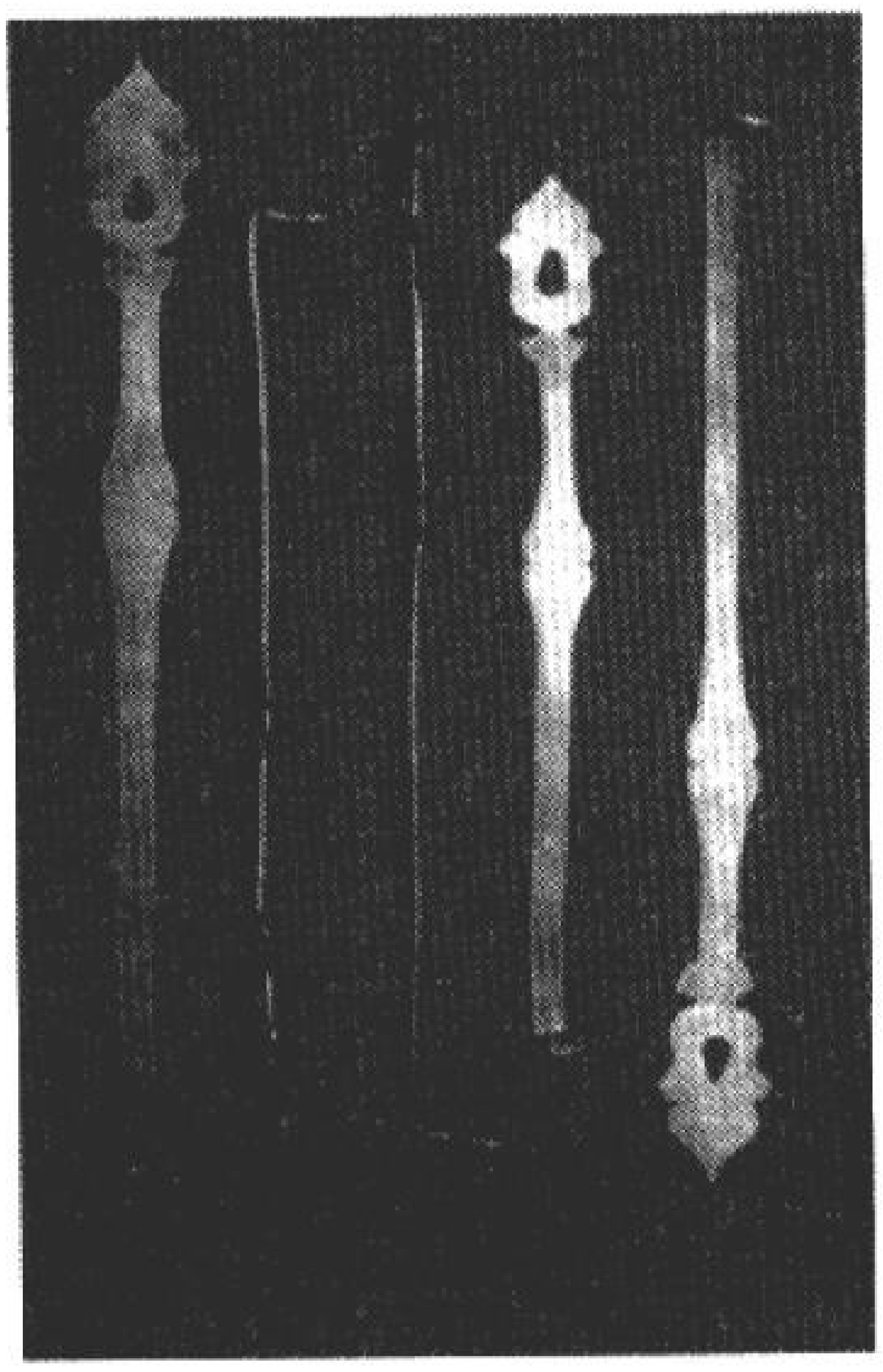

پنج کلید نقره‌ای قلعهٔ باکو

عالم‌آرای عبّاسی تألیف اسکندر بیگ‌منشی، جای جای ذکر حکومت تعدادی از سران آن خانواده در گنجه و کوشش‌های آنان در جنگ‌ها آمده است.

نخستین بار شاهوئردی سلطان زیاداوغلوی قاجار را می‌بینیم که از امرای شاه طهماسب و حاکم قراباغ بود. بعد از او ابراهیم سلطان، بعد از او یوسف خلیفه پسر شاهوئردی سلطان بود و بعد از او شاه اسماعیل دوّم، پیکر سلطان پسرعموی او را حاکم کرد.

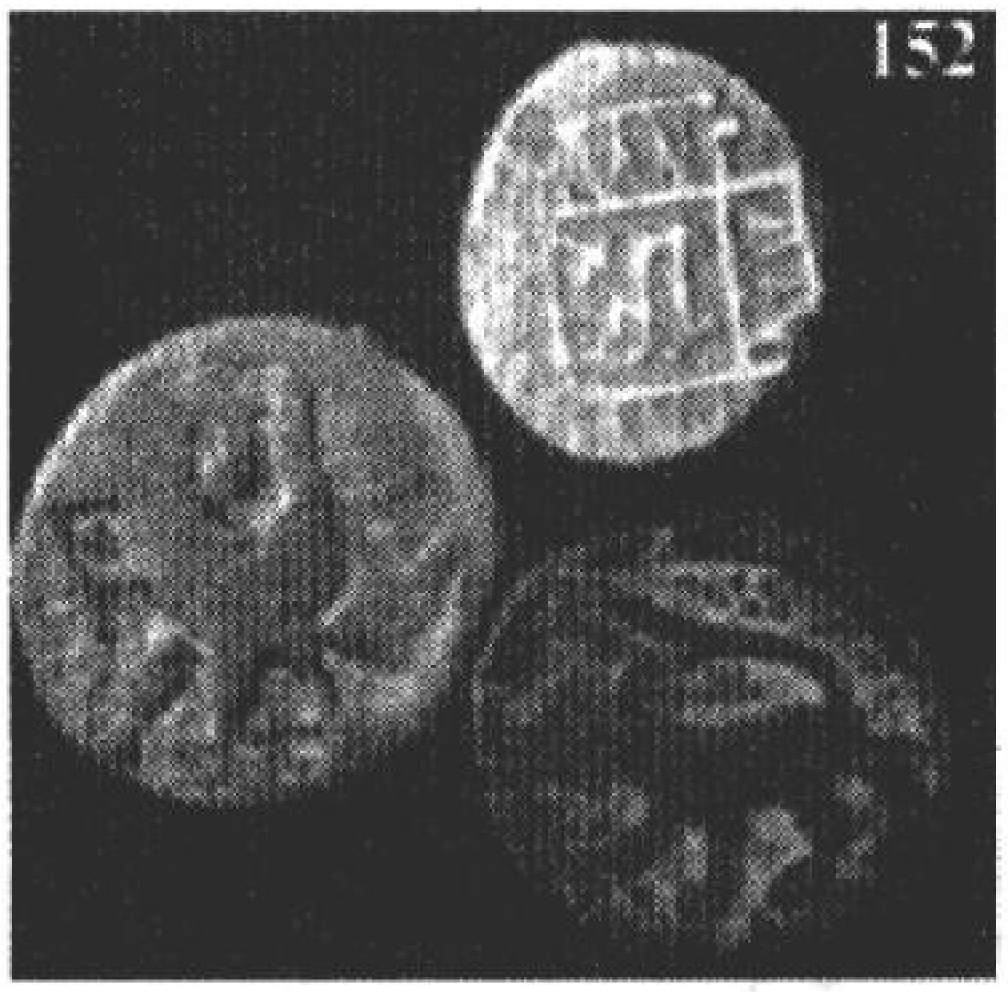

سکّه‌های مسی ضرب شده در خان‌نشینی باکو

در ۹۹۵ محمّدخان پسر خلیل خان پسر شاهوئردی خان بیگلربیگی قراباغ گردید. او نامدارترین و نیرومندترین امیر از خاندان خود بود و بیش از سی سال لااقل تا ۱۰۲۵ (به استثنای بیست سالی که گنجه در اشغال عثمانی‌ها بود) بیگلربیگی قراباغ و گنجه بود و پسرانش مرشدقلی بیگ و مهدی‌قلی بیگ هم در آن سال‌ها سمت‌هایی داشتند.

در ۹۹۷ فرهاد پاشا سردار عثمانی، آشفتگی وضع داخلی ایران را در آغاز جلوس شاه عبّاس اوّل غنیمت شمرد و از هر سوی، سپاهیان عثمانی را به خاک ایران سرازیر کرد و گنجه را هم از محمّدخان زیاداوغلو گرفت.

به نوشتهٔ نصرالله فلسفی در سال ۹۹۸ که شاه عبّاس با دولت عثمانی از در صلح درآمده بود، محمّدخان زیاداوغلوی قاجار و جمعی از امیران قراباغ، قلعهٔ گنجه را

محاصره کردند تا دست عثمانی‌ها را از وطن موروثی خود کوتاه کنند. شاه عبّاس برای این که بهانه‌ای به دست دربار عثمانی ندهد، نامه‌ای به ایشان نوشت و فرمان داد که دست از محاصرهٔ گنجه بردارند و مخصوصاً گوشزد کرد که امروز ما ناچار قراباغ را به ترکان می‌دهیم، ولی این ولایت از میان نخواهد رفت و به خواست خدا باز روزی به آسانی به دست ما خواهد افتاد. (زندگانی شاه عبّاس، (ج ۱)، ص ۱۵۳).

153

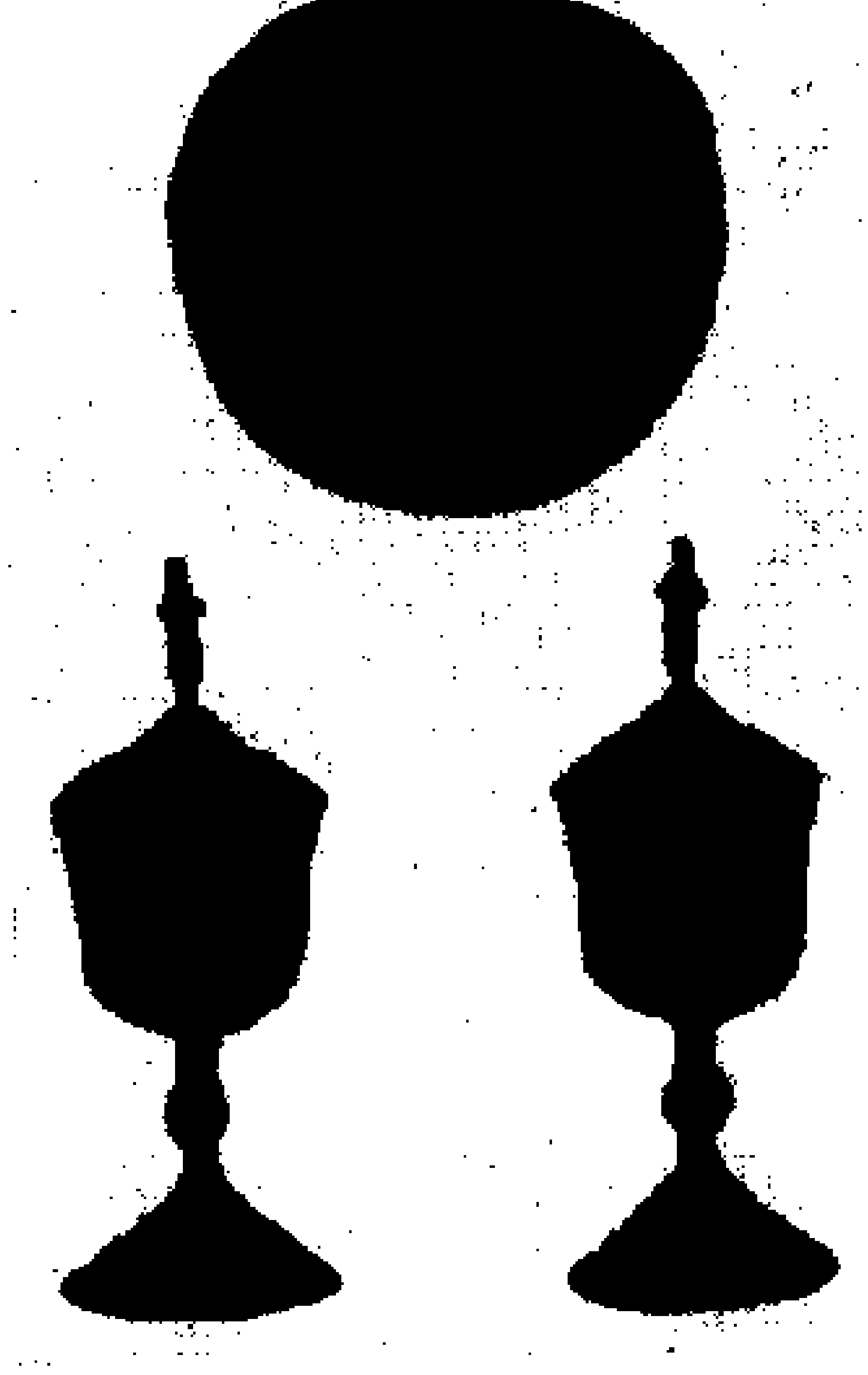

هدیه‌های نقره‌ای که حسینقلی خان حاکم باکو به زوبوف هدیه کرده است.

محمّدخان و امرای دیگر در اجرای فرمان شاه عبّاس، محاصرهٔ گنجه را پایان دادند. محمّدخان را عثمانی‌ها گرفتند و به استانبول بردند و بعد از مبادلهٔ پیمان صلح آزاد شد و به ایران آمد. بعد از بیست سال که شاه عبّاس، ولایات از دست رفته را از عثمانی بازپس گرفت و گنجه نیز در ۱۰۱۵ آزاد شد، محمّدخان مجدّداً بیگلربیگی گنجه و قراباغ گردید. (عالم‌آرای عبّاسی، ص ۴۱۶، ۴۱۷ و ۷۱۵).

بعد از محمّدخان، محمّدقلی خان این سمت را یافت که در ۱۰۳۶ معزول شد. علاقه‌مندان می‌توانند به فهرست عالم‌آرای عبّاسی رجوع فرمایند.

در اواخر دورهٔ شاه عبّاس دوّم (متوفّی ۱۰۷۷) مرتضی‌قلی خان و بعد از او

اُغورلوخان حاکم گنجه بودند. (عبّاسنامه، چاپ ابراهیم دهگان، ص ۳۳۴).

این که در نیم قرن آخر سلطنت صفویّه، چه کسانی از این خاندان در قراباغ حکومت داشته‌اند، نیازمند بررسی و جستجوی بیشتری است. ولی همین که بعدها در دورهٔ نادر و قاجاریّه نیز زیاداوغلوها حکّام گنجه بوده‌اند، می‌توان حدس زد که رشتهٔ حکومت آن‌ها در آن سال‌ها هم گسیخته نشده است.

محمّدکاظم مروی، نام آخرین سپهسالاری را که شاه سلطان حسین در ۱۱۲۹ برای سرکوبی ابدالی‌ها و بازپس‌گیری هرات فرستاد صفی‌قلی خان زیاداوغلو نوشته، امّا در جهانگشا لقب او ترکستان اوغلو ذکر شده و ظاهراً صحیح همان است.

به هر صورت، از همان آغاز فرمانروایی نادر در سال ۱۱۴۸ کلبعلی خان و دو پسرش اوغورلوخان و حسنعلی‌خان در کنار نادر بودند (ص ۳۹۷ متن). بعد از مرگ کلبعلی خان ابتدا اوغورلوخان و بعد حسنعلی خان حاکم شدند (صفحات ۶۶۹، ۸۶۰ متن).

در سفرنامهٔ صنیع‌الدّوله اعتمادالسلطنه (ص ۳۸) می‌خوانیم: «قبر حسنعلی خان بن کلبعلی خان قاجار بیگلربیگی گنجه و قراباغ متوفی ۱۱۵۶ در مسجد گنجه است.»

در اوایل کار کریم خان زند، در سال‌هایی که او بر آذربایجان تسلّط یافت، به نوشتهٔ مجمل‌التواریخ، شاهوئردی خان زیاداوغلو بیگلربیگی گنجه بود و کریم خان برادر او رضاقلی خان را همراه خود به گروگان به شیراز برد.

آخرین فرد این خاندان، جوادخان پسر شاهوئردی خان بود که در حملهٔ سیسیانوف به گنجه، پس از سه ساعت جنگ دلاورانه با یک پسر خود در اوّل شوّال ۱۲۱۹ کشته شد و روس‌ها سه روز شهر را قتل‌عام کردند و با این حادثه، گنجه برای همیشه از دست ایران رفت.»(۱)

«جوادخان قهرمان و پسر کوچکش در جنگ کشته شدند. کنیاز سیسیانوف فرمان داد جسد جوادخان را در میان کشته‌ها پیدا کنند. ولی جسد جوادخان به جای مطمئنی منتقل شده بود. از این گذشته، دو پسر دیگر وی توانسته بودند از قلعه بگریزند.

۱ـ تعلیقات دکتر ریاحی بر عالم‌آرای نادری ـ (ج ۳) ـ ص ۱۰۳۶.

پس از اشغال گنجه، ژنرال سیسیانوف دستور داد جنازهٔ حسینقلی خان را که همراه جوادخان کشته شده بود، پیدا کنند. ولی یافتن جنازه‌ها در هیچ جا ممکن نشد. ناپدید شدن جنازه‌ها ژنرال روس را به شک انداخته بود و وی گمان می‌کرد که خان گنجه و پسرش زنده هستند. در واقع قضیّه به این صورت بود: «بگیم خانم، پس از کشته شدن پسر و شوهرش، قبل از این که قضیّه به اطّلاع ژنرال کورنیاگین برسد، جنازه‌های آن دو را از برج قلعه به پایین هدایت کرده بود. وقتی هوا روشن شد، سربازان با نیافتن جنازه‌های جوادخان و پسرش، پنداشتند که آن دو کشته نشده‌اند. سیسیانوف با شنیدن صدای گریه و زاری توقّف کرده، به سمت صدا رفت. صدا از اتاق بالای برج می‌آمد. به محض ورود سیسیانوف به اتاق، با جنازه‌ها مواجه شده، متعجّب شد، ولی سعی کرد بی‌تفاوت بماند. بگیم خانم به سرعت از جای خود برخاسته، شمشیر شوهرش را برداشته، به سمت سیسیانوف حمله‌ور شد. اگر محافظان همراه پاول دمیتریویچ نبودند، مطمئناً از ضربهٔ شمشیر شوهر آن زن قهرمان آذربایجانی جان سالم به در نمی‌برد. یکی از سربازان به میان پرید و ضربهٔ شمشیر بر او فرود آمد.

سرفرمانده قوای روس، دیگر اعضای خانوادهٔ جوادخان را که در قلعه مانده بودند، به اسارت گرفت، بگیم خانم و شکوفه خانم همسران جوادخان، نسابگیم خانم عروسش به همراه سه دختر و زینب نوهٔ جوادخان، به دست روس‌ها به اسارت گرفته شدند.

سیسیانوف از اسراء به جهت خزانه مبلغ هنگفتی طلب کرد، بدین گونه که بگیم خانم و شکوفه خانم می‌بایست سالانه ۱۲۰۰ منات، نسابگیم و زینب ۶۰۰ منات و هر کدام از دخترها سالانه ۳۰۰ منات به خزانه بپردازند. وی با وعدهٔ این که با دریافت این مبلغ اسرا را رها خواهد کرد، آنان را به طور موقّتی آزاد نمود. این آزادی به طور مشروط بود، به نحوی که اعضای خانوادهٔ خان پیوسته تحت نظارت افسران روس بودند.

سیسیانوف پس از اشغال گنجه، به خان‌های دیگر آذربایجان نامه نوشت. در نامه‌ها نوشته شده بود که هر کس به اُوغورلوآقا و علی‌قلی آقا فرزندان جوادخان پناه داده و

آنان را مخفی سازد، به اشدّ مجازات محکوم خواهد شد.

سرفرمانده، املاک جوادخان در گنجه، از جمله ۱۹ باب خانه، ۴۰ کارگاه هنری، ضرّابخانهٔ مسکوکات، آسیاب، کارخانهٔ شیشه و همچنین املاک و روستاهای وی در خارج از شهر را به نفع روسیّه مصادره کرد.

تزار الکساندر اوّل، اقدامات وی را در گنجه بسیار حائز اهمیّت شمرد. در همین رابطه، کنیاز در تاریخ ۳ مارس ۱۸۰۴ در نامه‌ای که به تزار فرستاد نوشت: به مناسبت پیروزی قوای روس در این جنگ تاریخی، مناسب است شهر گنجه به نام همسر الکساندر اوّل، یلیزاوتا، «یلیزاوتپول» نامگذاری شود. بدین گونه بود که شهر گنجه، تقریباً ۷۰۰ سال از درگذشت نظامی والاگهر، نام اصیل و تاریخی خود را برای اوّلین بار ـ هرچند به طور موقّتی ـ از دست داد.»[۱]

خانوادهٔ جوادخان که پس از کشته شدن وی در زندان بودند، به دست مارکیز پاولوچی همراه با چند تن از خان‌های قزلباش آزاد می‌شوند[۲] و در آغاز جنگ دوّم روس و ایران (۱۲۴۳-۱۲۴۱ هـ. ق) یکی از پسرهای جوادخان به نام اوغورلو خان که روس‌ها به واسطهٔ کمی سن، او را در سال ۱۲۱۸ هـ. ق نکشته بودند در این هنگام، بزرگ شده بود با روس‌ها جنگیده غالب آمد و در گنجه تسلّط و استقلال یافت، ولی تمام این عملیات، از او و سپاه ایران موقّتی بود، زیرا روس‌ها چندی بعد آمده، گنجه را دوباره متصرّف شدند و پس از اشغال گنجه از طرف روس‌ها، طایفهٔ زیاداوغلو به زیادخانوف شهرت پیدا کردند.[۳]

اوغورلو خان پسر جوادخان و سایر بازماندگان او به ایران آمدند و در خوی ساکن شدند. مرحوم سرلشکر صادق کوپال ظاهراً از همین خاندان بود.[۴]

دکتر مهدی مجتهدی شرح حال سرلشکر کوپال را که هنگام تألیف کتاب «رجال آذربایجان در عصر مشروطیّت» هنوز زنده بود [۱۳۲۷ شمسی] در این کتاب نوشته

۱ـ فریدون اسدوف ـ سئویل کریموا ـ آورندگان تزاریسم به آذربایجان ـ مترجم امیر عقیقی بخشایشی ـ ص ۳۰.
۲ـ میرزا ادی گوزل بیگ ـ قره‌باغ نامه.
۳ـ مهدی بامداد ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۲۸۸ و ۲۸۷.
۴ـ تعلیقات دکتر ریاحی ـ پیشین.

است که بخش‌هایی از آن را نقل می‌کنیم:

«امیرلشکر محمّدصادق خان کوپال از لایق‌ترین، پاکدامن‌ترین، شجاع‌ترین، بامعلومات‌ترین و وطن‌پرست‌ترین صاحب منصبان قشون ایران است. وی در خوی متولّد شده و تحصیلات ابتدایی را در آن شهر به پایان رسانیده و با پدرش آقا میرزا محمّد که تاجر بوده به استانبول رفته، تحصیلات متوسطه و عالی را در ساحل بُسفور تمام کرده است.

کوپال از محصّلین مدرسهٔ حربیّهٔ استانبول است، در رشتهٔ توپخانهٔ آن مدرسه تحصیل نمود، با رجال و ژنرال‌های بزرگ ترک هم مدرسه یا همدرس بوده و از آن زمان با آن‌ها رفاقت داشته و امروز هم دارد. در بین آن‌ها عصمت پاشا (اینونو) و کاظم پاشا و مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) با کوپال صمیمیّت کامل داشته و دارند... کوپال در سال ۱۳۱۰ قمری متولّد شده است. خاطرات خود را از نه سالگی به این طرف نوشته است. این خاطرات می‌توان گفت تنها به وی تعلّق ندارد، بلکه متعلّق به ایران است. با مطالعهٔ آن می‌توان یک دوره از تاریخ معاصر ایران را در تاریخ حیات یک نفر صاحب منصب وطن‌پرست تعقیب نمود. وقتی که وی به دفترچهٔ خاطرات خود نظر می‌افکند متأثّر می‌شود، مدّتی خود را فراموش می‌کند.»(۱)

پیکر پاک جوادخان را همراه با عدّه‌ای از یارانش، در مسجد جمعهٔ گنجه به خاک می‌سپارند، تا در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی حادثه‌ای رخ می‌دهد و نام آن رادمرد را بر سر زبان‌ها می‌اندازد. احمد عیسی‌اوف، این رویداد را در کتاب «گنجه و گنجه‌لی‌لر» چنین شرح می‌دهد:

«این حادثه قبل از آن که من به گنجه بیایم اتّفاق افتاده است. خیلی جلوتر، در اوایل دههٔ ۱۹۶۰، لکن پس از سپری شدن ۱۵-۱۰ سال، باز هم در بارهٔ آن صحبت‌ها ادامه داشت. آن هم به تندی و بلند. در اصل این رویداد تلخ سبب گردید که جوادخان مجدّداً در بین اهالی گنجه مطرح و خاطره‌اش زنده گردد.

می‌خواستند در نزدیکی حمام «چوکک»، در حیاط مسجد جمعه، فوّاره‌ای بسازند،

۱ـ دکتر مهدی مجتهدی ـ رجال آذربایجان در عصر مشروطیّت ـ ص ۲۰۶.

تراکتور، ناهمواری‌های زمین را هموار می‌کرد که ناگهان به مانعی برخورد. نگاه کردند قبر بزرگی دیدند. هر چهار طرفش مثل صندوق بتونی بود! همه می‌دانستند که در آن پیرامون، قبر زیاد است، ولی بی‌آن که توجّه کنند زمین را می‌کندند. این بار ممکن نشد. هر کاری کردند که پیچانده و از جا بکنند نتوانستند. به نوشتهٔ سنگ مزار نگاه کردند، چه دیدند؟ این که آرامگاه جوادخان است. تراکتورچی دست از کار کشید و رفت: «گناه است، من به این دست نمی‌زنم.» خیلی‌ها دست نگهداشتند: «این که یک اثر تاریخی است. اجازه بدهید کارشناسان ببینند، بعد...»

به کمیتهٔ حزبی شهر خبر دادند و به آکادمی علوم تلگرامی مخابره کردند. به هر جایی که گمان می‌رفت، اطّلاع داده شد. سه روز، پنج روز، کمی منتظر شدند، کسی نیامد... یک روز صاحب اختیار شهر آمد، دست‌هایش را به کمر زده شکم گنده‌اش را جلو داد:

ـ آخر جوادخان کیست؟ گفت ـ دورهٔ خان و بیگ خیلی وقت است که سپری شده، از بین ببریدش.

نتوانستند بتون را داغان کنند. از هر کجا بود دینامیت پیدا کرده، آوردند و قبر را منفجر کردند. صبح آن روز دیدند که یکی از دو منارهٔ مسجد جمعه که زینت‌بخش شهر بود کج شده است. گفتم که کج شد. آن هنگام اندکی مشخّص می‌شد، ولی الآن به طور کامل دیده می‌شود. این هم دردی شد از آن موقع. اکنون کارشناسان هر چه سعی و تلاش می‌کنند به جایی نمی‌رسند. بی‌خود نگفته‌اند که آنچه آدمی به خود می‌کند، دیگری نمی‌تواند بکند. حداقل امروز باید بیدار شویم.»(۱)

چون سخن از مسجد جامع گنجه و مزار جوادخان در حیاط آن مسجد به میان آمد، باید گفت گرچه این مسجد قبل از جوادخان بوده، ولی وی آن را تعمیر و مرمّت نموده است. در این زمینه اعتمادالسلطنه، اطّلاعات جالبی به دست می‌دهد. وی می‌نویسد:

«این مسجد از بناهای شاه عبّاس اوّل است که در سال ۱۰۱۵ بنا نموده و تاریخ آن

۱ـ احمد عیسی‌اوف ـ گنجه و گنجه‌لی‌لر ـ آذر نشر ـ باکو ـ ۱۹۹۱ ـ ص ۸۵

مطابق است با تاریخ فتح گنجه، چنان که یکی از شعراء گفته: تاریخ فتح گنجه «کلید شاماخی» است. معمار این مسجد شیخ بهایی علیه‌الرّحمه می‌باشد و از روی کمال علم و استادی، طوری حیاط و دیوار مسجد را ساخته‌اند که در وقت ظهر، سایه به یک اندازهٔ معیّنی از دیوار به زمین می‌افتد که فی‌الحقیقه از روی همان سایه نصف‌النّهار را تشخیص می‌دهند. گویند روس‌ها که به سبک معمول در اروپا دستهٔ ساعت خود را از نصف‌النّهار قرار می‌دهند، به این مسجد آمده، از روی سایهٔ دیوار، ساعت خود را کوک می‌کنند و اعتمادی کامل به صحّت این فقره دارند. خلاصه اگر در این مسئلهٔ آخره تردیدی باشد، دربانی مسجد هیچ تردید نیست. زیرا که خود شیخ بهایی علیه‌الرّحمه تفصیل بنای مسجد را در سنگی مرتسّم نموده، بعد ظاهراً قراباغی‌ها خراب کرده‌اند. زیرا که معیّن است مسجد و منبر را قشون قراباغی منهدم ساخته و مدّتی هم به حالت خرابی باقی بوده تا در سال ۱۲۰۹ در عهد سلطنت... آقامحمّد شاه قاجار... جوادخان زیاداوغلو قاجار بیگلربیگی و صاحب اختیار الکاء گنجه و قراباغ، مسجد و منبر را مرمّت و تعمیر نموده است و تاریخ این مرمّت و اسم تعمیرکننده در منبر این مسجد که از چوب و منبّت است مرتسّم می‌باشد.

اطراف مسجد، مدرسه است به این معنی که اصل مسجد مثل مدفن امامزاده در وسط صحن وسیعی در تحت قبه مرتفع واقع و دور صحن حجرات است که جای طلاّب و محصّلین علوم می‌باشد. در مسجد سوای اوقات نماز دائماً مقفّل است. محراب آیینه‌کاری است. فرش مسجد حصیر، ولی پاک و تمیز است. چنارهای بلند و کهن در اطراف مسجد یعنی مابین گنبد و محراب دیده می‌شود که در قدیم‌الایّام غرس نموده‌اند. چهار طرف مدرسه حوض ساخته‌اند که آب در آن‌ها جاری است. در ایوان مسجد سنگ مرمری است که مقبرهٔ حسنعلی خان بن کلبعلی خان قاجار بیگلربیگی گنجه و قراباغ است که در سنهٔ ۱۰۵۶ وفات کرده. در دو طرف سردر مسجد دو گلدستهٔ بلند است که به مناره شباهت دارد. جلو مسجد، خیابان بسیار عریض طویلی است شبیه به خیابان قزوین که اطراف آن را در زمان قدیم چنار کاشته‌اند و از قراین معلوم است که از بناهای صفویّه است. دکّاکین اطراف، وقف مدرسه می‌باشد. از قرار

تقریر متولّی، سالی چهار هزار منات، منافع موقوفات مدرسه است.»[1]

پس از کشته شدن جوادخان، روس‌ها مردم گنجه را سه روز قتل‌عام کردند و این کشت و کشتار برای ترساندن سایر امراء و خوانین قفقاز بود که در آینده در مقابل هجوم روس‌ها از خود مقاومتی نشان ندهند که به سرنوشت اهالی گنجه گرفتار خواهند شد و به محض این که خوانین از کشتار سه روز گنجه مطّلع گردیدند با سیسیانوف به طریق مدارا حرکت می‌کردند. در این بین حسینقلی خان حاکم باکو که در ظاهر با سیسیانوف طریق مدارا را پیش گرفته بود، در باطن نقشهٔ قتل او را می‌کشید و بالاخره هم موفّق شد که سیسیانوف را از بین ببرد. در این زمینه مهدی بامداد می‌نویسد:

«حسینقلی خان حاکم بادکوبه از حکّام وطنخواه و جدّی ایران بوده و چون ایران از سال ۱۲۱۸ هـ. ق در جبهه‌های مختلف نواحی قفقاز سرگرم جنگ با روسیّه بود نتوانست یاری شایسته‌ای نسبت به او به عمل آورد و او را از تعرّضات روس‌ها مصون و محفوظ بدارد، لکن خود او تا جایی که برایش امکان داشت در مقابل روس‌ها ایستادگی کرد و سرانجام مغلوب و با اهل و عیال و بستگان خود از بادکوبه که به تصرّف روسیّه درآمده بود در سال ۱۲۲۱ هـ. ق به ایران آمد و مورد محبّت و تفقّد امنای دولت ایران واقع شد و در تبریز ساکن گردید.

بیرون آمدن حسینقلی خان از بادکوبه به این ترتیب صورت گرفت که در سال ۱۲۲۱ هـ. ق مأمورین مخفی روسیّه به عناوین گوناگون و طورهایی که خودشان می‌دانستند و به طور کلّی با وسایلی که اروپاییان همیشه در ممالک مشرق زمین در دست دارند، اهالی بادکوبه را بر علیه حسینقلی خان شورانیدند و پس از شورش اهالی، او مجبور گردید که با اهال و عیال و بستگان خود به تبریز آمده و در آنجا سکونت نماید.

در سال ۱۲۲۰ هـ. ق که سیسیانوف سردار روس که در نواحی مختلف قفقاز داخل در جنگ با ایران بود برای این که ایرانیان را در جبهه‌های گوناگون سرگرم جنگ

۱ـ اعتمادالسلطنه ـ مرآت‌البلدان ـ ص ۲۰۳۶.

و ناتوان کند چند فروند کشتی جنگی با عدّه‌ای افسر و سرباز به گیلان فرستاد و بندرانزلی را گرفتند. لکن بعد روس‌ها در مقابل مبارزهٔ دلیرانهٔ گیلانیان با دادن تلفاتی چند در کشتی‌های خود نشسته به سمت بادکوبه رهسپار شدند. حسینقلی خان حاکم بادکوبه برای این که مبادا روس‌ها پس از بازگشت خود از گیلان به بادکوبه آمده و صدمات و خساراتی به شهر و اهالی آنجا وارد آورند از دولت مرکزی استمداد کرد. فتحعلی شاه هم عسکرخان افشار ارومی را با جمعی به یاری او فرستاد. اتّفاقاً پیش‌بینی حسینقلی خان خیلی درست و بجا بود، زیرا هنگامی که روس‌ها به نزدیکی بادکوبه رسیدند خواستند که به آن شهر دست‌اندازی کنند. عسکرخان و حسینقلی خان سخت با روس‌ها جنگیدند و در این هنگام، حکّام و خوانین دیگر قفقاز از قبیل شیخ علی خان قبه، نوح بیگ پسر سرخای خان لگزی و غیره با لشکریان خود به کمک حسینقلی خان آمدند و این بار سرکردهٔ روس را منهزم کرده و او را از این حدود خارج ساختند.

سیسیانوف سردار اعزامی روسیّه به قفقاز در مدّت اقامت خود با اکثر خوانین و امرای قفقازیّه که زیر نظر ایران بودند به مرور به عناوین گوناگون مراوده پیدا کرده و آنان را بر علیه ایران تشویق و تسلیح می‌کرد. از جمله خوانین و حکّام، حسینقلی خان بادکوبه‌ای بود که با او نیز بنای مراوده و مماشات را گذاشت. حسینقلی خان به ظاهر با او سازش کرد، لکن در باطن جداً با اعمال او مخالف و دشمن خونی بود. یکی از روزها، سیسیانوف طالب ملاقات وی گردید و او هم پذیرفته و ملاقات بین دو طرف در نزدیک قلعهٔ بادکوبه صورت گرفت. در این هنگام، ابراهیم خان پسرعموی حسینقلی خان نیز که در آن مجلس حضور داشت از پشت سر او را هدف گلوله قرار داد و او را کشت. پس از کشتن سیسیانوف، سر و دست او را بریده به تهران نزد شاه فرستادند.

اعقاب و بستگان حسینقلی خان که در بادکوبه زندگانی می‌کنند نام خانوادگی خود را باکیخانوف قرار داده‌اند. هنگامی که حسینقلی خان به ایران وارد شد، ابراهیم خان نیز با او آمده و در دستگاه عبّاس میرزا نایب‌السلطنه در آذربایجان مشغول به خدمت

گردید. در سال ۱۲۳۸ هـ. ق که شهر زور از عثمانی‌ها گرفته شد ابراهیم خان به نظم آن ولایت مأمور گشت.»[۱]

«به محض این که سیسیانوف به جزای اعمال خود رسید، در اردوی روس هرج و مرج به وجود آمد. بخش عمده‌ای از سپاه به اطراف و اکناف پراکنده شده، مابقی نیز عقب‌نشینی کردند.

نکتهٔ قابل توجّه در اینجاست که جسد بی‌سر سیسیانوف را کشیش ارمنی «دانیل» از معرکه به درآورده و در کلیسا دفن می‌کند. او این خدمت خائنانه را به هیچ وجه از روی اتّفاق انجام نداد. کشیش ارمنی، دانیل که در فعالیّت اشغالگرانه و دشمنی سیسیانوف علیه ملّت آذربایجان نقش اساسی را ایفاء می‌کرد، مطمئناً در مقابل خیانت‌هایش از وی «عطایا»ی زیادی دریافت کرده بود.

البتّه دستگاه حاکمهٔ تزاری در مقابل وضعیّت به وجود آمده در باکو بی‌تفاوت نماند. به زودی ارتش مجهزی به فرماندهی ژنرال بولگاکوف به آذربایجان گسیل داده شد. ارامنه با آگاهی از خبر آمدن فرمانده ارتش جدید، بسیار شادمان شدند. کشیش ارمنی، دانیل، دگر باره به تکاپو افتاد. او اطّلاعاتی در بارهٔ جسد بی‌سر سیسیانوف به بولگاکوف داد. در چنین وضعیّت دشواری، حسینقلی خان توانست با فرار به سوی ایران، جان خود را نجات دهد. بدین گونه حاکمیّت او به پایان رسید. شهر باکو از جانب ارتش روس اشغال شد. سرفرمانده جدید «خدمت» و فداکاری کشیش ارمنی را با پاداش قابل توجّهی جبران کرد. جسد بی‌سر کنیاز سیسیانوف به تفلیس منتقل شده، در آنجا به خاک سپرده شد.»[۲]

حسینقلی خان ظاهراً پس از جنگ‌های اوّل ایران و روسیّه به عراق عجم و شهر سلطان‌آباد که امروزه اراک خوانده می‌شود منتقل شد و گویا در همان شهر درگذشت. بازماندگانش که هنوز در این شهر سکونت دارند، عنوان خانوادگی «بادکوبه» را

۱ـ مهدی بامداد ـ شرح حال رجال ایران ـ (ج ۱) ـ ص ۴۴۶ و (ج ۲) ـ ص ۱۱۲.
۲ـ آورندگان تزاریسم به آذربایجان ـ ص ۳۴.

برگزیده‌اند.[۱]

همچنین «سلیم خان در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار حکمران شکی بود. در سال ۱۲۲۱ هـ. ق که شکی در معرض دست‌اندازی و تهاجم روس‌ها واقع شده بود، فتحعلی شاه به خیال خود برای جلوگیری از روس‌ها فرج‌الله خان که از رؤسای بزرگ ایل شاهسون بود به یاری او فرستاد ولی در قبال تعرّضات روس‌ها کاری از پیش نبردند و عاقبت همان بساطی که از طرف روس‌ها برای حسینقلی خان حاکم بادکوبه چیده شده به این معنی که اهالی شهر را بر علیه او شوراندند برای سلیم خان حاکم شکی هم نظیر پیدا کرد. اهالی شکی بر او شوریده و او مجبور گردید که مانند حسینقلی خان خاک آباء و اجدادی خود را ترک کرده با اهل و عیال و بستگان به تبریز آید و در آنجا ساکن شود.[۲]

«شیخ علی خان حکمران قبّه و دربند نیز از بزرگان آن سوی ارس بود که در طول دورهٔ اوّل جنگ‌های ایران و روس، در کنار سایر ایرانیان دلاورانه جنگید. او متولّد ۱۱۹۲ هـ. ق پسر فتحعلی خان بود که پدر وی داعیهٔ شروانشاهی را داشت. او در سال ۱۲۰۶ در ۱۳ سالگی به حکومت رسید و در همان آغاز کار با حملات و مداخلات روس‌ها روبرو گردید و با حمایت عبّاس میرزا جنگ و مقاومت آغاز نهاد. در سال ۱۲۲۴ روس‌ها شهر قبّه را متصرّف شدند و شیخ علی خان به جنگ و ستیز با روس‌ها ادامه داد و در سال ۱۲۳۵ از روس‌ها شکست خورد و به دربار ایران پناهنده گردید.»[۳]

۱ـ علی پورصفر ـ حکومت‌های محلّی قفقاز در عصر قاجار ـ ص ۱۰۱.
۲ـ مهدی بامداد ـ شرح حال رجال ایران ـ (ج ۱) ـ ص ۴۴۶ و (ج ۲) ـ ص ۱۱۲.
۳ـ اسنادی از روابط ایران با منطقهٔ قفقاز ـ ص ۲۳۷.

کوچ ارامنه از ایران به قره‌باغ

پس از پایان جنگ‌های ایران و روس، کوچ ارامنه از ایران به آن سوی ارس که به تصرف روس‌ها درآمده بود آغاز می‌گردد. روس‌ها بعد از اشغال منطقهٔ قفقاز که اکثریت قریب به اتفاق ساکنان آن مسلمان بود و چنان که در طول جنگ دیدیم، اشغالگران نمی‌توانستند به آن‌ها اعتماد کنند، لذا دست به تدابیری زدند که ترکیب جمعیت قفقاز را به ضرر مسلمانان تغییر دهند، لذا با گنجاندن ماده‌ای در عهدنامهٔ ترکمانچای، زمینهٔ مهاجرت ارامنه را که در طول جنگ، با نیروهای روسیهٔ تزاری همکاری کرده بودند فراهم ساختند. تزاریسم با این اقدام می‌خواست موقعیت خود را در قفقاز مستحکم کرده و در سیاست دیرین شرقی خود، نقطهٔ اتکایی در این منطقه برای خود ایجاد کند.

پس از امضای قرارداد ترکمانچای، ارامنه از نقاط مختلف ایران، از جمله مراغه و اطراف دریاچهٔ ارومیه کوچ کرده و بیشتر در قره‌باغ کوهستانی سکنی گزیدند. قبل از آن که تعداد و چگونگی سکونت ارمنیان را در قره‌باغ کوهستانی توضیح دهیم، لازم است که به نحوهٔ همکاری آن‌ها با روس‌های تزاری اشاره‌ای بکنیم.

همان گونه که در صفحات پیشین گذشت، روس‌ها از دوران سلطنت پطر کبیر، متوجه ایران شدند و پطر کبیر نخستین زمامدار روسیه بود که می‌خواست به اراضی ایران به ویژه منطقهٔ قفقاز دست‌دراز کند، چرا که او آذربایجان را دروازهٔ خاورمیانه می‌دانست. لذا وی مؤثرترین راه نفوذ به این منطقه را تبانی با ارامنه و ستون پنجم قرار

دادن آن‌ها دید. در این زمینه «هراند پاسدرماجیان» می‌نویسد:

«پطر کبیر چون به سرزمین ماورای قفقاز به چشم کلیدی می‌نگریست که به وسیلهٔ آن می‌توانست به خاور زمین وارد شود، و نیز چون دلش می‌خواست از دستیابی احتمالی امپراطوری عثمانی به دریای خزر جلوگیری کند، این نقشه را در سر می‌پخت که گرجستان و ارمنستان را تحت حمایت روسیّه قرار بدهد. به همین منظور بود که با ارامنهٔ قراباغ ارتباط برقرار کرد و نمایندهٔ ایشان به نام «اوری» را به حضور پذیرفت. معهذا عمل پطر کبیر به آغاز نخستین جنگ با ایران انجامید و روس‌ها تا دربند (۱۷۲۲) و حتّی تا باکو هم آمدند. پطر کبیر قصد داشت، ارامنه را دعوت کند که بیایند، در این منطقه ساکن شوند، ولی این طرح دنباله پیدا نکرد، زیرا روس‌ها پس از مرگ آن امپراطور بزرگ، این متصرّفات را تخلیه کردند و پس نشستند.»[۱]

این سیاست‌های بلندپروازانه در عصر سلطنت ملکه کاترین دوّم نیز به شکل دیگر، منتها با همیاری ارامنه ادامه پیدا می‌کند. پاسدرماجیان در این زمینه می‌نویسد:

«حتّی یک وقت، کاترین دوّم، نقشه‌ای طرح کرده بود، دایر بر این که یک کشور ارمنستان تحت حمایت روسیّه تشکیل بدهد. این نقشه به طور جدّی بین ملکه کاترین و مرد مورد توجّه او پوتمکین مورد بحث قرار گرفت، و حتّی قرار بود که بعد از اجرای طرح، خود پوتمکین فرمانروای آن کشور باشد. حتّی این تدارکات را با دامنهٔ وسیع‌تری کش دادند، ولی چنان که می‌دانیم، اجرای این طرح دنباله پیدا نکرد، زیرا دخالت روسیّه در ۱۷۹۷ در مرزهای گرجستان متوقّف گردید.»[۲]

ولی در دورهٔ سلطنت جانشینان ملکه کاترین دوّم، در طول جنگ‌های معروف ایران و روس، تزاریسم به هدف دیرینهٔ خود نایل می‌شود و بر اثر همکاری ارامنه با روس‌ها، منطقهٔ قفقاز، برای همیشه از ایران جدا و به قلمرو روسیّه منضمّ می‌گردد.

«ژان ماری کارزو» فرانسوی، با این که در سراسر کتابش تحت عنوان «ارمنستان ۱۹۱۵» نسبت به ارمنیان همدلی نشان می‌دهد، لکن در صفحهٔ ۳۹ کتابش چنین

۱ـ پاسدرماجیان ـ تاریخ ارمنستان ـ ص ۳۶۲.

۲ـ پاسدرماجیان ـ تاریخ ارمنستان ـ ص ۳۶۲.

می‌نویسد: «ارمنیان ایران و ترکیّه، در خلال جنگ‌های ایران و روسیّه، با تشکیل گروههای داوطلب نظامی، خدمات و کمک‌های ارزنده‌ای به روسیّه کرده و پیروزی این کشور را تسهیل کردند، چرا که از نظر ایشان، جدایی این منطقه از یک حکومت مسلمان به معنای اوّلین قدم به سوی آزادی و استقلال کلّی ملّت ارمنی محسوب می‌شد.

نکتهٔ حائز اهمیّت در این میان، آن که انعقاد این قرارداد، به خودی خود، موجب بازگشت ارمنیان به ارمنستان شد. این بازگشت که ابتدا از ایران آغاز گشت، به زودی به عثمانی نیز سرایت نمود و گروه قابل ملاحظه‌ای از ارامنهٔ این کشور را به کانون ارمنی روسی بازگرداند.»[۱]

ارمنیان از همان آغاز جنگ، همکاری خود را با روس‌ها شروع می‌کنند. هنگامی که جوادخان و مردم گنجه در برابر روس‌ها مقاومت می‌کردند، قلعهٔ گنجه بر اثر خیانت ارامنه سقوط می‌کند.[۲]

سپس در تمام مراحل جنگ، همکاری ارامنه با روس‌ها ادامه می‌یابد و این همکاری، ضربات سختی به نیروهای ایرانی وارد می‌کند. پاسدرماجیان به برخی از این همکاری‌ها اشاره می‌کند:

«این جنگ [دورهٔ دوّم] با پیشروی سریع لشکریان ایرانی به فرماندهی شاهزادهٔ خستگی‌ناپذیر عبّاس میرزا ولیعهد آغاز شد که تعداد نفرات آن حدود ۳۵۰۰۰ نفری می‌شد به سرعت بر شهرهای گومری (الکساندر و پل) و گنجه (الیزاوت پل) تاختند. این هر دو شهر، در اسرع وقت به اشغال نیروهای ایران درآمدند. بادی از وحشت بر سر تفلیس می‌وزید و هر آن انتظار می‌رفت که آنجا نیز سقوط کند. لیکن وضع با شش هفته مقاومت قهرمانانهٔ قلعهٔ شوشه، که ساکنان ارمنی خود شهر همراه با یک پادگان معدود ۳۵۰ نفری به فرماندهی سرهنگ رئوت از آن دفاع می‌کردند و با پیروزی درخشانی که در ۲ سپتامبر ۱۸۲۶ در شمخور، نصیب ژنرال ماداتیان شد ترمیم گردید.

۱ـ ژان ماری کارزو ـ ارمنستان ۱۹۱۵ ـ ترجمهٔ فریبرز برزگر ـ ص ۳۹.
۲ـ نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۲۴۱.

این ژنرال با قوایی دو هزار نفری یک لشکر ایرانی ده هزار نفری را شکست داد و گنجه را پس گرفت.

سپس، ژنرال پاسکیویچ که به جای یرمولوف پیر به سر فرماندهی قوای روس منصوب شده بود با لشکری در حدود هشت هزار نفر رسید و سپاهیان ارمنی ماداتیان نیز به او ملحق شدند. این سردار، شکست تازه‌ای در حوالی گنجه بر قوای ایران وارد آورد.

سالی بعد، یعنی در ۱۸۲۷ پاسکیویچ، اجمیادزین را اشغال کرد و ایروان را در محاصره گرفت. سپس به سمت نخجوان پیشروی کرد و آنجا را در ماه ژوئن متصرّف شد. در ماه اوت، ایرانیان که همچنان به فرماندهی عبّاس میرزا ولیعهد بودند وارد دشت ایروان شدند تا مگر روس‌ها را وادار به ترک محاصرهٔ آنجا کنند، لیکن در نبردی در آشتاراک شکست خوردند. بالاخره در دوّم اکتبر، پادگان ایروان (شامل چهار هزار سرباز و پنجاه توپ) تسلیم شد.

گروهان‌های پیاده و سوارهٔ داوطلب ارمنی در تمام این عملیات شرکت داشتند و دوش به دوش سربازان روسی می‌جنگیدند.»[۱]

ارامنه در حالی با روس‌ها بر علیه ایران همکاری همه جانبه می‌کردند که همیشه در کشور ایران، در کنار سایر ایرانیان، با مسالمت زندگی کرده و مورد احترام بودند. اسناد تاریخی، این واقعیّت را گواهی می‌دهند. «در هشتمین نمایشگاه اسناد و فرامین فارسی منطقهٔ قفقاز که در بهمن ۱۳۷۳ توسط دکتر ولایتی در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه گشایش یافت، بیش از یکصد سند تاریخی متعلّق به سال‌های ۱۴۶۸ تا ۱۸۵۲ میلادی در بارهٔ مناطق آذربایجان، گرجستان و ارمنستان که در آن دوران، بخش‌هایی از آن‌ها جزو سرحدّات ایران بود، به نمایش گذاشته شد.

دکتر ولایتی در بارهٔ جالب‌ترین سند این نمایشگاه گفت: نحوهٔ برخورد مأموران حکومتی با اقلیّت‌های مذهبی این منطقه، مورد توجّه حکّام ایران بوده است. یکی از اسناد نشان می‌دهد که حاکم وقت ایران، داروغه‌ها را از ورود به کلیسای ارامنه منع

۱ـ پاسدرماجیان ـ پیشین ـ ص ۳۶۴.

کرده است و این نشان‌دهندهٔ سعهٔ صدر مردم ایران در برخورد با پیروان دیگر مذاهب است.»[۱]

فتحعلی شاه نیز به تاریخ ۲۴ جمادی‌الثّانی ۱۲۱۵ هـ. ق، در فرمانی که خطاب به داود خلیفه اوجاق اوچ کلیسا صادر کرده، پس از معاف کردن اقلیّت‌های مذهبی از پرداخت عوارض تصریح می‌کند:

«در اوجاق مذکور و در قراء مسکونهٔ ارامنه به طریق سابق در باب ناقوس کشیدن و تختهٔ اذن و بانگ گفتن و مرده برداشتن، کسی از اهل اسلام مانع و متعرّض ایشان نشود که به آیین و قانون خود امرهای مذکور را به تقدیم رسانند و در املاک و مزارع و باغات ابتیاعی و موقوفهٔ اوجاق، بدون امر و نهی و اذن و رخصت آن عالیجاه کسی دخل و تصرّف ننماید و چنانچه از جماعت مسلمانان کسی ادّعایی داشته باشد بدون فرمان جهان مطاع ادّعا ننماید و ارامنه را جماعت مسلمانان، مأذون و مرخّص نیستند که جبراً و قهراً به دایرهٔ اسلام بیاورند...»[۲]

ارمنیان، حتّی از امتیازات خاصّی هم برخوردار بودند. بنا به نوشتهٔ نفیسی: «بازرگانی و صنعت این نواحی [آذربایجان ایران] یکسره در دست ارمنیان بود.»[۳] و حتّی «در همین زمان‌ها مأموران سیاسی که از سوی ایران به اروپا می‌رفته‌اند بیشتر ارمنیان بوده‌اند زیرا که مأموران مسلمان از رفتن به اروپا احتراز می‌کرده‌اند و دولت ایران هم تصوّر می‌کرده که چون ارمنیان هم مانند اروپاییان عیسوی هستند بیشتر می‌توانند در اروپا نفوذ به هم رسانند و اروپاییان بیشتر از آن‌ها حرف شنوی دارند.»[۴]

با این همه، ارامنه در طول جنگ، از هرگونه کمک به روس‌ها دریغ نکردند و حتّی پس از آن که نیروهای روس در دورهٔ دوّم جنگ، در آذربایجان ایران با بی‌پولی و عدم امکانات مواجه شدند، یکی از ارامنه که نمایندهٔ آن‌ها بود پا پیش گذاشت و به یاری اشغالگران شتافت. نفیسی می‌نویسد:

۱ـ روزنامهٔ اطّلاعات ـ ۷۳/۱۱/۱۸.
۲ـ اسنادی از روابط ایران با منطقهٔ قفقاز ـ ص ۱۴۰.
۳ـ سعید نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۲۶۳ و (ج ۲) ـ ص ۱۵۴.
۴ـ سعید نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۲۶۳ و (ج ۲) ـ ص ۱۵۴.

«با این همه دشواری‌ها پاسکیویچ توانست بی‌آن که به خشونت رفتار کند، از عدّه بکاهد و خوراک لشکریان خود را تأمین کند. عدّهٔ بسیار از چادرنشینان شاهسون در میان میانه و اردبیل بودند و وضعشان چنان بود که به نظر می‌آمد زیر نفوذ روس‌ها نیستند. با این همه پیشنهاد کردند در جاهای مختلفی که کارپردازی معیّن می‌کرد هفت هزار چتورت از هرگونه خواربار یا وسایل خود برسانند. گذشته از آن شاهسون‌ها سیصد شتر و دو هزار چادر برای بارکشی تسلیم کردند. در این زمان، ارتش روسیّه در آذربایجان پیشکار و رابطه‌ای از ارمنیان داشت که نام خود را «کارگانوو» گذاشته بود و وی واسطهٔ انجام این کار شد، چنان که پس از جنگ گنجه نیز چنین کار را انجام داده بود.»(۱)

هراند پاسدرماجیان می‌نویسد: «اسقف اعظم ارمنی تفلیس یا جاثلیق نرسس... به بهترین وجه ممکن به سردار کلّ قوای روس کمک کرد. همیشه او را می‌دیدند که شب‌ها در کنار ژنرال پاسکیویچ بود و در چادر او می‌خوابید و روزها صلیب به دست در پیشاپیش سپاهیان روس حرکت می‌کرد. امپراطور نیکلای اوّل به اسقف نرسس، به پاس نقشی که در پیروزی سپاهیان روس بازی کرده بود، مدال الماس نشان «سنت الکساندر نه‌وسکی» اعطاء کرد.»(۲)

مورّخ نامبرده در همان کتاب می‌نویسد: «اصولاً ملّت ارمنی، هیچ دلش نمی‌خواست که سایهٔ روس‌ها از سرش کم بشود... ارامنه به اشغال سرزمین ماورای قفقاز به وسیلهٔ روس‌ها به چشم فتح و تصرّف نگاه نکرده‌اند، بلکه آن را به منزلهٔ نجات خود تلقّی کرده‌اند. آنان در میان ساکنان ماورای قفقاز تنها ملّتی هستند که نسبت به روس‌ها وفاداری کامل نشان می‌دهند.»(۳)

در نتیجهٔ این همکاری‌ها بود که هنگام انعقاد قرارداد منحوس ترکمانچای، روس‌ها خدمات ارامنه را که برایشان ارزنده بود، در یکی از موادّ عهدنامهٔ مزبور

۱ـ سعید نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۱) ـ ص ۲۶۳ و (ج ۲) ـ ص ۱۵۴.
۲ـ پاسدرماجیان ـ پیشین ـ ص ۳۶۵ و ۳۷۴ و ۳۷۲ و ۳۷۱.
۳ـ پاسدرماجیان ـ پیشین ـ ص ۳۶۵ و ۳۷۴ و ۳۷۲ و ۳۷۱.

جبران کردند و به قول پاسدرماجیان: «مضمون یکی از موادّ معاهدهٔ ترکمانچای این بود که ارمنیان ساکن سرزمین‌هایی که در تسلّط ایران باقی مانده است مهاجرت کنند. به موجب همین مادّه، سی و پنج هزار ارمنی که بیشترشان از نواحی سلماس و ارومیّه آمده بودند به ارمنستان روسیّه کوچ کردند و در آنجا مقیم شدند.»(۱)

بنا به نوشتهٔ نفیسی: «امپراطور روسیّه به پاسکیویچ نوشته بود «لازم می‌دانم توجّه شما را به بازگشت مسلمانان چادرنشین به ولایات جدید جلب کنم. به نظرم اگر در پشت ما باشند، خطرناک باشد، زیرا که نمی‌توان به ایشان اطمینان داشت... زمین‌ها هم لم‌یزرع نخواهند ماند و ارمنیان و طوایف عیسوی مجاور، آن‌ها را خواهند کاشت.»

به همین مقصود بود که پاسکیویچ می‌کوشید عیسویان ارومیّه و خوی را به قلمرو وسیع روسیّه ببرد... توجّهی که پاسکیویچ در بازگشت این عدّه کرد نتیجهٔ مساعد داشت، زیرا که پس از امضای عهدنامهٔ ترکمانچای، هشتاد هزار خانوار از آذربایجان به ماورای قفقاز رفتند... به معرّفی نرسس خلیفهٔ ارمنیان، پاسکیویچ کسی را که «لازار لازارو» نام داشت مأمور کرد که ارمنیان را به مقصد برساند... وی بسیار مغرور شد و خود را شاه ارمنستان می‌پنداشت که نام وی می‌بایست ارمنیان را جلب کند، امّا در حقیقت نالایق بود که این کار را به پایان برساند. ارمنیان هرگز نام او را نشنیده بودند و پاسکیویچ ناچار شد آرگوتینسکی دالگاروکی را به جای او بگمارد که مرد کارآمدی بود و این کار را به پایان رساند.»(۲)

دولت روسیّهٔ تزاری، علاوه بر گنجاندن مادّه‌ای در قرارداد ترکمانچای، برای کوچاندن ارامنه از ایران، تدابیر دیگری نیز اندیشید، چرا که می‌خواست ترکیب جمعیّت قفقاز را به ضرر مسلمانان تغییر دهد از جمله: «در آغاز سال ۱۸۲۳ میلادی، رژیم تزار، همزمان با راه‌اندازی شرکت‌های حفّاری معادن که از آیندهٔ درخشان قره‌باغ خبر می‌داد، راه مهاجرت ارامنه را به قره‌باغ هموار نمود. بدین طریق رفته

۱ـ پاسدرماجیان ـ پیشین ـ ص ۳۶۵ و ۳۷۴ و ۳۷۲ و ۳۷۱.
۲ـ نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۲) ـ ص ۱۷۵ و ۱۷۶.

جمعیّت ارمنی‌ها در منطقه فزونی گرفت.»[۱]

«ارامنه بعد از پایان جنگ، رفته رفته دهات را خالی می‌کردند و از آنجا که دولت روسیّه آنان را برای مدّت دو سال از پرداخت هر گونه مالیات معاف داشته بود، با سرعت خاک ایران را ترک می‌گفتند.»[۲]

سفیر فرانسه می‌نویسد: «در حال حاضر اهمیّت خوی، نسبت به سابق کمتر شده است. بیش از حدود ۱۵ هزار نفر جمعیّت ندارد. زیرا تقریباً تمام ارمنی‌هایی که در آن ساکن بودند به روسیّه مهاجرت کرده‌اند.»[۳]

«هنگامی که ارامنه از ایران به قره‌باغ کوچ می‌کردند، ابتدا چنین برنامه‌ریزی شده بود که شهر بردع از نو احیاء گردیده و ارمنیان در آنجا اسکان یابند. لکن چون ارمنی‌ها، همیشه در شرایط کوهستانی زندگی کرده و نمی‌توانستند در فصل تابستان، گرمای اراضی هموار قره‌باغ را تحمّل کنند، لذا سیاست احیای شهر بردع به بوتهٔ فراموشی سپرده شد و آن‌ها در نواحی کوهستانی و در شهر شوشا سکونت داده شدند. ساکن شدن ارامنه در شهر شوشا با مقاومت شدید اهالی روبرو شد، لکن تزاریسم توانست ارمنیان را در این شهر اسکان دهد. منابع تأکید می‌کنند که تزاریسم از اسکان ارمنی‌ها در مناطق کوهستانی اهداف سیاسی داشت.»[۴]

پس از آن که «دولت تزاری روسیّه، ارامنه‌ای را که ایران را ترک می‌گفتند در قسمت کوهستانی قره‌باغ اسکان داد، گریبایدوف سفیر وقت روسیّه در ایران، طی نامه‌ای نوشت باید به مسلمانان قره‌باغ، این فکر را تلقین کرد که ارامنه موقّتاً در این منطقه ساکن می‌شوند تا آن‌ها اعتراضی نکنند. بدین ترتیب، ارامنه در قره‌باغ کوهستانی مسکن گزیدند.»[۵]

«روس‌ها ارامنهٔ مهاجر را در دهکده‌ای به نام مراغه مستقر کردند و آنجا یک تابلو

۱ـ اسعد طاها ـ العالم ـ شمارهٔ ۴۲۶ (۱۱ آوریل ۱۹۹۲) ـ ترجمهٔ هادی ـ به نقل از روزنامهٔ سلام ـ ۱۳۷۱/۵/۶.
۲ـ هما ناطق ـ از ماست که بر ماست ـ ص ۴۷.
۳ـ تاریخ خوی ـ پیشین ـ ص ۳۷۰.
۴ـ خ ـ خلیل‌اوف ـ قاراباغین اتلات دونیاسی ـ باکو ۱۹۹۲ ـ ص ۲۰.
۵ـ مجلهٔ آسیای مرکزی و قفقاز ـ پاییز ۷۳ ـ ص ۴.

نوشته بودند به مناسبت صد و پنجاهمین سال کوچاندن ارامنه و مستقر کردن آنان در دهکدهٔ مراغه و البتّه این مراغه، همان شهر مراغهٔ ایران است و ارامنه را از آنجا به منطقهٔ قره‌باغ آوردند و آن منطقه را به نام مراغه نامگذاری کردند.»[۱]

اولاد ارامنهٔ مهاجر، در حال حاضر نیز، امضای عهدنامهٔ گلستان و جدایی قفقاز از ایران را جشن می‌گیرند. «بنا به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی سفیر جمهوری آذربایجان در روسیّه به تشکیل مراسم جشنی که ارامنهٔ قره‌باغ به مناسبت صد و هشتاد و یکمین سال امضای عهدنامهٔ گلستان در سالن یکی از تئاترهای مسکو برپا کرده بودند به دولت روسیّه اعتراض کرد...»[۲]

در حالی که مردم مسلمان آن سوی ارس، همیشه از جدایی خود از مام وطن، اظهار دلتنگی کرده و می‌کنند به طوری که چندی پیش، مجلس نخجوان، قراردادهای گلستان و ترکمانچای را محکوم کرد.

«بنا به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی «صالح علی‌اوف» خاورشناس آذربایجانی در مسکو اظهار داشت که مجلس نخجوان در روزهای اخیر، قرارداد گلستان را که به جدایی منطقهٔ شمال ارس از ایران منجر شد، محکوم کرده است.»[۳]

گفتنی است که ملّت ایران و به ویژه آذربایجانی‌ها نیز برادران و خواهران خود را در آن سوی ارس که با سرنیزهٔ روس‌ها و حیله و خیانت انگلیسی‌ها از ایران جدا شده‌اند هرگز از یاد نبرده‌اند. مراسم «کوشگی بالابان» سند زنده‌ای است بر این واقعیّت: «این یک بازیی است که تا این اواخر در تبریز بازی می‌کردند و پیدایش آن به زمانی برمی‌گردد که آذربایجان بر اثر حوادث تاریخی به دو قسمت آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان تقسیم شده است.

این بازی هنگام غروب آغاز می‌شد و کثرت تعداد بازیگران هم مهمّ نبود. شرکت‌کنندگان، نخست دایره‌وار حلقه زده و بازوانشان را به همدیگر عبور می‌دادند و

۱ـ روزنامهٔ رسالت ـ ۱۳۷۱/۱۲/۶ ـ ص ۳.
۲ـ هفته‌نامهٔ بعثت ـ چاپ قم ـ شمارهٔ ۳۰ ـ ۱۳۷۲/۸/۲۰.
۳ـ مجلهٔ وارلیق ـ زمستان ۱۳۷۰ ـ صفحهٔ ۹۳.

هر کس هم بایستی پس از گذراندن بازویش به بازوی بغل دستیش، دستش را در پشت، محکم در دست دیگرش می‌گرفت. به طوری که پس از تشکیل حلقهٔ اوّل، بازیکنان حلقهٔ دوّم، روی دوش افراد حلقهٔ اوّل سوار می‌شدند و باز هم تعدادی حلقهٔ سوّم را تشکیل داده رو کتف بازیگران حلقهٔ دوّم می‌نشستند. پس از تکمیل شدن این سه صف، شرکت‌کنندگان، این اشعار را خوانده و دور خود چرخ می‌زدند تا آفتاب غروب می‌کرد و بازی به پایان می‌رسید:(۱)

کوشگی بالابان آرازا باخار — آرازین سویی گوزلردن آخار
ای آراز، قوری، آخما بیر زمان — ای بیزی اودا یاندیریب یاخان
سنله آیریلدی آنا بالادان — کوشگی بالابان آرازا باخار
آرازین سویی گوزلردن آخار

آنا چیغیریر «وای بالام هانی» — بالا چیغیریر «وای آنام هانی»
مه‌لر قویدون سن هر ایکی جانی — کوشگی بالابان آرازا باخار
آرازین سویی گوزلردن آخار

داغلاریندا وار قانیمین ایزی — ایندی ده باخیر آنامین گوزی
اوجا داغلاردان آختاریر بیزی — کوشگی بالابان آرازا باخار
آرازین سویی گوزلردن آخار

گون باتان زامان قلبیم دارالیر — باغریم اولور قان، رنگیم سارالیر
باخارام سنه، هاوا قارالیر — کوشگی بالابان آرازا باخار
آرازین سویی گوزلردن آخار

یاردان آیریلدی آداخلی قیزلار — دیزی قوجاقلی، اوره‌کدن سیزلار
دوره‌مه گلین، ای آداخسیزلار — کوشگی بالابان آرازا باخار
آرازین سویی گوزلردن آخار

ایللر دولاندی، آغلارکن یاتدیق — طالع اویاندی بیر بیرین تاپدیق

۱ـ م.ع. فرزانه ـ وارلیق ـ شمارهٔ ۳ ـ پاییز ۱۳۷۳ ـ ص ۱۳۷.

بیر اوره‌ک، بیر قان بیر یئره چاتدیق   محبّت گـؤزی بـیر یـئره بـاخار

آرازین سویی گؤزلردن آخار

چاتدی بیر یـئره اوغـول، آنـالار   اوزاقدان گؤروب قوللارین آچـار

آنان گل دئـییب بـاغرینا بـاسار   محبّت گـؤزی بـیر یـئره بـاخار

آرازین سویی گؤزلردن آخار...(۱)

این عشق و علاقه، نه تنها در بین توده‌های مـردم، بـلکه بـه عـنوان درد هـجران (آیریلیق)، همواره یکی از زمینه‌های همیشه مطرح و پرجاذبهٔ قلمزنان هر دو سـوی ارس می‌باشد و این حسرت جدایی، یکی از فصل‌های مهمّ و قـابل بـررسی تـاریخ ادبیّات آذربایجان را تشکیل می‌دهد. یکی از این سخنوران، زنده‌یاد اسـتاد شـهریار می‌باشد که در این زمینه، اشعار متعدّدی دارد که گویای این واقعیّت است. از جمله می‌گوید:

بیر قرن ده قارداش‌دان اوزاخلاشماق اولورموش؟

قارداش دنیه، بیر عمر، سوراغلاشماق اولورموش؟

بیردنده، بو قارداش‌لا، قوجاقلاشماق اولورمـوش؟

بونلار بنله کـی عـرض ائـله‌دیم، گـلدی و اولدی

من هر نه محال فرض ائـله‌دیم، گـلدی و اولدی

بـیز آیـریلالی قـرن‌ایـدی قـارداش‌لاریـمیزدان

لش‌لر کـیمی ایـری دوشـه‌لی بـاشلاریمیزدان

اوزمـوش الی قـافقازلی قـاریـنداشـلاریمیزدان

گور من نه حال اوللام بو قیزیل گول‌لری تاپسام

رسـتم عـلی‌اوف تک گـول بـلبل‌لری تـاپسام

۱ـ وارلیق ـ پیشین ـ هلال ناصری ـ ص ۱۳۸.

قارداش گوزوم آختارمادا قوی بیر سنی تـاپسین
عشقیم طلیسیم داغلاری فـرهاد کـیمی چـاپسین
دشـــمن وار ایســه امـجگینی، تـندیره یـاپسین
حسرت قالالی، بـیز سـیزه، بـیر قـرن یـاریم‌دیر
آغلار گؤزومون شاهدی، شعریم، سـه‌تاریم‌دیر[1]

۱ـ کلّیات اشعار ترکی شهریار ـ چاپ اوّل ـ ۱۳۶۷ ـ ص ۶۵.

کوچ ارامنه از عثمانی به قره‌باغ

ارامنه که در جدایی قفقاز از ایران و پیوستن آن به قلمرو روسیّه، نقش مهمّی بازی کرده بودند، پس از امضای قرارداد ترکمانچای، چنان که دیدیم، عدّهٔ کثیری از آنان از ایران کوچ کرده و در آن سوی ارس با حمایت روس‌ها، نقشه‌های جاه‌طلبانه‌ای طرح می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند با استفاده از تجربهٔ جنگ‌های ایران و روس که توانسته بودند با همکاری با روس‌ها در جدایی بخشی از ایران ایفای نقش نمایند، این بار نیز با همدستی دول غربی، به ویژه روس‌ها، امپراطوری عثمانی را از درون متلاشی کرده و بخش‌هایی از آن را تجزیه کنند و از این رهگذر، در شرق آناطولی و بخشی از قفقاز، یک سلطنت ارمنی‌نشین تشکیل دهند و این خواست‌های جاه‌طلبانه، سبب نابودی بسیاری از آنان و کوچ عدّهٔ کثیری از ارمنیان از خاک عثمانی به قفقاز گردید که تعدادی از مهاجرین در قره‌باغ کوهستانی مستقر شدند.

«استانفورد جی. شاو» و «ازل کورال شاو» استادان دانشگاه‌های کالیفرنیا و هاروارد در تحقیق جامع خود در این زمینه به این نتیجه رسیده‌اند که: «حملهٔ روس‌ها به آناطولی شرقی در سال ۱۲۹۴ هـ. ق / ۱۸۷۷ میلادی، به تحریک کارگزاران و مدیران ارمنی صورت گرفته بود. به تحریک همان کسانی که از سال‌های اوایل قرن که قفقاز به تصرّف تزار درآمده بود، در خدمت به وی به مقام‌های بالایی دست یافته بودند، آنان به منظور جلب حمایت و کمک برخی از برادرانشان در امپراطوری عثمانی علیه

سلطان، با آنان تماس‌هایی برقرار کردند.»[1]

ارامنه علاوه بر تحریک روس‌ها بر علیه عثمانی‌ها، خود در این جنگ شرکت فعّال داشتند. پاسدرماجیان می‌نویسد: «لیکن به هنگام جنگ ۱۸۷۷-۱۸۷۸ روس و عثمانی بود که سرداران ارمنی متعهد، در خدمت روسیّه به راستی ارج و قدر خود را نشان دادند. ژنرال لوریس مِلیکیان نخست‌وزیر آیندهٔ تزار الکساندر دوّم در آن جنگ، سرفرمانده ارتش قفقاز شد. از میان سردارانی که زیردست او بودند، از ژنرال لازاریان یاد کنیم که در نبرد آرپاچای فرمانده جناح چپ ارتش روس بود. همو بود که با چرخش ماهرانه‌ای که انجام داد سپاهیان مختار پاشا را تار و مار کرد و همین خود سرنوشت جنگ را تعیین نمود. در جریان عملیاتی هم که در جلو ارزروم صورت گرفت، یک افسر ستاد ارمنی موسوم به تارتاییان بود که طرح متهوّرانه‌ای را به دژ عزیزی طرح و اجرا کرد و این پیروزی را به بهای جان به دست آورد. و امّا در بارهٔ ژنرال ترگوکاسیان (که مهندس نظامی بزرگی هم بود)، او فرماندهی واحدی را بر عهده داشت که در قسمت جنوبی ارمنستان عثمانی عمل می‌کرد و باز در همین صحنه از عملیات جنگی بود که گردان‌های داوطلب ارمنی به کار گرفته شدند و در آن جنگ در صفوف سربازان روس می‌جنگیدند. آنان سهمی افتخارآمیز در امر دفاع دوّم از بایزید داشتند.»[2]

«ژان ماری کارزو»ی فرانسوی هم در بارهٔ رفتار ارامنهٔ ساکن در قلمرو عثمانی با روس‌ها می‌نویسد:

«در جریان جنگ‌های روسیّه و عثمانی در سال‌های ۱۸۲۸ و ۱۸۵۳، ارامنهٔ آناطولی در برابر سپاه اشغالگر روسیّه رفتار بسیار دوستانه‌ای اتّخاذ کردند. تو گویی به سپاه روسیّه، به عنوان عامل آزادی‌بخش خود می‌نگرند. همین رفتار باعث شد که روس‌ها در معاهدهٔ «سن استفانو» قید نمایند، ارامنه‌ای که در جریان اشغال خاک

۱ـ استانفورد جی. شاو ـ تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیّه جدید ـ (ج ۲) ـ ص ۳۴۸.
۲ـ هراند پاسدرماجیان ـ تاریخ ارمنستان ـ ص ۳۷۵.

عثمانی با نیروهای روسیّه همکاری داشته‌اند، از مجازات و تعقیب معاف شوند...»[1]

در حالی که روس‌ها، این گونه ارامنه را بال و پر داده و آنان را مورد حمایت قرار داده بودند، مسلمانان قفقاز، تحت اختناق شدیدی به سر می‌بردند. توقیف روزنامهٔ «اکینچی» نخستین نشریهٔ ترکی زبان این خطّه، نشانگر این واقعیّت است.

«دولت روسیّه که از بیداری و آگاهی و نضج‌گیری شعور ملّی مردم قفقاز بیمناک شده بود، وجود آن را تحمّل نکرده، به دنبال سختگیری‌ها و اعمال محدودیّت‌ها و سانسور، سرانجام آن را به هنگامی که آتش جنگ ۱۸۷۷-۷۸ روس و عثمانی شعله‌ور بود، برای همیشه توقیف کرد. در دورهٔ جنگ مذکور که به حرب ۹۳ معروف شده است، سانسور نسبت به روزنامه چندان شدید بوده است که نوشتن این که گنجشک‌ها در روسیّه از شدّت سرما یخ زده‌اند، چنین تعبیر می‌گردید که روس‌های درگیر جنگ با مسلمانان گرفتار غضب الهی شده‌اند. در واپسین شمارهٔ اکینچی، یک بایاتی به چاپ رسیده که گویا باعث توقیف و تعطیل آن گردیده است.

عزیزیم قار قالاندی — قار یاغدی قار قالاندی
قارقالار لاچین اولدو — لاچینلار قارقالاندی

ترجمه:

عزیزم برف روی هم تلنبار شد، — برف بارید و روی هم تلنبار شد،
کلاغ‌ها شاهین شدند، — شاهین‌ها کلاغ از آب درآمدند.

گفته می‌شود که گویا منظور از کلاغ‌های شاهین شده، عثمانی‌ها و غرض از شاهین‌های کلاغ از آب درآمده روس‌ها بوده‌اند.»[2]

پس از آن که دول استعمارگر غربی، با جدا کردن بخش‌های مهمّی از ایران، این کشور را تضعیف کردند و به قول سعید نفیسی: «انگلیسی‌ها همواره کوشیده بودند ایران را به دست روس‌ها ناتوان کنند تا رقیبی توانا در داخلهٔ افغانستان و هندوستان که

۱ـ ژان ماری کارزو ـ ارمنستان ۱۹۱۵ ـ ص ۸۵
۲ـ رحیم رئیس‌نیا ـ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم ـ (ج ۱) ـ ص ۲۹۳.

از هر حیث، زمینهٔ فرهنگ و تمدّن ایران بودند نداشته باشند.»[1] این دول امپریالیستی اینک با استفاده از ارمنیان به عنوان ستون پنجم، برای متلاشی کردن دولت اسلامی عثمانی توطئه می‌کردند.

هرچند سلاطین عثمانی رو به فساد گذاشته بودند، ولی اکثر مسلمانان دنیا در چهارچوب امپراطوری عثمانی، زیر یک پرچم گرد آمده و در نتیجه هستی مادّی و معنوی و هویّت دینی و فرهنگیشان از تعرّض استعمارگران غربی مصون بود و برخی ملّت‌های دنیا از جمله مردم بوسنی و هرزگوین توسط عثمانی‌ها به اسلام گرویده بودند. لذا: «گسترش و دوام آن حکومت برای مسلمانان معتقد ارزشمند بود. آنان اعتقاد داشتند که بقای حکومت امری ضروری برای بقای عزّت اسلام است، چرا که سدّ دفاعی مسلمانان در برابر تجاوز متجاوزان محسوب می‌شد...»

از جمله: «فریاد سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی بود که مسلک او تقویت عثمانی بود و معتقد بود که یک خلافت قوی و استوار در برابر دشمنی‌های تجاوزگران می‌تواند از سرزمین‌های مسلمانان شرق و غرب حمایت و محافظت کند.»[2]

ولی کشورهای اروپایی، چشم دیدن یک همچو کشور مستقل و قدرتمند شرقی را نداشتند و برای به اسارت درآوردن ملّت‌های ساکن در قلمرو امپراطوری عثمانی می‌خواستند این کشور را از درون متلاشی کرده و بعد از تجزیهٔ آن به بخش‌های کوچک‌تر، هر یک از آن‌ها را به مستعمرات خود تبدیل کنند. همچنان که بعد از جنگ جهانی اوّل و فروپاشی امپراطوری عثمانی، به هدف نامشروع خود رسیدند و مسئلهٔ فلسطین و فجایع لبنان از نتایج شوم آن فروپاشی می‌باشد.

لازم به یادآوری است دول غربی از سده‌های پیش، درصدد تضعیف و تجزیهٔ امپراطوری عثمانی بودند. پژوهشگران دانشگاه کمبریج بر این باورند: «در حالی که مهم‌ترین علاقهٔ قدرت‌های غربی را در خاور نزدیک در نیمهٔ اوّل سدهٔ نهم / پانزدهم، همان عقیدهٔ کهن صلیبی تشکیل می‌داد، یعنی آزادسازی مزار مقدّس و فتح مصر به

۱ـ نفیسی ـ پیشین ـ (ج ۲) ـ ص ۲۱۲.

۲ـ محمود شلبی ـ عمر مختار ـ ترجمهٔ آراز محمّد سارلی ـ ص ۱۸ و ۱۶.

موازات سوریّه و شبه جزیرهٔ عربستان، ولی از زمان فتح قسطنطنیّه به دست عثمانیان در سال ۱۴۵۳/۸۵۷ ، انگیزهٔ جدید و بسیار مهمّ بازپس‌گیری این شهر بود و حتّی واژهٔ «صلیبی» سرانجام در مبارزه علیه عثمانیان معنی عوض کرد. سقوط قسطنطنیّه خطر فزایندهٔ توسعهٔ قدرت عثمانی را برای غرب روشن ساخت. پاپ نیکولاس پنجم در ۳۰ اکتبر ۱۴۵۳ فرمانی صادر کرد و در آن همه را به جنگ صلیبی علیه ترکان فرا خواند...[(۱)]

دکتر هما ناطق نیز می‌نویسد: «امّا از سدهٔ هیجدهم، دولت‌های اروپایی به جان امپراطوری افتادند. نخست روس‌ها در جهت پیشروی در خاک عثمانی، به زمانهٔ پطر کبیر و سپس کاترین، از ۱۷۲۵ تا ۱۷۷۴ با جنگ‌های پی در پی و بی‌امان، عثمانیان را به ناتوانی کشاندند و تا سدهٔ نوزده برای جدا کردن ولایات عیسوی‌نشین ترکیّه، ۹ بار جنگ به عثمانیان تحمیل کردند... روس‌ها بسیج شدند تا ولایات ارمنی‌نشین را از قلمرو امپراطوری جدا کنند. در ۱۸۲۸ درست به دنبال شکست ایران و از دست رفتن ایروان و نخجوان، دولت روسیّه که از سرآغاز سدهٔ نوزده با ترکیّه در جنگ بود بار دیگر با بهره‌گیری از گندم و آذوقه به دست آمده از نخجوان، آمادهٔ جنگ با ترکیّه شد تا به ولایات ارمنی‌نشین دست یابد. به هر رو به دنبال شکست ایران، روس‌ها ۶ هزار ارمنی را به ایروان و نخجوان مهاجرت دادند... در جنگ ترکان نیز (۳۰-۱۸۲۹) روس‌ها همان سیاست با ایران را در پیش گرفتند. قارص و بایزید و توپراق قلعه را گرفتند و برای وادار کردن ارمنیان به مهاجرت، برخی از شهرها را با خاک یکسان کردند. می‌توان از ارزروم یاد کرد که پیشترها «شهری بود بزرگ و مدینه‌ای سترگ» بسی «آباد» و «بازار داد و ستد». امّا پس از حملهٔ ژنرال پاسکیویچ به ویران‌آباد بدل شد. سپاه روس به گفته‌ای ۹۰ هزار و به گفته‌ای دیگر که مبالغه‌آمیز می‌نماید، ۱۵۰ هزار ارمنی را از ارزروم به ایروان و نخجوان کشاند. خانواده‌ها را از هم جدا کرد و پاشید. از مهاجران گروهی از گرسنگی و بیماری در راه مردند. بسیاری هم از بیماری و کمبود ارزاق در خود ایروان تلف شدند. باقی یا از روی ناچاری، زادگاه خود را ترک کردند و

۱ـ تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان ـ پژوهش از دانشگاه کمبریج ـ ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند ـ ص ۱۸۱.

یا فریب نوید توخالی «یکی شدن آتی ولایات ارمنی‌نشین ترکیّه با نخجوان و ایروان را خوردند و راه روسیّه را در پیش گرفتند...»

این محقّق در این راستا می‌افزاید:

«ماسون‌های بنیادگرای انگلیس در میان کشیشان ارمنی هم رخنه کردند. لژ ارمنی «هگ اوریون» در وابستگی با محفل ماسونی «یاران دیرین لژ انگلستان» برپا شد. نشریّه‌ای هم به نام «ماسیس» آراست که با سیاست انگلستان در عثمانی همراهی داشت. نشستگاه لژ در استانبول و مدیریّتش در دست «آزناوور» نامی بود. این محفل در نظر داشت یهودیان و ارمنیان و مسلمانان عثمانی را هم «در وابستگی» به همان لژ انگلیسی گرد هم آورد. یعنی به اعمال سیاست آن دولت در امپراطوری یاری دهد. همین لژ بود که به گفتهٔ مورّخان ارمنی، برای نخستین بار در ۱۸۶۲ و به زمانهٔ سلطان عبدالعزیز شورش ولایات ارمنی‌نشین وان و زیتون و موش و ارزروم را سازمان داد و به سود دولت‌های غرب، مقدّمات تیرگی روابط ارمنیان را با ترکان فراهم آورد...»[1]

بالاخره در سوّم مارس سال ۱۸۷۸ میلادی میان روسیّه و عثمانی قراردادی در «سان استفانو» نزدیک استانبول به امضاء رسید که طبق آن، عثمانی از مستملکات خود در اروپای جنوبی - پس از قرن‌ها - صرف نظر کرد. بلغارستان تحت حمایت روسیّه استقلال به دست آورد و تا دریای اژه امتداد یافت و مقدونیّه ضمیمهٔ آن شد. عثمانی استقلال صربستان، مونته‌نگرو و رومانی را نیز به رسمیّت شناخت و به بوسنی - هرزگوین اختیار داد که هرگونه اصلاحاتی را که مایلند انجام دهند. این قرارداد که قدرت روسیّه را افزایش داده و این کشور را در آستانهٔ تحقّق آرزوی دیرین خود که ایجاد یک منطقهٔ اسلاونشین (پان اسلاویسم) بود، قرار داده بود باعث شد که سران اروپای غربی احساس خطر کردند و از روسیّه خواستند که در برلین با آن‌ها ملاقات کند و در کنفرانسی که به نام «کنفرانس برلین» معروف شده است، روز ۱۳ ژوئیهٔ همان سال، روسیّه پذیرفت که مقدونیّه از بلغارستان جدا و با آلبانی اسماً وابسته به عثمانی

۱- دکتر هما ناطق - پی‌آمدهای سیاسی و اقتصادی تنظیمات عثمانی - بخارا - شمارهٔ ۵ - فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۸ - ص ۲۸۴.

باشند، بوسنی ـ هرزگوین به اطریش و قبرس به انگلیس داده شود. این قرارداد از آن جهت حائز اهمیّت است که آغاز پایان کار امپراطوری عثمانی قرار گرفت و با داده شدن بوسنی ـ هرزگوین به اطریش، آتش خشم صرب‌ها را برافروخت و باعث جنگ جهانی اوّل شد.(۱)

به قول دکتر علی‌اکبر ولایتی: «اشغال تدریجی و استعماری جهان اسلام و استحالهٔ پیشروندهٔ فرهنگ اسلامی و سنّتی موجب شد که در پایان جنگ اوّل جهانی، مرد بیمار اروپا [عثمانی] از پا درآید. قدرت‌های اروپایی عملاً بی‌اعتنا بـه اعـتراض سـلطان عبدالحمید دوّم که گفته بود شنیده نشده که موجود زنده را شقّه کنند، عـثمانی را بـه چندین قطعه تقسیم کردند و هر کس مخلبی بر قطعه‌ای از بدن او فرو برد، به گونه‌ای که نه تنها عثمانی که کلّ جهان اسلام از جبل طارق تا مالاکا و از کوههای اطلس تـا جزایر اقیانوس آرام به زیر سلطهٔ مستقیم و غیرمستقیم صلیبی‌ها درآمد.

لُرد آلنبی انگلیسی وقتی وارد بیت‌المقدّس شد گفت:

«امروز جنگ‌های صلیبی به پایان رسید.» و ژنرال گوروی فرانسوی در دمشق بر فراز آرامگاه صلاح‌الدّین ایوبی رفته و بیان داشت: «صلاح‌الدّین ما برگشتیم!»

ایشان این گونه برای جلوگیری از التیام زخم‌های شدیدی که در جنگ اوّل جهانی بر پیکرهٔ اسلام وارد شده بود با پیچیدگی و خباثت، نقشه‌هایی را طراحی و اجرا کردند که تا همین امروز چون اختاپوسی بر دست و پای جهان اسلام پیچیده شده است.»(۲)

صهیونیست‌ها در دوران حاکمیّت امپراطوری عثمانی با تمام تـوان خـود تـلاش کردند که یهودیان را از نقاط دیگر جهان کوچ داده و در سـرزمین فـلسطین اسکـان دهند، ولی به نتیجه‌ای نرسیدند. به طوری که: «تئودور هرتصل پدر روحانی و سیاسی صهیونیسم جهانی، بعد از انتشار کتاب خود به نام دولت یهود در سال ۱۸۹۵ و تشکیل نخستین کنگرهٔ صـهیونیست‌ها در شـهر بـازل سـوئیس در سـال ۱۸۹۷ بـا سـلطان عبدالحمید عثمانی دیدار کرد و پیشنهاد نمود که در ازای دریافت سی مـیلیون لیـره

۱ـ روزنامهٔ ایران ـ ۱۳۷۶/۱۲/۱۲.

۲ـ دکتر علی‌اکبر ولایتی ـ ایران و مسئلهٔ فلسطین ـ روزنامهٔ ایران ـ ۱۳۷۶/۳/۵ ـ ص ۱۰.

استرلینگ، اجازهٔ مهاجرت صد هزار تن از یهودیان انگلیس بـه فـلسطین را بـدهد. سلطان عبدالحمید، این پیشنهاد را به شدّت رد کرد و گفت: اجازه نمی‌دهد یهودیان به فلسطین دست یابند، اگر قصد تشکیل دولت قومی دارید، سرزمین‌های وسیعی در افریقا وجود دارد بـه آنـجا مـهاجرت کـنید. مـتعاقب رد ایـن پـیشنهاد، یـهودیان، فراماسونرها و داشناک‌ها، مبارزات پـردامـنه‌ای را عـلیه سـلطان عـبدالحـمید آغـاز کردند...[۱]

دولت‌های استعمارگر غربی در جهت اضمحلال امپراطوری عـثمانی، از هـیچ اقدامی باز نماندند، لکن در زمینهٔ تحریک اقلیّت‌های داخل قلمرو عثمانی بـر عـلیه سلطان، سرمایه‌گذاری بیشتری می‌کردند.

«امپراطوری عثمانی به زودی به صورت یک بـیمار در بسـتر احـتضار درآمـد و میراث‌خواران طمعکار و حریص، چون روسیهٔ تزاری، انگلستان و فرانسه بر گرد آن حلقه زدند، به این امید که پس از مرگ امپراطوری، لقمهٔ چرب‌تر نصیب آنان شـود. روسیّه از دیرباز آرزو داشت قسطنطنیه را به «تزار و گراد» بدل سازد، امّا این تـمایل خود را زیر پوشش دفاع از آیین ارتودکس پنهان می‌ساخت. تزار همواره آرزو داشت به نحوی از انحاء از جانب جنوب به دریای آزاد دست یابد، ولی دیپلماسی روسیّه در سطح مسائل اروپایی، خود را مدافع اقلیّت ارتودکس ساکن عثمانی و متصرّفات آن قلمداد می‌کرد و انگلستان که همواره وسوسهٔ حفظ و حراست راههای هند را چراغ راه دیپلماسی شرقی خویش قرار داده بود با هوشمندی مواظب بود اوراق بازی بعد از زوال امپراطوری عثمانی طوری تقسیم شود که موازنهٔ قوا به هم نخورد، یا به عبارت دیگر انگلستان از رقباء عقب نماند. و بالاخره فرانسه که از دیرباز عاشق مدیترانه و مناطق ساحلی آن بود به شدّت می‌کوشید در سرزمین‌های آسیایی عثمانی که در آن زمان نیز از اهمیّت استراتژیک خاصّ و تعیین‌کننده‌ای برخوردار بودند، مناطق نفوذی برای خود دست و پا کـند و بـه ایـن کـار بـه عـنوان یک مـدال افـتخار بـرای خـود می‌نگریست و مثل همیشه، دول موصوف به بـهانهٔ کـمک، حـمایت و آزاد سـاختن

۱ـ ح. م. زاوش ـ تهران در گذرگاه تاریخ ایران ـ ص ۲۶۸ پ.

ساکنان مسیحی نگون‌بخت «این خواهران و برادران ستمدیده» دست به کار شده و اقدامات خویش را پی‌ریزی می‌کردند.»[۱]

«روس‌ها پس از آن که رؤیاهایشان در تسلّط یافتن بر اروپای جنوب شرقی از طریق یکی از اقمار خود یعنی بلغارستان ناکام ماند، برای رخنه کردن در امپراطوری عثمانی در پی جایگزین دیگری برآمدند. آنان به یکی از اقلیّت‌های عثمانی، یعنی ارامنه متوسّل شدند که تا آن زمان، علیه سلطان نشوریده بودند. پیش از آن هیچ مشکلی در بارهٔ ارمنیان بروز نکرده بود، چرا که آنان به طور کامل در جامعهٔ سنّتی عثمانی جذب و جزئی لاینفکّ از آن جامعه شده بودند و ملّت گریگوری آنان تحت نظارت به طریق استانبول، استقلال مذهبی و فرهنگی خود را حفظ کرده بودند.»[۲]

و به روایت ژان ماری کارزو: «شکل زندگی اقلیّت‌های مذهبی به طور اعم و ارمنیان به طور اخصّ در جامعهٔ ترکان عثمانی اوایل قرن نوزدهم بی‌شباهت به آنچه که امروزه همزیستی مسالمت‌آمیز می‌خوانند نبود، این وضع مدّت‌ها و مدّت‌ها، تا وقتی رفاه جامعهٔ ترک در معرض مخاطره قرار نگرفت ادامه داشت.»[۳]

«استانفورد جی. شاو» و «ازل کورال شاو» در بارهٔ وضعیّت ارامنه در جامعهٔ عثمانی می‌نویسند: «در دورهٔ امپراطوری بیزانس و ادامهٔ آن تا زمان استقرار ترک‌ها در آناطولی که از قرن یازدهم شروع می‌شد، جوامع ارمنی وسیعاً پراکنده شده بودند و تا سال ۱۳۰۰ هـ. ق / ۱۸۸۲ میلادی آنان در همهٔ سنجاق‌ها و ولایات امپراطوری به صورت اقلیّت‌های کوچکی سکونت یافتند. جمعیّت ارامنه حتّی در شش ولایتی که ملّی‌گرایانشان بعدها آن ولایات را از آن خود تلقّی کردند در اقلیّت بودند. حتّی در سطح قضاها، در نواحی روستایی، نواحی که بیشتر ارمنی ولایات در آن‌ها سکونت داشتند، باز هم شمار آنان به اکثریّت نمی‌رسید. بنابراین در هیچ یک از ولایات امپراطوری ـ به جز در دو سنجاق ـ جمعیّت ارامنه اکثریّت نمی‌یافت. آنان در بیرون

۱ـ ژان ماری کارزو ـ پیشین ـ ص ۲۷ و ۲۵.

۲ـ استانفورد جی. شاو ـ پیشین ـ ص ۳۴۶ و ۳۴۴.

۳ـ ژان ماری کارزو ـ پیشین ـ ص ۲۷ و ۲۵.

شهرهای اصلی در کنار کشاورزان مسلمان و عشایر به صورت پراکنده می‌زیستند. وضع این کشاورزان و عشایری که تبار کردی یا ترکی داشتند، اگر نگوییم بدتر، به هیچ وجه بهتر از برادران ارمنی‌شان نبود. مشکلات اقتصادی و اجتماعی نیز وجود داشت، امّا این مشکلات از سوء مدیریت کارکنان دولت و زمینداران بزرگ و تمایل دیرینهٔ عشایر به حمله به نواحی کشت شده ناشی می‌شد و این شرایط، مسلمانان و مسیحیان را به یک اندازه تحت تأثیر قرار می‌داد و هیچ یک از موارد ناخشنودی ارامنه از درون نظام ملّت به بیرون منعکس نمی‌شد، چرا که رهبران ملّت برای حفظ خود در موضع قدرت به حفظ وضع موجود کمک می‌کردند. ارمنیان همچون همهٔ اتباع دیگر سلطان آزاد بودند که به شیوهٔ دلخواه خود زندگی کنند و کلیساها، مدارس و بیمارستان‌های آنان به منظور تأمین نیازهای مردم مورد استفاده قرار می‌گرفت و در حفظ آنان کوشش می‌شد. در میان ارامنه هیچ گونه ناخشنودی قابل توجّهی احساس نمی‌شد.»(۱)

نویسندگان نامبرده اضافه می‌کنند: «ارامنه همواره در تجارت و صنعت عثمانی اهمیّتی قابل توجّه داشته‌اند و به همان شیوه‌های متداول در خاورمیانه، در اموری از قبیل صرّافی، زرگری، جواهرفروشی، تجارت خارجی، ساختمان‌سازی، طبّ و تئاتر تخصّص داشتند. علاوه بر این، پس از انقلاب یونان، بیشتر یونانیانی که در امپراطوری باقی مانده بودند از مشاغل رسمی خود در مدارس و دستگاههای حکومتی برکنار و به جای آنان، ارامنه منصوب شدند. این افراد به دلیل آشنایی با زبان‌های خارجی و نیز با امور مالی و همچنین تجربه‌ای که در امر تجارت داشتند، در همهٔ شاخه‌های تشکیلات دقیق و پیچیدهٔ تنظیمات، خاصّه در وزارتخانه‌های امور مالی، داخلی، خارجی، آموزش و پرورش، دادگستری و امور عام‌المنفعه و همچنین در سازمان‌های خدماتی پست و تلگراف و سرشماری و راه‌آهن به مشاغلی مهمّ دست یافتند.»(۲)

همچنین بنا به نوشتهٔ دکتر هما ناطق: «یکی از نمایندگان فرانسه گواهی داد: مدیریت ولایات نیز نه در دست ترکان، بلکه دربست در دست بانکداران ارمنی است.

۱ـ استانفورد جی. شاو ـ پیشین ـ ص ۳۴۶ و ۳۴۴.
۲ـ استانفورد جی. شاو ـ پیشین ـ ص ۳۴۸ و ۳۴۵.

قدرت آنان از بسیاری جهات همانند قدرت صرّافان دورهٔ انقلاب کبیر فرانسه است. از آنجا که حکّام یا پاشاهای ولایات را یارای پرداخت تیول دیوانی نیست و چون برزگران از عهدهٔ مالیات‌ها برنمی‌آیند، به ناچار همگی روی به ارمنیان می‌آوردند و با بهره‌های کلان وام می‌گیرند. از این رهگذر است که این بانکداران، دولت و ملّت را اسیر خود دارند. اینان حتّی پیش از موعد تعیین شده توسط حکومت از کشاورزان مالیات می‌ستانند. آری، ارمنیان زبر و زرنگ همهٔ حرفه‌های کارگاهی را در دست دارند. برکشیدگان این طایفه ثروت و اعتبار مالی را به انحصار خود درآورده‌اند. پس ارمنیان اگر اندکی دورنگر بودند و درک سیاسی بیشتری داشتند، هرگز به دست خود و به اغوای غربیان تیشه به ریشهٔ خود نمی‌زدند.

... به روشنی می‌شد دید چگونه آزمندان به کمین ثروت عثمانی نشسته‌اند. چنان که بارها نوشتند و بی‌پروا به اعتراف آمدند که موقعیّت برتر ارمنیان بزرگترین سدّ راه پیشروی اقتصادی و سیاسی غرب در خاک عثمانی است. در واقع چنان که خواهیم دید دشمنان راستین ارمنیان، غربیان بودند نه دیگران. پس ارمنیان اگر اندکی دورنگرتر بودند و درک سیاسی بیشتری داشتند، به عذر عیسوی بودن بر در ارباب قدرت نمی‌نشستند. بلکه در درون امپراطوری به تحکیم هر چه بیشتر همان «موقعیّت برتر» خود می‌کوشیدند که مایهٔ رشک جهانیان بود.»[۱]

لکن کسب استقلال صربستان و بلغارستان، بسیاری از ارمنیان را برانگیخت که در راه استقلال بکوشند و با تشویق روس‌ها، بیشتر ملّی‌گرایان ارمنی بر مقاصد سیاسی ملّی‌گرایان ارمنی تأکید کردند.[۲] در حالی که «آناطولی، از یک لحاظ دیگر با متصرّفات و مستملکات عثمانی تفاوت داشت. آناطولی در قلب عثمانی قرار داشت، در حالی که یونان، بلغارستان، لبنان و جزیرهٔ کرت، جدا از خاک عثمانی قرار گرفته بودند. در آناطولی، سکنهٔ ترک زبان و ترک نژاد زندگی می‌کرد، در حالی که در نقاط

۱ـ دکتر هما ناطق ـ پی‌آمد تنظیمات عثمانی، سرآغاز بحران سیاسی فرهنگی ـ بخارا ـ شمارهٔ ۶ ـ خرداد و تیر ۱۳۷۸ ـ ص ۲۳۳.

۲ـ استانفورد جی. شاو ـ پیشین ـ ص ۳۴۸ و ۳۴۵.

فوق‌الذّکر چنین نبود یا اگر بود تعداد ترکان بسیار اندک بود. عثمانی به آناطولی به دیدهٔ قلمرو اصلی و زادگاهی خود می‌نگریست. بنابراین بحران قوّت گیرنده مسئلهٔ ارامنه در آناطولی، به صورت مسئلهٔ پیروزی یا دفاع از یک نقطهٔ متصرّفی یا منطقهٔ اشغالی نبود. بحران آناطولی، حالت یک بحران حیاتی را داشت. سلطان عبدالحمید در سال ۱۸۹۹ در این زمینه اظهار داشت: در آناطولی، تنها ما باید باقی بمانیم، خدا را شکر که ما توانستیم این آخرین پناهگاه را برای برادران مسلمان خود که از همه سو رانده شده‌اند حفظ کنیم.»[۱]

ارامنه برای رسیدن به اهداف خود که همانا تجزیهٔ بخش‌هایی از آناطولی ـ که در هیچ نقطهٔ آن اکثریّت نداشتند ـ و ایجاد یک حکومت ارمنی در آن سرزمین به هر وسیله‌ای دست زدند. بنا به نوشتهٔ روزنامهٔ جهان اسلام: «یکی دیگر از مدارک آشکار وجود طرح استعماری ارامنهٔ جهان، نامه‌ای است که در سال ۱۹۱۹ به امضای خلیفهٔ ارمنی و جمعیّت‌های مختلف آنان، تسلیم کنفرانس صلح لاهه گردید و طی آن واگذاری شش استان عثمانی در حال تجزیه به ارمنستان را درخواست کرد، استان‌هایی که دارای ۴/۵ میلیون سکنهٔ مسلمان و فقط ۶۵۰۰ ارمنی بود.»[۲]

آن‌ها همچنین به دول استعمارگر اروپایی متوسّل شدند و به قول محمّد سعید اردوبادی: «رفتن ارامنه در سر هر ماه به لندن، پاریس و آمریکا و دادن گزارش به آن‌ها دلیل کافی بر این ادّعاست. طبق برنامه‌ای که انگلستان داده بود، ارمنی‌ها برای گرفتن خودمختاری در ترکیّه خیلی تلاش کردند، لکن پس از وقوع فاجعه[۳] کشتار ارامنه در سامسون، وان و زیتون، مجبور شدند که دوباره از دولت انگلستان چاره‌جویی کنند. انگلستان نیز برای آخرین بار، با گفتن این که «چه باید کرد، کشتی‌های جنگی بریتانیا از جولان در کوههای آناطولی در ترکیّه عاجز است» ارامنه را از خواستن خودمختاری در ترکیّه بازداشت. آنان که از بریتانیا ناامید شدند، پس از کشت و کشتار، مجبور شدند

۱ـ کارزو ـ پیشین ـ ص ۸۶

۲ـ صفایی ـ گزارش تحلیلی پیرامون سفر به اتّحاد جماهیر شوروی سابق ـ روزنامهٔ جهان اسلام ـ ۱۳۷۲/۱۰/۲۵.

۳ـ فجایع سامسون، وان و زیتون (۱۸۷۸ ، ۱۸۶۲ و ۱۸۸۴) سامسون (۱۸۸۰) وان (۱۸۸۶) نام ولایات در ترکیه می‌باشد. در سال‌های یاد شده در این ولایات، جنگ‌های مسلحانهٔ ارامنه رخ داده بود.

جناب کاتالیکوس مگرتیچ را به برلین، یعنی آلمان بفرستند. هنگامی که جناب مگرتیچ، این سفارش کابینهٔ آلمان را که «اکنون زمان شمشیر است» به ارمنیان رساند، آن‌ها در ترکیّه دست به ایجاد یک حزب منظّم داشناکسیتیون زدند. دولت ترکیّه که چشمانش را باز کرده و چهار چشمی این حرکات را می‌پایید، آقای مگرتیچ را از استانبول به قدس شریف راند و اجازه نداد که حزب داشناکسیتیون، در ترکیّه رشد کند. (به طوری که ارمنی‌ها در مجلس صلح ارمنی ـ مسلمان در تفلیس، در بارهٔ حزب داشناکسیتیون، اطّلاعات لازم را داده بودند) آن‌ها پس از آن که دیدند حزب جدیدشان در ترکیّه پیش نرفت، متوجّه قفقاز شدند و به این فکر افتادند، ارمنستان را که از اعصار گذشته، به دست بیژن[1]های ایران تخریب شده بود، دوباره زنده کنند. بر این مدّعا می‌توان خیال خام یک ارمنی به نام سرهنگ لوروس ملیکوف را که در جنگ قارص، در سال ۱۸۷۸ شجاعتی نشان داده بود، شاهد آورد. او از دولت، خرابهٔ «آنی»[2] در نزدیکی اچمیادزین را طلب می‌کرد. محرّک و خطّ‌دهندهٔ این‌ها نویسندهٔ ارمنی، آقای آرسرونی بود. این جناب شرایط ترکیّه را دیده و مشکلات را سنجیده بود و مصلحت را چنین دیده بود که ارامنه به قفقاز نقل مکان کنند. بعد از کوچ ارمنیان به قفقاز، عمر آرسرونی وفا نمی‌کند و او قبل از درگذشتش، آقای بهادروف نمایندهٔ نخستین دوما را به جانشینی خود انتخاب می‌کند. در هر حال این جناب دنبال فردی بود که وصایا و آموزش‌های آرسرونی را به مرحلهٔ اجرا درآورد. سرانجام کشتار ارمنی ـ مسلمان راه انداخته و به نمایندگی دوما انتخاب می‌گردد. این جناب هنگامی که عازم پطرزبورگ بود سفارشات استادش را برای اعلان در دوما با خود برد. او می‌خواست با راه انداختن جنگ ارمنی ـ مسلمان، ولایت باکو و اراضی جلگه‌ای ولایت گنجه را به مسلمانان داده، ولایت ایروان و مناطق ییلاق و داغ باسار ولایت گنجه را در اختیار ارمنیان بگذارد و آن‌ها را با ایالت قارص یکی کند و یک سلطنت ارمنی تشکیل دهد.

۱ـ بیژن نام یکی از پهلوانان فردوسی در اثرش در شاهنامه می‌باشد. مؤلّف می‌خواهد بگوید از طرف فرزندان جوانمرد ایران رانده شدند.

۲ـ خرابهٔ «آنی» در قدیم ادارهٔ مرکزی ارامنه بود. ملیکوف می‌خواست در اینجا حکومت قدیمی را برپا کند.

دلیل بر این اندیشه‌های ارامنه که از خیلی وقت پیش، آن را در سر می‌پروراندند، این است که آن‌ها ساکنان قارص را با گفتن این که «دولت روسیّه از شما سربازگیری خواهد کرد» ترسانده و مجبورشان می‌کردند که به دیگر جاها مهاجرت کنند. مسلمانان شیعه مذهب قفقاز را هم تشویق می‌کردند، کوچ کرده و به ایران بروند.»(۱)

«زمانی که قدرت‌های اروپایی به تقاضاهای ملّی‌گرایان مبنی بر کسب خودمختاری یا حتّی استقلال توجّهی نکردند، آنان برای تحقّق مقاصد خویش از تشویق و ترغیب مسئولان نومید و به خشونت متوسّل شدند... ارامنه هر چه بیشتر به قهر و خشونت متوسّل می‌شدند تا با ایجاد فضایی رعب‌انگیز، ارمنیان را به پشتیبانی از آرمان‌های خود وادارند و همچنین مسلمانان را به انتقام‌جویی بکشانند که سرانجام حکومت‌های بریتانیا و روسیّه را مجبور به مداخله کنند. آنان کوشیدند که با واداشتن کارگزاران عثمانی به حمایت از انگیزه‌های ملّی، اعتماد سلطان را نسبت به آنان تضعیف کنند. ملّی‌گرایان انقلابی با تشکیل گروههای چریکی در شرق به مأموران جمع‌آوری مالیات‌ها، پستچی‌ها و قضات حمله می‌کردند و روستاییان را از کوچک و بزرگ قتل‌عام می‌کردند. این افراد در میان روستاییان و بازرگانان ارمنی چنان رعب و وحشتی ایجاد می‌کردند که آنان از بیم مرگ به آنان پناه و آذوقه می‌دادند. امّا در مجموع، شمار این افراد بسیار اندک، تودهٔ ارامنه نسبت به آنان بسیار بی‌توجّه و سیاست عبدالحمید در ادارهٔ امور ولایات چندان مؤثّر بود که امکان هرگونه پیشروی وسیع را از آنان سلب می‌کرد. مسلمانان از انجام هرگونه اقدام مقابله به مثل منع می‌شدند، اگرچه حملات پراکندهٔ ارامنه به گونه‌ای فزاینده، وضع را آشفته و همزیستی مسالمت‌آمیز مسلمانان و ارامنه را که در طول سال‌های متمادی استمرار یافته بود، دشوار می‌کرد.»(۲)

شرح درگیری‌های ارامنه و عثمانی‌ها در این سطور نمی‌گنجد. هدف این تحقیق،

۱ـ محمّد سعید اردوبادی ـ سال‌های خونین (قانلی سنه‌لر) ـ ترجمهٔ صمد سرداری‌نیا ـ مجلهٔ وارلیق ـ بهار ۱۳۷۱ ـ ص ۱۳۸.

۲ـ استانفورد جی. شاو ـ پیشین ـ ص ۳۴۹ و ۳۴۸.

بررسی علل مهاجرت عدّه‌ای از ارمنیان ساکن در عثمانی به قفقاز و از آن جمله به قره‌باغ است. لکن نقل اظهار نظر «رامسائو» در زمینهٔ این درگیری‌ها به روشن شدن مسئله کمک می‌کند. همچنین جمع‌بندی عالمانهٔ «استانفورد جی. شاو» و «ازل کورال شاو» نیز ارزشمند است که «در مبارزهٔ قدرت، عثمانی‌ها و ارمنیان، هر دو چون مهره‌ای در دست قدرت‌ها به بازی گرفته شده بودند.»[1]

رامسائو در این زمینه می‌نویسد: «در این دوره ارمنی‌ها نیز به سان دیگر خلق‌های قلمرو امپراطوری به یک آگاهی روزافزون ملّی رسیده بودند. ارمنی‌های زیادی از کشور فرار کردند و در خارج از قلمرو امپراطوری، در راه تأسیس یک دولت ارمنی مستقل به فعالیّت پرداختند. گروههای انقلابی در قلمرو امپراطوری پا گرفت. پس از درگیری‌های پراکنده، انقلابیّون ارمنی مقدّمات یک قیام گسترش یابنده را در سال ۱۸۹۴ تدارک دیدند. آن‌ها اطمینان داشتند که ترک‌ها این گستاخی را برایشان نخواهند بخشید و واکنش شدیدی نشان خواهند داد، امّا آنان برای جلب توجّه نیروهای اروپایی بر خواست‌های خود، حاضر به دادن قربانیان زیادی بودند.

در سال ۱۸۹۶ گروهی از تروریست‌های ارمنی به بانک عثمانی واقع در محلّهٔ غلطه، یکی از محلاّت استانبول حمله کردند و در جریان این حمله عدّه‌ای کشته شدند. تروریست‌ها بر آن بودند که تمام کارمندان بانک را بکشند و آن جا را برای جلب توجّه خارجیان مدّتی در اشغال خود داشته باشند. حکومت ترک برای جلوگیری از خونریزی بیشتر، بر فرار تروریست‌های جسارت باخته، به خارج قلمرو امپراطوری چشم پوشید. ولی در این میان در طی دو روز در حدود پنج شش هزار ارمنی به دست مردم در کوچه پس کوچه‌های استانبول قتل‌عام شدند. چنین می‌نماید که کشتارکنندگان از افراد دستچین شده‌ای سازمان داده شده بودند، زیرا که در این گیرودار کاری به کار افراد اقلیّت‌های دیگر نداشتند. حکومت هم در این میان چنان رفتار می‌کرد که گویی اصلاً اتّفاقی نیفتاده است.[2]

۱ـ استانفورد جی. شاو ـ پیشین ـ ص ۳۴۹ و ۳۴۸.

۲ـ رحیم رئیس‌نیا ـ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم ـ (ج ۳) ـ ص ۳۲۳.

هراند پاسدرماجیان که بخش‌هایی از اظهارنظرهای او را در صفحات قبل آوردیم، در بخشی دیگر از کتابش، جمع کلّ قربانیان کشتارهای ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ در عثمانی را ۱۵۰ هزار نفر برآورد کرده و در مورد مهاجرت ارمنیان نوشته است: «از ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۷ شصت هزار ارمنی به دنبال آن کشتارها به سرزمین ماورای قفقاز مهاجرت کردند.»[1] هلن کارر دانکوس تعداد مهاجرین ارمنی از عثمانی به قفقاز را حدود نیم میلیون نفر برآورد می‌کند.»[2] ولی خ. د. خلیلوف در این زمینه اطّلاعات دقیق‌تری می‌دهد:

«به طور کلّی در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۲۸ تزاریسم ۸۴۶۰۰ ارمنی از ترکیّه به ماورای قفقاز کوچانده و در بهترین نقاط قره‌باغ، ایروان، بورچالی، آخالکال و آخالتستخیس اسکان داده بود. ارمنی‌ها نه تنها در تمام نقاط قره‌باغ، بلکه از گویجه گؤل شروع شده، در تمام نواحی کوهستانی پخش شده بودند.

نخست به نواحی کوهستانی قره‌باغ ۱۲۴ هزار نفر، بعداً به طور غیررسمی، ارمنی زیادی کوچانده شده بود. به طور کلّی در سال‌های ۱۸۳۹-۱۸۲۸ ، ۲۰۰ هزار ارمنی به منطقهٔ کوهستانی قره‌باغ کوچ کرده‌اند. در سال‌های جنگ کریمه هم تعداد کثیری از ارامنه به ماورای قفقاز کوچانده شده که با کمال تأسّف تعداد آن‌ها نوشته نشده است. در سال‌های ۷۹-۱۸۷۷ در طول جنگ‌های روس ـ عثمانی، کوچ ارامنه به طور انفرادی و یا همراه با خانواده، از ترکیّه به ماورای قفقاز به طور متوالی ادامه یافته است. بهترین کوچ‌ها در سال ۹۴-۱۸۹۳ رخ داده است. در سال ۱۸۹۶ ، تعداد ارمنیان مهاجر به ماورای قفقاز به ۹۰۰ هزار نفر رسیده است. در سال ۱۹۰۸ ، تعداد ارمنیان مهاجر در ماورای قفقاز زیاد شده به یک میلیون و ۳۰۰ هزار نفر رسیده بود که تزاریسم یک میلیون نفر از این تعداد را از ممالک خارجی کوچانده و به اینجا آورده بود.

در سال ۱۸۹۷ ، طبق سرشماری، تعداد ۵۴۸۴۱ خانوار در قره‌باغ زندگی

۱ـ پاسدرماجیان ـ پیشین ـ ص ۴۱۲ و ۴۱۳.

۲ـ هلن کارر دانکوس ـ امپراطوری فرو پاشیده ـ ترجمهٔ دکتر عبّاس آگاهی.

می‌کردند که ۲۹۳۵۰ خانوار از آنان ترک، ۶۳۵۱ خانوار کرد، ۱۸۶۱۶ خانوار ارمنی و ۱۹۳ خانوارشان نیز روس و بقیّه از اقوام مختلف بودند.

منابع به طور جدّی، در مورد فرق مادّی و معنوی ارامنه‌ای که در اوایل قرن نوزدهم در اینجا می‌زیستند با ارمنیان مهاجر، اطّلاعات همه‌جانبه‌ای می‌دهند. ارامنهٔ بومی، زبان ارمنی‌های مهاجر را به دشواری فهمیده و حتّی با لباس‌هایشان نیز با آنان متمایز می‌شدند. مهاجرین زبان بومی را منسوخ کرده بودند.»[1]

۱ـ خ. د. خلیلوف ـ قاراباغین ائللات دونیاسی ـ باکو ـ ۱۹۹۲ ـ ص ۱۸.

قره‌باغ در قلمرو تزاریسم

بعد از الحاق قفقاز به قلمرو امپراطور روسیّه، مردم این سرزمین که تحت حاکمیّت تزاریسم قرار گرفتند، شرایط جدید، سرنوشت دیگری را برای آن‌ها رقم زد. عدّه‌ای از مسلمانان آن خطّه، حاکمیّت تزارها را برنتافته و به این سوی ارس کوچ کردند، چرا که روس‌ها سیاست تبعیض‌آمیزی را در آن ولایات، نسبت به مسلمین به مرحلهٔ اجرا درمی‌آوردند.

عالیه ارفعی می‌نویسد: «الحاق آذربایجان و تمام سرزمین ماورای قفقاز به روسیّه، تغییراتی در شیوهٔ زندگی سنّتی آذربایجان به وجود آورد. از جمله دلایل ذکر شده در این خصوص، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ـ تضعیف اصول مبتنی بر فئودالیسم و خانخانی

۲ـ روسی کردن آذربایجان

۳ـ صنعتی کردن ناحیه به طور محدود

۴ـ تمرکز فعالیّت بر روی کمربند نفتی باکو

۵ـ شهری کردن و توسعهٔ باکو، تفلیس و گنجه

روسی کردن به نوبهٔ خود باعث ایجاد تغییراتی شد که نوسازی سیاسی هر چند ناقص، توانست الگوی روسی را تقویت و تشدید کرده و آن را حاکم سازد.

از دیگر تأثیرات فتح روس‌ها، تغییراتی است که در ساختار قومی منطقهٔ ماورای قفقاز پدید آمد. رژیم تزاری به دنبال موج مهاجرت مسیحیان ساکن امپراطوری

عثمانی و تا حدی ایران، منطقهٔ ارمنی‌نشین را در قلمرو آذربایجان آن روز، یعنی ایروان و نخجوان به وجود آورد. بررسی‌های آماری حاکی از آن است که قبل از تصرّف منطقه به وسیلهٔ نیروهای تزاری، ارمنی‌ها حدود ۲۰ درصد جمعیّت قسمت شرقی ارمنستان را تشکیل می‌دادند و ۸۰ درصد بقیّه از آن مسلمانان بود، ولی با مهاجرت ۵۷ هزار نفر از ارمنی‌های عثمانی و ایران به منطقه و همچنین مهاجرت و خروج ۳۵ هزار نفر از ساکنان مسلمان ارمنستان شرقی به خارج از منطقه، ارمنی‌ها توانستند حدود ۵۰ درصد جمعیّت را به خود اختصاص دهند.»(۱)

«روس‌ها جهت تثبیت پیروزی‌های خود در قفقاز، ناچار بودند تعداد ارامنه را به حدّی زیاد کنند که بتوانند برای همیشه به عنوان یک قدرت بالقوّهٔ محلی روی آن حساب کنند. از این رو در معاهدهٔ ترکمانچای با ایران و معاهدهٔ «آدریاناپول» با عثمانی، مواردی پیش‌بینی شد که در آن، مهاجرت ارامنهٔ این کشورها به سوی متصرّفات جدید روسیّه در قفقاز به رسمیّت شناخته شوند. روس‌ها اوایل کار در این زمینه، به قدری عجله داشتند که حتّی در حوالی ارومیّه و سلماس، اهالی ارمنی را که تمایل به این کار نداشتند به اجبار وادار به مهاجرت نمودند. در قفقاز، ارامنه را عمدتاً در مناطق مختلف آذری‌نشین، مسکن می‌دهند و با این کار، مشکل بغرنجی را به اهالی تحمیل می‌کنند. همزمان با آن، سیاست سلب هویّت ملّی آذری‌ها از سوی روس‌ها با برنامه‌ریزی همه جانبه‌ای دنبال می‌شود. روس‌ها نام تاتار را برای آذری‌ها برگزیدند... آنان علاوه بر ارامنه، گروهی از روستاییان روسیّهٔ داخلی را موسوم به خاخول‌ها و مالاقان‌ها... در آذربایجان اسکان دادند و برای تسهیل امور آن‌ها به تأسیس دایرهٔ مهاجرت اقدام کردند.

در حوالی گنجه، روستاهای جدیدالاحداث مسیحی به عنوان هلن دروف، مالاقان، اسلاو یانقاه و غیره احداث کردند. آنان از پذیرفتن آذربایجانی‌ها در صفوف ارتش، خودداری می‌کردند، چرا که می‌ترسیدند آذربایجان که قرن‌ها قوی‌ترین قدرت نظامی را در مشرق زمین تشکیل می‌داد با آموزش فنون جدید رزمی بتواند به دفاع از

۱ـ عالیه ارفعی ـ قضیهٔ ناگورنو قره‌باغ ـ مجلهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز ـ پاییز ۱۳۷۱ ـ ص ۱۶۲.

سرزمین و هویّت ملّی خود برخیزد.»[1]

«اوّلین منبعی که به طور رسمی، جمعیّت قره‌باغ را نشان می‌دهد، مربوط به ۱۸۰۵ و دوران حکومت تزارهاست که تعداد خانوارهای ساکن را حدود ۱۰ هزار خانوار نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد و ظاهراً منطقی است که کاهش جمعیّت به میزان ۷۴۷۴ خانوار در ۱۸۰۸ ، ناشی از وقوع جنگ ایران و روسیّه باشد. تعداد خانوار در سال ۱۸۲۳ ، ۲۰۰۹۵ بوده است که ۱۵۲۳ خانوار آن شهری و ۱۸۵۶۳ خانوار آن روستایی بوده‌اند. از همین رقم، ۴۳۶۶ خانوار ارمنی و ۱۵۷۲۹ خانوار آذربایجانی بوده‌اند.

اگر بخواهیم در ۱۸۲۳ برحسب قومیّت ارمنی و آذربایجانی، خانوارها را تقسیم‌بندی کنیم، از مجموع ۲۰۰۹۵ خانوار، حدود یک پنجم، یعنی معادل ۴۳۶۶ خانوار ارمنی، و حدود سه پنجم، یعنی ۱۵۷۲۹ خانوار آذربایجانی خواهیم داشت... از سال ۱۸۲۸ با سیاست کوچ اجباری ارمنی‌ها به منطقهٔ قره‌باغ، ترکیب جمعیّتی درصد بیشتری از خانوارهای ارمنی را که ساکن قره‌باغ‌اند، نشان می‌دهد.[2]

با آن که بعد از جدایی قفقاز از ایران، سیل مهاجرت ارامنه به این خطّه سرازیر می‌شود و عدّهٔ کثیری از آنان در قره‌باغ کوهستانی استقرار پیدا می‌کنند، ولی چهار سال بعد از انعقاد قرارداد ترکمانچای «سرشماری سال ۱۸۳۲ که به دست روس‌ها انجام شده، نشان می‌دهد که در آن هنگام ۶۸/۸٪ ساکنان قره‌باغ کوهستانی آذربایجانی و ۳۲/۳٪ ارمنی بودند.»[3]

«در سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۲۶ در گنجه، باکو، قوبا، قره‌باغ، شروان، شکی و طالش خانخانی لغو شد. بسیاری از خان‌ها با یاری شاه به امید برپایی مجدّد حاکمیّت خود به ایران فرار کردند. حکومت تزار با استفاده از این موقعیّت، زمین‌های خان‌ها را مصادره کرد. تزاریسم تشکیلات خانخانی را با روش مسلّح (اداری، نظامی، امنیّتی) عوض کرد. خان‌نشین‌ها به ایالات و دوایر تبدیل شدند. بسیاری از دوایر تابع سرکرده‌ای

۱ـ ماهیّت تحوّلات در آسیای میانه و قفقاز ـ پیشین ـ ص ۶۸.
۲ـ عالیه ارفعی ـ پیشین ـ ص ۱۵۶.
۳ـ مجلّهٔ وارلیق ـ زمستان ۱۳۶۸ ـ ص ۶۴.

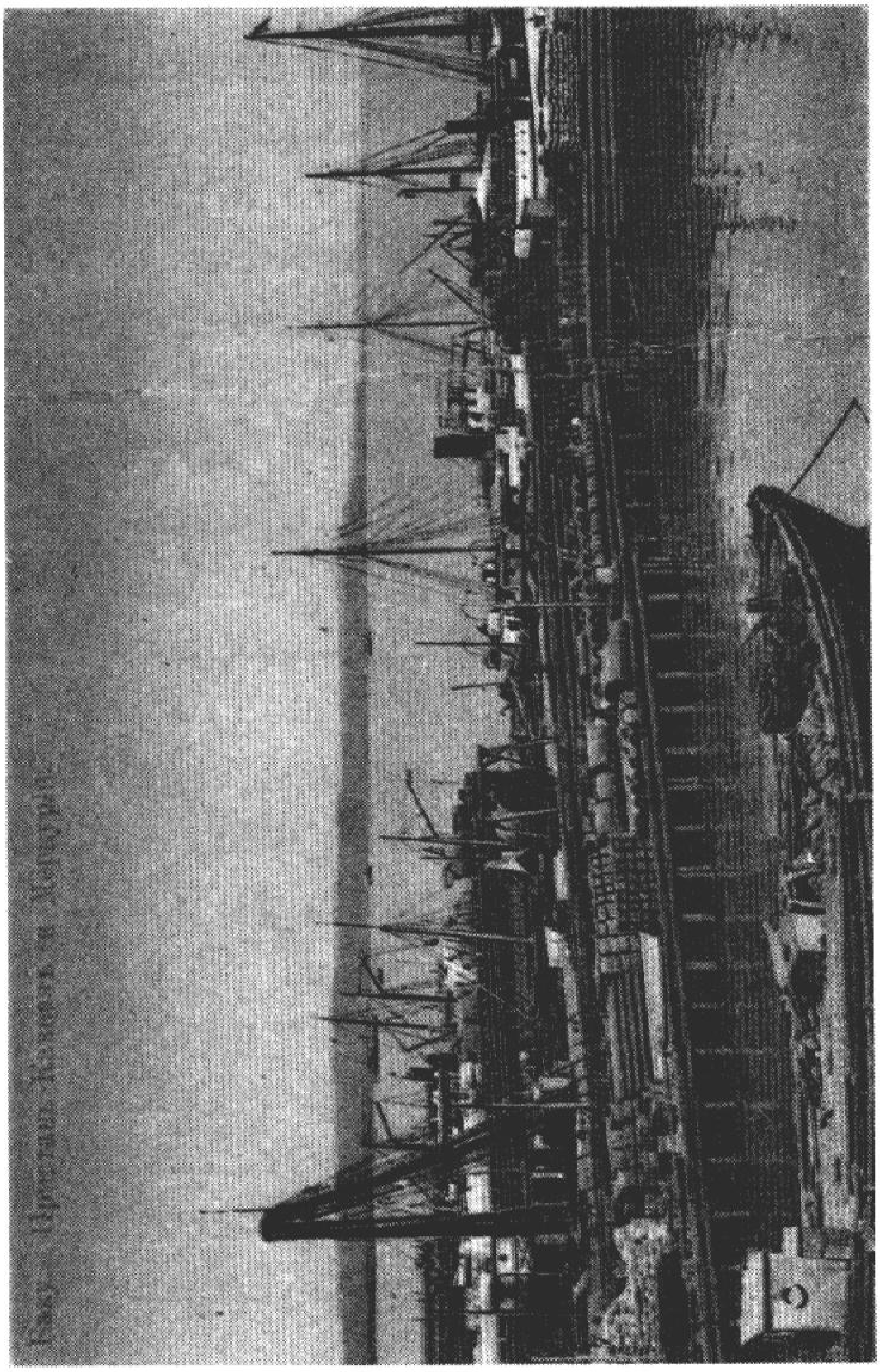

سواحل شهر باکو در قرن نوزدهم

بودند که او را «رئیس ایالات مسلمان» می‌نامیدند و اقامتگاه او در شوشا قرار داشت. سایر ایالات نیز تابع رئیس ادارهٔ نظامی ایالت دربند بودند.

ادارهٔ ایالات قفقاز، از سوی سرفرماندهی تحت قوانین تزاری به سرکردگان سپاه احاله می‌شد. به همین جهت نیز این سیستم اداری، ادارهٔ «کوماندانت» نام گرفته بود.

ایالات مانند گذشته به مناطقی تقسیم شده بود و نایبان این مناطق، آن‌ها را اداره می‌کردند که معمولاً بیگ‌ها برای این وظایف انتخاب می‌شدند. دهات را نیز کدخداها اداره می‌کردند. در شکی و قره‌باغ، محکمه‌های ایالتی ترتیب داده شده بود. رئیس صدر آن‌ها کوماندان‌ها بودند. در باکو، قوبا و گنجه محکمه‌های شهری وجود داشت. مجازات‌های شدید بدنی: درآوردن چشم، بریدن دست و گوش و بینی و سایر مجازات‌های خان‌نشین‌ها لغو شد. مسائل ازدواج و نکاح، ارث و سایر امور ملکی در ایالات زیر نظر قضات که رهبران روحانی بودند انجام می‌یافت.

کوماندان‌ها و سایر مأموران تزار، ستم بی‌حدی به مردم روا می‌داشتند. آن‌ها به مالیات‌هایی که مردم به خزانهٔ دولت می‌پرداختند اکتفاء نکرده، خودسرانه املاک را مصادره می‌کردند و مالیات‌های جدید می‌گرفتند.»(۱)

در روزهای نخست پیوستن قفقاز به روسیّه، حکومت تزار به ثروت‌های طبیعی این سرزمین چشم طمع دوخته بود و می‌خواست از این ثروت برای مقاصد شخصی استفاده کند.

اصول اداری مباشرین، امیدهای تزار را عملی نساخت. مباشرین بیشتر منافع شخصی خود را در نظر می‌گرفتند. به همین سبب در اواخر سال‌های ۱۸۳۰ لایحهٔ سیستم اداری ـ انتظامی جدیدی به تصویب رسید.

مأموران تزاری تصوّر می‌کردند لغو اصول اداری مباشرین، مردم ناراضی را که تا آن هنگام، شورش‌های چندی را برپا نموده بودند ساکت خواهد کرد.

هدف این اصلاحات، استحکام موقعیّت تزار در قفقاز بود. در سال ۱۸۴۰ حکومت تزار در قفقاز، قوانینی وضع کرد. براساس این قوانین مصوبهٔ اصول اداری

۱ـ ا. آ. افشار ـ تاریخ آذربایجان ـ ص ۱۷۷.

مباشرین لغو شد. قفقاز به دو منطقهٔ گرجستان و ایالات ساحل خزر به مرکزیّت شهر «شاماخی» تقسیم گردید. در این تقسیم‌بندی، ایالت قره‌باغ نیز جزو ایالات ساحل خزر محسوب می‌شد. مأموران سابق، جای خود را به مأموران روسی دادند.

به دستور تزار، مکتب خانه‌های روسی در شهرهای قفقاز تأسیس شدند. نخستین مکتب‌خانه از این دست، در سال ۱۸۳۰ یعنی دو سال پس از امضای قرارداد ترکمانچای، در شهر شوشا آغاز به کار کرد. بعدها در شکی، باکو، گنجه، شاماخی و نخجوان نیز چنین مکتب‌خانه‌هایی تأسیس گردید. در این مکتب‌خانه‌ها زبان روسی و آذربایجانی، جغرافیا، علوم دینی و غیره تدریس می‌شد. تزاریسم از طریق این مکتب‌خانه‌ها در تربیت افراد مناسب برای ادارهٔ امور مستملکات خویش کوشش می‌کردند. ولی دانش‌پژوهان آذربایجانی برخلاف سیاست تزار برای پیشرفت فرهنگ خود تلاش می‌کردند.

مکتب‌خانه‌ها و مدارس قدیمی، همچنان در آذربایجان باقی ماندند. در سال ۱۸۵۸ تنها در شاماخی تعداد این مدارس ۲۹۹ باب بود. در آن زمان این مدارس ۴۷۰۰ شاگرد داشتند.[۱]

«در سال ۱۸۲۲ میلادی، حکومت خان‌نشینی در قره‌باغ لغو گردید... شوشا که از سال ۱۸۴۱ به مرکزیّت قضا[۲] تبدیل شده بود... از سال ۱۸۴۶ تابع فرمانداری نظامی باکو و از سال ۱۸۶۷ به تابعیّت فرمانداری نظامی گنجه درآمد.

قضای شوشا به مناطق میگری، کبیرلی، زنگه زور، جوانشیر، جیله بورت، ورنده تقسیم می‌گردید. در سال ۱۸۶۷ براساس فرمانی که در ماه دسامبر صادر گردید، مناطق زنگه زور و جوانشیر از شوشا جدا شده و به قضاهای مستقلی تبدیل گردیدند.

قضای شوشا را، رئیس قضا و معاونش، خزانه‌دار، نمایندگان منطقه و پلیس شهر اداره می‌کردند. در شوشا دادگاه تشکیل شده بود. وسعت شوشا ۴۹۱۱ کیلومترمربع و جمعیّتش ۱۴۰۷۴ نفر بود. قضای شوشا در سال ۱۹۲۹ لغو گردید.

۱ـ دکتر نصرالله اسحقی بیات ـ تاریخ آذربایجان ـ (ج ۲) ـ ص ۱۲.
۲ـ قضا = واحد تقسیمات کشوری در زمان حکومت تزار.

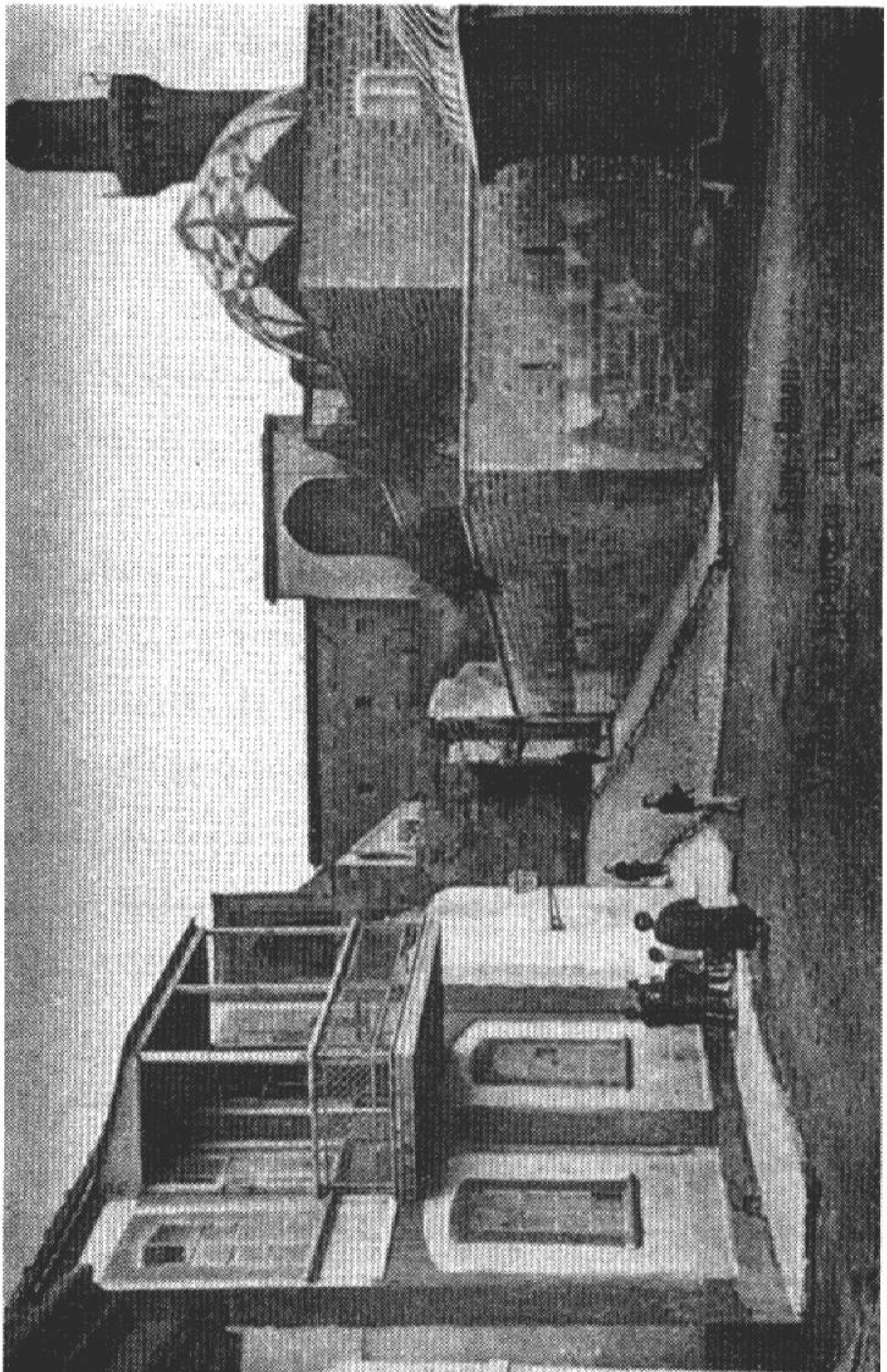

باکو - ایچری شهر

در سال ۱۸۷۱ خورشید بانو ناتوان با هزینهٔ خود پروژهٔ لوله‌کشی آب را در این شهر به مرحلهٔ اجرا درآورد که به «خان قیزی بولاغی» معروف است.

در اواسط قرن نوزدهم رشد سرمایه‌داری در آذربایجان در پیشرفت اقتصاد شوشا تأثیر گذاشت. از نیمهٔ دوّم قرن ۱۹ مؤسّسات صنعتی در شوشا آغاز به کار کرد و سبب گردید که جمعیّت این شهر افزایش یابد. در سال ۱۸۸۶ شوشا بیش از ۲۵ هزار نفر جمعیّت داشت و در آستانهٔ قرن بیستم در شهر شوشا، نزدیک به چهل هزار نفر جمعیّت زندگی می‌کردند. بدین ترتیب، شهر شوشا بعد از تفلیس و باکو در قفقاز، سوّمین شهر به حساب می‌آمد.»[1]

«در تابستان سال ۱۸۷۹ به علّت کمبود غلّه در قضای شوشا، مسئلهٔ نان با مشکل مواجه شد. بنا به گفتهٔ ا. خ. گنجه‌لی شهردار وقت شوشا، بهای هر پود آرد در شهر به ۲ منات و ۸۰ قپک رسید و در نتیجه فقرای شهر نمی‌توانستند به این قیمت آرد بخرند. بر اثر کمبود آرد، دکّان اکثر نانواها و لواش‌پزهای شهر تعطیل شدند و در شهر گرسنگی آغاز گردید. روز به روز بر تعداد گدایان نان افزوده می‌شد. بیش از ۸۰۰ خانوار با عفریت گرسنگی دست و پنجه نرم می‌کردند. خورشید بانو بیگم ناتوان با دیدن این وضعیّت رقّت‌بار همشهریانش، برای کمک به فقرای شهر و نجات آنان از گرسنگی، بیگ‌ها و تجّار ثروتمند شهر را به سرای خان دعوت کرده و از آن‌ها به نفع گرسنگان پول و غلّه جمع‌آوری کرد. بر اثر کرم و تلاش دختر خان، ۱۵ جوال گندم، ۵۰ پود آرد و ۱۶۱۷ منات پول جمع شد. خود ناتوان هم ۱۵۰ منات پول داد.

اهالی شهر، زمستان سال ۱۸۷۹ را به گونه‌ای به سر آورده و به فصل بهار رسیدند. لکن سال ۱۸۸۰ دهشتناک‌تر بود. خشکسالی سراسر قره‌باغ را فرا گرفت. همان سال، نه میوه و نه یک گرام غلّه به عمل نیامد. در نتیجه گاو و گوسفند، گلّه گلّه تلف می‌شدند. ادامه پیدا کردن خشکسالی در این دو سال، اهالی را دچار مصیبت کرده بود.

در زمستان ۱۸۸۰ گرسنگی باز هم شدّت پیدا کرد. طوفان گرسنگی به هر خانه‌ای رخنه می‌کرد. از طرفی هم سوز سرمای زمستان گرسنگان را از پا درمی‌آورد. محتکران

۱ـ مجلهٔ وارلیق ـ زمستان ۷۳ـ ص ۹۶.

و سوداگران آرد با استفاده از این فرصت، بهای نان را هر چه بیشتر بالا می‌بردند. تعداد کسانی که در شهر از گرسنگی می‌مردند روز به روز زیادتر می‌شد. علیرغم کمک ۳۸۱۷ مناتی جمعیّت خیریهٔ شهر به مستمندانی که در دست عفریت گرسنگی دست و پا می‌زدند، وضعیّت باز هم وخیم بود.

بسیاری از خانواده‌ها مجبور می‌شدند که خانه و کاشانه‌شان را ترک کرده و به نقاط دوردست کوچ کنند. نه تنها افراد تنگدست شهر، بلکه صنعتگران و بازرگانان نیز در مقابل گرسنگی طاقت نیاورده و به روستاهای کم و بیش غلّه‌خیز قره‌باغ فرار می‌کردند، چون بر اثر گرسنگی، داد و ستد راکد گردیده و اغلب مغازه‌های تجاری شهر تعطیل شده بود.»[۱]

در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم، تکامل اقتصادی و همراه آن عصیان‌های دهقانی و شرایط مساعدی که برای انقلاب به وجود آمده بود، حکومت تزاری را به وحشت انداخته و مجبور ساخت در سال ۱۸۶۱ قوانین ارباب و رعیّتی را لغو کند. به علّت تفاوت شرایط اجتماعی ـ اقتصادی در ولایات مرکزی روسیّه، اصلاحات دهقانی قفقاز بسیار دیر به مرحلهٔ اجرا درآمد. ابتدا انجام اصلاحات در گرجستان صورت گرفت و با این کار تا حدودی موافقت مردم آن سامان جلب گردید.

در آذربایجان پس از اطّلاع از این اصلاحات در سال ۱۸۶۳ در زاگاتالا «جار ـ بالکان» عصیان عظیمی به وقوع پیوست. از عواملی که سبب شورش شدند، سیاست غلط مسیحی کردن اجباری مردم این خطّه و تبعیض طبقاتی فاحش در مناسبات اجتماعی و مالکیّت خصوصی بر زمین‌های بزرگ بود.

قیام‌کنندگان کوشیدند قلعهٔ زاگاتالا را فتح کنند، ولی میسّر نشد و به زودی این خیزش با وحشیگری تمام سرکوب شد.»[۲]

علل این عصیان‌ها، سیاست‌های غلط تزار در قفقاز بود. بنا به نوشتهٔ آناهید ترميناسيان:

۱ـ فریدون شوشنسکی ـ سید شوشنسکی ـ باکو ـ ۱۹۹۱ ـ ص ۱۸.

۲ـ ا. آ. افشار تاریخ آذربایجان ـ ص ۱۷۲.

«امر الغای نظام رعیّتی، براساس آنچه در روسیّه جریان داشت و بدون توجّه به خصوصیّات محلّی حاکم در قفقاز صورت گرفت. لهذا در نتیجهٔ حال و روز رعایا را به مراتب بدتر از پیش ساخت، رعایا زیر دین بازخرید زمین و وظایف موقّتی دیگر قرار گرفته و بیکاری نیز به صور دیگر تا ۱۹۱۲ که الغاء شد، ادامه داشت... اصلاحات ۱۸۶۴ تنها در ۱۸۷۰، مناطق مرکزی و شرقی قفقاز را دربر گرفت. در این مناطق که اکثراً مسلمان‌نشین بود نظام رعیّتی وجود نداشت، ولی بستگی‌های ارباب و رعیّتی به اشکال دیگر وجود داشت، این بود که اصلاحات ۱۸۷۰ نتوانست در مناسبات زراعی آن سامان تغییری ایجاد کند، با اقتدار بزرگ مالکان مسلمان را به نحو چشمگیری کاهش دهد. تداوم و استمرار انبوهی از پیوندهای گوناگون ایلی و فئودالی و پدرسالارانه و همچنین وجود اشکال بسیار پیچیدهٔ مالکیّت بر نظام اداری روس‌ها سنگینی می‌کرد. این تغییر و تحوّلات، نظارت سنّتی مالکین را بر نحوهٔ تقسیم آب که در آن مناطق خشک از اهمیّت بسیاری برخوردار است، دست نخورده باقی گذاشت. از این رو زمینه برای بروز اختلاف میان زارع و مالک کاملاً فراهم بود.»[۱]

این عصیان‌ها در چند نقطهٔ مسلمان‌نشین قفقاز تکرار شد، ولی قیام شیخ شامل داغستانی گسترده‌تر بود. به طوری که وی توانست ۲۶ سال در برابر سپاه جرّار تزار ایستادگی کند و سالدات‌ها را مستأصل نماید. پس از شکست عصیان شیخ شامل در سال ۱۸۵۹ به تدریج، تمام خیزش‌ها در سراسر قفقاز سرکوب گردید و این خطّه عملاً زیر سلطهٔ امپراطوری روسیّه درآمد.

تزاریسم برای ادامهٔ حکومت خود ناچار بود دست به اصلاحاتی در سطح روستاها و شهرها بزند و این رفورم‌ها نیز اغلب روستاییان بی‌زمین را ناراضی‌تر کرد و در نتیجه در اواخر قرن نوزدهم، اعتراض ناراضیان به اوج رسید و مجدداً عصیان‌های مردم آذربایجان به جنبش‌های رهایی‌بخش تبدیل شد.

«در سال ۱۸۷۸ در ناحیهٔ قوبا ۱۲۰ ارباب و مباشر به قتل رسیدند. در بسیاری از دهات بر اثر شورش‌های دهقانی، املاک اربابان را سوزانده و نابود ساختند. به همین

۱ـ میناسیان ـ قفقاز در تاریخ معاصر ـ ص ۶.

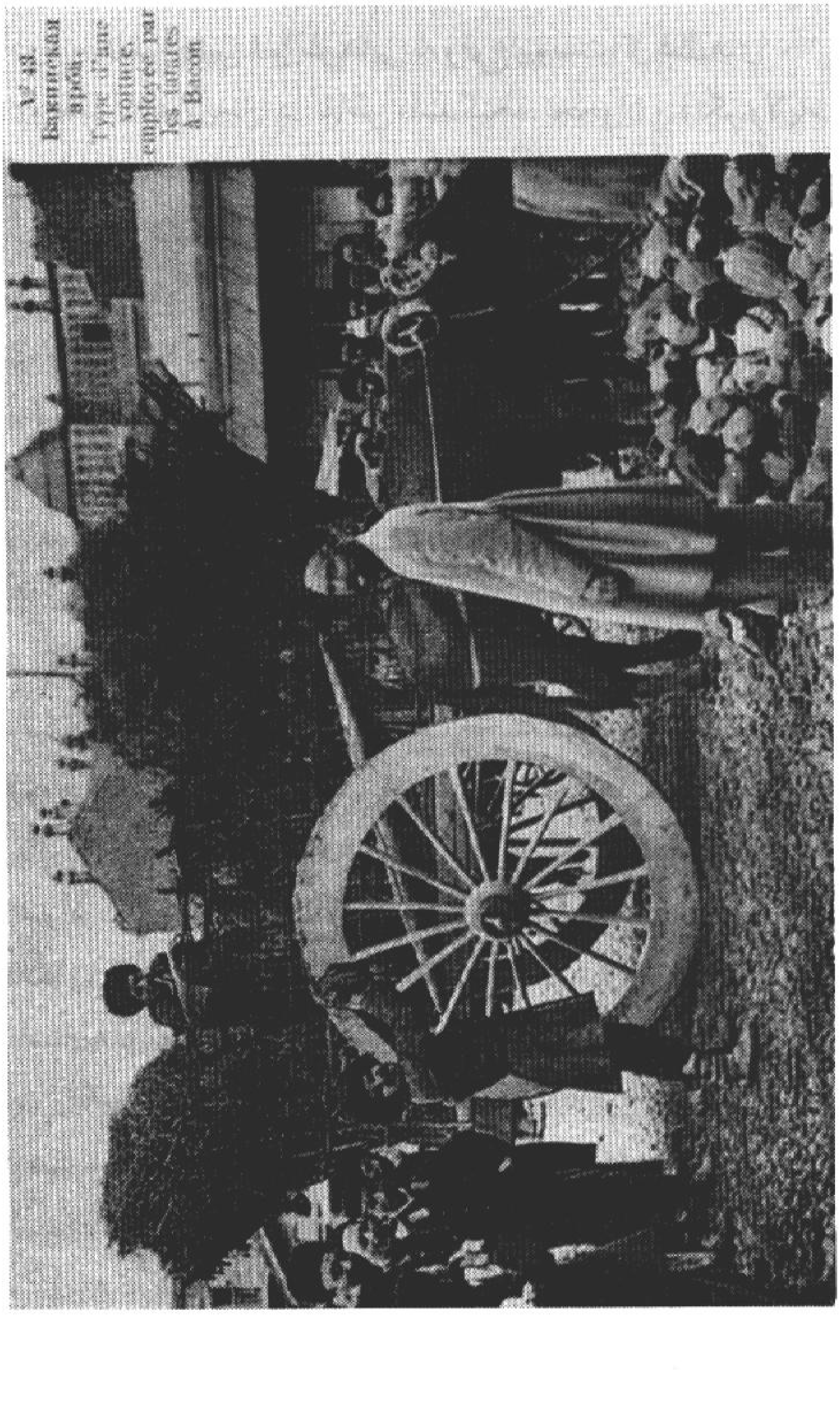

میدانی در شهر باکو

جهت در ولایات جوانشیر، در دهی به نام مراغه، در بخش لنکران، در قیزیل آغاج و دیگر نقاط آذربایجان نیز چنین شورش‌هایی به وقوع پیوست. از سال‌های ۷۰ تا ۸۰ نارضایتی‌های دهقانان آذربایجان در نقاطی مانند گنجه، نخجوان و دیگر ولایات علیه ستم تزار و فئودال‌ها به مبارزات مسلحانه منجر شد.»[۱]

ولی اغلب این خیزش‌ها با شرکت گروههای مسلح و مبارز به صورت جنگ و گریز بود که این گروهها در نزد مردم آذربایجان به «قاچاق‌لار» معروف گردیدند.

این جنبش‌ها گنجه، باکو، ایروان، نخجوان، و زاگاتالا را فرا گرفته بود، قیام یاغیان در سال‌های ۹۰ قدرت فراوانی یافته بود. آزاد نبی‌اوف در این زمینه می‌نویسد:

«خیزش‌های قاچاق‌ها که در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم آغاز شده بود و مقطع مهمّی از مبارزات آزادیخواهانهٔ مردم آذربایجان را تشکیل می‌داد وارد مرحلهٔ جدیدی شد. در دربند، زاگاتالا، بالاکن، زنگه‌زور، گنجه باسار و قراباغ، اعتراض مردم به شرایط سنگین زندگیشان که به آن‌ها تحمیل شده بود شدّت گرفت. قاچاق‌ها که علیه بی‌عدالتی، خودکامگی، ستم فئودال‌های محلّی و سیاست «اختلاف بینداز و حکومت کن» تزاریسم مبارزه می‌کردند، حرکتشان مضمون غنی اجتماعی داشت. قیام قاچاق‌ها که سرزمین آذربایجان را فرا گرفته بود، در تاریخ مبارزات خلق‌های آن سوی ارس، صفحات افتخارآفرینی را به یادگار گذاشت. در دوران‌های مختلف، دهها قهرمان نامدار مثل ملاّنور، دلی علی، قاچاق نقی، قاچاق کرم به مبارزه برخاستند. مردم به افتخار آنان داستان‌ها و نغمه‌ها سرودند.»[۲]

در ولایات زنگه‌زور و نخجوان، یکی از گروههای مبارز را دهقانی به نام «نبی» رهبری می‌کرد که در سال ۱۸۵۴[۳] میلادی چشم به جهان گشوده بود.

«قاچاق نبی، در ولایت زنگه‌زور در دهی به نام «اشاقی موللو» به دنیا آمد. پدر نبی، دهقان تهیدستی بود که یک خانوادهٔ هفت نفری را سرپرستی می‌کرد.

۱ـ ا. آ. افشار ـ تاریخ آذربایجان ـ ص ۲۰۷.

۲ـ آزاد نبی‌اوف ـ قاچاق نبی ـ باکو ـ ۲۰۰۱ ـ ص ۳.

۳ـ ف. قاسم‌زاده ـ قاچاق نبی ـ ص ۱.

ارباب‌ها دهقانان را به شدّت استثمار کرده و آن‌ها را در تنگنا قرار می‌دادند. هنگامی که ۱۶ ساله بود ارباب، پدرش را زیر کتک گرفت. نبی به ارباب حمله کرد و با شکایت ارباب، پلیس نبی را دستگیر نمود. حکومت تزاری او را به اردوی کار اجباری محکوم کرد. نبی از آنجا فرار کرده، گروه دهقانی مسلحی تشکیل داد و علیه ستم فئودال‌ها و حکومت تزاری مبارزه را رهبری کرد. دیری نگذشت که او در میان خلق با نام «قاچاق نبی» مشهور شد. طی سالیان دراز، نبی به ستمگران ضدّ خلق ضربات سنگینی وارد ساخت. نیروهای دولتی با دشواری فراوان توانستند گروههای یاغی و سرکش را که رهبریشان به عهدهٔ نبی بود سرکوب کنند. نبی در نتیجهٔ خیانت به قتل رسید. خبر مرگ وی سبب خشم دهقانانی شد که مدّت زمان درازی قهرمان دلیر و محبوب خود را فراموش نکرده بودند. به نام قاچاق نبی، ترانه‌های بی‌شماری ساخته شد که به افسانه‌ها پیوسته است.»[۱]

«نبی به دست دو تن از یاران خود به نام‌های شاه‌حسین و کربلایی ایمان که توسط پاشا حاج جعفراوغلو تاجر لنکرانی مقیم ارومیّه که با مقامات امنیّتی روسیّه مرتبط بوده به قتل رسیده است. مؤلّفانی نیز قتل نبی را نتیجهٔ همکاری کنسول روسیّه و مقامات نظامی ایران دانسته‌اند. منابع جمهوری آذربایجان، قتل غافلگیرانهٔ او را در نیمهٔ شب ۱۲ مارس ۱۸۹۶ ثبت کرده‌اند.»[۲]

کرم بیگ یا قاچاق کرم، دیگر عصیانگری بود که در برابر ستمگران قدعلم کرده و با در پیش گرفتن شیوهٔ جنگ و گریز، به مبارزه با تزاریسم برخاست.

کرم در سال ۱۲۷۶ هـ.ق در روستای «قراخ کسمه» واقع در بخش قزّاق یا قازاخ ایالت گنجه متولّد شد. وی در سنّ ۲۰ سالگی برای انتقامجویی خون پدرش اسکندر بر علیه اسرافیل کربلایی اوف ارباب روستایشان قیام می‌کند و دسته‌ای تشکیل می‌دهد و به قاچاق کرم معروف می‌گردد و چون جوانمردی‌هایی از او دیده می‌شود، وی نیز مانند نبی به یکی از قهرمانان مردم آذری زبان (ساکنان هر دو سوی ارس و شرق

۱ـ ا. آ. افشار ـ تاریخ آذربایجان ـ ص ۲۰۸.

۲ـ رحیم رئیس‌نیا ـ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم ـ (ج ۲) ـ ص ۹۵۶.

ترکیّه) تبدیل می‌شود.

عبدالرّحیم حق‌وئردیف نویسندهٔ برجستهٔ قره‌باغی، نمایشنامه‌ای در بارهٔ مبارزات کرم نوشته و بارها در سالن‌های تئاتر شهرهای مختلف قفقاز، به روی صحنه آمده و بعدها فیلمی هم از آن ساخته شده است.

«ماکسیم گورکی در حدود ۱۸۹۲ در باره‌اش چنین نوشته است: «کرم نه تنها در قفقاز، بلکه در بین قزّاق‌های کوبان نیز به مثابه یک شخصیّت افسانه‌ای شهرت یافته است... از روایات بی‌شماری که در بارهٔ کرم شنیده‌ام چنین برمی‌آید که او یک فرد انسان‌دوست است و از هیچ خدمتی در حقّ آن‌هایی که می‌شناسد دریغ نمی‌کند. او قهرمان داستان‌ها و حماسه‌هاست و با وجود سرسختی و خشونت، یک مجسّمهٔ عدالت به شمار می‌رود.»

خاطرات و روایات و اشعار و ترانه‌ها و اپیزودهای گوناگون زیادی به توسط دوستداران کرم در بارهٔ مردانگی و بی‌باکی و شجاعت او پدید آمده، بر سر زبان‌ها افتاده و همین عناصر در جریان انتقال زبانی به زبانی، به هم پیوسته و حالت داستانی به خود گرفته است. روایت‌هایی از این زندگی افسانه‌آمیز کرم از ادبیّات شفاهی به ادبیّات مکتوب نیز راه یافته، مایه‌بخش آفرینش آثاری شده است از این قرار:

قاچاق کرم، نوشتهٔ مچدلیشویای گرجی. این نمایشنامه نخستین بار در تفلیس به روی صحنه آورده شد و سپس در سال ۱۹۲۸ به زبان ترکی آذری ترجمه شده، بارها در شهرهای مختلف آن سوی ارس به اجرا درآمد.

قاچاق‌ها درگذشته، نجف بیگ وزیروف این نمایشنامه را تحت تأثیر شنیده‌های خود در بارهٔ کرم نوشته است. «دنیس کوزلووسکی» روس و «اکوپ ماکوشیان» ارمنی نیز هر کدام اثری به نام قاچاق کرم نوشته‌اند. فرمان عیوضلی که خود از بازماندگان یکی از خویشاوندان و یاران کرم است، رمانی به نام قاچاق کرم نوشته است. این رمان ۴۰۰ صفحه‌ای که دربرگیرندهٔ کرم در دوران یاغیگری است در سال ۱۹۸۷ با تیراژ ۸۰ هزار نسخه به چاپ رسیده است.

کرم که در پرتو دلاوری و جوانمردی و جانبداری از مظلومان در ذهن توده‌ها

پالایش و تصعید یافته و در زمرهٔ قهرمانان محبوب خلق درآمده، پس از پناهندگی به ناصرالدّین شاه در سال ۱۸۸۹/۱۳۰۷ و درآمدن به خدمت شاه و وزیر تا حدّ یک چماقدار سقوط می‌کند.»(۱)

آقای میرهدایت حصاری که در بارهٔ صاحب ترجمه، تحقیق جالبی انجام داده‌اند، برادرزاده‌های کرم را در تهران پیدا کرده و از آنان در بارهٔ عمویشان اطّلاعاتی کسب کرده‌اند. عزیز زالتاش فرزند مجید (برادر کرم) در بارهٔ اصل و نسب کرم گفته است: کرم پسر اسکندر و نوهٔ ملاّ زال برادر شیخ شامل داغستانی است، همان مبارزی که مدّت ۲۶ سال با تزاریسم جنگید. یکی از خواهران ملاّزال نیز گویا در آن زمان، در روستای «چوس» در نزدیکی شهر خوی زندگی می‌کرد. کرم و برادرانش [اسدخان، حمیدخان، مجیدخان، مددخان و اسکندرخان] به مناسبت نام جدّشان به «زالوف» معروف بودند. ولی هنگام گرفتن شناسنامه در ایران، پسوند «اوف» ممنوع بوده، نام خانوادگی «زالتاش» را انتخاب می‌کنند.»(۲)

کرم پس از پناهندگی به ناصرالدّین شاه به تهران می‌آید. نخست جزو تفنگداران شاه و سپس محافظ مخصوص میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان صدر اعظم می‌گردد.

وی پس از مدّتی، به شراب و استعمال تریاک اعتیاد پیدا می‌کند و سرانجام در سال ۱۳۱۹ هـ. ق در سنّ ۴۳ سالگی سکته کرده و فوت می‌کند و در آب‌انبار قاسم‌خان، خارج دروازهٔ ری به خاک سپرده می‌شود. میرزا علی‌اصغر اتابک اعظم، تمام هزینهٔ کفن و دفن و مجلس فاتحهٔ او را می‌پردازد و ضمناً دستور می‌دهد که یک بنای چهار طاق هم در سر قبر او بسازند.(۳)

جالب توجّه است که هر یک از این قاچاق‌ها، هنگام مبارزه با سالدات‌ها، هر وقت که به تنگنا می‌افتادند از رود ارس گذشته و به ایران می‌آمدند و هر یک از آن‌ها در این

۱ـ رئیس‌نیا ـ پیشین ـ ص ۶۷۳.
۲ـ مجلهٔ وارلیق ـ پاییز ۱۳۷۱ ـ ص ۱۳۲.
۳ـ بامداد ـ ج ۳ ـ ص ۱۶۳.

سوی ارس با اشخاص مبارزی در ارتباط بودند و بعد از فرار، در خانهٔ آنان پنهان می‌شدند و حتّی با همدستی آن‌ها در مبارزه با رژیم واپسگرای ایران نیز شرکت می‌کردند. چنان که کرم، یکی از مأموران دولت ایران به نام زال خان مرندی را که مأمور دستگیری وی بود در محلّهٔ لاکه دیزج (نوکه دیزج) تبریز می‌کشد.[۱]

و یا قتل قاچاق نبی در خاک ایران، بر اثر خیانت دو تن از یارانش، نه تنها از سوی دولتمردان ایران، با خوشحالی مورد استقبال قرار می‌گیرد، بلکه طبق نوشتهٔ روزنامهٔ دولتی «ناصری» که در تبریز منتشر می‌شد، این قتل به مأموران دولتی نسبت داده می‌شود. این روزنامه در ۲۱ شوّال ۱۳۱۳ / ۵ آوریل ۱۸۹۶ می‌نویسد: «ارومیّه ـ نبی نام قاچاق روس، که از جمله اشرار و در رشادت و جلادت طاق و مشهور آفاق و در سر حدّ از دو طرف ایران و روس فرسنگ‌ها از صدمهٔ شرارت او اهالی در ستوه بودند، چندی بود که برحسب امر مبارک بندگان حضرت اشرف امجد والا ولیعهد [مظفرالدّین میرزا] روحنا فداه، شاهزاده، عین‌الدّوله، پیشکار کلّ مملکت آذربایجان، در خفیّه و نهانی مردان کارآزموده به دستگیری یا قتل مشارالیه مأمور نموده بودند که به هر وسیله و تدبیر است، مشارالیه را مقتول یا دستگیر نموده، عالمی را از شرّ وجود او ایمن سازند. به موجب خبر تلگرافی که از ارومیّه داشتیم، روز یازدهم شوّال، مشارالیه در قریهٔ لرنی دچار اسمعیل خان نایب تفنگدارباشی که از جمله مأمورین گرفتاری یا قتل مشارالیه بود، گردیده و بنای تیراندازی و شلیک گذاشته و از طرفین چند تیر مبادله، بالاخره از یمن اقبال بندگان حضرت اشرف والا روحنا فداه و حسن اهتمامات شاهزاده عین‌الدّوله، نبی مزبور را به ضرب گلوله از پای انداخته و جمع کثیری را از شرّ وجود او آزاد ساخته‌اند و از این مژده جان بها اهالی در نهایت خوشوقتی و شادمانی و به دعای سلامت ذات بی‌همال و وجود مقدّس عدیم المثال همایونی روحنا فداه اشتغال دارند.»

قاچاق فرهاد، یکی از مبارزان نیز با اسماعیل برادر بزرگ ستّارخان سردار ملّی ارتباط داشت و پس از متواری شدن، به قره‌داغ می‌آمد و در منزل اسماعیل مخفی

۱ـ امیرخیزی ـ قیام آذربایجان و ستّارخان ـ ص ۳.

می‌شد. در یکی از این عملیات‌ها، حاکم قره‌داغ از ورود وی به خانهٔ اسماعیل آگاهی پیدا می‌کند، عدّه‌ای تفنگدار را برای دستگیری او مأمور می‌کند. سواران دولتی، منزل اسماعیل را محاصره می‌کنند و در نتیجه فرهاد کشته شده و اسماعیل دستگیر و به تبریز اعزام می‌شود. بیگلربیگی تبریز نیز دستور می‌دهد سر وی را می‌برند. وقوع این حادثهٔ اسف‌انگیز، حاج‌حسن، پدر اسماعیل را به کلّی مستأصل می‌کند، به طوری که همیشه از وی یاد کرده و اشک می‌ریخت و از کثرت تأثّر اظهار می‌داشت ستّار باید انتقام خون اسماعیل را از قاجاریّه بگیرد و ستّار هم این وصیّت پدر را از یاد نمی‌برد و می‌گفت اگر یک روز هم از عمرم باقی باشد باید انتقام اسماعیل را از قاجاریّه بگیرم.[1]

ازدیاد جمعیّت شهرهای آذربایجان و اهمیّت پیدا کردن صنعت نفت در باکو سبب تحوّلات و دگرگونی‌هایی گردید و در نتیجه تزاریسم نیز به اصلاحاتی دست زد.

در دسامبر سال ۱۸۶۸ فرمان تزار مبنی بر تغییراتی در ادارهٔ امور قفقاز اعلام شد. مانند برخی از ایالات دیگر در الیزابت پل (گنجه) نیز فرمانداری الیزابت پل (گنجه) تشکیل شد و در مراکز قضای ادارات پلیس به وجود آمد.

در سال ۱۸۸۳ در قفقاز که قبلاً جانشین از طرف تزار تعیین می‌شد، جانشینی لغو شد و ادارهٔ قفقاز به سرفرماندهی نظامی سپرده شد. مانند سایر ولایات در قفقاز نیز قوانین انتظامی و پلیسی تزار با ویژگی‌های ملّی و با خصوصیّات اجتماعی و اقتصادی مردم سازگار نبود، مردم در فرمانداری‌ها از حقّ شرکت در کارهای اداری محروم بودند. ادارات به لانهٔ مأموران مرتجع و ستمگر تزاری تبدیل شده بودند...

لغو سیستم اجاره‌ای به تغییر صنایع نفتی و محصولات حاصل از آن کمک کرد. در سال‌های ۶۰ برای حفر چاههای نفت، روش‌های تازه‌ای به کار گرفته شد... اوّلین چاه نفتی که حفر شد در سال ۱۸۷۱ بود.

... افزایش محصولات نفتی به زودی ثروت سرشاری برای سرمایه‌داران فراهم کرد. نمایندهٔ مشهور فرهنگ آذربایجان «حسن بیگ زردابی» می‌نویسد: در آن زمان،

۱ـ امیرخیزی ـ پیشین.

در تمام نقاط باکو، در کوچه و بازار از نفت صحبت می‌کردند. برای بستن قراردادها و کنترات آن و به رسمیّت درآوردن موضوع، سرمایه‌داران صف می‌کشیدند. در چنین شرایطی، شرکت‌های نفتی در باکو افزایش می‌یافت. در سال ۱۸۷۳ جمعاً ۱۲ شرکت و در سال ۱۸۹۹ نزدیک به ۱۴۰ شرکت وجود داشت. حفر چاهها و استخراج نفت و استفاده از ماشین‌های بخار و حمل نفت استخراج شده و تهیّهٔ ماشین‌هایی برای حمل و نقل، وجود سرمایه‌داران بی‌شماری را طلب می‌کرد. در بین تاجران روسی چنین سرمایه‌دارانی وجود نداشتند. سرمایه‌داران بیگانه، علاقهٔ فراوانی به ولایات نفت‌خیز باکو داشتند. از جمله برادران نوبل که اهل سوئد بودند و بعد از این که ثروت فراوانی به چنگ آوردند در سال ۱۸۷۹ شرکت صنایع نفتی را ایجاد نمودند و این شرکت به زودی موقعیّت خود را در ولایت باکو استحکام بخشید. در اوایل سال‌های ۸۰ این شرکت در باکو، نخستین صنایع نفتی را به انحصار خویش درآورد و در اواخر قرن، شرکت برادران نوبل، استخراج نفت و موادّ پرارزش آن، کارخانجات تجزیهٔ تکنیک نفت، وسایل حمل و نقل و انبارهای نفتی را در اختیار داشتند و در این مراکز هزاران کارگر به کار اشتغال می‌ورزیدند. در نیمه‌های سال هشتاد «رود شیله» یکی از بانکداران مشهور پاریس، انحصارات نفتی دیگری را در باکو تأسیس کرد. بعدها سرمایه‌داران انگلیسی نیز در این محل به کار پرداختند. سرمایه‌داران خارجی با استفاده از معادن سرشار نفت آذربایجان و همچنین استثمار شدید کارگران، منافع غیرقابل تصوّری به چنگ آوردند. اینان قسمت اعظم منافع حاصله را به خارج می‌فرستادند.

صنایع نفت در باکو به سرعت رو به افزایش بود. در سال ۱۸۷۲ در این مکان ۱/۴ میلیون پوند نفت استخراج شد و در سال ۱۹۰۱ میزان استخراج ۶۶۷/۱ میلیون پوند بود. در سال ۱۸۹۸ میزان تولیدات نفتی آذربایجان با آمریکا برابر بود. باکو بیش از نیمی از محصولات نفتی جهان و ۹۵ درصد کلّ محصولات نفتی روسیّه را تهیّه می‌کرد. مراکز اصلی نفت، بالاخانی، صابونچی، بی‌بی‌هیبت و بعدها سوراخانی بود...

در آذربایجان نخستین بانک‌ها و تشکیلات بانکداری به وجود آمد... ایجاد راه‌آهن

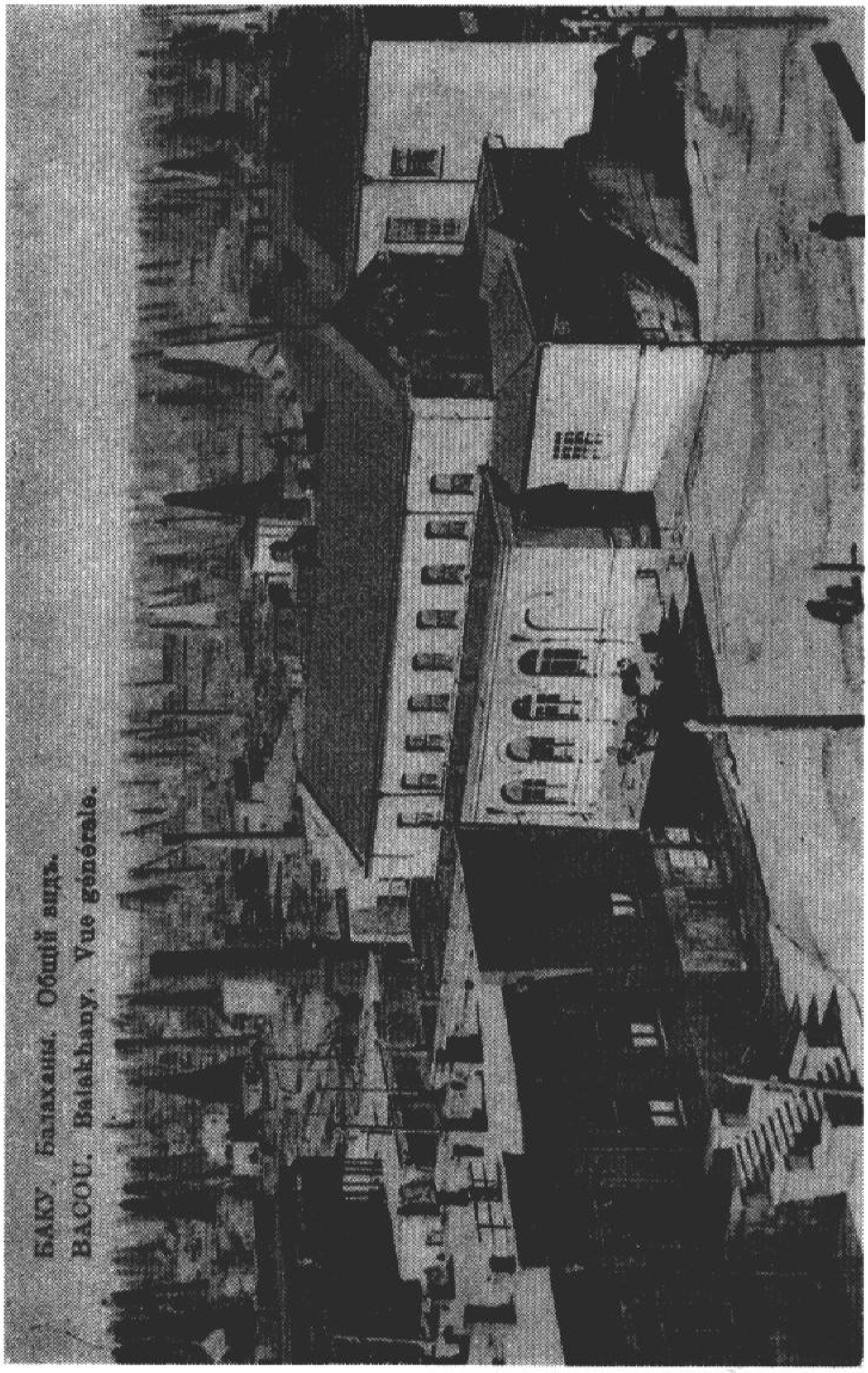

باکو - بالاخانی

در شکوفایی اقتصاد آذربایجان، اهمیّت شایانی داشت. راه‌آهنی که بین تفلیس و باکو کشیده شد در سال ۱۸۸۳ مورد بهره‌برداری قرار گرفت. راه‌آهن ولایات معدنی باکو - بالاخانی، صابونچی و سوراخانی نیز به کار افتادند. در سال ۱۹۰۰ راه‌آهن (ولایات قفقاز) تا باکو امتداد یافت که قفقاز را به راه‌آهن سراسری روسیّه متّصل نمود و موانع کنترل اقتصادی قفقاز از طرف سرمایه‌داران روسی را مرتفع ساخت.

در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم، کشتیرانی در دریای خزر به شدّت رونق می‌یافت. حمل نفت به وسیلهٔ کشتی‌ها برای نخستین بار در دنیا در این محل صورت گرفت. کشتی‌های زیادی جهت حمل نفت و کالاهای تجارتی و ویژهٔ مسافرین ساخته شدند.

وسایل مخابراتی آذربایجان نیز در حال ترقّی بود. در سال‌های ۶۰ خطوط تلگرافی بین تفلیس، نخجوان، باکو، گنجه، شکی و دیگر شهرهای آذربایجان ایجاد شد. خطوط تلفنی برای نخستین بار در نیمهٔ سال‌های ۸۰ کشیده شد. در سایر شهرهای آذربایجان، به استثنای باکو، مؤسّسات و کارخانجات کمتری وجود داشتند. علاوه بر شرکت‌ها، مؤسّسات، معادن و کارخانجات و انحصارات بزرگ سرمایه‌داری، مؤسّسات و کارخانجات کوچکی با کارگران کمتر و تکنیک نیمه تکامل یافته‌تری نیز وجود داشتند. صنایع آذربایجان تکامل ناموزونی داشت و مانند گذشته، عقب مانده و مشابه کشورهای قرون وسطایی بود و اکثریّت اهالی با تولید محصولات کشاورزی زندگی می‌کردند.

در ولایت شوشا نیز کارخانه‌های کوچک ابریشم‌بافی بنا شد و قالیچه‌های مشهور شوشا، جبرئیل و گنجه در تمامی دنیا شهرت فراوان کسب کرد به طوری که در سال ۱۸۷۲ قالیچهٔ شوشا در نمایشگاه مسکو برندهٔ مدال نقره گردید. در زمینهٔ تجارت نیز شوشا همراه با شهرهای باکو، شکی و شاماخی فعّالانه شرکت جست.[۱]

در پی تحکیم اقتدار روس‌ها بر قفقاز، جمعیّت آن سامان به گونه‌ای که در بسیاری از دیگر تجارب استعماری مشابه دیده شده است، افزایش چشمگیری یافت. جمعیّت قفقاز در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۹۷ (با افزایشی معادل ۹۵ درصد) تقریباً دو

۱ـ ا.ا. افشار - پیشین - ص ۲۱۱.

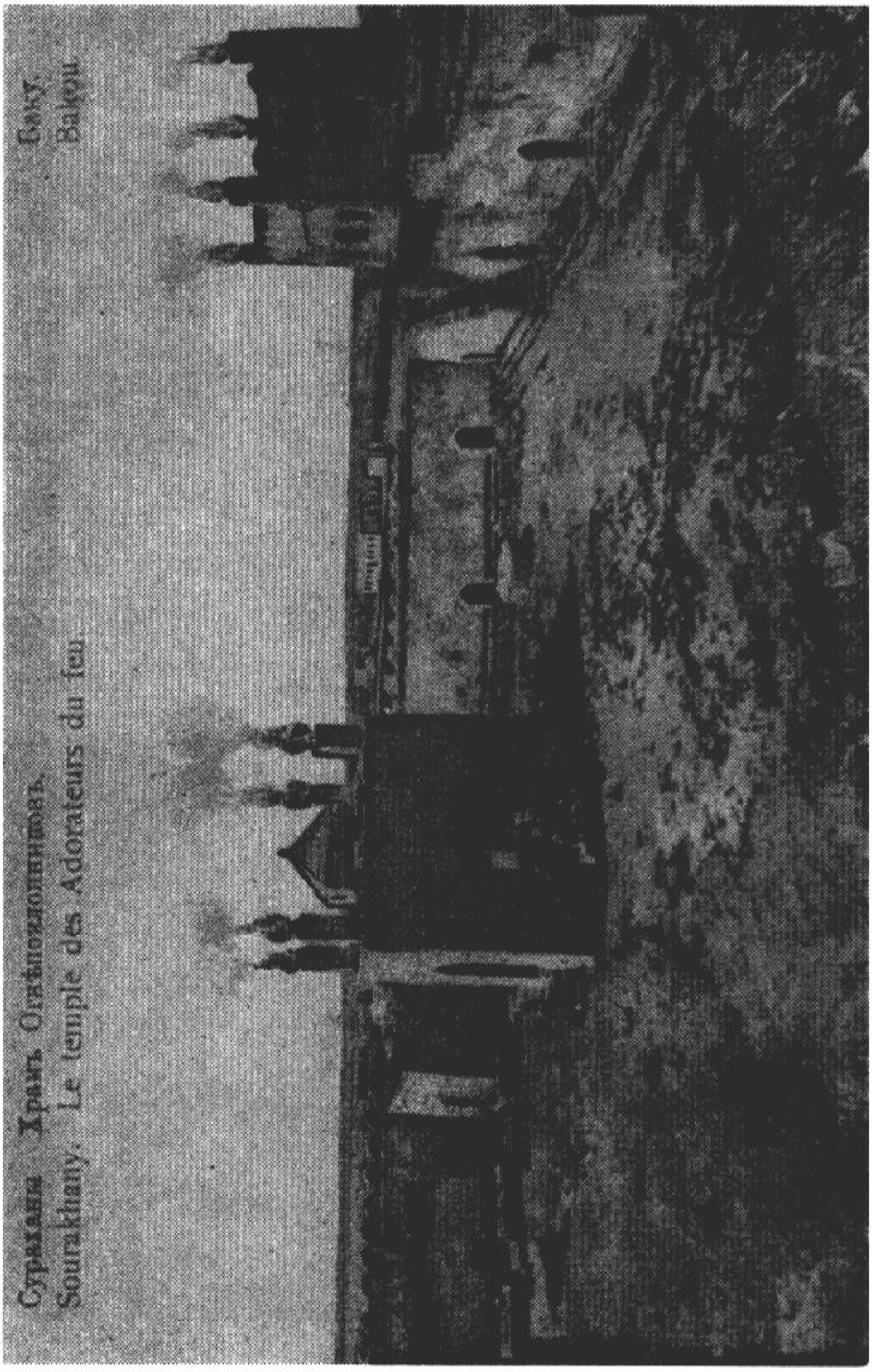

باکو-سوراخانی

برابر شد. این افزایش جمعیّت بیشتر در مناطق روستایی صورت گرفت که به نوبت خود باعث گسترش مسایل زراعی موجود شد. مسایل ناشی از نظام مالکیّت نظام ارضی بر دشواری‌های حاصل از کمبود آب و اراضی قابل کشت در مناطق کوهستانی افزوده شد. این مسایل به ویژه در گرجستان، لوری، زنگه‌زور و قره‌باغ محسوس بود.(۱)

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به علّت هجوم روستاییان به شهرها و مهاجرت مردم از آذربایجان ایران برای پیدا کردن کار به شهرهای آن سوی ارس، جمعیّت این شهرها رو به فزونی گذاشت. تعداد اهالی باکو به سرعت افزایش یافت به طوری که در سال ۱۸۹۲ جمعیّت این شهر به ۱۱۳۹۰۴ نفر رسید و در سال‌های بعد افزایش بیشتری یافت.

در سال ۱۸۴۶ که به جای حوزهٔ ایالات خزر، ایالت شاماخی تأسیس شده بود، در سال ۱۸۵۹ شاماخی بر اثر زلزله خراب شد و ناچار مرکز ایالت به باکو انتقال یافت. باکو، هم به علّت مرکزیّت و هم به سبب استخراج نفت در آنجا اهمیّت فراوانی کسب کرد و بر اثر ازدیاد کارگران در صنایع نفت، مبارزات در این شهر و سایر شهرهای آذربایجان رنگ دیگری گرفت.

در این سال‌ها احزاب مختلف و روزنامه‌های متعدّدی سربرافراشتند. ایرانیان مهاجر نیز که در این شهرها به ویژه باکو مورد استثمار قرار می‌گرفتند شروع به تشکیل حزب کردند. از جمله، احزاب همّت و عدالت را بنیان گذاشتند و این احزاب در انقلاب ۱۹۰۵ روسیّه نقش مهمّی بازی کردند.

۱ـ قفقاز در تاریخ معاصر ـ ص ۹.

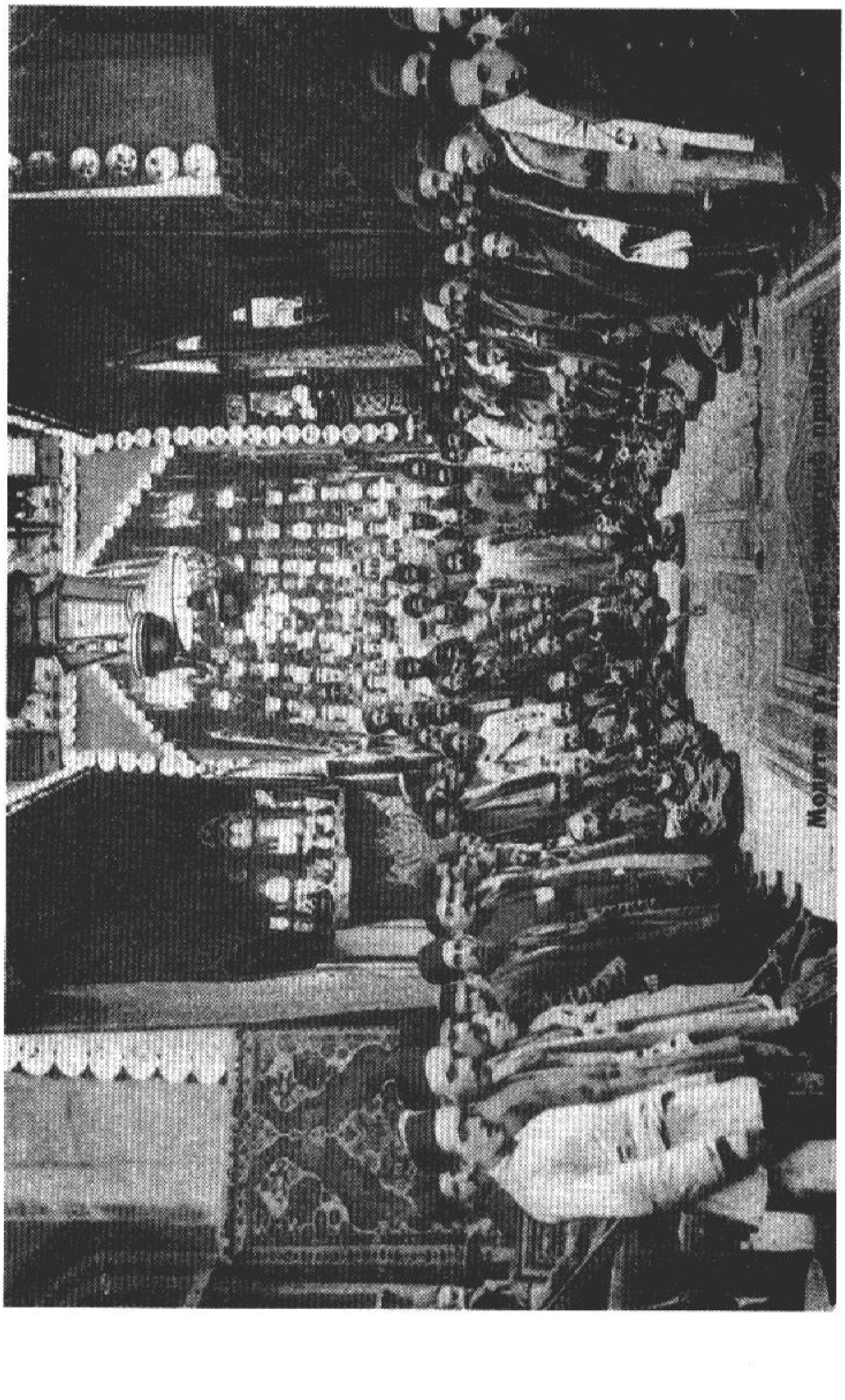

دستهٔ شاه حسین باکو در قرن نوزدهم

حزب داشناکسیتیون

حزب داشناکسیتیون که به داشناک معروف است، در سال ۱۸۹۰ میلادی در شهر تفلیس بنیان گذاشته شد. این حزب که با هدف ایجاد «ارمنستان بزرگ» تأسیس شده بود در یک سدهٔ اخیر برای رسیدن به اهداف جاه‌طلبانهٔ خود دست به اعمال تندروانه و خشونت‌آمیز زیادی زده است که به برخی از عملکردهای آن در بخش‌های مختلف این کتاب اشاره شده است. در این بخش لازم است که به نحوهٔ تشکیل و ماهیّت اهداف آن از دیدگاه مورّخین نظری بیفکنیم:

طاهرزاده بهزاد می‌نویسد: «حزب داشناکسیتیون، یک حزب ناسیونال سوسیالیست تند و انقلابی بوده و رهبران آن سعی داشتند مقاصد حزبی خود را با تولید وحشت و هراس به موقع اجرا بگذارند. این حزب در حدود سال ۱۸۹۰ مسیحی در ارمنستان روسیّه [تفلیس م] تشکیل و با مرور زمان در کشورهایی که ملّت مذکور ساکن بوده‌اند شعباتی تأسیس نموده است. اساس این حزب، طبق مرامنامه‌اش سوسیال ناسیونالیست بوده و قبل از سوسیال ناسیونالیست آلمان که «نازی» نامیده می‌شد وجود داشته است.»(۱)

مورّخ ارمنی «هراند پاسدرماجیان» نیز که پدرش از فعّالان این حزب بوده و در اغلب عملیات‌های خشونت‌آمیز آن شرکت داشته، در بارهٔ این حزب می‌نویسد: «در ۱۸۹۰ یک حزب انقلابی جدید ارمنی در شهر تفلیس، به نام فدراسیون انقلابی ملّت

۱ـ طاهرزاده بهزاد ـ قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیّت ایران ـ ص ۱۶۹.

ارمنی یا داشناکسیتیون به وجود آمد. این حزب که به نام سادهٔ داشناک شناخته شده است به وسیلهٔ کریستافر میکائیلیان و دکتر ژان لوریس ملیکف و سیمون زاواریان و کنستانتین خاتیسیان تأسیس گردید... مردانی چون کریستافر میکائیلیان، سیمون زاواریان و روستوم زوریان بودند که با صبر و حوصله، فکر احیای مجدّد ارمنستان را پی ریختند و آن را با آتش ایمان خود مشتعل ساختند.»[1]

ح. م. زاوش نیز این حزب را چنین معرّفی می‌کند: «... مرامنامهٔ این حزب، کسب استقلال ارمنستان و ایجاد کشور واحد از سرزمین‌های ارمنی‌نشین عثمانی و روسیه بود. از بنیان‌گذاران این حزب که تبعهٔ روسیّهٔ تزاری بودند، سه تن در ایران شناخته شده‌اند و آنان کریستافر میکائیلیان، سیمون زاواریان و روستوم زوریان بودند. روستوم بارها به ایران سفر کرده و در تبریز فعالیّت‌هایی داشته است. داشناک که در زبان ارمنی، معنای متّحد و متّفق را دارد، در مفهوم سیاسی و آرمانی این حزب، جنبهٔ تروریستی و انقلابی پیدا کرده بود.

از بررسی اوراق و اسناد تاریخی و پیگیری و شناسایی خطّ سیر فعالیّت‌ها و عملکرد کادر مرکزیّت این حزب، چنین برمی‌آید، این سازمان که در بدو موجودیّت و آغاز فعالیّت، خود را تندرو و انقلابی می‌شناسانید، خیلی شتاب‌زده در مسیری قرار گرفت که هیچ رابطه‌ای با آرمان‌گرایی خلق ارمن نداشت و به عنوان کارگزار متّحد فراماسونری انگلیس، چرخش ۱۸۰ درجه‌ای پیدا کرد و به یک حزب راستگرا و به صورت عنصر نفوذی فعّال در درون نهضت‌های مردمی در خدمت به منافع جهانی سرمایه‌داری، به فعالیّت مخفی پرداخت و راه و رسمی خلاف مصالح ملّی ملّت‌های ایران و ترکیّه پیش گرفت و سرنخ رهبری آن نیز به دست سرمایه‌داران مرتجع ارمنی افتاد.»[2]

«افراد وابسته به این حزب از بی‌رحم‌ترین و بی‌باک‌ترین افراد انتخاب می‌شدند. برابر آخرین تحقیقاتی که در این باره صورت گرفته، این حزب با کمک و هدایت

۱ـ پاسدرماجیان ـ پیشین ـ ص ۴۴۲.

۲ـ ح. م. زاوش ـ پیشین ـ ص ۲۸۵.

انگلیسی‌ها تأسیس و اداره می‌شده، زیرا آن‌ها به ایجاد بلوا و اغتشاش در روسیّه و عثمانی توجّه داشتند. در واقع حزب داشناک، مجری نقشه‌های دولت انگلیس در مناطق استراتژیک روس، عثمانی و ایران بود.»[1]

«مقرّ رسمی حزب داشناک، در تفلیس بود و یک روزنامهٔ ارگان رسمی نیز انتشار داد که «دروشاک» یا «پرچم» نام داشت و بعداً به ژنو منتقل شد. شعار و نوشتهٔ آنان بر روی پرچم‌هایشان «آزادی یا مرگ» بود که خطّ افراطی و تند رهبران و اعضای آن را مشخّص می‌ساخت.

آنان برای اوّلین بار و در اوت سال ۱۸۹۶ میلادی با تصرّف بانک عثمانی برای مدّت ۱۴ ساعت و گروگان گرفتن کارکنان آن، عملیات خود را گسترش دادند. برای سال‌های متمادی داشناک‌ها رهبری احزاب ملّی را بر عهده داشتند و همواره از رؤیای «ارمنستان بزرگ» سخن می‌گفتند. رؤیایی که سیاستمداران از این گونه داستان‌ها برای به قدرت رسیدن می‌گویند و هزاران انسان را به قتلگاه می‌فرستند و کینه‌های تاریخی را در دل قوم‌ها و فرهنگ‌ها جای می‌دهند. ایده‌های ارامنهٔ داشناک، همواره صلح و ثبات منطقه را در داخل جمهوری ارمنستان کنونی، ایران و عثمانی و سپس ترکیّه، با خطر روبرو می‌ساخت و اغلب به کشتارهای فجیعی منتهی می‌شد که هنوز هم زبانزد مردم است. آنان به تدریج خواست‌های سیاسی زیرکانه‌ای را طرح کردند.

در سال ۱۸۹۲ میلادی در نخستین جلسهٔ عمومی حزب داشناک، اهداف اصلی حزب، آزادی سیاسی و اقتصادی ارمنستان عثمانی عنوان شد.

در چهارمین جلسهٔ عمومی که در سال ۱۹۰۷ تشکیل شد، داشناک‌ها مقاصد و خواست‌های خود را توسعه دادند و خواهان خودمختاری ارمنستان ترکیّه در چارچوب عثمانی و خودمختاری ارمنستان قفقاز در چارچوب روسیّهٔ فدراتیو شدند.

سپس در نهمین جلسهٔ عمومی خود که در سال ۱۹۱۹ میلادی در ایروان تشکیل دادند، به صراحت تمام خواستار ارمنستان واحد و مستقل شدند.

برای رسیدن به مقاصد سیاسی، آنان گاه با روس‌ها، گاه با کردها و گاه با ترکان

۱ـ خلیل محمّدی ـ میثاق ـ ۱۳۸۲/۳/۲۶ ـ ص ۶.

جوان متّحد می‌شدند و گاه با کلیسا پیمان سیاسی می‌بستند.

تحریک احساسات ناسیونالیستی و تأکید بر واژهٔ «انتقام» از داشناک‌ها یک چهرهٔ خطرناک ساخته بود. آنان برای تحقیر ترک زبانان، آن‌ها را «تاتار» می‌خواندند و از جنگ و کشتار خود با آنان، داستان‌ها درست می‌کردند و با هیجان عجیبی سخن می‌گفتند.

انتقام‌جویی در اغلب کتاب‌های ارامنه وجود دارد و هنوز هم با نوعی وسواس خاصّ تاریخی آن را مقدّس می‌شمارند.

سیاست داشناک‌ها برای تأسیس یک دولت متّحد ارمنی در منطقه که بخش وسیعی از خاک ترکیّه و نواحی ارمنی‌نشین در آذربایجان ایران و خود ارمنستان روسیّه را دربر می‌گرفت، در دوران کمونیست‌ها ادامه داشت، ولی با فشارها و برخوردهای دولت شوروی که خواهان یک سیستم منظّم، متّحد و یکپارچه از کشور بود، تا حدود زیادی فروکش کرد، ولی همواره به طور مخفی به حیات خود ادامه می‌داد.

داشناک‌در راه دستیابی به ایده‌آل‌های خود، به ترور روی آورد و یک سری ترورهای معروف علیه سران عثمانی ترتیب داد که تا اوایل دهۀ ۱۹۲۰ به شدّت ادامه داشت. آنان در تأسیس جمهوری ارمنستان در سال ۱۹۱۸ نقش اساسی ایفاء کردند و در سال ۱۹۲۰ فتحعلی خان خویسکی نخست‌وزیر جمهوری دموکراتیک آذربایجان و در همان سال «بهروز خان جوانشیر» وزیر کشور آذربایجان را ترور نمودند.»[۱]

مؤلّفین کتاب «ماهیّت تحوّلات در آسیای مرکزی و قفقاز» با اشاره به جنگ جهانی اوّل و اهداف متّفقین در بارهٔ عثمانی می‌نویسند: «یکی از اهداف استراتژیک متّفقین، تجزیهٔ متصرّفات وسیع عثمانی بود. لذا به انحای مختلف، سعی در برانگیختن احساسات ضدّترکی و ضدّاسلامی در میان واحدهای قومی و مذهبی داخل عثمانی نمودند. در یک چنین جوّی، داشناک‌ها که خود را به کمک‌های سیاسی و معنوی کشورهای غربی (بخصوص فرانسه) و حمایت فعّالانهٔ نظامی روسیّه پشتگرم می‌دیدند، چنان غرق در احساسات ناسیونالیستی و توسعه‌طلبانه شده بودند که به

۱ـ آذر ـ نشریهٔ دانشجویی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز ـ ویژه‌نامهٔ نمایشگاه نسل‌کشی مسلمانان قره‌باغ ـ ص ۴۸.

چیزی پایین‌تر از یک ارمنستان بزرگ که شامل ارمنستان روسیّه و بخش‌هایی از گنجه و قره‌باغ و ۱۶ استان از شرق ترکیّه و قسمتی از آذربایجان ایران می‌شد رضایت نمی‌دادند. کشوری که در صورت تشکیل، ارامنه در آن، اقلیّت را دربر می‌گرفت.»[۱]

براساس این توهّمات و اهداف جاه‌طلبانه بود که پس از استقرار رژیم مشروطه در سال ۱۹۰۸ در عثمانی توسط ترک‌های جوان و اعطای حقّ انتخاب برای تمام ملل تابعه، به داشتن ۱۰ نماینده در پارلمان راضی نمی‌شوند. «فرانس کارل آندرس» در کتاب خود به نام «ترکیّه» می‌نویسد: «در تاریخ ۱۹۰۸ برای ملل تابعهٔ امپراطوری عثمانی، حقّ انتخاب کردن و انتخاب شدن اعطاء شده و تعداد نمایندگان معیّنه بدین قرار می‌باشند:

۱ـ از ترک‌ها ۱۰۷ نفر، ۲ـ از اعراب ۴۵ نفر، ۳ـ از یونانی‌ها ۲۷ نفر، ۴ـ از آلبانی‌ها ۲۲ نفر، ۵ـ از ارمنی‌ها ۱۰ نفر، ۶ـ از بلغارها ۵ نفر، ۷ـ از صرب‌ها ۴ نفر، ۸ـ از یهودی‌ها ۳ نفر، ۹ـ از اکراد ۲ نفر، ۱۰ـ از رومانی‌ها یک نفر، ۱۱ـ از تارامی‌ها یک نفر، ۱۲ـ از بربرها یک نفر.

چنان که ملاحظه می‌شود برای نخستین بار بود که در امپراطوری عثمانی به ارمنی‌ها حقّ انتخاب شدن قائل شده و اجازه دادند که ده نفر نماینده در شورای ملّی امپراطوری عثمانی داشته باشند، ولی از قراین معلوم می‌شود که حزب داشناکسیتیون با حصول این حق قانع نشده و حقوق بیشتری مطالبه کرده است.»[۲]

در حالی که کلّ جمعیّت ارامنه در سراسر قلمرو عثمانی ۵٪ جمعیّت را تشکیل می‌داد.

«اگرچه برخی از مسافران و مبلّغان اروپایی مدّعی شدند که در قلمروهای سلطان، بیش از دو میلیون ارمنی وجود دارد، ادارهٔ سرشماری عثمانی که از طریق ثبت احوال و صدور شناسنامه، همواره اطّلاعاتی از وضع جمعیّتی کشور در اختیار داشت، شمار جمعیّت ارامنهٔ ملّت گریگوری را اعمّ از مرد و زن، حدود ۹۸۸۸۸۷ نفر ذکر کرد. اگر

۱ـ ماهیّت تحوّلات در آسیای مرکزی و قفقاز ـ ص ۷۱.

۲ـ طاهرزاده بهزاد ـ پیشین ـ ص ۱۷۰.

بپذیریم که حدود دو سوّم از ۱۶۰۱۶۶ نفر کاتولیک و ۳۶۳۳۹ نفر پروتستانی که در امپراطوری سکونت داشتند، ارمنی‌تبار بودند، می‌توان نتیجه گرفت که حدود یک میلیون و ۱۲۵ هزار و پانصد ارمنی در امپراطوری زندگی می‌کردند، با توجّه به این که جمعیّت کلّ امپراطوری (به استثنای بخش‌هایی از امپراطوری که هنوز در آن‌ها سرشماری انجام نشده بود شامل یمن، حجاز، طرابلس، بنغازی لیبی، مصر و تونس) حدود ۲۰ میلیون و ۴۷۵ هزار و ۲۲۵ نفر می‌شد، جمعیّت ارامنهٔ کشور، تنها ۵٪ کلّ جمعیّت را دربر می‌گرفت. حتّی در استانبول که جامعهٔ شهری ارمنی ساکن در آن به مراتب بزرگتر از سایر نواحی امپراطوری بود، تنها ۹۷۷۸۲ نفر گریگوری، ۴۰۷ نفر کاتولیک و ۴۳۰ نفر پروتستان وجود داشت و این ارقام بنابر سرشماری سال ۱۲۹۶ هـ . ق / ۱۸۷۸ میلادی ۱۸ درصد از جمعیّت شهر را که بالغ بر ۵۴۲۴۳۷ نفر می‌شد، تشکیل می‌داد.»[۱]

حزب داشناکسیتیون برای رسیدن به اهداف خود به عملیات بسیاری دست زد که شرح همهٔ آن‌ها در این سطور نمی‌گنجد. لکن به عنوان مثال بهتر است از کتاب مورّخ ارمنی «هراند پاسدرماجیان» مطالبی نقل کنیم. وی می‌نویسد: «و امّا حزب داشناک، نخستین عمل قابل توجّه و در واقع شاهکارش همان تسخیر بانک عثمانی بود که در ماه اوت ۱۸۹۶ صورت گرفت و در ماه ژوئیهٔ ۱۸۹۷ با عملیات خانه‌سور ادامه یافت.

... در طول سال‌های بعد، ارامنه به تشویق و تحریک حزب داشناک، نیروهای دفاعی زیادی به تعداد روزافزون از ماورای قفقاز و ایران راه انداختند و به ارمنستان فرستادند تا با ترک‌ها و کردها مقابله کنند.

در مناطق مختلف ارمنستان عثمانی، مردان کاملاً جدّی و مصمّم به کوهستان‌ها می‌بردند. در آنجا به صورت دسته‌هایی مجتمع می‌شدند و جنگ پارتیزانی راه می‌انداختند...

لشکرکشی به خانه‌سور، نخستین لشکرکشی سازمان یافته‌ای بود که به وسیلهٔ حزب داشناک، از ایران راه انداخته شده بود تا یکی از عشایر کرد را که به هنگام

۱ـ استانفورد جی. شاو ـ تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیهٔ جدید ـ ترجمهٔ محمود رمضان‌زاده ـ (ج ۲) ـ ص ۳۴۵.

کشتارهای ۱۸۹۶ هشتصد ارمنی را کشته بودند تنبیه کند. حزب داشناک سیصد ارمنی را گرد آورد و فرستاد و آنان عشیرهٔ مزریک کرد را قتل‌عام کردند و چادرهایشان را آتش زدند.»(۱)

بنا به نوشتهٔ روزنامهٔ کیهان، حزب داشناک هم اینک در ۲۴ کشوری که دارای اقلیّت ارمنی هستند، دارای گروههای تروریستی می‌باشد و از این رهگذر نقشهٔ ایجاد ارمنستان بزرگ را دنبال می‌کنند.

ارتشبد حسین فردوست در بارهٔ فعالیّت این گروه در ایران در دوران پیش از انقلاب اسلامی می‌نویسد:

«از جمله گروههایی که با موافقت محمّدرضا در ایران فعالیّت نیمه مخفی داشت، گروه سیاسی ارامنه موسوم به «داشناکسیون» و «ارتش سرّی ارامنه» بود.

... زمانی که قائم‌مقام ساواک شدم، ساگینیان نمایندهٔ ارامنه [در مجلس شورای ملّی] به کرّات خواهش کرد که رئیس ارتش سرّی ارامنه در ایران را ببینم. این درخواست مسجّل می‌ساخت که قبلاً علوی‌کیا نیز با او تماس داشته است. کمی تردید داشتم که وی را، که در واقع رئیس تروریست‌های ارمنی در ایران بود و مسلّماً در سطح جهانی نیز مقامی بود ببینم. به هر حال موافقت کردم. او همراه ساگینیان به دفترم در ساواک (خیابان زاهدی) آمد و حداکثر احترام را به جای آورد. از نظر ظاهر یک فرد نمونه بود: جوانی ۳۰ ساله با قیافهٔ مردانهٔ بسیار زیبا، موهای بور، چشم‌های زاغ. در صحبت‌ها بسیار آرام و متین و مؤدّب و هوشیار بود. فقط در یک مورد با قاطعیّت سخن می‌گفت و تردیدی به خود راه نمی‌داد و آن این بود که اگر هر فردی، ارامنه را مورد آزار قرار دهد از بین خواهد رفت. به هر حال، بهترین فرد را برای تصدّی ارتش سرّی انتخاب کرده بودند. نحوهٔ انتخاب او را پرسیدم. پاسخ داد که یک هیئت مدیرهٔ سرّی ارامنه هست که یک نفر را به عنوان رئیس انتخاب می‌کنند و فرد منتخب معمولاً تا زمان مرگ تعویض نمی‌شود. شاید ساگینیان نیز عضو این هیئت مدیره بود، ولی در مقابل جوان فوق، درست مانند نوکر رفتار می‌کرد و این نشان می‌داد که او مقام

۱ـ تاریخ ارمنستان ـ پیشین.

فوق‌العاده مهمّی است.

پس از این ملاقات، یک بار دیگر نیز علاقه‌مند شدم که جوان فوق را ببینم، زیرا در ملاقات اوّل برخی سئوالات را مطرح نکرده بودم. به دیدارم آمد و اصل سئوال من در بارهٔ نحوهٔ همکاری «ارتش سرّی ارامنه» در سطح جهان بود. پاسخ داد که هر کشوری چنین «ارتش سرّی» ندارد، چون در بسیاری از کشورها اقلیّت ارامنه اندک است. ولی همین ارامنهٔ محدود نیز بی‌پناه نیستند و ارتش سرّی ارامنهٔ جهان از آن‌ها حمایت می‌کند. به طور کلّی تصمیمات در سطح جهانی گرفته می‌شود و ممکن است یک ارمنی اهل ترکیّه، که عضو ارتش سرّی است، مؤظّف به از بین بردن فردی شود که در فیلیپین زندگی می‌کند. لذا می‌توان گفت که ارتش‌های سرّی ارامنه در سطح جهان یکی است و تصمیمات در هیئت مدیرهٔ رؤسای ارتش‌های سرّی کشورهای جهان گرفته می‌شود.»[(۱)]

۱ـ ارتشبد حسین فردوست ـ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ـ (ج ۱) ـ ص ۴۹۷.

قره‌باغ مهد ادب و هنر آذربایجان

سرزمین قره‌باغ در طول قرون، مهد ادب و هنر بوده، به طوری که ادبیّات و موسیقی آذربایجان، از این خطّهٔ هنرپرور، به اوج شکوفایی رسیده است. و این واقعیّتی است که چون هر ملّتی را با ادبیّات و موسیقی‌اش می‌شناسند، لذا قره‌باغ تبدیل به شناسنامهٔ آذربایجان گردیده است. این دیار معارف‌پرور، با تقدیم شعرا، ادبا و موسیقی‌دانان و هنرمندان زیادی به دنیای ادب و هنر، در این زمینه نقش تاریخی ایفاء کرده است. صمد وورغون شاعر نامدار آذربایجان می‌گوید: «شوشا نه تنها با طبیعت زیبایش، بلکه با فرهنگ و مدنیّت شامخ و شاعرانه‌اش نیز شهرت پیدا کرده است. شوشا را بی‌سبب، گهوارهٔ موسیقی و شعر نمی‌نامند. توان گفت که تمام خوانندگان و نوازندگان مشهور آذربایجان در شوشا زاده شده‌اند.»[1]

از این خطّهٔ پراستعداد، در مدّت سه قرن بیش از ۱۱۰ شاعر ترکی زبان برخاسته‌اند که اغلبشان در تاریخ ادبیّات آذربایجان، جایگاه ویژهٔ خود را دارند. نخستین شاعر ترکی زبان قره‌باغی، یوسف کوسج[2] است که در سال ۱۰۵۴ هـ.ق درگذشته و آخرین آنان ایّوب باکی فرزند حاج‌صادق می‌باشد که در سال ۱۳۲۶ هـ.ق دارفانی را وداع گفته است. البتّه این تعداد شعرا به غیر از شاعران معاصر است که از آن

۱ـ فریدون شوشنسکی ـ خان شوشنسکی ـ باکو ـ ۱۹۸۹ ـ ص ۸.

۲ـ برای اطّلاع بیشتر در بارهٔ وی مراجعه کنید به مقالهٔ دکتر سیّدمحمّد امین‌زاده تبریزی تحت عنوان «۱۷ نجی عصر آذربایجانین پنشه کار فیلسوفو یوسف محمّدخان اوغلو قره‌باغی» ـ مجلّهٔ وارلیق ـ زمستان ۱۳۷۲.

تاریخ به بعد، در قره‌باغ به سخن‌سرایی پرداخته‌اند.

شرح حال ۷۹ تن از آن شاعران ترکی زبان قره‌باغی در کتاب «ریاض‌العاشقین» تألیف میرزا صدرا مجتهدزاده قره‌باغی نوشته شده و این کتاب که در ۲۸۶ صفحه با الفبای عربی در سال ۱۳۲۸ ه. ق در باکو به زیور چاپ آراسته گردیده بود، اخیراً به قلم آقای یحیی خانمحمّد آذری به فارسی ترجمه و در ۴۵۴ صفحه به همّت انتشارات آفرینش منتشر گردیده است.

مترجم در مقدّمهٔ کتاب نوشته است: «زبان کتاب، ترکی آذربایجانی است و با الفبای تازی نوشته شده و مؤلّف آن به شیوهٔ متداول عصر خویش، مقدّمه‌ای مسجّع و متکلّف بر آن نگاشته و جای جای از لغات عرب، چاشنی آن کرده و چنین برمی‌آید که او خود، در کسوت روحانیّت، از ادب مردان سرزمین خویش بوده است. در این مقدّمه اظهار نموده که تذکره در دو روضه و یک باغچه، صورت تنظیم و تدوین یافته. روضهٔ نخست، حاوی تراجم احوال سخنرانانی است که در زمان تألیف کتاب، ودیعت حیات را به مقتضای اجل سپرده و سر در نقاب تیرهٔ خاک کشیده بوده‌اند. روضهٔ دوّم آن به شرح احوال و آثار موزون سخنان متأخّر و معاصر مؤلّف اختصاص داشته است و بالاخره، باغچه به بیان احوال نویسنده و آثار او منحصر بوده است و امّا کتابی که اکنون می‌خواهیم تقدیم ادب‌دوستان کنیم، همان روضهٔ نخست است و از سرنوشت دو بخش دیگر، حداقل تا امروز اطّلاع نداریم...»[1]

بدین ترتیب می‌بینیم که تعداد شاعران ترکی زبان برخاسته از این خاک زرخیز، بیشتر از این‌ها بوده است. ادبیّات و موسیقی و دیگر رشته‌های هنر در این دوره، یعنی از اواسط قرن نوزدهم به بعد، در آذربایجان پیشرفت محسوسی کرد و در این روزگار، نسلی از روشنفکران آذری پا به عرصهٔ وجود گذاشتند که تعداد کثیری از آنان از سرزمین قره‌باغ برخاسته بودند. آن‌ها با الهام گرفتن از تمدّن جهانی و درک ضروریات اجتماعی سرزمین خود، افکار روشنفکرانه و خلاّقیّت‌های ادبی و هنری خود را در پیشبرد جامعهٔ خود به کار گرفتند و در رشته‌های روزنامه‌نگاری، نمایشنامه‌نویسی،

۱ـ ریاض‌العاشقین ـ ص ۱۴.

موسیقی، شعر، معماری، هنرهای تجسّمی، نقّاشی و ... شخصیّت‌های برجسته‌ای ظهور کردند که برخی از آنان از شهرت جهانی برخوردار شدند. بنا به نوشتهٔ فریدون شوشنسکی:

«در قرن نوزدهم، شهر شوشا برای تمام منطقهٔ قفقاز، نقش آموزشگاه هنرهای نمایشی را بازی می‌کرد. هر سال در فصل تابستان، از سراسر ماورای قفقاز، شاعران، نمایشنامه‌نویسان، آهنگسازان، هنرپیشه‌های معروف و موسیقی‌دانان، در اینجا گرد هم آمده، نمایش‌هایی اجرا نموده، و در عروسی‌ها و کنسرت‌های شرقی شرکت می‌کردند.

تصادفی نبود که تنها در قرن نوزدهم در شهر [۲۶ هزار نفری م] شوشا که کانون استعدادهاست، ۹۵ شاعر و ادیب، ۲۲ موسیقی‌شناس، ۳۸ خواننده، ۱۹ خطّاط، ۱۶ نقّاش، ۱۸ معمار، ۵ ستاره‌شناس و ۱۶ پزشک زندگی می‌کردند. این خیل عظیم روشنفکران، در پیشرفت شهر شوشا و تبدیل آن به یک مرکز فرهنگی، نقش ارزشمندی ایفاء کردند. شوشا که با طبیعت دلربا و فرهنگ مترقّیش شهرت پیدا کرده بود، توجّه جهانگردانی را که از شرق و غرب می‌آمدند و همچنین ادبا و شعرا و در درجهٔ اوّل دقّت موسیقی‌شناس‌ها را به خود جلب کرده بود.»(۱)

«در این دوره، مانند گذشته، یکی از جریانات ادبیّات آذربایجان، آفرینش شفاهی خلق بود. نمونه‌های جالب آفرینش شفاهی خلق، توجّه بسیاری از نویسندگان روسی را به خود معطوف داشته بود.

آ. س. پوشکین، م. ی. لرمانتوف و آ. آ. بستوژف ـ مارلینسکی و دیگران، علاقهٔ فراوانی به زبان ترکی آذری، آفرینش‌های خلقی و زندگی مردم نشان می‌دادند. م. ی. لرمانتوف بسیاری از شهرهای آذربایجان از جمله شوشا، شاماخی، قوبا، شکی و غیره را سیاحت کرده بود. وی هنگامی که در قازان بود به آموختن زبان ترکی آذری پرداخته و نوشت: «یادگیری این زبان در اینجا و به طور کلّی در آسیا و اروپا به اندازهٔ زبان فرانسه ضروری است.» لرمانتوف اثر معروف خود عاشیق غریب را براساس

۱ـ فریدون شوشنسکی ـ سیّد شوشنسکی ـ چاپ باکو ـ ۱۹۹۱ ـ ص ۲۸.

افسانه‌های خلق آذربایجان نوشته است.

آ. آ. بستوژف ـ مارلینسکی دکابریست مشهور، هنگامی که به قفقاز تبعید شد، زبان ترکی آذری را به خوبی آموخت و آثار بدیع و فراوانی در آذربایجان به رشتهٔ تحریر درآورد.

همچنین در مجلّه‌ای به نام سورمنیک که توسط آ. نکراسف و ن. ق. چرنیشفسکی انتشار می‌یافت، مقالات متعدّدی در مورد اشعار میرزا شفیع و حماسهٔ کوراوغلو به چاپ رسید.

در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم مهم‌ترین رویداد در تاریخ هنر آذربایجان، ایجاد تئاتر ملّی بود. در شهر شوشا نیز در اواخر سال‌های ۴۰ و اوایل سال‌های ۵۰، تماشاخانه و تئاترهایی تشکیل شد و مجموع هنرپیشگان در صحنه، رل‌های خود را ایفاء کردند.

استادان و نقّاشان با استعدادی که از میان توده‌ها برخاسته بودند، آثار نوینی در زمینهٔ هنرهای تصویری (نقّاشی) و تجسّمی و تطبیقی (صنعتی و معماری) آذربایجان خلق کردند. از نقّاشان با استعداد این دوره «میرمحسن نوّاب» (قره‌باغی) است که تابلوهای بدیع و جالبی رسم نموده و به نقّاشی و طرّاحی کتاب‌ها مشغول شده است.

کیفیّت زندگی آذربایجانی‌ها توجّه نمایندگان سینمایی روسیّه را نیز جلب کرده بود. ق. ق. قاقارین رسّام مشهور روسی که مدّت زمان درازی در آذربایجان می‌زیست، تابلوها و تصاویر فراوانی که ترسیم کرده بود در بارهٔ طبیعت و جامعه بود. از جمله کارهای وی نقّاشی سیمای ع. باکیخانوف بود.»[1]

از خطّهٔ قره‌باغ نویسندگان و قلم به دستان پیشرویی برخاستند که قلم خود را در افشای بی‌عدالتی‌های اجتماعی و انتقاد از جهل و عقب‌ماندگی قرون وسطایی و تبلیغ دموکراسی و آزادی‌های مدنی و اجتماعی، برحذر داشتن مردم از افکار پوسیده و کهنه‌پرستی به کار گرفتند.

قلم‌زنانی که از راه روزنامه‌نگاری، داستان‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی، نارسایی‌های اجتماعی و معایب فردی را مورد انتقاد قرار دادند، عبدالرّحیم حقوئردیف، احمد بیگ

۱ـ ا. آ. اعشار ـ تاریخ اذربایجان ـ ص ۲۴۴ – ۱۹۵ و ۱۹۳.

آقایف، هاشم بیگ وزیروف، نجف بیگ وزیروف، فرهاد آقازاده شرقلی، یوسف وزیر چمن زمینلی، فریدون بیگ کوچرلی و ... از جمله شخصیّت‌های برجستهٔ اندیشه و هنر این سامان در آن روزگار بودند.

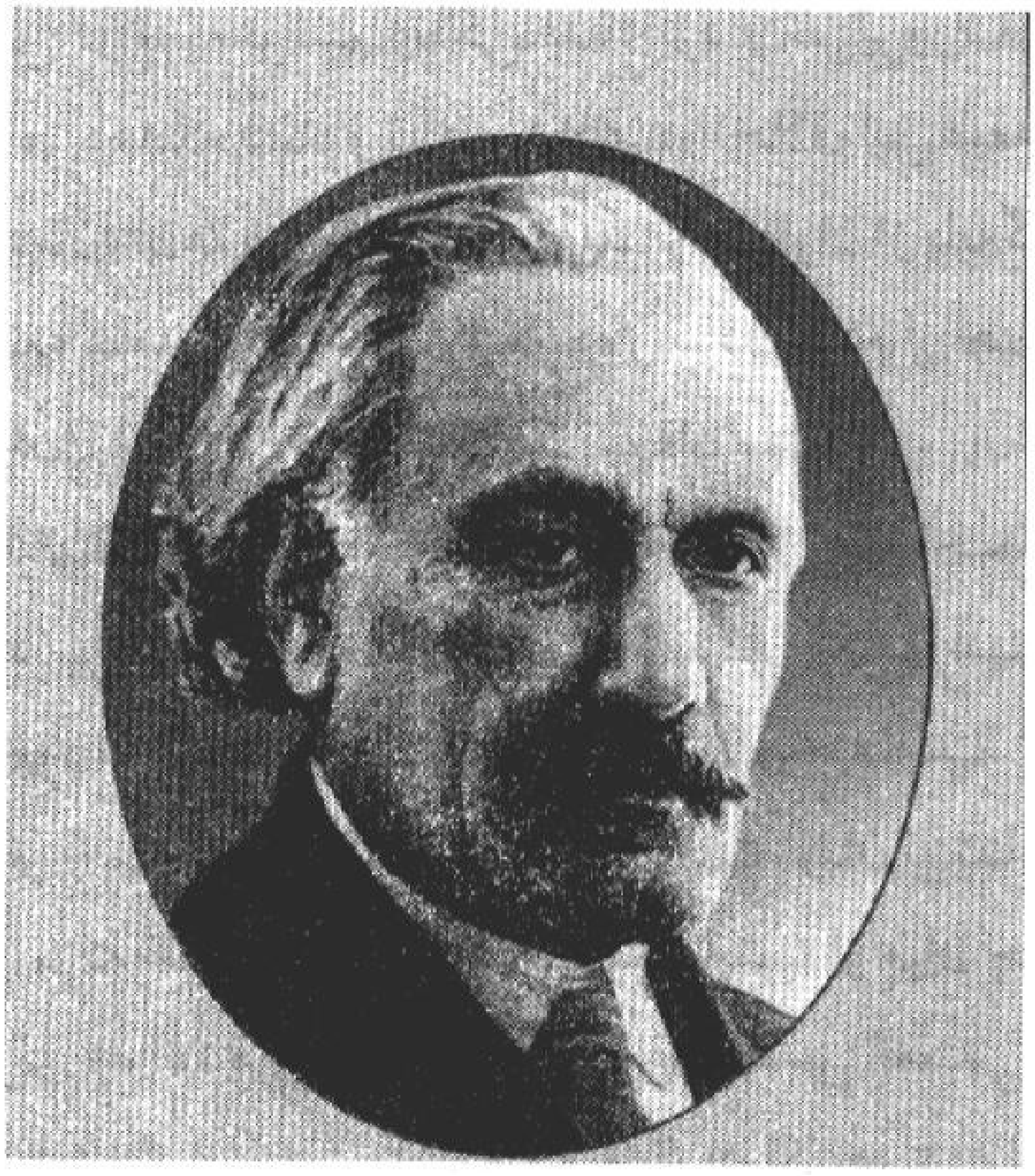

عبدالرّحیم حقوئردیف (۱۹۳۳ - ۱۸۷۰)

عبدالرّحیم حقوئردیف، نویسندهٔ پراستعدادی که در ۱۷ ماه مه ۱۸۷۰ در شوشا در خانوادهٔ یک مالک مالباخته دیده به هستی گشود و در محیط هنرپرور قره‌باغ، استعدادهایش شکوفا گردید و با علاقه‌مند شدن به کار تئاتر، در این زمینه نمایشنامه‌های متعدّدی نوشت و از این راه در بیدار کردن اذهان هم‌میهنانش مجاهدت‌ها کرد.

«حقوئردیف به واسطهٔ آشنایی کامل به هنر و فن تئاتر، مقالات متعدّدی در بارهٔ درام‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی، به رشتهٔ تحریر درآورد که در آموزش افراد جوان علاقه‌مند به تئاتر تأثیر عمده‌ای داشته‌اند. وی همچنین به ترجمهٔ آثار ادبی پرارزشی به زبان مادری خود دست زد و مجموعهٔ باارزشی در این زمینه نیز از خود برجای

گذاشت. حقوئردیف در یازدهم دسامبر سال ۱۹۳۳ در سن ۶۳ سالگی در شهر باکو دیده از جهان فرو بست... اثری که در شهرت حقوئردیف دخالت عمده داشت، درام فاجعه‌آمیز «دودمان بر باد رفته» بود.

نویسنده در این درام، به ترسیم زندگی فسادآلود و تن‌پرورانهٔ ملاّکین بزرگ می‌پردازد و نشان می‌دهد که فساد و تباهی بنیادی در اخلاق این طبقه، منجر به نابودی و «بر باد رفتن دودمان» آن‌ها می‌شود. حقوئردیف را می‌توان از پایه‌گذاران رئالیسم در ادبیّات آذربایجان به شمار آورد. سعی او در دور کردن مردم از جهالت و خرافات و جلب آنان به شناخت و آگاهی صحیح، کاملاً نمودار است.

حقوئردیف با الهام از زندگی مردم و رویدادهای تاریخی اجتماع خود، به خلق داستان‌هایی دلپذیر پرداخته است. او یکی از نمایندگان مکتب ادبی ملاّنصرالدّین است که در آثار خود لبخندی زیبا را با انتقادی گزنده آمیخته است.

حقوئردیف، از جمله نویسندگان ساده‌نویس است. زبان نوشتاری او همان زبان مکالمه و گفتاری مردم است. قهرمان‌های داستان‌هایش، از میان خلق و مردم عادی برگزیده شده و برای خوانندهٔ عادی بسیار آشنا و قابل لمس است.

تشبیهات و استعارات او نیز بسیار ساده و قابل ادراک هستند. البتّه این سادگی و بی‌پیرایگی با هنرمندی خاصّی همراه است.

حقوئردیف، نویسندگانی را که بدون توجّه به قابل درک بودن نوشته‌هایشان برای مردم، فقط به خاطر زیبایی ظاهری و طنین کلمات، مطلب می‌نوشتند، به شدّت مورد انتقاد قرار می‌داد. او در پاک‌سازی زبان ترکی آذری از لفاف و اصطلاحات نامأنوس بیگانه نیز با جدّیت می‌کوشید و با پیوستن به جنبش ادبی «ملاّنصرالدّین» در اشاعهٔ زبان حقیقی خلق، قدم‌های ارزنده‌ای برداشت. بدین دلایل است که آثار او از اقبال وسیعی در میان مردم آذربایجان برخوردار است.»[۱]

پیس‌های دراماتورگ مشهور، نجف بیگ وزیراوف در سال‌های (۱۹۲۶-۱۸۵۴) شهرت فراوانی کسب کرده بود. وی هنگامی که در مسکو در رشتهٔ کشاورزی و

۱ـ کور اُت و پنج داستان دیگر ـ ترجمهٔ فرّخ صادقی ـ ص ۱۴.

جنگلداری به تحصیل اشتغال داشت، تمایل و علاقهٔ شدیدی به درام روسی پیدا کرد. به طور مداوم بـه تـئاتر مـی‌رفت و بـا اسـتادان تـئاتر، مـناسبات دوسـتانه‌ای داشت. وزیراوف در درام‌های خود فئودال‌های ایده‌آلیست مرتجع، عقب مانده و بی‌فرهنگ را شدیداً به باد انتقاد می‌گرفت. وی استعمارگران را افشاء ساخته و معتقد بود که بـا گسترش فرهنگ می‌توان معایب اجتماعی را برطرف ساخت.(۱)

قره‌باغ این سرزمین مستعدّ و هنرپرور، در اغلب زمینه‌های ادبی و هنری، کانون پرورش شخصیّت‌های نامداری بود که با استعداد شگرف و خلاّقیت‌های بدیع خود، نه تنها نام این سامان را پرآوازه کردند، بلکه هنر ملّی و فرهنگ آذربـایجان را چـنان تکامل بخشیدند که تأثیرش از مرزهای این دیار فراتر رفت، لکن سهم موسیقی‌دانان این سامان در به اوج رساندن موسیقی آذربایجان و مطرح کردن آن در سطح جهان بـسیار چشمگیر و گرانـقدر است. بـه طـوری کـه «و. ویـنوگرادوف» مـوسیقی‌شناس برجستهٔ شوروی سابق معتقد است: «موسیقی‌دانان شوشا، تاریخ موسیقی آذربایجان را به وجود آورده و آن را نه تنها در میهن خودشان، بلکه در دیگر سرزمین‌های مشرق زمین نیز نمایندگی کرده‌اند.»

«پ. وو. ستریکوف» موسیقی‌شناس شهیر روس نیز بر این باور است که: «هـنر آوازخوانی، در هیچ کجا مثل قره‌باغ گسترده نشده است. در اینجا همه در منزل، باغ، مزرعه، مجالس شادی و سوگواری، در میان خویشاوندان و دوستان می‌خوانـند. در قره‌باغ، همه از کوچک و بزرگ و پیر و جوان خواننده هسـتند و در تـرانـه‌هایی کـه می‌خوانند آرامش روحی پیدا کرده و از نظر معنوی ارضاء می‌شوند.»

عبدالرّحیم حقوئردیف نیز گفته است: «قره‌باغ معدن آوازه‌خوان است... بـه هـر کجای قفقاز بروی در آنجا خواننده، تارزان و کمانچه‌زن را از قـره‌باغی‌ها خـواهـی دید.»(۲)

شهر هنرپرور شوشا در عالم موسیقی نیز آهنگسازان، خوانـندگان و نـوازنـدگان

۱ـ ا. آ. افشار ـ پیشین.

۲ـ فریدون شوشنسکی ـ پیشین ـ ص ۱۲.

دستنوشتهٔ «پری جادو» اثر عبدالرّحیم حقوئردیف

چیره‌دستی همچون میرمحسن نوّاب، بلبل، سیّد شوشنسکی (میرمحسن)، خان شوشنسکی، (اسفندیار جوانشیر)، جبّار قاریاغدی اوغلو، اسلام عبداللّه‌اوف، کئچه‌چی اوغلو محمّد، صادق جان، عبدالباقی، حاجی حوسو، مشهدی عیسی... پرورش داده که در بالندگی این هنر زندگی‌ساز نقش ارزنده‌ای ایفاء کرده‌اند. فریدون شوشنسکی، عمده علل پیشرفت موسیقی در قره‌باغ را تشکیل مجالس ادبی و موسیقی می‌داند و در این زمینه چنین می‌نویسد:

«یکی از عواملی که در پیشبرد هنر آوازخوانی نقش مهمّی بازی کرده، مجالس ادبی و موسیقی بود که در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم در این خطّه تشکیل شده بود. پس از درگذشت «قلی خرّاط» موسیقی‌شناس مشهور در سال ۱۸۸۳، در سال‌های ۸۰ قرن گذشته در شوشا، شخصی به نام «کور خلیفه» آموزشگاه موسیقی دایر کرده بود. او برای هنرجویان، خوانندگی موغام و نواختن تار و کمانچه را می‌آموخت. آموزشگاه «کور خلیفه» تعداد زیادی موسیقیدان تربیت کرده بود، ولی پس از درگذشت وی، این آموزشگاه تعطیل می‌شود.

پس از این حادثه، در سال‌های ۹۰ قرن نوزدهم، میرمحسن نوّاب، موسیقی‌شناس، شاعر و ادیب نامدار آذربایجان که خیلی از هنرها را دارا بود با همکاری نزدیک خوانندهٔ بزرگ «حاجی حوسو» در شوشا انجمن موسیقی‌شناسان را تأسیس می‌کند.

در اوایل قرن بیستم هم آموزشگاه موسیقی ملاّابراهیم دایر بود.(۱) بالاخره پس از سال ۱۹۰۵، نوّاب مجدّداً در پیشبرد موسیقی شهر، نقش ارجداری ایفاء می‌کند. او روشنفکران و جوانان مستعدّ شوشا را در پیرامون خود گرد آورده و آموزشگاهی دایر می‌کند. روشنفکران پیشرو که در آموزشگاه نوّاب جمع شده بودند، در زمینه‌های مختلف از جمله شعر، موسیقی و تاریخ صحبت می‌کردند.

آموزشگاه نوّاب، پس از انجمن موسیقی قلی خرّاط و «مجلس انس» خورشید بانو ناتوان در حیات ادبی و موسیقی این خطّه، نقش گرانبهایی ایفاء کرده و به یک نوع

۱ـ خوانندهٔ محبوب، بلبل، در این آموزشگاه آموزش دیده بود.

انستیتوی فرهنگی تبدیل شده بود.

توان گفت سهم نوّاب در پیشرفت علم موسیقی در قره‌باغ استثنایی است. این موسیقی‌شناس سرشناس به مهارت و درست خواندن خوانندگان دقّت کرده و آن‌ها را راهنمایی می‌کرد. در این جا موغام‌های کلاسیکی مثل «شور»، «ماهور»، «چهارگاه» و «بیات اصفهان» را یک دو ساعت می‌خواندند... در آن روزها در آموزشگاه نوّاب، اسلام عبداللّه‌اوف، ملاّولی، مشهدجعفر چمنلی، مشهدجمیل امیراوف (پدر فکرت

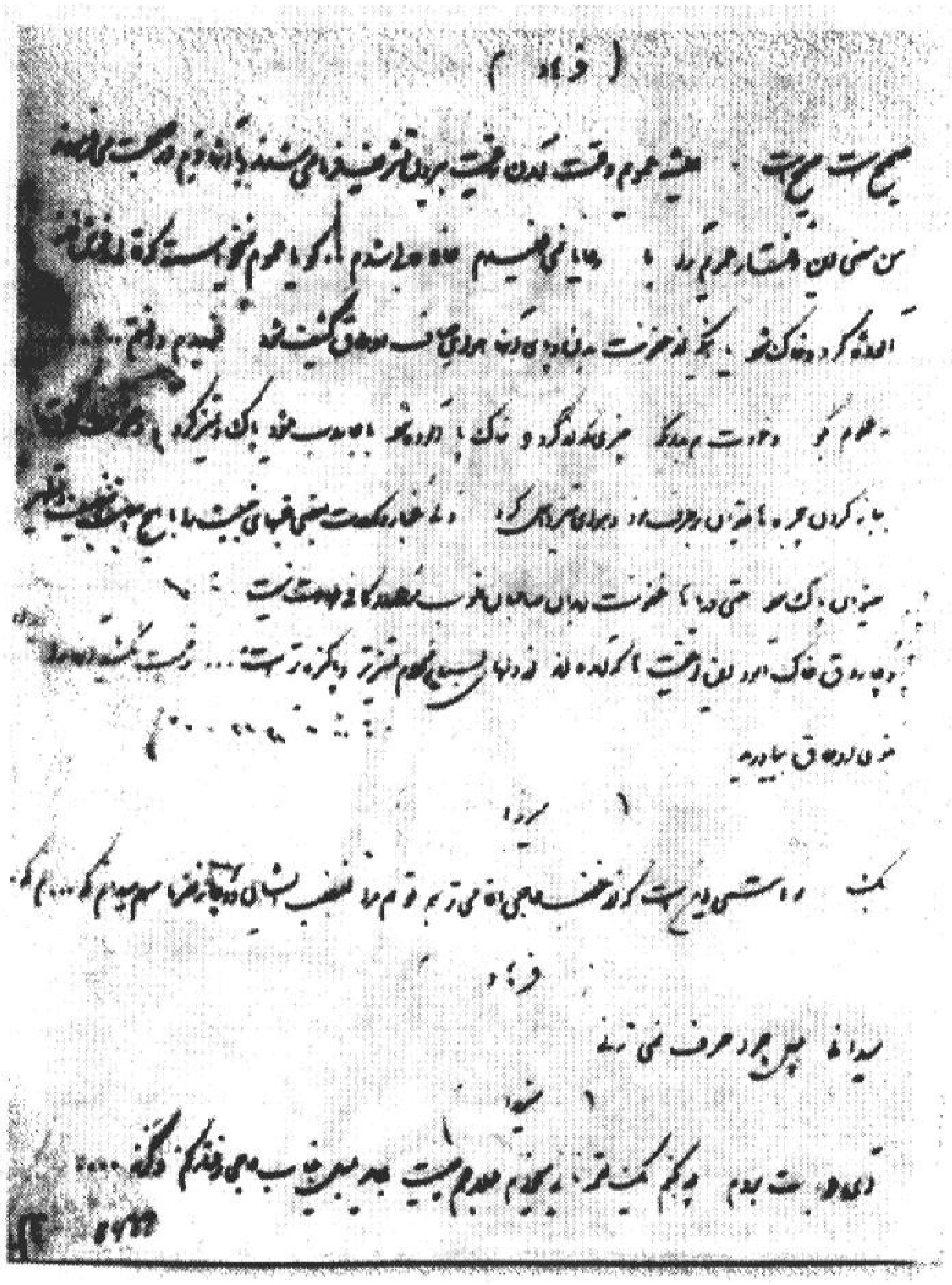

دستنوشتهٔ «وقتسیز جوان» اثر عبدالرّحیم حقوئردیف

موجب تشدید تضادّهای اجتماعی و اقتصادی مابین ارمنی و آذری گردید.

در سال ۱۸۷۲ در حالی که آذربایجانی‌ها فقط ۵٪ امتیاز استخراج نفت را کسب کرده بودند، سهم ارامنه ده برابر آذری‌ها بود، از ۱۶۷ مؤسّسهٔ نفتی، ۴۹ کارگاه کوچک از آن آذری‌ها بود، حال آن که خانواده‌های ارمنی، دارای ۵۵ کارگاه متوسط و بزرگ بودند. از سال ۱۹۰۰ میلادی به بعد از ۱۱۵ مؤسّسهٔ صنعتی موجود در «قوبرنیای» باکو ۲۹٪ از آن ارامنه و تنها ۱۸٪ از آن آذری‌ها بود. آذری‌ها کاملاً خارج از دایرهٔ رقابت قرار داشتند. در زمینهٔ نیروی انسانی نیز همین عدم توازن وجود داشت. از کلّ کارگران باکو ۱۷/۵٪ ارمنی بودند و ۷۰٪ کارگران مسلمان آذری و غیره را تشکیل می‌دادند. در میان ارامنه، گروه نسبتاً بزرگی کارفرما وجود داشت که در حدود ۴/۸۳٪ از جمعیّت ارامنه را تشکیل می‌دادند. به طوری که ۳۹٪ ارامنه در شهرها و ۶۱٪ در روستاهای بزرگ ساکن بودند.

علاوه بر تفاوت‌های فرهنگی و مذهبی که بین آذری‌ها و ارامنه وجود داشت، موارد دیگری نیز بود که موضوع اختلاف بود. مثلاً سرمایه‌داری آذربایجان که در حال رشد بود ارامنه را مانع رشد خود می‌دید و کارگران آذری نیز در مقابل کافرمایان ارمنی صف‌آرایی کرده بودند.»(۱)

«ارتباط روزافزون اجتماع ارمنی و روس در این دوران که باید عامل مهمّ و عمدهٔ آن را مذهب، آداب و رسوم و اعتقادات مذهبی مشترک دانست، توانست در تفکّرات ایدئولوژی توسعه‌طلبی روسیّهٔ تزاری به سمت جنوب، برای تحقّق اندیشهٔ آرمانی دسترسی به آب‌های گرم مؤثّر افتد. لذا می‌توان در این دوران، ارمنی‌ها را متّحد طبیعی روسیّه در این جریان سیاسی به شمار آورد. از سوی دیگر، تغییرات سیاسی که در اجتماع رو به رشد ارمنی‌ها پیش آمد، توانست گروه کثیری از آنان را به سمت ناسیونالیسم و گاهی هم فراتر از آن سوق دهد...

به رغم جهتگیری ناسیونالیستی ارمنی‌ها، نوسازی محدود روسیّه در مناطق تحت سلطهٔ خود در ماورای قفقاز، بیش از همه به نفع ارمنی‌ها بود. ورود آنان به خدمات

۱ـ منیژه تراب‌زاده و... ـ ماهیّت تحوّلات در آسیای مرکزی و قفقاز ـ ص ۶۹.

دولتی و ارتش و جذب در جامعهٔ روسی، به مراتب بیشتر از سایر اقوام بود. با رشد اقتصادی منطقه، ارمنی‌ها توانستند صاحب منصبان خوبی در تجارت و صنعت، خاصّه در استخراج نفت باکو شوند.

تمدّن شهرنشینی، کارگران ماهر و افزایش تعداد صاحبان حرف و ارتباط آنان با غرب باعث افتراق شدید بافت اجتماعی دو جامعه شد، به ویژه که فعالیّت‌های ملّی‌گرایانهٔ افراطی حزب داشناک، به عنوان یک جنبش سیاسی به این تفرقه دامن زد.»(۱)

افراط گرایی حزب داشناک در ملّی‌گرایی، آن‌ها را رو در روی حکومت روسیّه نیز قرار داد. به اعتقاد عالیه ارفعی: «درگیری‌های سیاسی و خشونت‌باری که بین ارمنی‌های انقلابی و حکومت تزاری در سال‌های آخرین قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پیش آمد، حاکی از تقویت اندیشهٔ قوم‌گرایی ارمنی‌ها در این دوران است.»(۲)

در جنگ ارامنه و مسلمانان در سال ۱۹۰۵ ، هر چند محرّک، دربار تزار روسیّه بود، ولی تندروی‌های داشناک‌ها و شتاب آن‌ها در ایجاد ارمنستان بزرگ، به در به وجود آمدن این نوع درگیری‌های خونین و فاجعه‌بار، نقش عمده‌ای داشت.

محمّد سعید اردوبادی که این جنگ‌های خانمان‌سوز را در کتابی تحت عنوان «قانلی سنه‌لر» (سال‌های خونین) شرح داده، در زمینهٔ آغاز این پیکارها می‌نویسد:

«با هر فکر و اندیشه‌ای بود، ارمنی‌ها به فکر قیام، علیه مسلمانان افتاده، به ترفندهای مختلفی دست می‌زدند. آنان در هر سو مسلمانان را در تنگنا گذاشته، با سخنان تلخ، روابط را قطع نموده و برخوردهای ناهنجاری را آغاز کرده بودند. مسلمانان نیز، عاقبت کار را با یک اندوه بزرگی پیش‌بینی کرده، با حفظ آمادگی دفاعی خود، مراقب اوضاع بودند. حکومت محلّی هرچند جنایات کوچک را زیر نظر داشت، لکن هرگز به فکر جلوگیری از این رخدادهای مهمّ نبود. این واقعیّت نشانگر آن است که هر دو ملّت که علایق دوستی را قطع نموده بودند، به درگیری رو در رویی

۱ـ عالیه ارفعی ـ مجلّهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز ـ پاییز ۱۳۷۱ ـ ص ۱۵۳.
۲ـ عالیهٔ ارفعی ـ مجلّهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز ـ پاییز ۱۳۷۱ ـ ص ۱۵۳.

سوق داده می‌شدند. در این هنگام، ارامنه شروع به ایجاد محدودیت‌های بیشتر بر علیه مسلمانان کرده بودند. هر چند بخشی از ارامنه از ایجاد اغتشاش، استقبال نمی‌کردند، لکن افراد بانفوذ و قدرتمند آن‌ها عقیده داشتند که اگر درگیری، امروز آغاز گردد بهتر از فرداست. آشوب‌طلبان، چون از کمیته‌های حزب بودند، سخنانشان بی‌تأثیر نبود، به طوری که چنین هم شد.

در دوّم فوریه، آقا رضا نامی از مسلمانان توسط کمیتهٔ ارمنیان، در میدان قوبا به قتل رسید. با وقوع این فاجعهٔ رقّت‌انگیز، مسلمانان، حیثیت ملّی خود را تحقیر شده دیدند. و بدین ترتیب آیا ممکن بود جلو احساسات مسلمین را گرفت؟ در حالی که این گونه اعمال، مسلمانان را بی‌نهایت ناراحت نموده و آن‌ها را به هیجان آورده بود، لکن از سوی سران آنان حکمی برای انتقام گرفتن داده نشد، ولی بی‌گناه کشته شدن یک مسلمان زندانی، به دست یک سالدات ارمنی، هنگام بردن برای بازجویی و یا دیگر جنایاتی از این دست، مسلمانان را بیشتر داغدار کرد.

آن روز، ششم فوریه بود که جریان حوادث، ما را به سوی دریای خون سوق داد. آن روز، روزی بود، در حالی که ارمنیان، خواهان ایجاد آشوب بودند، مسلمانان در حیرت و شگفتی فرو رفته بودند. هر دو همسایه که قبلاً با هم مهربان بودند، روابط خود را قطع کرده و به قتل همدیگر همّت بستند. بالاخره، بمبی که از خیلی وقت‌ها پیش، در وجود هر دو ملّت، جا گذاشته شده بود منفجر شد و سراسر قفقاز از شدّت انفجار آن بمب سوخت. باید دید که آیا این مواد منفجره در حقیقت بمب بود؟ بلی، این بمب، فاجعهٔ باکو بود که در ششم ماه منفجر گردید و آتش آن از این جا به سراسر قفقاز سرایت کرد...»

«نیروهای پلیس در این آشوب‌ها نیز مداخله‌ای ننمودند. دامنهٔ این ناآرامی‌ها به ایروان و نخجوان و شوشا کشیده شد. نهایتاً به گنجه و تفلیس نیز سرایت کرد. در این آشوب‌ها ۱۲۸ روستای ارمنی‌نشین و ۱۵۸ روستای آذری‌نشین، مورد غارت و تخریب قرار گرفت. شمار کشته‌شدگان بین ۳۱۰۰ الی ۱۰۰۰۰ نفر تخمین زده شده است. تعداد آذری‌های مقتول بیش از ارامنه بود. در باکو و نخجوان آذری‌ها غالب

آمدند و در ایروان و اوچ کلیسا ارامنه غلبه کردند.

بی‌طرفی روس‌ها چندان طولی نکشید و با آمدن ورنتسوف داشکف به سمت والی، فرمان حمله بر علیه آذری‌ها صادر شد و نخستین دورهٔ زد و خوردهای ارمنی - آذری پس از یکی دو سال خاموش شد...»[1]

این جنگ خانمانسوز که در اغلب شهرهای آن سوی ارس، خسارات جانی و مالی فراوانی بر جای گذاشت، شهر شوشا را دو بار به خاک و خون کشید. نخستین بار از ۱۶ تا ۲۱ آگوست ۱۹۰۵ و بار دوّم از ۱۲ تا ۱۸ ژوئیه ۱۹۰۶ به طول انجامید. در آن روزگار، شهر شوشا توسط فرمانداران نظامی اداره می‌شد و در آن سال‌ها: «ژنرال‌هایی که برای ادارهٔ شهر شوشا منصوب گردیدند عبارت بودند از: تاگاش ویلی، فلیشر و گالاشچاپوف. هر یک از این‌ها به شدّت مشغول عیش و عشرت بودند و هیچ گاه به خود زحمت نمی‌دادند که به کاری رسیدگی کنند. آن‌ها آشکارا و از طرق مختلف، در حال به دست آوردن رضایت طرفین بودند.»[2]

محمّد سعید اردوبادی که فجایع شوشا را نیز در دو فصل از کتاب خود شرح داده، در زمینهٔ چگونگی وقوع این حوادث می‌نویسد:

«اگر به وضعیّت، حرکات و طرز زندگی ارامنهٔ شوشا در گذشته و حال نگریسته شود، اکثریّت آن‌ها را در حال فراهم کردن تدارکات، برای آینده نشان خواهد داد. هدف آن‌ها برای وارد شدن در یک جنگ بزرگ و یک اقدام وحشتناک، مثل روز روشن بود. هر ماه و هر روز، تلاشی که آن‌ها برای جمع‌آوری آلات جنگی از خود نشان می‌دادند چشمگیر بود.

به علّت عدم شجاعت بیش از حدّ و ناجوانمردی ارامنه، مسلمانان شوشا باور نمی‌کردند که ارمنیان بر علیه مسلمانان قیام کنند. به نظر مسلمین، ارامنه به غیر از تجارت، برای کار دیگری برازنده نبودند و در بین آن‌ها، جوانی که بتواند سلاح بردارد وجود نداشت. مسلمین، این‌ها را گفته و با این غفلت و بی‌اعتنایی در پی کارهای خود

۱ـ ماهیّت تحوّلات در آسیای مرکزی و قفقاز ـ پیشین ـ ص ۷۰.
۲ـ سال‌های خونین.

بودند...

قبل از وقوع حوادث جانگداز ارمنی ـ مسلمان در منطقهٔ قفقاز، مسلمانان دورادور، اخبار آشوب‌هایی را از ارامنه که از نظر تعداد کم، ولی از لحاظ همّت قوی بودند و هر هفته در خاک یک دولت، فتنه برپا می‌کردند، در روزنامه‌ها و سایر نشریّات می‌خواندند.

مسلمانان کشتار ارامنه در شهر استانبول ترکیّه و فجایع سامسون و زیتون را شنیده، می‌گفتند: «تقصیر ارامنه نیست، این کشتار، در نتیجهٔ فاناتیزم ترکیّه است.»

این افکار فریبنده را به این مسلمانان صافی ضمیر، ارامنه که برای صلح و آرامش به مسلمانان قفقاز، محبّت ظاهری نشان می‌دادند، القاء می‌کردند. از طرف دیگر، این مثل واهی که «ارمنی، پهلوان از آب درنمی‌آید» از پدران مسلمانان به اخلافشان رسیده و آن‌ها را منحرف می‌کرد.

زمان گذشت، پس از سپری شدن سال‌ها، مسلمانان چشمان خود را باز کرده و در چند نقطه، مثلاً در روسیّه دیدند که ارامنه، شب و روز، بدون وقفه، در حال تدارک هستند و در نتیجه انگشت تعجّب به دندان گزیده و کمی به فکر فرو رفتند. این وضعیّت در مسلمانان شوشا هم دیده می‌شد، ولی ارامنه در ترکیّه و ایران، آن‌ها را با یک رشته کارهای سود ده سرگرم کرده و زبان چرب و مسلمان فریبندهٔ خود را به کار انداختند. نخست اظهار داشتند که «این تدارک دیدن‌های ما علیه مسلمانان و سایر ملّت‌ها نیست، بلکه در روسیّه برای گرفتن آزادی و خودمختاری است.» مسلمانان هم این ترهّات را باور کرده و دنبال کار خودشان رفتند. عجبا!!

... ببینم! ببینم! استبداد روسیّه نیز در مقابل این افکار غیرعقلایی ارامنه سکوت خواهد کرد و در برابر سنگ‌هایی که ارمنیان می‌اندازند، صبر و شکیبایی پیشه خواهد نمود؟

نه! نه! از هر طرف سنگی پرتاب شود رد خواهد کرد و هر چقدر هم ضعیف باشد، پاسخ لازم را به آن‌ها خواهد داد و هنگام رد شدن این سنگ‌های پرتاب شده، احتمال خوردن و تصادم کردن آن‌ها به یکی از ملّت‌های قفقاز، مثل روز روشن است. همچنان

که مسلمان‌ها می‌گویند: «چماق به آسیب‌پذیر می‌خورد» خوردن این سنگ‌ها به ما مسلمانان، نیاز به اثبات ندارد. یعنی، دولت روسیّه از مقابلهٔ مستقیم با ارامنه خودداری کرده و یکی از ملّت‌های قفقاز را با آن‌ها رو در رو خواهد کرد. آن ملّت هم ماها، یعنی ما ملّت مسلمان هستیم، زیرا از نظر فرهنگ و سواد، از تمام ملّت‌هایی که در قفقاز زندگی می‌کنیم، عقب مانده‌تر هستیم. برای اثبات این مدّعا در مطبوعات سراسر قفقاز و بعضی از روزنامه‌های روسی می‌نویسند: «مسبّب این کارها دولت است» و این سخن را ادامه می‌دهند.

به نظر ما دولت، تنها مسبّب نیست، بلکه ارامنه و احزاب وحشی آن‌ها را هم باید مسئول بشناسیم. با در نظر گرفتن همهٔ این‌ها، آمادگی مسلمین و در اوقات ضروری، خود را از برخی بی‌حرمتی‌ها حفظ کردن لازم و بلکه از واجب‌ترین وظایفشان بود. مسلمان‌ها اصلاً به این کارها فکر نکردند و در نتیجه حوادث باکو و نخجوان رخ داد. همان گونه که مسلمانان بعضی از ولایت‌ها چشمانشان را گشودند، مسلمین شوشا هم شروع به باز کردن چشمانشان کردند. ارامنه این وضعیّت را دیده و با به کار انداختن زبان چربشان گفتند: «جانم، ما ملّت‌هایی هستیم که هزار سال در یک وطن، برادرانه زندگی کرده‌ایم. به ما چه که در باکو و نخجوان جنگ شده است. ما باز هم برادریم.» خلاصه این گونه سخنان، ملّت را که تازه داشت چشمانشان را باز می‌کرد، به خواب می‌برد. همزمان با آن، ارامنه، به برخی از دهات مسلمان‌نشین، دست تجاوز دراز کرده و در آن سو و این سو، هر جا مسلمان را گیر می‌آوردند، بعد از لخت کردن، به قتلش می‌رساندند.

بدین ترتیب، در هشتم اگوست ۱۹۰۵ در حدود ساعت دو نصف شب، در کنج کوچه‌ای که بین ارامنه و مسلمانان واقع است، با کشتن یک مسلمان ایرانی که چراغ‌های شهر را روشن می‌کرد، بین ارمنی و مسلمان، تخم جنگ جدیدی کاشته شد.»

دور اوّل پیکارهای شوشا، ۱۶ اگوست ۱۹۰۵ شروع و چند روز ادامه می‌یابد. تا این که: «این وضعیّت که تا ساعت ۱۲ [روز ۲۰ اگوست ۱۹۰۵] ادامه داشت، نزدیک

بود ارمنیان در شوشا نیست و نابود شوند که در این هنگام، روحانیّون ارمنی، مأموران دولتی و سالدات‌ها، پرچم کلیسا و انجیل شریف در دست و خاچ بر سر، با موسیقی داخل مسجد شدند. به محض ورود، یکی از پرچم‌ها را به منارهٔ مسجد نصب کردند که ارامنه از برقراری صلح اطّلاع پیدا کرده و تیراندازی را قطع کنند. در داخل مسجد، رئیس ژاندارمری و دیگر مأموران دولتی گریه کرده و خیلی التماس کردند که مسلمین گناهان ارامنه را ببخشند. مسلمان‌ها باز هم پیشنهاد صلح آن‌ها را پذیرفتند، ولی هنگام رفتن به منازلشان، از پناهگاههای ارامنه تیراندازی شده و یک مسلمان از پا درآمد. مسلمانان باز هم شکیبایی به خرج داده و نخواستند که شرایط صلح را زیر پا بگذارند. آن روز تا عصر از خانه‌های ارمنیان تیراندازی به شدّت ادامه داشت.

در روز ۲۱ اگوست ۱۹۰۵، مسلمین، ارمنیانی را که در خانه‌هایشان نگهداشته بودند، سالم و تندرست برده و به ارمنی‌ها تحویل دادند. ارامنه هم پنج شش نفر از مسلمانان را سالم آزاد کردند.

پس از این آشتی، با بریدن سر ۱۷ نفر از کارگران ایرانی که به کار تعمیر مدرسه رئالنی مشغول بودند، باز هم مسلمین را پریشان حال می‌کنند. مسلمان‌ها به این ارمنی‌ها که تا این حدّ بی‌وجدان و غدّار بودند، باز هم پاسخ نداده و در نگهداری صلح کوشا بودند.

پس از جنگ در زمان صلح، معلوم گردید که در بخش مسلمان‌نشین، همهٔ دکّان‌های ارامنه، سالم مانده‌اند. لکن همهٔ مغازه‌های مسلمانان، بیش از صد نفر نبود. ارامنه در شوشا هم می‌خواستند، مثل همیشه آمار تلفاتشان را سرّی نگه دارند، لکن به علّت شمارش مرده‌ها توسط مسلمانان داوطلب نتوانستند. در این نبردها، بیست خانهٔ مسلمانان سوزانده شد. از مغازه‌ها و منازل ارامنه هم، خیلی سوخته و از بین رفته بود.

بدین ترتیب، جنگی که در ۱۶ اگوست آغاز شده بود، در ۲۱ همان ماه با اعلان صلح به پایان رسید. در این پیکارها، سالدات‌های ارمنی، از نزدیک به ارامنه کمک کردند. دولت هم بی‌طرف ماند.»(۱)

۱ـ محمّد سعید اردوبادی ـ سال‌های خونین.

دور دوّم این پیکارها نیز ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۰۶ با توطئهٔ ارامنه که ژنرال گالا شجاپوف فرماندار نظامی شوشا را اغوا می‌کنند آغاز می‌شود و با گریه و زاری گالا شجاپوف که با التماس از مسلمانان، تقاضای صلح می‌کرد به پایان می‌رسد. محمّد سعید اردوبادی پایان این دور جنگ‌ها را نیز چنین شرح می‌دهد:

«در ۱۸ ژوئیه که صلح و آشتی بر پا گردید، مردانگی مسلمانان در هنگام نبرد، بر ارامنه و قشون دولتی آشکار گردید. ارامنه در آخرین مصاف شرکت نمی‌کردند، زیرا این بار، پشتگرمیشان به نیروهای دولتی بود. آن‌ها به عقلشان نمی‌رسید که مسلمان‌ها مثل «سالدات آمد، فرار کن» را از یاد برده و هر لحظه آمادهٔ دفاع از حقوقشان باشند...

خلق ما این را هم از یاد نخواهد برد که در دوّمین جنگ شوشا، مسلمین از هفت ساله گرفته تا پیرمردان هفتاد ساله، سلاح برداشته و مقاومت ارمنیان را درهم شکستند. در حین نبرد، زنان هم به پناهگاه‌ها و سنگرها ابزار جنگی می‌رساندند. بانوانی که در طول سال‌ها، روز روشن از خانه بیرون نمی‌آمدند، روی دوششان، نان و آب به سنگرها رسانده و به خاطر کمک به سربازانشان، تحسین دنیا را جلب کردند.»[1]

بر اثر این جنگ‌ها که در تابستان ۱۹۰۶ بر اثر صدور فتوای ضدّ بشری گروه سیاه در شهر شوشا کشت و کشتار مسلمانان آغاز می‌شود و عدّهٔ کثیری از آنان از هستی ساقط می‌گردد برای کمک‌رسانی به مردم شوشا که اغلب بی‌خانمان شده بودند، در شهر شاماخی، تئاتری روی صحنه می‌آید که میرزا علی‌اکبر طاهرزاده صابر، شاعر نامدار آذربایجان یکی از گردانندگان آن بود. صابر در شعر «بین‌الملل» خود نگرانیش را از این درگیری‌های قومی این چنین بیان می‌کند:

عصریمیز خواهش ایندرکن اتّفاق و اتّحاد
جمله‌میز امنیّت ایچره آلماق ایسترسه مراد
بئینیمیزده یوخ‌ایکن بیر گونه اسباب تضاد
بو وطن اولادینا عارض اولوب بغض و عناد

۱ـ محمّد سعید اردوبادی ـ سال‌های خونین.

مسـلمانلا ارمـنی‌لر بسئینینه دوشـدو فسـاد

یوخمی بیر صاحب هدایت یوخمی بیر اهل رشاد

ای سخندانان بـو گـونلر بـیر هـدایت وقـتی‌دیر

الفت و انسـیّته داتـر خـطابت وقـتی‌دیر[1]

احمد کسروی عقیده دارد که جنگ ارمنی و مسلمان در قفقاز، مایهٔ تکان و خیزش در مردم این سوی ارس گردید. وی این ماجرا را چنین بیان می‌کند:

«این جنگ یا بهتر بگویم، این خونریزی را کینه‌توزی برخی از ارمنیان پیش آورده بودند. دولت روس نیز به آتش آن باد می‌زد. زیرا در نتیجهٔ شکستی که آن دولت را پیش آمده و شورش و آشوب در بیشتر جاها رخ داده بود، بیم شورش قفقازیان نیز می‌رفت و دولت روس برای جلوگیری از چنان پیش‌آمدی و برای سـرگرمی مـردم، بودن چنین جنگی را در میان مسلمانان و ارمنیان نیک می‌شمرد. نخست در ماه بهمن ۱۲۸۳ در باکو جنگی برخاست. بدین سان که روز یکشنبه، ارمنیان آقارضی (به نوشتهٔ اردوبادی رضا) نامی را که از یک خاندان توانگری و خود جوان نیکی می‌بود کشتند و از همان جا خونریزی آغاز شد و چهار شبانه‌روز با سختی در میان می‌بود، دسته‌های انبوهی از دو سو باگناه و بی‌گناه کشته شدند و چند کاخ بلند و بزرگی، خوراک آتش گردید. سرانجام به کوشش حاج زین‌العـابدین تـقی‌اوف و شـیخ‌الاسـلام و دیگـران آرامش و آشتی برپا شد، ولی دل‌ها از کینه پاک نمی‌بود و چند زمانی نگذشت که بار دیگر خونریزی‌های سختی چه در باکو و چه در دیگر شهرهای قفقاز درگرفت و خدا می‌داند که تا چه اندازه مردان و زنان کشته شدند.

این داستان در همه جا به مردم گران می‌افتاد، ولی در آذربایجان به ویژه تبریز، به دیگر گونه می‌هنایید. زیرا گذشته از نزدیکی میان مردم هر دو سوی ارس و گذشته از دلبستگی که آذربایجانیان را به قفقاز می‌بود، چون گروه انبوهی از مردم اینجا در قفقاز می‌بودند و چنین آگهی می‌رسید که از ارمنیان در کشتن مسلمانان، جدایی میان ایرانیان و دیگران نمی‌گذاشتند، این‌ها مردم را سخت ناآسوده می‌گردانید. بیم می‌رفت که در

۱ـ صابر و معاصرین او ـ ترجمهٔ اسد بهرنگی.

اینجا نیز خونریزی رو دهد، ولی نگهبانی دولت و جلوگیری برخی از علماء و رفتار دوراندیشانهٔ سران ارمنی جلو را گرفت. ارمنیان خود را ایرانی می‌خواندند و از رفتار همجنسان خود در شهرهای قفقاز بیزاری می‌نمودند و به علماء نزدیک شده دل‌های آن‌ها را به سوی خود می‌گردانیدند، تا آنجاکه در همان هنگام‌ها شیخ حسن ممقانی در نجف درگذشت و در شهرهای ایران، برای او ختم گذاردند. در تبریز، ارمنیان نیز همدردی نمودند و در مسجد قلعه‌بیگی ختم گذاردند.

باری این پیشامد به تکان و بیداری مردم، بسیار افزوده و آنچه بیش از همه مایهٔ پندآموزی گردیده و به زبان‌ها افتاده بود، این که در آن خونریزی در باکو و دیگر جاها چند هزار تن ایرانیان بی‌گناه از بازرگانان، کارگران و دیگران کشته شدند و دولت ایران هیچ پروا ننمود و به گفتگویی در بارهٔ آن برنخاست، همین یکی به مردم بسیار گران افتاد و اندازهٔ بی‌پروایی و بیکارگی دولت قاجاری را نیک هویدا گردانید.

در همان سال‌ها در آذربایجان، یک داستان دیگری رخ داده بود. آن این که یک میسیونر انگلیسی در میان راه تبریز ـ ارومیّه کشته شده و کشندهٔ او شناخته نگردیده بود. دولت انگلیس پافشاری نشان داده و دیر زمانی گفتگوی آن در میان می‌بود و کسان بسیاری رنج می‌دیدند تا سرانجام ۵۰ هزار تومان خون بهای او داده شده، مردم آن داستان را با این پیشامد قفقاز به سنجش گذارده و از این که خون هزاران ایرانی بی‌گناه ریخته شده بود و دولت در برابر آن، جز خاموشی و بی‌پروایی نمی‌نمود سخت خشمناک و نومید می‌گردیدند.»[۱]

۱ـ کسروی ـ تاریخ مشروطهٔ ایران ـ ص ۱۴۵.

را بر سر کار آورد و یک دولت موقّت در سن‌پطرزبورگ، به رهبری مردانی همچون لووف و میلیوکف و سپس کرنسکی که هیچ‌گاه علاقهٔ خود را به مسئلهٔ ارمنستان پنهان نکرده بودند، زمام امور را به دست گرفت.

آنان تلاش کردند که روسیّه را در جنگ و در کنار متّفقین نگاه دارند و یک نظام دموکراسی در روسیّه مستقر سازند. در قبال ملّت‌های غیرروس، سیاست آزادیخواهانه‌ای در پیش گرفتند و به ایشان وعدهٔ خودمختاری دادند، ولی فقط برای سه ملّت حقّ استقلال کامل و تشکیل یک دولت جداگانه قایل شدند و آن سه ملّت عبارت بودند از فنلاندی‌ها، لهستانی‌ها و ارامنه.

این انقلاب فوریه، دورانی از آزادی در سرتاسر امپراطوری آورد و ادارهٔ ارمنستان ترکیّه را که آزاد شده بود به دست خود ارامنهٔ عثمانی واگذاشت.»[1]

آذربایجانی‌های آن سوی ارس که یک قرن تحت رژیم خودکامهٔ رومانوف‌ها به سر برده و انواع بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها را تجربه کرده بودند برای استقلال سرزمینشان دست به تلاش و مجاهدت زدند و بالاخره در سال ۱۹۱۸، استقلال ملّی خود را به دست آوردند.

در ۲۸ مه همان سال، جمهوری آذربایجان رسماً اعلام موجودیّت کرد که به «جمهوری اوّل» موسوم گردیده است. جیحون حاجی بیگلی برادر عزیر حاجی بیگلی در این زمینه می‌نویسد:

«اعلان استقلال آذربایجان، نتیجهٔ منطقی وقایعی بود که قبلاً مورد بحث قرار گرفت. هم حکم زمینهٔ تاریخی بود و هم ناشی از وضعیّتی که دامنگیر آذربایجانی‌ها شد. امپراطوری روسیّه که در محدودهٔ آن آذربایجانی‌ها از حقوق برابر برخوردار نبودند ولی به هر حال ایمان، سنن و زبان خود را حفظ کرده بودند، درهم ریخت.»[2]

همزمان با آذربایجان، در تفلیس، جمهوری گرجستان و در ایروان جمهوری ارمنستان ایجاد شد. گفتنی است که قلمرو جمهوری ارمنستان، همان ولایت

۱ـ تاریخ ارمنستان ـ ترجمهٔ محمّد قاضی ـ ص ۴۸۹.

۲ـ قفقاز در تاریخ معاصر ـ (۲) ـ تهران ۱۳۷۷ ـ به کوشش کاوه بیات ـ ص ۱۳۰ و ۱۳۶.

چخورسعد، یکی از ولایات چهارگانهٔ ایالت آذربایجان بود که قبل از انعقاد قرارداد ننگین گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) بخشی از قلمرو ایران محسوب می‌شد و قرن‌های متمادی، مسکن آذربایجانی‌های مسلمان بود. ولی در سال ۱۹۱۸ پس از تخلیه شدن قفقاز از سپاه روس، داشناک‌ها به ایروان و ۲۱۱ روستای پیرامونش یورش برده و با قتل‌عام سیصد هزار نفر از ساکنان مسلمان این خطّه، بر روی اجساد آنان، جمهوری ارمنستان را تأسیس کردند.[۱]

داشناک‌ها به این دستاورد خونین و جنایتکارانه اکتفاء نکرده، با استفاده از اوضاع بی‌ثبات و نسبتاً بحرانی جمهوری آذربایجان که در نتیجهٔ انقلاب روسیّه و جنگ داخلی حاصل از آن به وجود آمده بود، به برپا کردن فتنه و ایجاد ناآرامی پرداختند و بالاخره در سقوط جمهوری اوّل آذربایجان در سال ۱۹۲۰ نقش مهمّی ایفاء کردند.

هنگامی که مردم آذربایجان، برای به دست آوردن استقلال مجاهدت می‌کردند، ارامنه از زدن هر ضربه‌ای به آنان دریغ نمی‌کردند. به طوری که در ۳۱ مارس ۱۹۱۸ (۱۱ فروردین ۱۲۹۷ شمسی) تقریباً دو ماه قبل از اعلام استقلال آذربایجان، در اغلب مناطق، با یورش به مردم بی‌سلاح این دیار، به قتل‌عام آنان دست زدند و جنایات هولناکی آفریدند.

قبل از آن که نوشتهٔ محمّدعلی منشور گرگانی را در این زمینه مرور کنیم، لازم است یادآور شویم که ارامنهٔ مهاجم به مردم آذربایجان، یک لشکر ارمنی مرکّب از افسران و سربازان ارتش روس بود که از جبههٔ اتریش و آلمان برگشته بودند و طبق نوشتهٔ «هراند پاسدرماجیان» فرماندهشان هم رُستُم (استپان) زوریان [یکی از بنیانگذاران حزب داشناکسیتیون م] بود.[۲]

این لشکر مسلّح، به مردم بی‌سلاح حمله برده و عدّهٔ کثیری از آنان را به خاک و خون کشیدند. چرا که بنا به نوشتهٔ جیحون حاجی بیگلی: «آذربایجان در ایّام تزاری، از

۱ـ برای اطّلاع بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به کتاب «ایروان یک ولایت مسلمان‌نشین بود» به همین قلم.
۲ـ هراند پاسدرماجیان ـ تاریخ ارمنستان ـ ص ۴۹۳.

خدمت نظام معاف بود و هیچ نیروی مسلّحی نداشت.»[۱]

منشور گرگانی می‌نویسد: «۱۰ فروردین ۱۲۹۷ ارامنه و بلشویک‌ها برای جلوگیری از حرکت یک فوج مسلمانان به لنکران زد و خورد کردند. بلشویک‌ها به حمایت ارامنه با کشتی‌های خود از دریا مدّتی قلعهٔ قدیم بادکوبه را بمباران کردند. به طوری که مناره‌های مسجد تازه پیر و قسمتی از قلعهٔ شهر خراب شد و زد و خورد ۵۲ ساعت طول کشید و بالاخره بلشویک‌ها شهر را گرفتند. ارامنه وحشیگری بسیار زیاد و عجیبی کرده و عدّهٔ زیادی از مسلمانان را به قتل رسانیدند. ۵۰۰ نفر از ایرانیان در این جنگ کشته شدند که یکی از آن‌ها برادر ژنرال قنسول ایران بود. عاقبت به این شرط صلح شد که حکومت افراطیون بلشویک شناخته شود و مسلمانان خلع سلاح شوند. پس از آن بین مسلمانان داغستان و بلشویک‌ها در «بالاجاری» زد و خورد شد. عاقبت یک حکومت بلشویکی به ریاست شائومیان در باکو تشکیل شد.»[۲]

محمّد ساعد مراغه‌ای که در آن روزها سرکنسول ایران در باکو بود، از آن روزها با وحشت یاد کرده و تعداد کشته‌شدگان مسلمان را در باکو بیش از پنج هزار نفر یاد می‌کند.

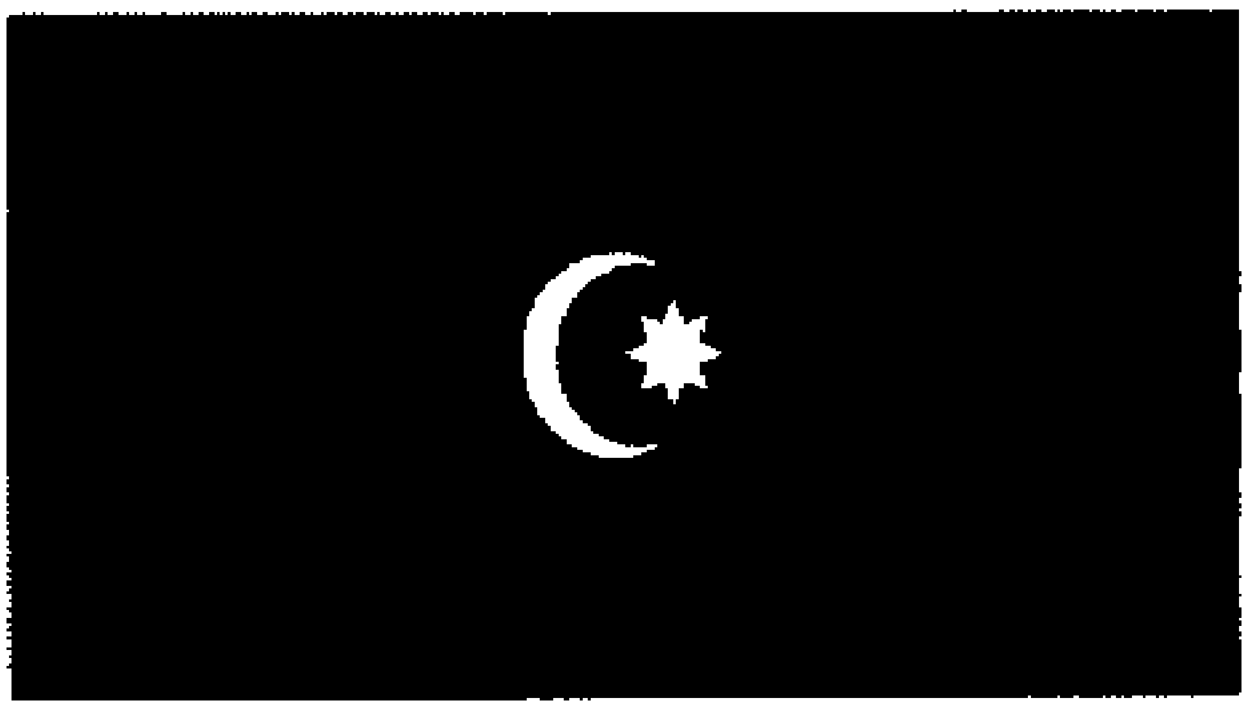

پرچم جمهوری آذربایجان

وی می‌نویسد: «این کشتار به حدّی بود که در خیابان‌های بادکوبه، عدّهٔ کثیری از مسلمانان و ارمنی‌ها به خاک افتاده و در خون خود غلطیدند و یک هفته تمام زد و خورد و کشتار ادامه داشت تا بالاخره با مشورت سران هر دو قوم، اینجانب واسطه

۱ـ قفقاز در تاریخ معاصر ـ (۲) ـ تهران ۱۳۷۷ ـ به کوشش کاوه بیات ـ ص ۱۳۰ و ۱۳۶.
۲ـ رقابت روسیه و انگلیس در ایران ـ به اهتمام محمّد رفیعی مهرآبادی ـ ص ۷۸.

شدم و به این کشتار هولناک خاتمه دادم.»[۱]

محمّدامین رسول‌زاده در بارهٔ چگونگی اتّحاد نیروهای شائومیان و داشناک‌ها می‌نویسد: «شگفت این که شائومیان نمایندهٔ حکومت بلشویک که واکنشی تهدیدآمیز به ایدهٔ حزب مساوات مبنی بر خودمختاری آذربایجان نشان می‌داد، حامل فرمانی به امضای لنین بود که خودمختاری ارامنه را در اراضی تخلیه شدهٔ ترکیّه از نیروهای اشغالگر روس اعلان می‌نمود. طبق این فرمان، شائومیان مؤظّف بود نهادها و سازمان‌های ارمنی را در جهت «عملی ساختن آرمان‌های ملّی چند سالهٔ ملّت مظلوم ارمنی» مساعدت نماید. احتمالاً تحت تأثیر این سند بود که حزب داشناکسیتیون که یک ماه پیش از این بلشویک‌ها را ـ که مجلس مؤسّسان روسیّه را تعطیل کرده بودند ـ آماج بمب‌ها و آتش میترالیوزهای خویش قرار می‌داد، با سوویت باکو رابطه‌ای صمیمانه و اتّحاد نظامی برقرار نمود.»[۲]

184

محمّدامین رسول‌زاده

185

فتحعلی خان خوئیسکی

این نسل‌کشی ارامنه در باکو و دیگر نقاط آذربایجان، چنان فاجعه‌بار است که همه ساله روز ۳۱ مارس (۱۱ فروردین) را به عنوان (سوی قریم = نسل‌کشی) یاد کرده و

۱ـ خاطرات سیاسی محمّد ساعد مراغه‌ای ـ به کوشش دکتر باقر عاقلی ـ ص ۴۹.
۲ـ محمّدامین رسول‌زاده ـ جمهوری آذربایجان ـ ترجمهٔ تقی سلام‌زاده ـ ص ۴۱.

خاطرهٔ قربانیان آن روزهای سیاه را طی مراسمی در جمهوری آذربایجان زنده نگه می‌دارند.

در ۳۱ مارس ۲۰۰۱ نیز این مراسم در مزار شهیدان باکو با حضور حیدر علی‌اوف و دیگر سران جمهوری آذربایجان برپا شد. گزارش این مراسم در تاریخ اوّل آوریل همان سال در روزنامهٔ «رسپوبلیکا» چاپ باکو همراه با تصاویری از این مراسم چاپ گردید. در این گزارش آمده است:

«پس از استقلال جمهوری آذربایجان [در سال ۱۹۹۱ میلادی]، مردم این دیار توانسته است پیشینهٔ تاریخی خود را آن گونه که بود بررسی و تحقیق کند و حقایق پنهان نگه داشته شده را که سال‌های متمادی بازگویی آن‌ها ممنوع بود آشکار ساخته و حوادث تحریف شده را آن گونه که رخ داده‌اند بیان نماید. تندروهای ارمنی و هواداران آن‌ها با سیاست‌های مکّارانه در سده‌های ۲۰ و ۱۹ بارها نسل‌کشی و سیاست نفی بلد را وحشیانه و غدّارانه بر علیه خلق آذربایجان به مرحلهٔ اجرا درآورده‌اند. از جمله خونبارترین این رخدادها، کشتارهای جمعی ماه مارس ۱۹۱۸ می‌باشد که از فاجعه‌بارترین صفحات ناگشودهٔ تاریخ ماست... در سال ۱۹۱۸ در باکو، شاماخی، قوبا، قره‌باغ، زنگه‌زور، نخجوان، لنکران و دیگر مناطق میهنمان با بی‌رحمی خاصّی به اهالی غیرنظامی و بی‌سلاح یورش برده و در نتیجه صدها هزار نفر از آنان به قتل رسیده، روستاها سوخته و آثار تاریخی‌مان نابود گردیدند.»

«بلشویک‌های باکو که اعلام استقلال ماورای قفقاز از ناحیهٔ سئیم را خیانت به روسیهٔ شوروی تلقّی می‌کردند، در ۲۵ آوریل (با کمک سوسیالیست‌های انقلابی چپگرا) حکومتی تحت عنوان «سوونارکم» (شورای کمیسرهای خلق) تشکیل داده بودند. ریاست شورا با شائومیان بود و جاپاریدزه (کشور)، کورگانوف (دفاع)، نریمانوف (دادگستری)، کارینیان (آموزش و پرورش)، و سوخارتسف سوسیالیست چپگرا (پست و تلگراف) را به عهده داشت. سویت باکو در اعلامیّهٔ مورّخ یکم مه ۱۹۱۸ خود تأکید کرده بود که با حکومت مرکزی روسیّه همبستگی نزدیک داشته و تا آخرین نفس در راه استقلال قدرت شوروی در سراسر قفقاز و داغستان خواهد

جنگید.»[۱]

186

علیمردان توپچی باشیف رئیس پارلمان جمهوری آذربایجان

بنا به نوشتهٔ محمّدامین رسول‌زاده: «بلشویک‌های یاغی باکو که اوایل امر از ترس انتقام مسلمانان و حمایت تفلیس حالت دفاعی گرفته بودند، این بار جسارت یافته دست به تجاوز زدند. در میان نفرات این نیروی متجاوز، فدائیان ارمنی همچون آمازاسپ و آوتیسوف و توپچی‌های روس همچون پتروف به چشم می‌خوردند. از حملهٔ این نیروهای متجاوز که رهسپار گنجه بود، در بادی امر، شماخی متضرّر شد. متجاوزان، پایتخت باستانی شروانشاهان را در یک حمله به آتش کشیده تا محل مسجد جامع تاریخی شهر هر چه توانستند سوزاندند. تنها محلهٔ ارامنه را دست نخورده باقی گذاشتند. سرانجام در نتیجهٔ ورود و خروج قوای دفاعی گنجه که دست به ضدِ حمله زده بودند، این محلّه نیز به آتش کشیده شد. تنها دو کلیسا از آتش جان سالم به در بردند. شهرها و قصبه‌هایی همچون لنکران، سالیان، قوبا و گوردمیر نیز همانند شماخی مورد تجاوز واقع گشتند. سرگذشت هر کدام از خانمان‌های ویران شده، نوامیس هتک شده، زنان و مردان مقتول و اموال و احشام غارت شده در اثنای این تجاوز، فاجعهٔ غیرقابل تصوّری است.

دیگر خطر به گنجه رسیده بود. از طرفی گنجه در معرض خطر بود و از طرف

۱ـ حبیب‌الله کمالی ـ استعمار انگلیس در ماورای قفقاز ـ (۲۱۱-۱۹۱۸) ـ ص ۱۴.

دیگر، ارامنهٔ قره‌باغ در حال طرح نقشه‌ای برای همدستی با بلشویک‌های باکو بودند. گذراندن آذربایجان از دم تیغ و آتش.

جای هیچ شکّی نبود. روزنامهٔ شائومیان اظهار داشته بود: «به جای خودمختاری به خرابه‌زار دست خواهید یافت.»(۱)

گرجی‌ها، آذری‌ها و ارمنیان قفقاز که نخست فدراسیون ماورای قفقاز را تشکیل داده بودند در ۲۶ مه ۱۹۱۸ گرجستان اعلام نمود جمهوری مستقلی جدا از روسیّه تأسیس کرده است.

«با خروج گرجی‌ها از فدراسیون ماورای قفقاز، حکومت فدراتیو عملاً فرو پاشید. پس از وقوع این امر اعضای مسلمان سئیم نیز خود را همچون گرجی‌ها نمایندگان شورای ملّی آذربایجان خواندند. دو روز بعد در ۲۸ مه شورای ملّی آذربایجان، استقلال آذربایجان را اعلان نموده، این امر را طی متّحدالمآل مورّخ ۳۰ مه به اطّلاع تمامی دولت‌ها رسانید. شورای ملّی ضمن اعلان استقلال، دولت آذربایجان را نیز تشکیل داد. اوّلین کابینه به ریاست مرحوم فتحعلی خان خوئیسکی تشکیل شد. وی بعدها توسط دشمنان حرکت ملّی آذربایجان در تفلیس به قتل رسید.

... در میان جمهوری‌هایی که بر روی خرابه‌های امپراطوری روسیّه به وجود آمد، آذربایجان تنها حکومت مسلمان بود که توسط اروپاییان به رسمیّت شناخته شد. این حکومت نوپای ترک در عین حال، اوّلین جمهوری تشکیل شده در تمام عالم اسلام بود.»(۲)

طبق نوشتهٔ مورّخ ارمنی ریچارد. جی. هوانسیان: «در خلال ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۱۸ خان خوئیسکی... یک مجلس ملّی تشکیل داد که تمام گروههای قومی آذربایجان را دربر می‌گرفت و علاوه بر آن، دولت جدیدی تشکیل داد که از لحاظ قومی و سیاسی پایگاه گسترده‌تری داشت.»(۳)

۱ـ جمهوری آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۴۸ و ۵۱ و ۷۸.
۲ـ جمهوری آذربایجان ـ پیشین ـ ص ۴۸ و ۵۱ و ۷۸.
۳ـ قفقاز در تاریخ معاصر ـ (۱) ـ تهران ۱۳۷۱ ـ ترجمهٔ کاره بیات و بهنام جعفری ـ ص ۵۹.

«به علّت وضعیّت فوق‌العادهٔ حاکم، برگزاری انتخابات جدید برای مجلس مؤسّسان چنانچه قبلاً وعده داده شده بود، میسّر نشد.

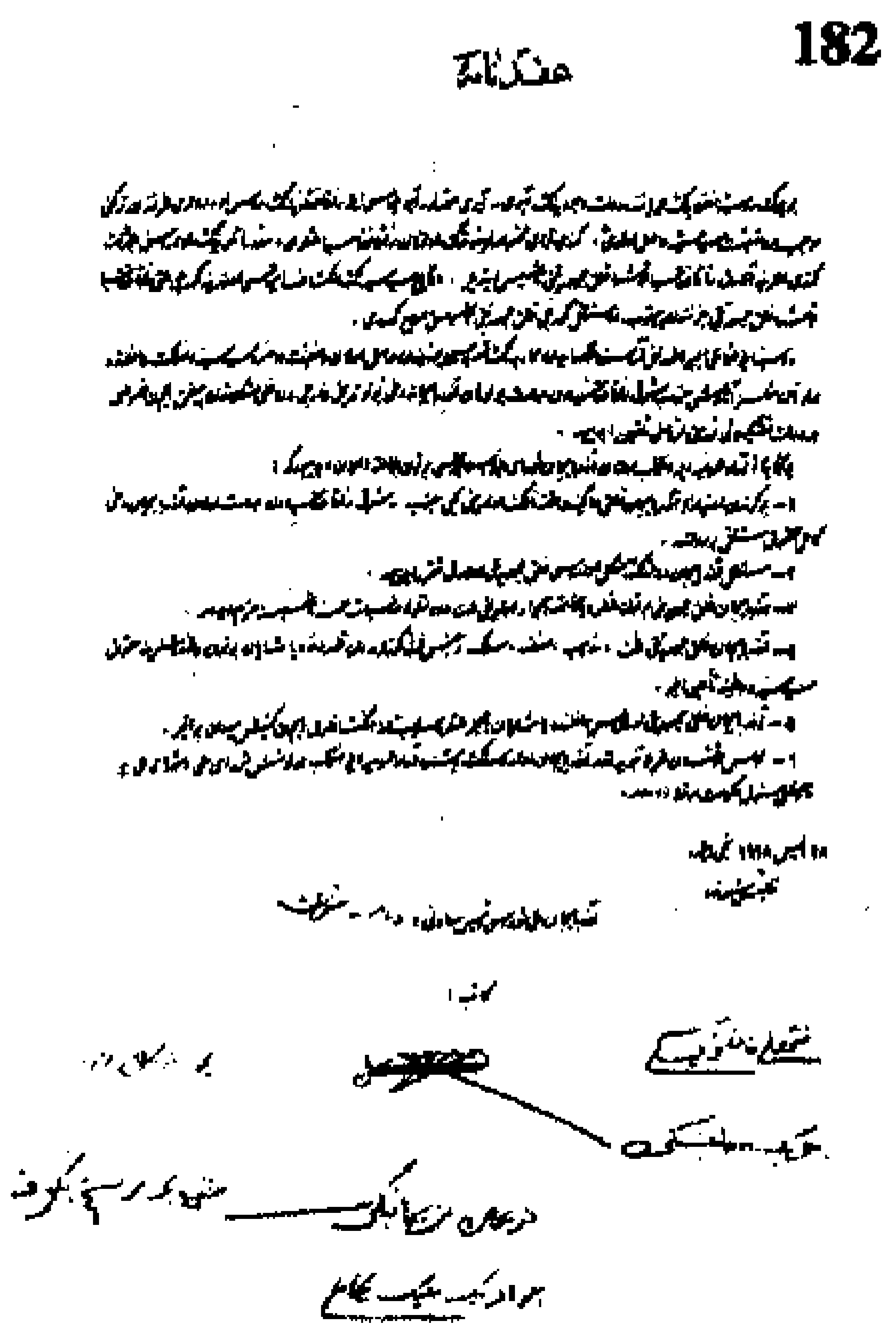

بیان‌نامهٔ استقلال آذربایجان

به جای انتخابات، علاوه بر ۴۴ نماینده «دی‌یت ماوراء قفقاز» ۴۰ نمایندهٔ دیگر نیز از سوی احزاب معیّن و بر تعداد فوق‌الذّکر افزوده شدند. این احزاب عبارت بودند از مساوات (ناسیونال ـ دموکرات)، اتّحاد (محافظه‌کار ملّی)، احرار (نمایندهٔ منافع روستایی)، سوسیال دموکرات، سوسیال انقلابی، وگروههای غیرحزبی، ۱۰ ارمنی، ۵ روس، یک گرجی، یک لهستانی، یک یهودی و یک آلمانی نیز نمایندگی اقلیّت‌ها را بر عهده داشتند. در هیئت دولت نیز که از ۱۴ وزیر تشکیل شده بود ۳ ارمنی و ۳ روس عضویت داشتند.»[1]

نخست شهر گنجه به پایتختی این جمهوری برگزیده شد، چرا که باکو در دست

۱ـ قفقاز در تاریخ معاصر ـ (۲) ـ تهران ۱۳۷۷ ـ به کوشش کاوه بیات ـ ص ۱۴۰.

حکومت استپان شائومیان بود. در تأسیس جمهوری دموکراتیک آذربایجان، حزب مساوات و شخص محمّدامین رسول‌زاده نقش مهمّی داشتند. دکتر فریدون آدمیّت می‌نویسد:

«گروهی از روشنفکران از جمله رسول‌زاده قبلاً «حزب دموکرات مسلمان» را تأسیس کرده بودند. حالا آن را حزب مساوات خواندند و گسترش یافت. مؤسّسان این فرقه در مکتب سوسیال دموکراسی قفقاز بار آمده بودند. گرایش مشخّصی هم به ناسیونالیسم داشتند. کنگرهٔ حزب مساوات در ۱۹۱۷ مقام ریاست حزبی را به رسول‌زاده سپرد. به عقیدهٔ صاحب‌نظران: حزب مساوات چه از حیث شمار اعضای آن که مرکّب از طبقات شهرنشین، خاصّه بادکوبه‌ییان بود و چه از لحاظ نفوذ سیاسی‌اش بر افکار عمومی [مسلمانان قفقاز] مهم‌ترین احزاب بود... دانستنی است که حزب مساوات در ترقّی و اشاعهٔ فکر فدرالیسم سهم بسزایی داشت. رسول‌زاده بود که قبلاً نظریّهٔ «فدرالیسم» را در نخستین کنگرهٔ مسلمانان روسیّه (که در مسکو که در اوّل مه ۱۹۱۷ تشکیل شد) به کرسی نشاند. این کار را از او می‌دانند و این خود پیروزی سیاسی مهمّی برای مساواتیان و رئیس حزب مساوات بود.»

دکتر آدمیّت در بارهٔ ایجاد جمهوری‌های ملل قفقاز از جمله آذربایجان می‌نویسد:

«جنبش خودمختاری و استقلال‌طلبی ملل قفقاز اصالت تاریخی داشت. ساختهٔ پیکار ممتد ملل سرزمینی بود که رهایی خویش را از حکمرانی روسیّه همیشه آرزو داشتند. این جنبش عمومی قبل از مداخلات عثمانی و پیش از آن که امپریالیسم آلمان و انگلیس در آن دیار ظاهر گردد، در تأسیس جمهوری فدرال قفقاز تجسّم یافته بود و پس از بیرون شدن سپاه بیگانه از قفقاز نیز آن سه جمهوری برای استقلال خویش در تلاش بودند. امیدشان به کنفرانس صلح بود. امّا تدبیر گران صلح چه می‌اندیشیدند:

شورای عالی متّفقین که در پاریس تشکیل شد، سه جمهوری قفقاز را به صورت حکومت «بالفعل» شناختند. انگلیس از استقلال گرجستان (که لنین هم در پیمان برست لیتوسک آن را وعده داده بود) پشتیبانی جدّی می‌نمود و استقلال گرجستان مورد شناسایی رسمی و قانونی واقع شد. جمهوری ارمنستان نیز از حمایت کامل

فرانسه برخوردار بود، محافل صاحب نفوذ ارمنی در مغرب برای استقلال ارمنستان سخت می‌کوشیدند. آن که بی‌یار و یاور ماند دولت مسلمان قفقاز بود. حتّی فرانسویان از دادن ویزای مسافرت به نمایندگان حکومت مساوات، برای حضور در کنفرانس صلح خودداری کردند. سرانجام فقط به چند نفری اجازهٔ ورود دادند. رئیس نمایندگی دولت مسلمان قفقاز، علی مردان توپچی‌باشی لایحهٔ مفصّل خود را به کنفرانس صلح عرضه داشت (مارس ۱۹۱۹) و از حقّ ملّت مسلمان قفقاز در تعیین سرنوشت خود عالمانه دفاع کرد. مورّخ ارمنی هوانسیان که تحقیقات وسیعی دارد می‌نویسد: لایحهٔ توپچی‌باشی نه تنها جامع‌تر از گزارشی بود که نمایندگان ارمنستان و گرجستان به کنفرانس صلح تسلیم نمودند، بلکه اطّلاعاتی تفصیلی در تاریخ، فرهنگ، جغرافی، اقتصاد و نفوس قفقاز دربر داشت. امّا سکوت ممتدّی که سیاستمداران صلح را فرا گرفت، پاداش زحمتی بود که در تهیّهٔ این سند بسیط کشیده شده بود.»(۱)

«دوّم مرداد ۱۲۹۷ [۲۴ جولای ۱۹۱۸] به تحریک انگلیس‌ها یک کودتا بر علیه حکومت بلشویکی واقع شده، شائومیان و پطرف روسای بلشویک‌ها به طرف هشترخان فرار کردند و یک حکومت به نام هیئت مدیرهٔ بحر خزر تشکیل شد.

این حکومت از انگلیس‌ها کمک خواست لذا در ۲۱ مرداد ۱۲۹۷ یک دستهٔ کوچک از قشون انگلیسی به فرماندهی ژنرال دنسترویل وارد باکو شد. این قشون ظاهراً بنا به تقاضای ارامنه و به کمک آن‌ها دعوت شده بودند، ولی در باطن مقصود انگلیسی‌ها تحت‌الحمایه نمودن آذربایجان و سایر جماهیر قفقاز و استفاده از منابع نفت و راههای تجارتی قفقاز بود. عثمانی‌ها از طرف دیگر بر علیه ارامنه و به کمک مسلمانان و در باطن برای بیرون کردن انگلیس‌ها از راه ایران، قفقاز را اشغال و به طرف بادکوبه حرکت کردند. در ۲۱ شهریور ۱۲۹۷ ژنرال انگلیسی که مدّتی حکومت دست نشاندهٔ آذربایجان را به عنوان این که کمک خواهد رسید سرگرم داشته بود در اثر حملهٔ سخت قوای ترک‌های عثمانی بدون پایداری به وضع غریبی از دست ملیون آذربایجانی فرار کرد (شرح این واقعه را ژنرال مزبور در کتاب «یادداشت‌های

۱ـ فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران ـ ص ۱۵۶ و ۱۶۳.

ژنرال دنسترویل ـ ۱۹۱۷» اقرار می‌کند) حکومت هیئت مدیره سقوط کرد.»[۱]

پس از این حادثه، جمهوری تازه تأسیس آذربایجان، مقرّ خود را از گنجه به باکو انتقال می‌دهد و «در ۲۲ آذر ۱۲۹۷ پارلمان خود را افتتاح می‌کند که از ۱۲۰ وکیل تشکیل می‌شد در ۱۱ فروردین ۱۲۹۸ اسماعیل خان زیادخان‌اوف به نمایندگی وارد تهران شده و سفارتخانه تأسیس می‌کند.»[۲]

با فروپاشی امپراطوری رومانوف‌ها در روسیّه و ظهور دولت‌های مستقل در قفقاز در سال ۱۹۱۸ میلادی که جنگ جهانی اوّل رو به پایان بود، مسئلهٔ قره‌باغ کوهستانی به اختلاف مرزی شدید میان جمهوری آذربایجان و جمهوری ارمنستان تبدیل می‌شود. داشناک‌ها که با کشتار سیصد هزار نفر مسلمان ترک در ایروان و ۲۱۱ روستای پیرامون، جمهوری ارمنستان را بر روی پیکرهای به خون خفتهٔ مسلمانان برپا کرده بودند، خواستار الحاق قره‌باغ کوهستانی به جمهوری ارمنستان بودند. بنا به نوشتهٔ ریچارد. جی. هوانسیان: «قره‌باغ به همان اندازه که از نقطه نظر منافع استراتژیک برای ارمنی‌ها مهمّ بود، برای آذربایجانی‌ها نیز اهمیّت داشت. قره‌باغ مرز طبیعی مسلّطی بود که اگر در اختیار قدرت دیگری قرار می‌گرفت، آذربایجان را در موقعیّتی آسیب‌پذیر قرار می‌داد. یکی از دلایلی که در پیوند ایالت گنجه با آذربایجان عنوان می‌شد آن بود که اکثر راههای اساسی آن خطّه به سوی شرق، یعنی به باکو متّصل می‌شد و نه به سوی غرب و ایروان، ارمنی‌های قره‌باغ برای تأمین مایحتاج خود تا حدود زیادی به باکو متّکی بودند و هزاران نفر از آن‌ها به صورت فصلی یا دائم در حوزهٔ نفتی و تشکیلات تجاری باکو که سریعاً رو به گسترش بود، اشتغال داشتند.»[۳]

ارامنهٔ قره‌باغ با استفاده از بی‌ثباتی اوضاع که در نتیجهٔ انقلاب روسیّه و جنگ داخلی متعاقب آن به وجود آمده بود، شروع به تحریکاتی نموده و با پشتیبانی انگلستان یک حکومت ارمنی در این منطقه تأسیس کردند.

۱ـ منشور گرکانی ـ پیشین ـ ص ۸۰ و ۷۹.
۲ـ منشور گرکانی ـ پیشین ـ ص ۸۰ و ۷۹.
۳ـ قفقاز در تاریخ معاصر ـ (۱) ـ پیشین ـ ص ۵۱-۴۸.

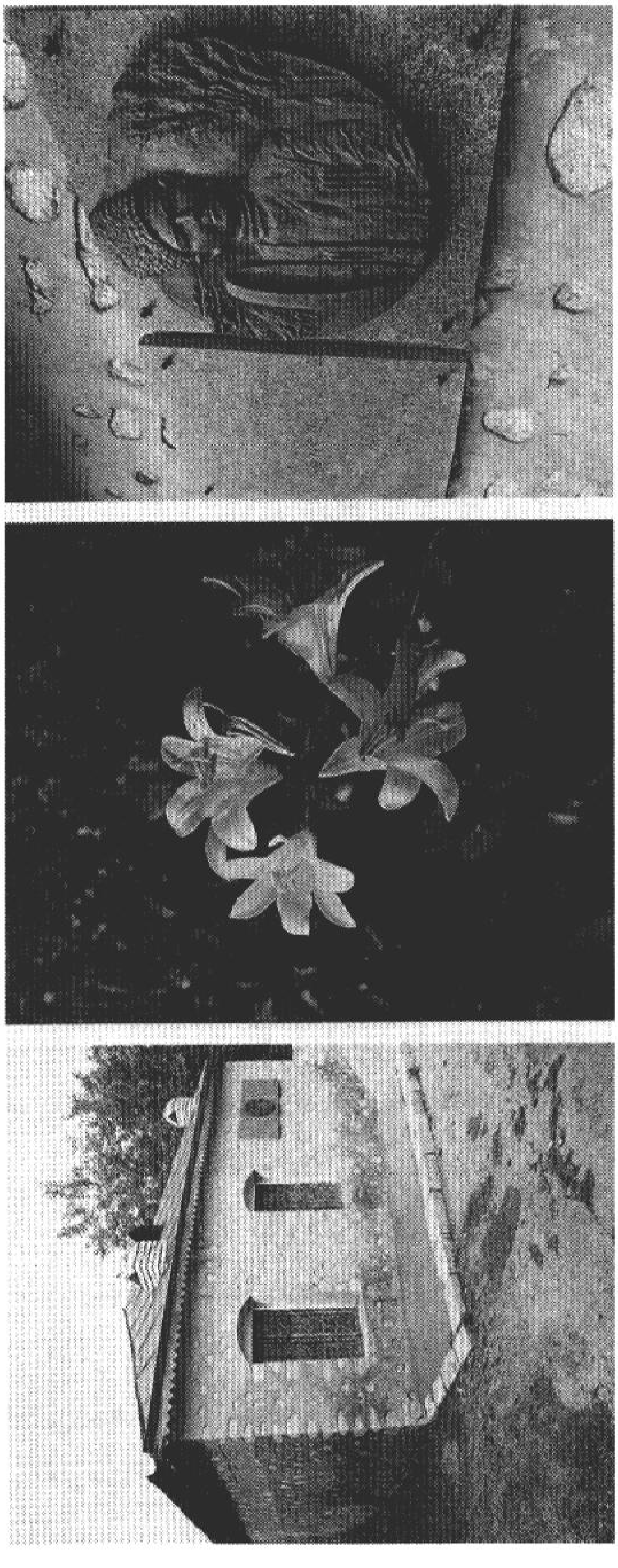

منزل مسکونی بلبل در شوشا که به موزه تبدیل شده است.

داشناک‌ها با همکاری نیروهای ژنرال «درو» و پالکوونیک نژدین در ۲۳-۲۲ مارس ۱۹۱۸ کشتار فجیعی در خان‌کندی به راه انداختند و نظیر آن در دیگر نقاط قره‌باغ نیز رخ داد. در جریان اقدامات تهاجمی داشناک‌ها، نیمی از شهر شوشا در آتش سوخت.

ریچارد. جی. هوانسیان می‌نویسد: «مساواتی‌های آذربایجان، گنجه را به عنوان پایتخت مؤقّت خود برگزیدند و برای رهایی قره‌باغ و به ویژه باکو که در آن زمان تحت کنترل یک حکومت ائتلافی بلشویک و ناسیونالیست‌های ارمنی قرار داشت، از نیروهای نظامی عثمانی تقاضای کمک کردند. نوری پاشا برادر انور پاشا که وزارت جنگ عثمانی را بر عهده داشت، دعوت مساواتی‌ها را پذیرفت و با استقرار نیروهایش در گنجه، قوایی را به سوی باکو روانه داشت. تا زمانی که نیروهای عثمانی در قفقاز مستقر بودند، جمهوری ارمنستان که در موقعیّت دشواری قرار داشت، امکان پیگیری جدّی و طرح ادّعایش را در مورد قره‌باغ نداشت. ولی ارمنی‌های قره‌باغ، خواسته‌های نوری پاشا را مبنی بر شناسایی رسمی حاکمیّت آذربایجان بر قره‌باغ و صدور اجازهٔ ورود نیروهای عثمانی را به شوشی نپذیرفتند. «حکومت قره‌باغ» که در اوایل اوت ۱۹۱۸ از سوی نخستین مجمع ارمنی‌های قره‌باغ انتخاب شده بود، فرستادگان نوری پاشا را دست خالی روانه ساخت.

در پی سقوط حکومت باکو به دست نیروهای مشترک مساواتی ـ عثمانی در اواسط سپتامبر ۱۹۱۸، نوری پاشا بار دیگر از ارمنی‌ها تقاضا کرد که خواسته‌های وی را بپذیرند. ولی دوّمین مجمع ارمنی‌های قره‌باغ که در ۲۰ تا ۲۴ سپتامبر ۱۹۱۸ تشکیل شده بود، در پاسخ او، خواستار حفظ وضعیّت موجود و ابقای خودمختاری قره‌باغ گشت. با سقوط باکو، بخشی از نیروهای عثمانی برای اعزام به قره‌باغ فراغت یافتند. لهذا نوری پاشا به جمال جواد بیگ فرمانده هنگ یازدهم قفقاز دستور داد که به شوشی پیشرفت کند. اندکی پیش از آن که قوای مزبور وارد کار شود بخشی از نیروهای نظامی مساواتی‌ها همراه با تعدادی واحدهای چریک توانستند پس از دو هفته جنگ و جدل بر مقاومت اهالی روستای ارمنی‌نشین قره‌قشلاق فائق شده و بدین

ترتیب ارتباط قره‌باغ را با منطقهٔ زنگه‌زور قطع کردند. با خاتمه یافتن مقاومت قره‌قشلاق نوری پاشا از نو به ارمنی‌های قره‌باغ اتمام حجّت کرد.»[۱]

سرانجام کنگرهٔ سوّم تسلیم شد. در روز هفتم اکتبر جمال جوادبیگ و اسماعیل خان زیادخانوف نمایندهٔ دولت آذربایجان و در رأس نیروهای عثمانی وارد شوشا شدند. هنوز یک هفته نگذشته بود که شصت نفر از رهبران و روشنفکران ارمنی بازداشت شدند و خلع سلاح ارمنی‌ها آغاز گردید. اگرچه شوشا تسلیم شده بود، ولی در مناطق دیگر قوه‌باغ، هنوز نیروهای چریکی در برابر عثمانی‌ها مقاومت می‌کردند.

«در پی عهدنامهٔ ترک مخاصمهٔ مودروس، نیروهای عثمانی، آذربایجان را تخلیه کرده و در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۸ / ۲۶ آبان ۱۲۹۷ نیروهای متّفقین به فرماندهی ژنرال تامسون، افسر انگلیسی وارد کشور شدند. ژنرال تامسون پس از ارتباط با دولت حاکم اظهار داشت: «ما به هیچ وجه قصد نداریم که چه حالا و چه در آینده در امور داخلی کشور شما مداخله کنیم.»[۲]

بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی اوّل، در اواخر اکتبر ۱۹۱۸ فرماندهان نظامی ارمنیان قره‌باغ از ژنرال آندرانیک[۳] (اوزانیان) تقاضا کردند که جهت اعادهٔ اقتدار ارمنی‌ها بر منطقه به سوی شوشا پیشروی کند. در آن هنگام، نیروهای ژنرال آندرانیک در کوربندزور، دق و خندزورسک یعنی روستاهای حاشیهٔ زنگه‌زور مستقر بود. ژنرال آندرانیک در آغاز درخواست کرد تا رهبران لشکری و کشوری زنگه‌زور و قره‌باغ، ضمانت‌نامه‌ای کتبی مبنی بر حمایت و پشتیبانی آن‌ها از عملیات وی ارائه کنند.

۱ـ قفقاز در تاریخ معاصر ـ (۱) ـ پیشین ـ ص ۵۱-۴۸.

۲ـ جیحون حاجی بیگلی ـ پیشین ـ ص ۱۴۰.

۳ـ آندرانیک سرکردهٔ داشناک‌های تندرو بود که در جنگ جهانی اوّل با روس‌ها بر علیه عثمانی‌ها همکاری نموده بود. او در ضمن همان ژنرالی بود که همراه ۸۰۰۰ داشناک هم مسلکش، در تیر ماه ۱۲۹۷ / ژوئن ۱۹۱۸ از رود ارس گذشته تا شهر خوی پیش رفت. آندرانیک قصد قتل‌عام مردم خوی را داشت. لکن خویی‌های غیور با دفاع قهرمانانه‌شان و با کمک سپاه عثمانی، به آندرانیک فرصت اجرای نیت پلیدش را ندادند. آندرانیک با بر جای گذاردن شماری کشته و زخمی به سوی مرز جلفا فرار کرد و بدین ترتیب، شهر خوی، از چنگ داشناک‌های بی‌رحم نجات یافت. برای اطّلاع بیشتر در این زمینه مراجعه کنید: ۱ـ تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، تألیف احمد کسروی ـ ص ۶-۷۵۳، ۲ـ تاریخ خوی، تألیف دکتر محمّدامین ریاحی ـ ص ۵۰۷، ۳ـ رضائیه سرزمین زردشت، تألیف علی دهقان ـ ص ۵۳۰، ۴ـ قتل‌عام مسلمانان در دو سوی ارس به همین قلم.

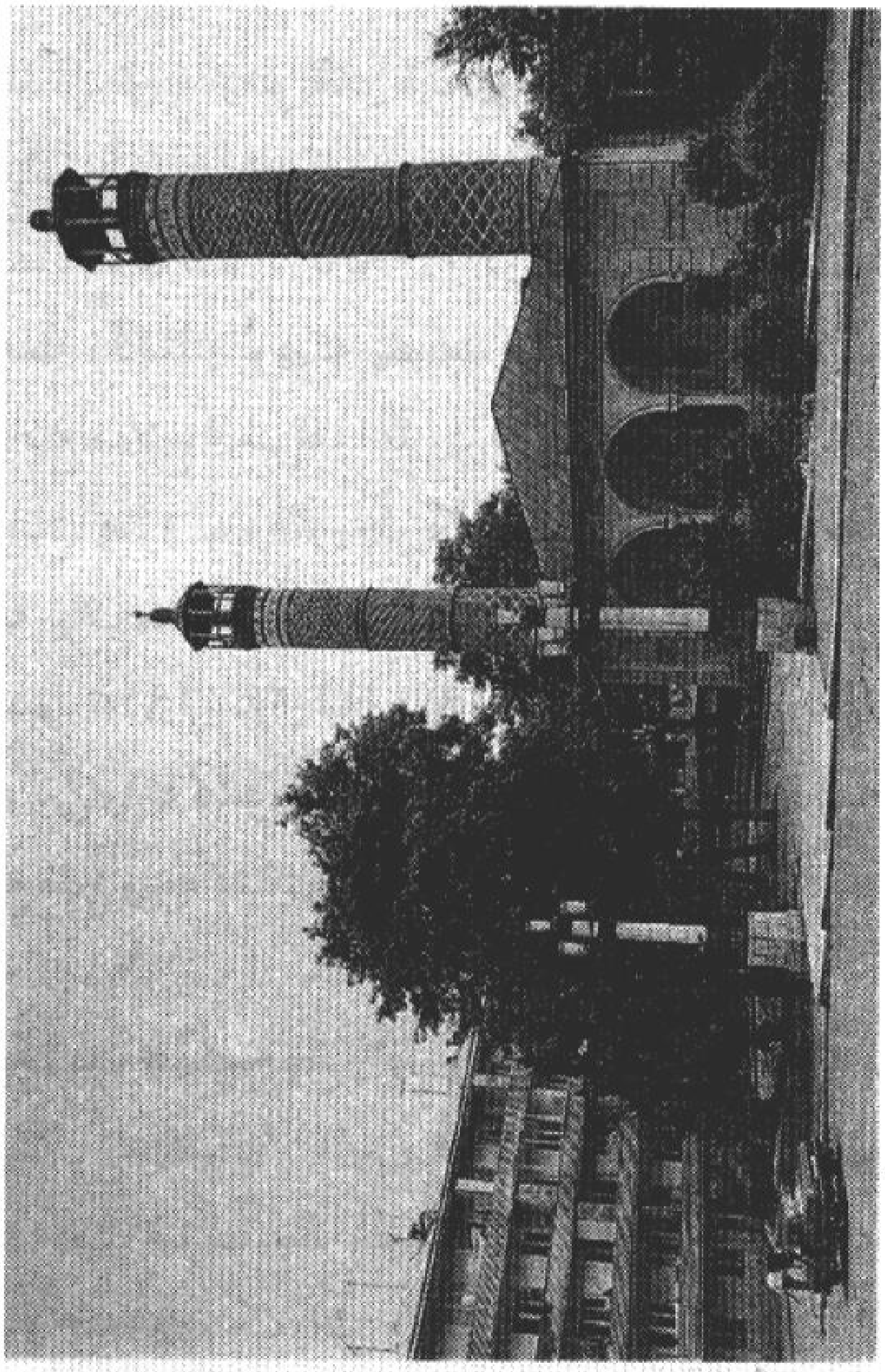

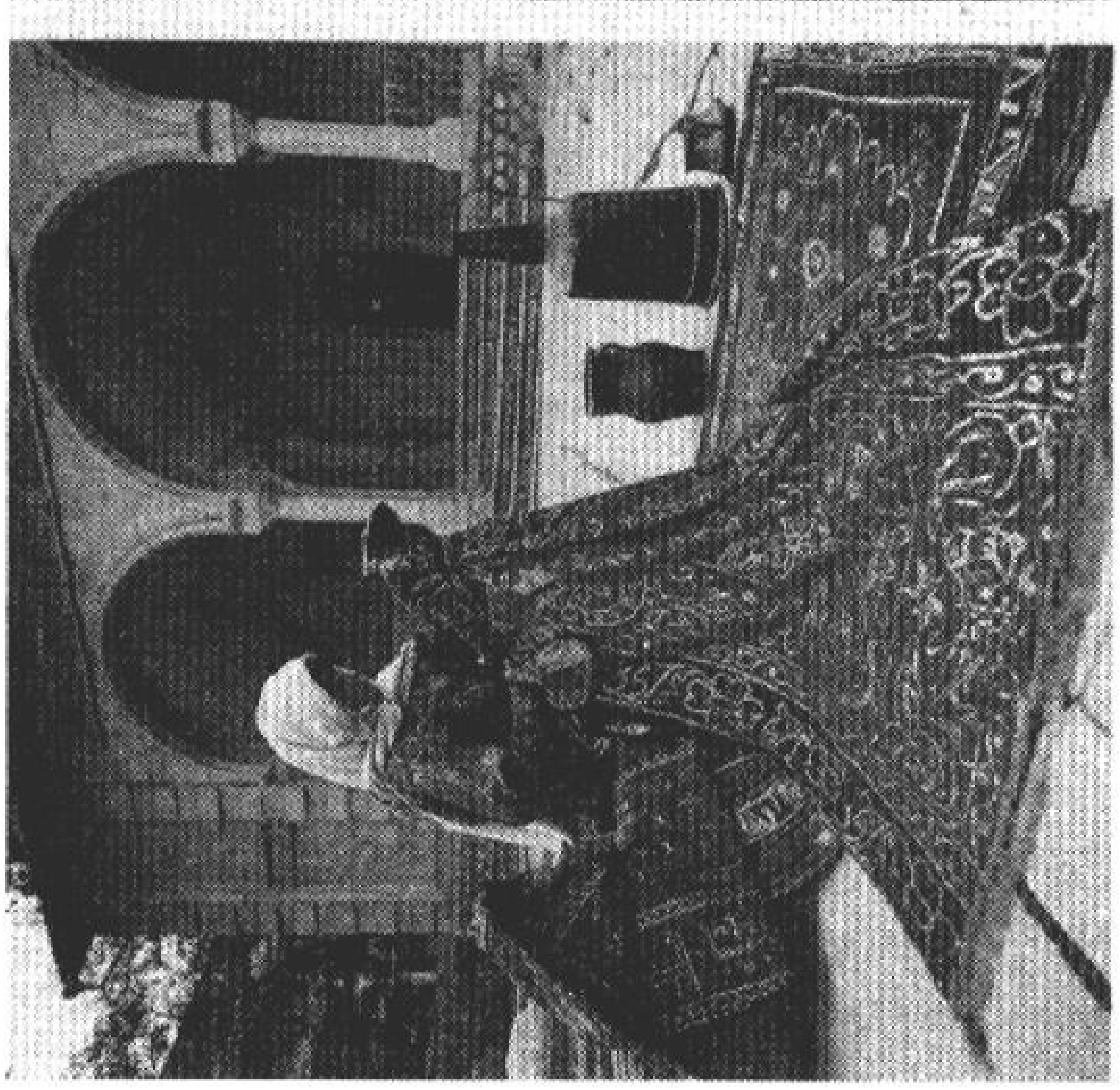

مسجد گوهر آغا در شوشا

ضمانت‌نامه‌ها در اواسط نوامبر به او داده شد و در ۱۸ نوامبر آمادهٔ حرکت شد. [۲۷ آبان ۱۲۹۷] در این زمان گراسیم ملک شاه نظریان شهردار شوشا و سوکرات بیگ ملک شاه نظریان یکی از فرماندهان چریکی ارمنی به وی پیغام دادند که عملیاتش را ده روز به تعویق اندازد تا آن‌ها بتوانند رؤسای جوامع مسلمان قفقاز را متقاعد سازند که در برابر پیشروی قوای آندرانیک مقاومت نکنند. مهلت ده روز تمام شد و ژنرال آندرانیک در ۲۹ نوامبر [هشتم آذر ۱۲۹۷] از زنگه‌زور حرکت کرد.

جادهٔ زنگه‌زور به شوشا از طریق درّه‌های زابوخ و هاکارو و ارتفاعات مارکیز و حاج‌شاملو از میان حدود بیست روستای مسلمان‌نشین عبور می‌کرد که تحت رهبری سلطان بیگ سلطانوف (یکی از مالکان منطقه) آمادهٔ مقاومت بودند. پس از سه روز درگیری شدید، سرانجام نیروهای ارمنی بر بلندی‌های پیرامون راه مسلّط شدند و به روستای آوداللار نزدیک شدند. افراد ژنرال آندرانیک هنوز وارد آوداللار نشده بود که اتومبیلی با یک پرچم سفید از شوشا رسید. آن اتومبیل حامل دو افسر انگلیسی و فرانسوی به نام‌های سروان جی. اف. اسکتابر از گردان هفتم، هنگ گلاستر شایر، تیپ سی و نهم و سروان نیکلاس گسفیلد از هنگ ششم هوسار بود. آن دو پیام ژنرال تامسون فرمانده نیروهای متّفقین در شرق قفقاز را به ژنرال آندرانیک تسلیم کردند. در این پیام آمده بود که چون جنگ پایان یافته است، از این رو هر گونه اقدام نظامی دیگر تنها باعث پیچیده‌تر شدن مسئلهٔ ارمنستان است و مسائل منطقه همچون مسئلهٔ قره‌باغ در کنفرانس صلح پاریس مورد بررسی قرار خواهد گرفت. آن‌ها ژنرال ارمنی را متقاعد ساختند که دست از پیشروی برداشته و به گوریس در زنگه‌زور بازگردد. ژنرال می‌بایست تا فرا رسیدن دستورالعمل دیگر از ژنرال تامسون، انتظام گوریس را بر عهده داشته باشد. آندرانیک این خواسته را پذیرفت و نیروهای ارمنی در ۴ دسامبر به سوی گوریس بازگشتند.(۱)

نیروهای ژنرال آندرانیک در بازگشت، به غارت و چپاول مسلمانان پرداختند.

۱ـ علیرضا راهور لیقوان ـ پرویز زارع شاهمرس ـ تاریخ قره‌باغ ـ ص ۱۴۵.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

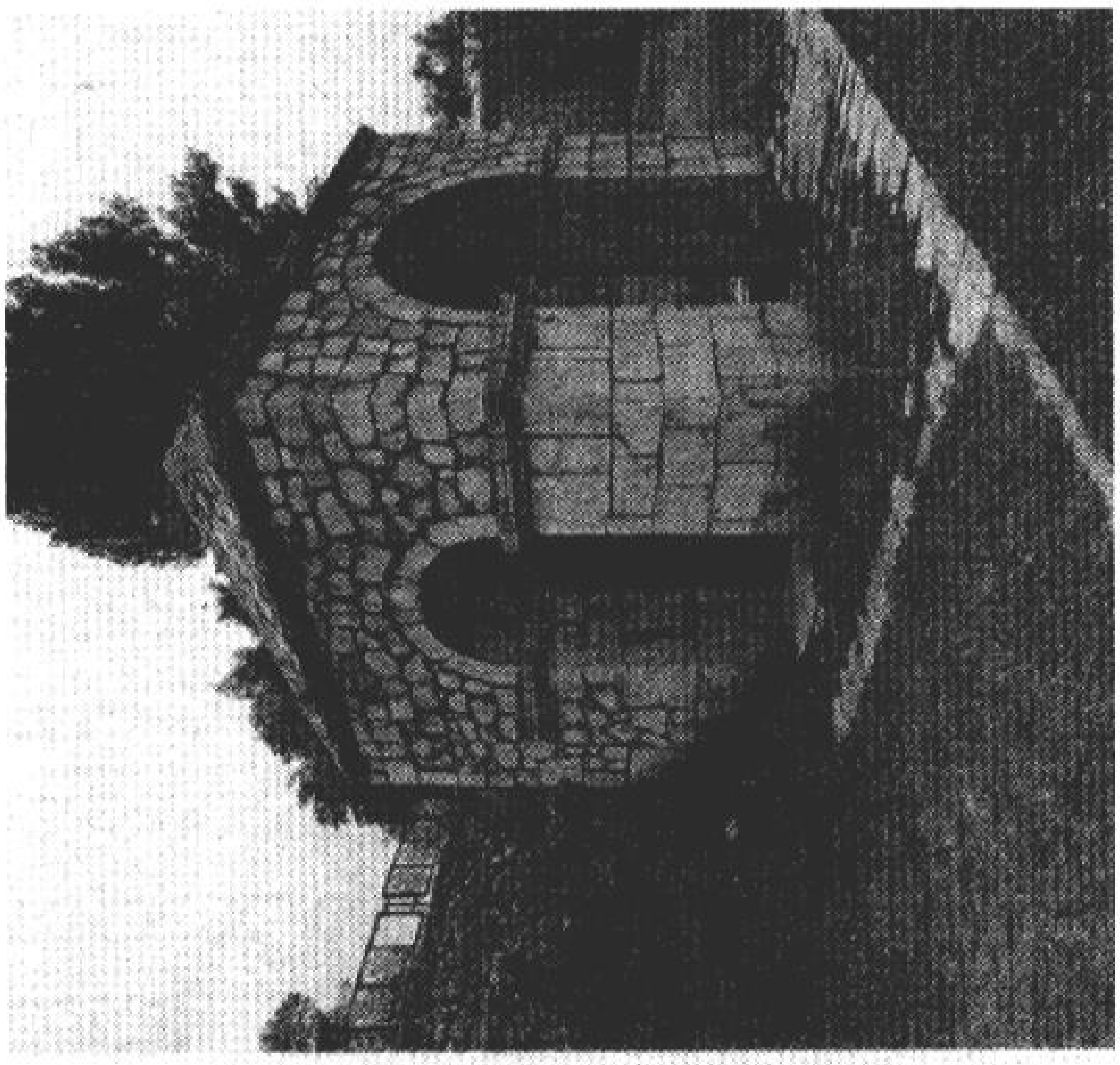

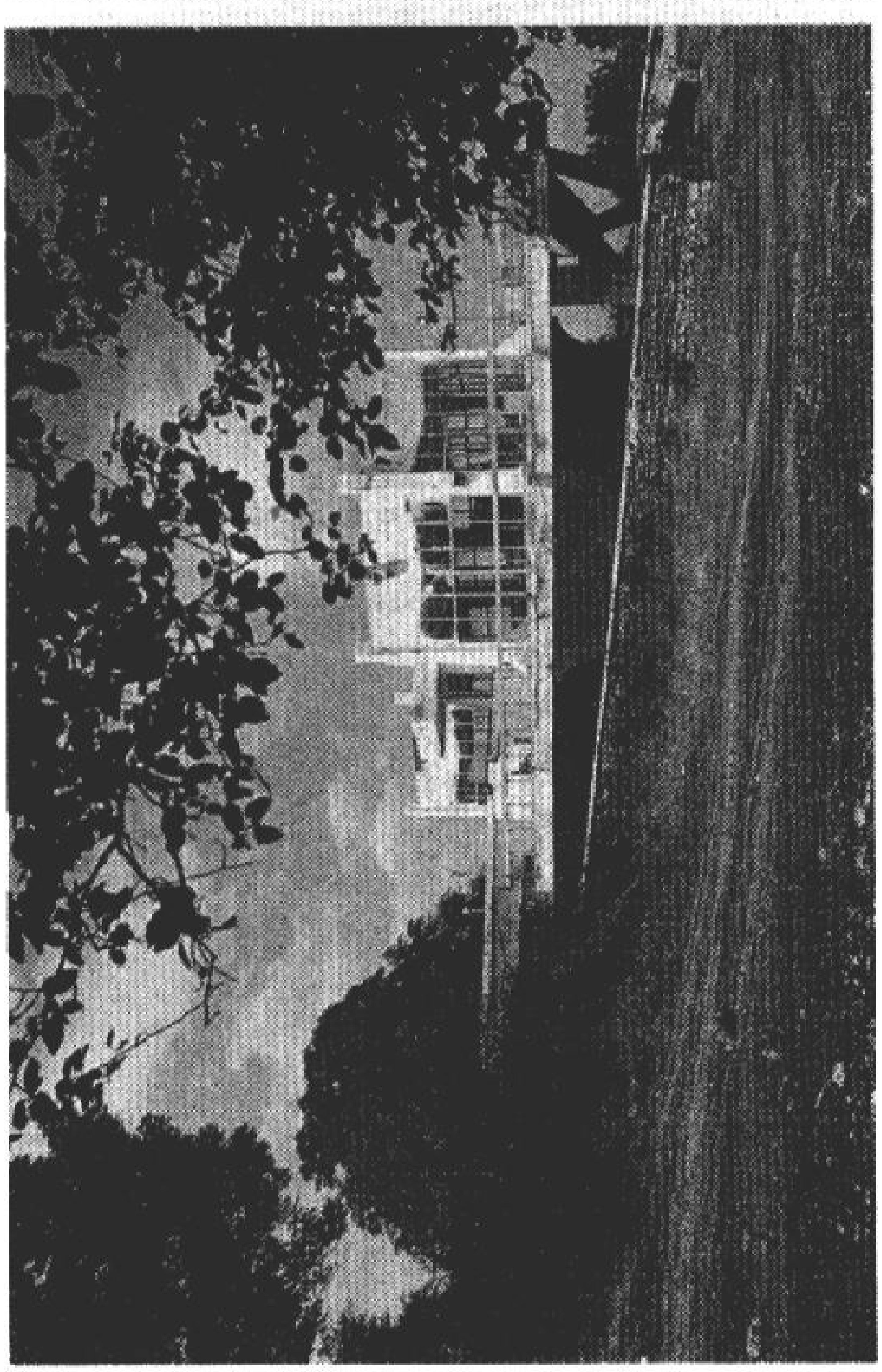

مخزن‌های آب در شوشا

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

در اوایل ژانویهٔ ۱۹۱۹ دولت آذربایجان، دکتر خسروبیگ سلطانوف برادر سلطان بیگ سلطانوف را به فرمانروایی قره‌باغ و زنگه‌زور منصوب کرد. چندی نگذشت که نیروهای منظّم و غیرمنظّم جمهوری دموکراتیک آذربایجان در امتداد مرزهای قره‌باغ در عسکران، خان‌کندی و کاریاگین مستقر شدند. دکتر سلطانوف پس از ورود به شوشا برای تحکیم حاکمیّت آذربایجان بر این منطقه تلاش‌های خود را آغاز کرد. وی اقداماتی را در این راستا شروع نمود و مذاکرات متعدّدی را با نمایندگان ارامنه انجام داد که این رخدادها شرح مبسوطی را می‌طلبد. تا این که بنا به نوشتهٔ سرژ آفاناسیان: «هنگامی که آندرانیک، زنگه‌زور را در مارس ۱۹۱۹ ترک کرد، اختلاف بین ارمنستان و آذربایجان بر سر تصاحب ناحیهٔ قره‌باغ که از سال ۱۹۱۸ پنهانی بود، علنی شد. کوه‌نشینان ارمنی به رغم مقاومت سرسختانه، وقتی انگلیسی‌ها از حمایتشان دست کشیدند مجبور شدند در اوت آن سال موقتاً تابعیّت آذربایجان را بپذیرند.»(۱)

بنابه نوشتهٔ دیگر مورّخ ارمنی ریچارد. جی. هوانسیان: «در ۲۲ اوت ۱۹۱۹، بالاخره پس از یک هفته مذاکرات نهایی در شوشی، هیئت انتخابی مجمع هفتم ارمنی‌های قره‌باغ طی مراسمی در شوشی که دکتر سلطانوف و اسقف واهان و دیگر چهره‌های سرشناس مسلمان و ارمنی در آن، پیرامون برادری اقوام و ضرورت خاتمه دادن به وضعیّت ناهنجار موجود سخنرانی‌هایی ایراد کردند. سند تنفیذ حاکمیّت موقّت آذربایجان را بر قره‌باغ امضاء کردند...

دکتر سلطانوف در بیانیّه‌ای که پیرامون این توافقنامه منتشر نمود اعلام داشت که عصر جدیدی در زندگانی اهالی قره‌باغ آغاز شده است. گیگا کلانتریان به عنوان معاونت امور مدنی و سه ارمنی دیگر نیز به عنوان اعضای شورای مورد نظر توافقنامه انتخاب شدند. چنین به نظر می‌آید که بحران برطرف شده است. جادّه‌ها گشوده شد و تحریم اقتصادی پایان پذیرفت...»(۲)

۱ـ ارمنستان، اذربایجان، گرجستان، از استقلال تا استقرار رژیم شوروی ـ ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی ـ ص ۱۱۲.

۲ـ هوانسیان ـ پیشین ـ ص ۹۱. برای اطّلاع بیشتر در بارهٔ این قرارداد مهمّ به این منبع مراجعه شود.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

همزمان با امضای این قرارداد، در اوت ۱۹۱۹ نیروهای انگلیسی مستقر در قفقاز، به موجب متارکه نامهٔ مودروس خاک آذربایجان را تخلیه نمودند. رئیس حکومت «نصیب بیگ یوسف بیگلی» به مناسبت این واقعه خطاب به نمایندگان مجلس نمایندگان گفت: «آقایان محترم! به شما تبریک می‌گویم. از امروز کاملاً مستقل شدیم.»[۱]

پس از رویدادهای تاریخی، دولت نوپای شوروی که پس از غلبه بر مخالفان داخلیش، جای پای خود را محکم کرده بود به فکر اشغال قفقاز و از جمله آذربایجان افتاد. ارامنهٔ قره‌باغ که طبق معاهدهٔ ۲۲ اوت ۱۹۱۹ حاکمیّت جمهوری آذربایجان را پذیرفته بودند، با استفاده از این وضعیّت به فکر شورش افتادند و خواهیم دید که خیانت آنان، در تضعیف و سقوط جمهوری دموکراتیک آذربایجان چه نقش مهمّی ایفاء کردند.

«در سحرگاه روز ۲۳ مارس ۱۹۲۰ شورش قره‌باغ با عملیات واحدهای ارمنی در خان‌کندی، عسکران، دیزاق و سایر نقاط آغاز شد. ولی این شورش به علّت قطع ارتباط میان واحدهای مختلف و تأخیر حاصله از اعزام قوای کمکی از زنگه‌زور به شکست انجامید و نیروهای سلطانوف بر اوضاع مسلّط شدند. در این میان کل بخش ارمنی‌نشین شوشا نابود شد. اگر نیروهای درو در ۱۳ آوریل وارد قره‌باغ نشده و در نواحی وارندا و دیزاق اعلام بسیج عمومی نکرده بودند، وضع از این بدتر بود.

در روز ۲۳ آوریل کنگرهٔ نهم ارمنیان قره‌باغ در روستای تقارود تشکیل شد و قره‌باغ را جزو لاینفکّ جمهوری ارمنستان اعلام کرد. طولی نکشید بلشویک‌ها به مرزهای آذربایجان رسیدند.»[۲]

محمّدامین رسول‌زاده می‌نویسد: «در حالی که اوضاع حکومت بحرانی و متزلزل بود، حادثهٔ قره‌باغ ظهور نمود. شب عید نوروز، قصبهٔ نظامی خان‌کندی در نزدیکی شوشا در حال جشن و سرور عید بود. افسران در محفل نظامی در حال شب‌نشینی

۱ـ محمّدامین رسول‌زاده ـ پیشین ـ ص ۷۸.
۲ـ تاریخ قره‌باغ ـ پیشین ـ ص ۱۶۴.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

بودند. سربازان از آنجایی که تمام شب را به جشن عید گذرانیده بودند در حال خواب و استراحت به سر می‌بردند.

در این اثناء، یاغیان ارمنی که در روستاهای اطراف سکونت داشتند، در حالی که مجهز به سلاح‌هایی بودند که جهت این شب تدارک دیده بودند، دست به یک حملهٔ شبانه زدند. این شبیخون ناگهانی براساس نقشهٔ دهشتناکی ترتیب داده شده بود، جای بسی خوشوقتی بود که سربازان هشیار بودند و از بستر برخاسته و با دشمن گلاویز شدند و هیئت فرماندهی فوراً از حادثه خبردار شده، حمله دفع گردید.

همزمان با حمله به خان‌کندی، گذرگاه مشهور عسکران نیز توسط یاغیان ارمنی اشغال شد. اشغال عسکران موجب قطع ارتباط قره‌باغ و باکو می‌گردید. والی کلّ قره‌باغ، حادثه را به اطّلاع باکو رسانیده تقاضایٔ کمک نمود. وی با لحنی جدّی اعلام نمود، پادگان توسط ارامنه به محاصره درآمده و در صورتی که نیروهای کمکی اعزام نشوند، قطعاً سقوط خواهد نمود. در صورت سقوط پادگان، قطعاً تمامی قره‌باغ به چنگ ارمنی‌ها خواهد افتاد.

ابتدا بخش مهمّی از نیروهای موجود نظامی، فوراً به عسکران اعزام شدند. پس از یک مقاومت شدید، در حملهٔ دوّم گذرگاه عسکران از نیروهای دشمن پاک شده، خان‌کندی آزاد گردید. یاغیان عقب‌نشینی نموده و در کوههای مرتفع‌تر پناه گرفتند و بر مقاومت پافشاری نمودند. یاغیان تحت تعقیب قرار گرفتند و ارامنه که در کشیش کندی تحصّن نموده بودند توسط نظامیان آذربایجانی به محاصره درآمدند.

در حالی که حوادث در جبههٔ قره‌باغ این چنین در حال پیشرفت بود، در مرز ارمنستان تحرّکات نظامی در منطقهٔ قازاخ گشوده شد. در اینجا نیز نیروهای آذربایجان و ارمنستان شروع به زد و خورد نمودند.

چنین حملهٔ ناگهانی و جنایتکارانه‌ای موجب خشم بی‌حدّ و حصر اهالی مسلمان شده، زمینه را برای بروز سلسله حوادثی در گوشه و کنار کشور فراهم آورد و درگیری‌های خونین ارمنی ـ مسلمان در مناطق شماخی، شکی و گنجه فزونی

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

گرفت.»[(۱)]

شورش ارمنیان قره‌باغ سبب گردید که اغلب نیروهای مسلّح آذربایجان به این منطقه گسیل گردد و در نتیجه کشور در برابر سپاهیان مسکو بی‌دفاع گردد. سرژ آفاناسیان می‌نویسد: «مساواتی‌ها به جای این که ارتش ۳۰ هزار نفری خود را در شمال در برابر ارتش سرخ قرار دهند، سه چهارم آن را در مرزهای قره‌باغ قرار می‌دهند که ارامنهٔ مقیم آن در ماه مارس شورش کرده‌اند تا این منطقه را به هر قیمتی حفظ نمایند. در منطقهٔ باکو جز ۲۰۰۰ سرباز باقی نمانده است.»[(۲)]

بی‌دفاع ماندن کشور آذربایجان بر اثر اعزام نیرو به قره‌باغ و استفاده کردن از این فرصت توسط فرمانده ارتش سرخ، در فرمان حمله‌ای که او به آذربایجان صادر کرده، به وضوح به چشم می‌خورد. این فرمان بدین شرح در ۲۳ آوریل ۱۹۲۰ صادر شده است:

«بخش عمدهٔ نیروهای آذربایجان در مرزهای غربی کشور درگیر می‌باشند. بنابراین گزارش‌های اطّلاعاتی واصله در منطقهٔ یالاما ـ باکو فقط تعداد کمی از نیروهای آذربایجانی مستقر هستند. با توجّه به مدارک واصله، فرمان می‌دهم:

الف ـ فرمانده سپاه یازدهم: در ۲۷ آوریل [۷ اردیبهشت] همین سال از مرز آذربایجان عبور کرده و با یک پیشروی سریع قلمرو ناحیهٔ باکو را اشغال نماید. عملیات یالاما ـ باکو باید در عرض ۵ روز کامل شود. واحدهای جناحی سوار نیز باید برای تصرّف خط آهن ماورای قفقاز در ناحیهٔ گؤردمیر اعزام شوند.

ب ـ فرمانده ناوگان، راسکو لنیکُف: هنگامی که سپاه یازدهم به شبه جزیرهٔ آبشوران رسید، بنا به حکم فرمانده سپاه یازدهم ستون کوچکی در ناحیهٔ ایستگاه آیلات پیاده گردد. باکو طی یک عملیات سریع توسط ناوهای موجود تصرّف شده و از خرابکاری در صنعت نفت جلوگیری شود.»[(۳)]

۱ـ محمّدامین رسول‌زاده ـ پیشین ـ ص ۸۷.
۲ـ آفاناسیان ـ پیشین ـ ص ۱۲۲.
۳ـ جیحون حاجی بیگلی ـ پیشین ـ ص ۱۴۶.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

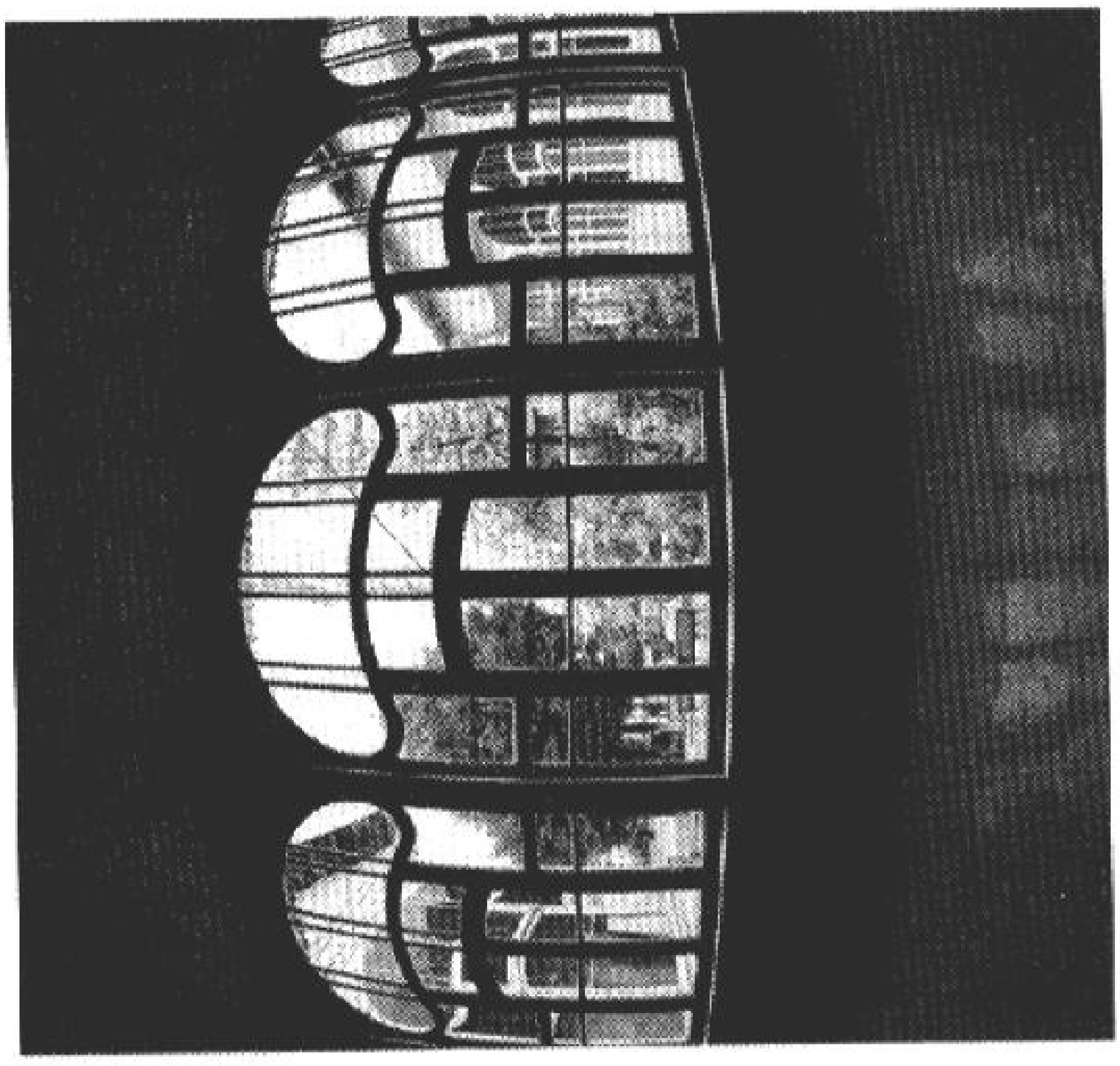

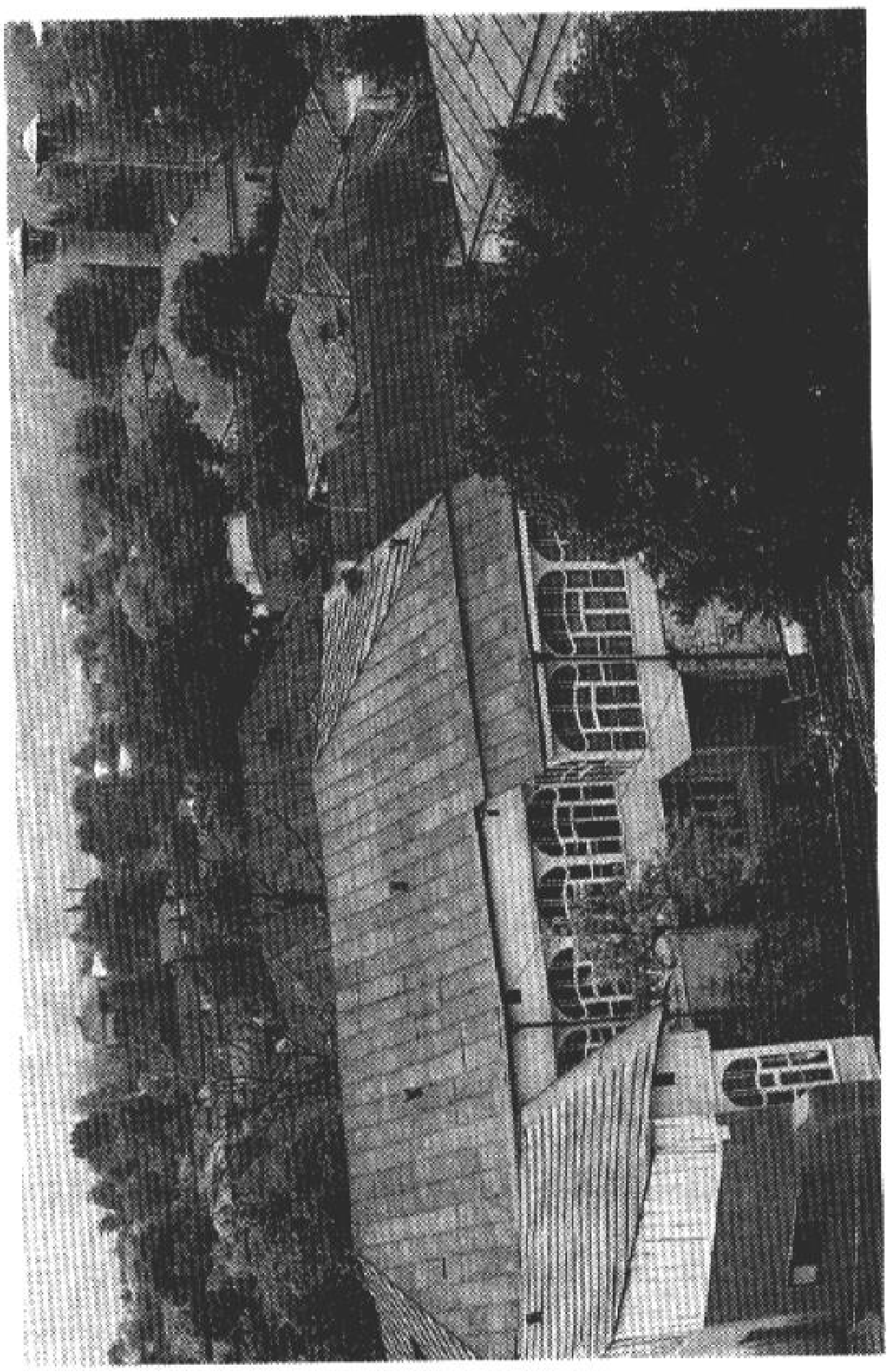

منازل مسکونی شوشا در قرن هیجدهم میلادی

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

بالاخره در همین روز سرگئی کیروف با ۷۵ هزار سپاهی از لشکر یازدهم ارتش سرخ وارد باکو شده و جمهوری دموکراتیک آذربایجان سقوط کرد.

پس از سقوط باکو، قیام‌های مردمی در اغلب نقاط آذربایجان بر علیه استیلاگران آغاز می‌شود. این خیزش‌ها نیز که هر یک صفحات زرّینی از تاریخ جمهوری آذربایجان را تشکیل می‌دهند بیشتر بر اثر خیانت ارامنه سرکوب می‌شوند. محمّدامین رسول‌زاده می‌نویسد:

«خطری که یک ماه پیش مساواتیان و دیگر ملّی‌گرایان پیش‌بینی کرده بودند، آشکارا در حال ظهور بود. بلشویک‌های روس در حال پیشروی به سوی مرزهای سابق روسیّه بودند. یک ماه پس از انقلاب، دیگر تمامی آذربایجانی‌ها به این واقعیّت تلخ پی برده بودند که کشور دچار استیلای مدهشی شده است. مردم، ارتش روسیّه را به خاطر عزیمت آن به ترکیّه، تحمّل می‌نمودند، امّا شاهد ایجاد فتنهٔ این ارتش در کشور بودند. ارتش محبوب و سربازان جوان که با هر یورشی، یک دنیا روح و عزّت نفس در مردم می‌دمیدند، به صورت سازمان یافته‌ای نابود می‌شدند، روشنفکران از ارتباط با مردم منع می‌شدند، ثروت و دارایی مردم به تاراج می‌رفت. آداب و رسوم و فرهنگ ملّی شدیداً در معرض تحقیر بود. بالطبع وقتی مردم این‌ها را احساس کردند، قادر به تحمّل نبودند و به پا خاستند.

این قیام ابتدا از گنجه آغاز شد. جوادخان قهرمان گنجه تا سرحدّ تکّه تکّه شدن در برابر سیسیانوف، ژنرال غدّار حکومت تزاری مقاومت کرده بود. گنجه، شهر جوادخان این بار نیز خود را نشان داد. روح عصیانگر گنجه در برابر تجاوزاتی که برای مردم غیرقابل تحمّل بود به خروش آمد. هستهٔ قیام را درگنجه، سربازان آذربایجانی که هنوز سلاح‌های خود را تحویل نداده بودند تشکیل دادند. از باکو نیروهای کمکی اعزام شدند. از طرف دیگر زمانی که ارامنهٔ گنجه نیز آغاز به خیانت به قیام‌کنندگان نمودند، شهر در معرض سقوط قرار گرفت. اهالی که مسیر برگشتشان با رودهای خروشان بسته شده بود، در معرض قتل‌عام مدهشی قرار گرفتند، شهر را آتش زدند. بازار غارت شد، عرض و ناموسی باقی نماند که مورد هتک قرار نگرفته باشد.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

همزمان با قیام گنجه، واحدهای نظامی آذربایجان در شهرها و قصبه‌های ترتر، آغدام و شوشا نیز هسته و مبداء قیام اهالی را تشکیل می‌دادند. یک هنگ ارتش سرخ در ترتر نابود شد. ارتش سرخ در آغدام نیز تلفات زیادی داد. مردم قره‌باغ، شکی، زاقاتال، لنکران، قوبا و سایر مناطق نیز چندین بار به پا خاستند. قیام‌های شهرستان لنکران ماهها ادامه یافت. قیام‌های زاقاتال و شکی به صورت خونباری سرکوب گردید. ما در اینجا قیام‌هایی را ذکر کردیم که کمابیش بزرگ بودند والاّ جایی نبود که قیامی در آن صورت نگرفته باشد. بعضی از این حوادث که در نتیجهٔ ضربات آنی و خائنانهٔ وارده، از قوای متشکّل محروم بوده و به شکل غیرمنتظمی ظهور نمودند، حقیقتاً یک داستان حماسی است.»(۱)

در بارهٔ قیام مردم گنجه و شکست این خیزش بر اثر خیانت ارامنه، در کتاب «استعمار انگلیس در ماوراء قفقاز» که بر پایهٔ اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا تألیف گردیده آمده است:

«شورش گنجه که در نیمهٔ دوّم مه ۱۹۲۰ آغاز شد، مهمّ‌ترین شورشی است که بعد از شوروی شدن آذربایجان در این کشور روی داد. اهالی گنجه غیورانه در برابر ارتش سرخ به مقاومت پرداختند و تلفاتی سنگین به نیروهای بلشویک وارد ساختند. امّا در این شهر در نتیجهٔ شلیک ۸۰۰۰ گلوله توپ از سوی بلشویک‌ها، به تلّی از خاک مبدّل شد و سرانجام شورشیان آن مجبور به تسلیم شدند. جانشین کمیسر عالی بریتانیا در تفلیس (لوک) در تلگرافی که در نهم ژوئن به لردکرزن مخابره کرد، در این باره نوشت:

قیام تاتارها [آذری‌ها] در گنجه و سایر نقاط آذربایجان، توسط بلشویک‌ها بی‌رحمانه سرکوب شد. طبق برآورد معتبری که به عمل آمده، تعداد تاتارهایی [آذری‌هایی] که به وسیلهٔ بلشویک‌ها قتل‌عام شده‌اند (به انضمام زنان و کودکان) به ۱۵ هزار نفر تخمین زده می‌شود... و با نهایت تأسّف به عرضتان می‌رسانم که قیام موفقیّت‌آمیز تاتارها [آذری‌ها] بیشتر به واسطهٔ ارامنهٔ بلشویک آذربایجان عقیم ماند. این افراد با حزب حاکم داشناک در ارمنستان نیز (که ناسیونالیزم و ضدّیت آن با

۱ـ رسول‌زاده ـ پیشین ـ ص ۹۶.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

بلشویزم غیرقابل تردید است) در تضادّ می‌باشند...»[۱]

افسران ارتش [آذربایجان] به اتّفاق سران واحدهای چریک سابق که به ویژه از سهولت چیرگی نیروهای شوروی بر کشور خشمگین و ناراحت بودند، تصمیم گرفتند نیروهای مهاجم را به ضرب اسلحه اخراج کنند. اهالی گنجه و محال اطرافش برای بیرون راندن مهاجمین حتّی از نظامی‌ها نیز شور و شوق بیشتری داشتند.

در شب ۲۲ مه / اوّل خرداد [۱۲۹۹] کلنل جهانگیر بی کاظم بیگ، فرمانده شورشی‌ها به اتّفاق ژنرال میرزا محمّد قاجار و جواد بیگ شیخلینسکی و همچنین قاچاق قنبر، ساری علی‌اکبر و تنی چند از دیگر روسای چریک برای برنامه‌ریزی عملیات و اتّخاذ تدابیر لازم ملاقات کردند. این نکته را نیز می‌توان خاطرنشان ساخت که اگرچه باکو به عنوان مرکز معنوی و مادّی آذربایجان تلقّی می‌شد، ولی گنجه از دیرباز در مقام مرکز تاریخی و سنّتی کشور که غالباً در برابر مهاجمین بیگانه مقاومت کرده یا برپا می‌خاست، اهمیّت فراوانی داشت. کما این که هنگامی که در ۱۹۱۸ کمونیست‌ها در باکو قدرت را در دست داشته و سعی کردند به سوی گنجه پیشروی کنند، مردم گنجه علیرغم کمبود اسلحه و مهمّات آن‌ها را به آسانی دفع کردند.

در ۲۴ مه / ۳ خرداد نیروهای شورشی پس از خلع سلاح واحدهای سرخ، کلّ شهر را در دست گرفتند. در پی این واقعه، کمونیست‌ها نیروی چشمگیری را از مرزهای گرجستان و باکو فرا خوانده و گنجه را تحت آتش توپخانه قرار دادند. علیرغم این حملات نیروهای شورشی توانستند به مدّت دوازده روز مقاومت نمایند و بعد نیز باقی‌ماندگان هر یک به سویی گریخته و در مناطقی چون لنکران و قره‌باغ به شورشیان محلّی پیوسته و به مبارزات خویش ادامه دادند.

شورش گنجه حدود ۱۵ هزار نفر تلفات بر جای گذاشت که اکثر آن‌ها را زنان و کودکان و سالخوردگان تشکیل می‌داد. نیروهای شوروی نیز در سرکوب شورش ۸ هزار نفر تلفات دادند.»[۲]

۱ـ حبیب‌الله کمالی ـ پیشین ـ ص ۱۴۹.
۲ـ جیحون حاجی بیگلی ـ پیشین ـ ص ۱۵۰.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

خودمختاری قره‌باغ در سال ۱۹۲۳

با سقوط شهر باکو در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ / هشتم اردیبهشت ۱۲۹۹ شمسی، آذربایجان شمالی به تصرّف ارتش سرخ درمی‌آید و این سرزمین، تحت عنوان جمهوری آذربایجان شوروی به یکی از جمهوری‌های اتّحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل می‌شود. این خطّهٔ مسلمان‌نشین که از سال ۱۸۱۳ میلادی / ۱۲۲۸ هـ. ق طبق معاهدهٔ ننگین گلستان از ایران جدا و به قلمرو روسیّهٔ تزاری منضّم شده بود، در این یک قرن، تبعیض، بی‌عدالتی و خفقان را آزموده بود، در دوران حاکمیّت شوروی نیز تقریباً این روال ادامه می‌یابد. در این دوران نیز آذربایجانی‌ها برای مسکونشینان غیرقابل اعتماد بوده، ولی ارامنهٔ متّحد سنّتی روس‌ها به شمار می‌روند. در این زمینه مثال‌های متعدّد و مطالب مختلفی را می‌توان نوشت. ولی اظهارات دکتر نریمان نریمانوف[1] نخستین رئیس جمهوری آذربایجان شوروی که یکی از شخصیّت‌های نزدیک به ولادیمیر. ایلیچ. اولیانوف معروف به لنین رهبر انقلاب اکتبر روسیّه می‌باشد و در سقوط جمهوری دموکراتیک آذربایجان و استقرار حاکمیّت شوروی در این سرزمین نقش بس مهمّی بازی کرده بود، از اهمیّت زیادی برخوردار

۱ـ دکتر نریمان نریمانوف (پزشک) در سال ۱۸۷۰ در شهر تفلیس به دنیا آمد. پدرش کربلایی نجف از ایرانیان مقیم قفقاز بود. نریمانوف در سال ۱۹۲۵ هنگامی که در مسکو صدارت کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوروی را به عهده داشت غفلتاً به شکل مرموز درگذشت. بنا به نوشتهٔ گریگور یقیکیان: «اجداد نریمانوف از اهالی ارومیه بودند و بعداً به قفقاز آمدند. نریمانوف زبان فارسی را در یکی از مساجد تفلیس، نزد ملایی سلماسی آموخته بود.» (شوروی و جنگل ـ ص ۴۰۸).

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

است. وی چهار سال پس از تأسیس جمهوری آذربایجان شوروی، در یادداشتی که در ۲۷ مه ۱۹۲۴ به رشتهٔ تحریر درآورده، در این زمینه می‌نویسد:

«رفقای ارمنی و شوونیست‌های روس، رهبران سازمان باکو با استفاده از نیروی کارگران مسلمان، سیاست جنایتکارانه‌ای را تعقیب می‌کنند... این‌ها مطابق برنامهٔ معلومی به وسیلهٔ افراد شناخته شده‌ای که برای منظور ناپاکشان به هر قیمتی باشد درصدد هویّت‌زدایی آذربایجان می‌باشند به عمل می‌آید... سیاست داشناکی در آذربایجان به طور همه جانبه ادامه دارد. برای من کوچکترین تردیدی نیست که کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیّه در سیمای سرگو [اورژو نیکیدزه] و استالین به ما ترک‌ها اطمینان نمی‌کنند و سرنوشت آذربایجان را به ارمنی‌های داشناک می‌سپارند. تعجّب‌آور است که این اشخاص خیال می‌کنند ترک‌ها یکسره کودن هستند و تمام این‌ها را درک نمی‌کنند.»(۱)

این سیاست‌های ضدّ آذربایجانی از بدو تأسیس جمهوری آذربایجان شوروی اعمال گردید. «آدری. ال. الشتاد» می‌نویسد:

«حزب کمونیست آذربایجان، صرفاً در سطح منطقه‌ای به عنوان بخشی از حزب کمونیست روسی به حساب می‌آمد که خود حاکی از عدم استقلال کامل یا خودمختاری حزب کمونیست آذربایجان بود. مرکز بلشویکی که از طریق تشکیلات حزبی، استقلال آذربایجان را تحت‌الشعاع قرار داده بود، امور اداری و دولتی را به دست ترک‌های آذربایجان داده بود و برخلاف این حالت، تشکیلات حزبی توسط بلشویک‌های روس و ارمنی اداره می‌شد.

میزان اعضای بومی حزب، نسبت به احزاب کمونیست جمهوری‌های همسایه بسیار ناچیز بود. در سال ۱۹۲۵، پس از تلاش طولانی برای بومی کردن ارگان‌های قدرت محلّی، باز هم شمار اعضای ترک آذربایجانی به نصف هم نمی‌رسید.

در تابستان ۱۹۲۱، با انتصاب کیروف روس تبار به عنوان دبیر اوّل حزب کمونیست آذربایجان، نفوذ و سیطرهٔ استالین، استحکام بیشتری یافت. حزب

۱ـ وارلیق ـ شمارهٔ زمستان ۱۳۶۸ ـ ص ۵۸.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

کمونیست آذربایجان تنها حزب موجود در منطقهٔ قفقاز بود که دبیر اوّل آن بومی نبود.
پرفسور پایپز وبلانک، سلطهٔ محض بر آذربایجان را توسط ارژو نیکیدزه و تشکیلاتش (کمیتهٔ منطقه‌ای ماوراء قفقاز که پیشتر تا فوریهٔ ۱۹۲۲ کاوی بورو خوانده می‌شد) که به کمک ارتش و حزب کمونیست آذربایجان و شخص کیروف صورت عمل می‌گرفت با اسناد و مدارک و ادلّه اثبات کرده‌اند که در سیاست‌های متّخذهٔ گوناگونی منعکس است.»[۱]

انتصاب سرگئی کیروف به دبیر اوّلی حزب کمونیست آذربایجان که تمام قدرت رژیم در دست دبیر اوّل حزب متمرکز بود و انتصاب میرزویان‌ها و میرزا بکیان‌ها به مقامات بالا در این جمهوری، چنان که خواهیم دید در سرنوشت آتی این سرزمین از جمله قره‌باغ کوهستانی تأثیر شومی بر جای گذاشت.

فردای ورود ارتش سرخ به باکو روز ۲۹ آوریل، داود حسین‌اوف کمیسر امور دفاعی جمهوری آذربایجان شوروی به جمهوری ارمنستان که هنوز در دست داشناک‌ها بود اخطار کرد که در عرض سه روز نیروهایش را از قره‌باغ و زنگه‌زور فرا خواند. در این یادداشت که به تأیید ارژو نیکیدزه، کیروف و لواندوفسکی رسید اظهار شده بود که در غیر این صورت، کمیتهٔ نظامی جمهوری شوروی آذربایجان خود را با جمهوری ارمنستان در حالت جنگی تلقی خواهد کرد. ژنرال درو خواستهٔ حسین‌اوف را پذیرفت و با تسلیم تسلیحات و آذوقهٔ تحت اختیارش به بلشویک‌های ارمنی که می‌بایست ادارهٔ منطقه را بر عهده می‌گرفتند در ۱۲ مه ۱۹۲۰ قره‌باغ را تخلیه کرد. کنگرهٔ دهم ارمنیان قره‌باغ نیز که در ۲۶ مه ۱۹۲۰ تحت نظارت بلشویک‌ها تشکیل شد قره‌باغ را شوروی اعلام کرد.

قره‌باغ که طی سده‌های متمادی یکی از ولایت‌های چهارگانهٔ[۲] ایالت آذربایجان را تشکیل می‌داد و در دوران حاکمیّت جمهوری دموکراتیک آذربایجان نیز در

۱ـ فصلنامهٔ مطالعات تاریخی ـ شمارهٔ ۹ و ۱۰ سال ۱۳۷۰ ـ بلوای ناگورنو قره‌باغ در آذربایجان شوروی ـ ترجمهٔ عبدالله ظهیری ـ ص ۳۲.

۲ـ برای اطّلاع بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به کتاب «ایروان، یک ولایت مسلمان‌نشین بود» ص ۲۶ به همین قلم.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

سال‌های ۲۰-۱۹۱۸ در قلمرو این جمهوری بود، پس از حاکمیّت بلشویک‌ها نیز بودن قره‌باغ در ترکیب آذربایجان شوروی از نظر تاریخی و جغرافیایی طبیعی می‌نمود. به ویژه شرایط اقتصادی، پیونددهندهٔ قره‌باغ به آذربایجان می‌بود. «آدری. ال. الشتاد» در این زمینه می‌نویسد:

«هنگامی که روس‌ها هر دو جمهوری را مجدّداً فتح کردند، البتّه به دست ارتش سرخ و نه نیروی تزار، مسئلهٔ سرحدّات بایستی توسط مسکو حلّ و فصل می‌شد. ظاهراً در همین باب بود که در مه ۱۹۲۰ آناستاس میکویان[۱]، طی گزارشی به لنین، ادّعای ارامنه نسبت به هر گوشه‌ای از قره‌باغ را رد کرد. وی اظهار داشت که هیچ گونه ارتباط و وابستگی تاریخی میان قره‌باغ و ایروان وجود ندارد و نباید از باکو جدا شود که آن را «سرچشمهٔ حیات» قره‌باغ می‌خواند. احتمال می‌رود که وی این مطلب را نیز گفته باشد که نه ایروان[۲]، بلکه تفلیس مرکز مهمّ ارمنستان در قفقاز تا پیش از تأسیس جمهوری‌های جداگانه به شمار می‌آمده است.

قره‌باغ پس از اشغال آذربایجان، در آوریل ۱۹۲۰ در محدودهٔ آذربایجان باقی ماند. متعاقباً اصلاحات و تغییراتی در مرزها صورت گرفت. در پیمان ۲۰ دسامبر ۱۹۲۰ منعقده میان RSFSR و ارمنستان، این هیئت {RSFSR} از ادّعای ارمنستان بر زنگه‌زور از منطقهٔ الیزاوت پول [گنجه] حمایت به عمل آورد، امّا در مورد قره‌باغ چنین نکرد. از این رو با عنایت به مطلب فوق، عبارت مربوط به «وحدت مجدّد» قره‌باغ با ارمنستان که بارها و بارها تکرار شده است غریب می‌نماید.»[۳]

اقرار علی‌اوف نیز می‌نویسد: «همچنین در نامه‌های ب. مدیوانی، آناستاس میکویان و ای. نوریجانیان به عنوان چیچرین کمیسر امور خارجه در مسکو و به اورژو

۱ـ آناستاس میکویان از ارامنهٔ بلشویک و از یاران لنین بود که بعدها به مقام ریاست جمهوری اتّحاد جماهیر شوروی رسید. (مؤلّف).

۲ـ همچنان که الشتاد از قول میکویان گفته ایروان نه تنها مرکز ارامنه نبود، بلکه طی سده‌های متمادی مسکن ترک‌های مسلمان بوده است. برای اطّلاع بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به کتاب «ایروان یک ولایت مسلمان‌نشین بود» به همین قلم

۳ـ پیشین.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

نیکیدزه در ماورای قفقاز آمده است که: «و امّا در مورد قره‌باغ و زنگه‌زور که مورد مباحثه بوده و داخل ترکیب آذربایجان شوروی می‌باشد به طور قطع به اطّلاع می‌رسانیم که این نواحی بدون شک در آینده نیز در داخل آذربایجان باقی خواهند ماند.»

اورژو نیکیدزه نیز به کلّی موافق این نکته نظر می‌باشد و به آن می‌پیوندد. او در مکالمه و گزارش تلفنی خود به چیچرین چنین بیان کرده است: «آذربایجان در مورد الحاق فوری و بدون قید و شرط قره‌باغ و زنگه‌زور اصرار می‌کند. به نظر من این کار را انجام باید داد، زیرا که هر دو ناحیه از لحاظ اقتصادی به باکو متمایل هستند و از ایروان به کلّی جدا افتاده‌اند...».

اورژو نیکیدزه دلایل خود را این چنین خلاصه نموده است: «نظر من این است که قره‌باغ و زنگه‌زور به آذربایجان ملحق گردد و به این ولایات خودمختاری داده شود.»

اساس مضمون این گزارش با متن تلگراف مورّخهٔ ۱۹ ژوئن سال ۱۹۲۰ اورژو نیکیدزه به عنوان ولادیمیر ایلیچ لنین و چیچرین جور درمی‌آید و هماهنگی کامل دارد. در تلگراف گفته می‌شد: «در زنگه‌زور و قره‌باغ، حکومت شوروی اعلام گردیده است و هر دو اراضی نامبرده خود را بخشی از جمهوری شوروی آذربایجان حساب می‌کنند... به طور کلّی به عقیدهٔ من صدر آذربایجان را باید به مسکو احضار نمود و با حضور ایشان، مسائل مربوط به آذربایجان و ارمنستان را باید حل نمود و این کار را تا انعقاد معاهده با ارمنستان باید انجام داد.»

مسئلهٔ قره‌باغ کوهستانی به دفعات در حزب کمونیست روسیّه، شعبهٔ قفقاز و کمیتهٔ منطقه‌ای ماوراء قفقاز و همچنین در کمیتهٔ حزب کمونیست آذربایجان مورد مذاکره قرار گرفته است. کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان در تاریخ ۱۰ جولای سال ۱۹۲۰ وضعیّت قره‌باغ را مورد مذاکره قرار داده و خاطرنشان ساخت که: «حتّی قبل از حاکمیّت شوروی و پیروزی این نظام در آذربایجان، کمونیست‌های قره‌باغ... به لحاظ وابستگی‌های محکم اقتصادی این منطقه به آذربایجان الحاق آن را به آذربایجان ضروری می‌دانستند.»

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

همچنین در اجلاس شعبهٔ حزب قید گردید که «روستاییان ارامنهٔ قره‌باغ از اتّحاد با ارمنستان امتناع می‌ورزند.»(۱)

پس از سقوط حکومت داشناک‌ها در ایروان در اوّل دسامبر ۱۹۲۰ و جایگزین شدن جمهوری شوروی ارمنستان به جای آن، مسئلهٔ قره‌باغ وارد مرحلهٔ جدیدی می‌شود.

سرژ آفاناسیان می‌نویسد: «اورژو نیکیدزه با اشاره به نریمانوف رئیس کمیتهٔ انقلابی آذربایجان با لحنی دوپهلو تأکید کرد که اراضی زنگه‌زور، نخجوان و قره‌باغ که به اشغال ارتش سرخ درآمده است به ارمنستان مسترد خواهد شد. نطق نریمانوف که روز بعد ایراد کرد صریح‌تر بود. وی پس از شعارهایی از همین قبیل چنین ادامه داد: «آذربایجان شوروی به دیدار ملّت زحمتکش و برادر ارمنستان می‌رود و در مبارزه با قدرت داشناک‌ها که خون بهترین رفقای کمونیست ما را در ارمنستان و زنگه‌زور ریختند در کنار آنان قرار خواهد داشت.» سپس اعلام می‌کند که از این پس هیچ گونه اختلاف ارضی، دلیل خونریزی میان دو ملّت ارمنی و مسلمان نخواهد بود که قرن‌هاست در جوار یکدیگر به سر می‌برند. زنگه‌زور و نخجوان جزء لاینفک ارمنستان شوروی است. به اهالی قره‌باغ نیز حقّ خودمختاری کامل اعطاء شده است.»(۲)

محمّدامین رسول‌زاده در بارهٔ بخشش نخجوان به ارمنستان توسط نریمانوف می‌نویسد: «به هنگام اشغال جمهوری ارمنستان توسط بلشویک‌ها، نریمان نریمانوف رئیس حکومت بلشویکی آذربایجان، منطقهٔ نخجوان را به ارمنستان هدیه نموده بود. زمانی انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها نیز قصد واگذاری نخجوان به ارمنی‌ها را نموده و در این مورد اقدام کردند. امّا نتوانستند موفّق شوند.

نخجوانی‌ها که متجاوز از دو سال سلاح در دست، بر ضدّ الحاق به ارمنستان قهرمانانه جنگیده بودند، این بار نیز اصرار نمودند. بخشش نریمان تنها در میدان سخن

۱ـ اقرار علی‌اوف ـ داغلیق قاراباغ ـ باکو ـ ۱۹۸۹ ـ ص ۹۰.

۲ـ سرژ آفاناسیان ـ ارمنستان، آذربایجان، گرجستان ـ ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی ـ ص ۱۸۴.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

باقی ماند. جمهوری ارمنستان جهت تحویل گرفتن هدیهٔ نخجوان ناگزیر از خونریزی بسیار بود. نخجوانی‌ها نیز با مراجعه به مراجع مختلف اعلام نمودند که حاضر نیستند تبعهٔ ارمنستان باشند. این مسئله نظر دقّت هیئت نمایندگی ترکیّه را نیز جلب نمود. به همین سبب، طبق معاهدهٔ مسکو، منطقهٔ نخجوان، به شرط عدم واگذاری به دولت ثالث، تحت حمایت آذربایجان درآمد.

طبق معاهدهٔ مسکو که در سال ۱۹۲۱ امضاء شده، نمایندگان ترکیّه موجب تثبیت موجودیّت جمهوری‌های قفقاز شده و ولایت نخجوان که توسط کمونیست‌های آذربایجان به جمهوری شوروی ارمنستان هدیه شده بود به شرط عدم واگذاری آن به دولت ثالث و به عنوان یک منطقهٔ ویژهٔ تحت حمایت آذربایجان قرار گیرد.»[۱]

«آدری. ال. الشتاد» می‌نویسد: «امکان به وجود آوردن منطقه‌ای خودمختار در قره‌باغ کوهستانی، اگرچه پیشتر در تابستان سال ۱۹۲۱ مطرح شده بود. دکتر نریمان نریمانوف رئیس SOVnarKom آذربایجان در گزارشی پیرامون مرزهای قفقاز خطاب به اجلاس کمیتهٔ مرکزی آذربایجان در تاریخ ۱۹ ژوئنهٔ ۱۹۲۱ با استدلال این امر که مفاد قانون اساسی کافی و گویاست و تأسیس یک واحد اداری جداگانه ضرورت ندارد چنین اظهار داشت «قره‌باغ کوهستانی همواره یک بخش جدانشدنی از آذربایجان شوروی خواهد ماند و حقوق و اختیارات قانونی آن برای خودمختاری در چارچوب قانون اساسی شوروی که در رأس آن کمیتهٔ منطقه‌ای فعالیّت می‌کند نیز حفظ خواهد شد.» به هر صورت، در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۱ در جلسهٔ حزب کمونیست آذربایجان تحت ریاست دبیر اوّل کیروف چنین مقرّر شد که هیئت ویژه‌ای مرکّب از کمیسرهای مسئول امور اراضی، ارتش، نیروی دریایی و امور داخلی «برای تعیین حدود مرزهای یک بخش خودمختار قره‌باغ» تشکیل شود.

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که مسئلهٔ قره‌باغ به صورت رقابت میان سازمان‌های اداری محلّی (عمدتاً ترک‌های آذربایجان) و تشکیلات حزبی (که اعضای آن غیربومی بودند) درآمد. امّا، شایان توجّه است که در رخداد اکتبر ۱۹۲۱ حزب کاملاً بر

۱ـ محمّدامین رسول‌زاده ـ جمهوری آذربایجان ـ ص ۱۱۴.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

سازمان‌های محلّی آذربایجان تسلّط داشت. علیرغم ادّعاهای رسمی مبنی بر این که دو نهاد جدا از یکدیگر بوده و تشکیلات ایالتی مستقل و حاکم بر سازمان حزبی است. به هر صورت، حلّ این مشکل یک سال به طول انجامید، شاید علّت این بود که مقامات عالیرتبهٔ حزب در مسکو و قفقاز مشغول به رتق و فتق امور پیرامون منشویک‌های گرجستان و تأسیس فدراسیون ماوراء قفقاز بودند. (مارس ۱۹۲۲).»[۱]

سردمداران رژیم تصمیم گرفته بودند به قره‌باغ کوهستانی آن گونه که می‌خواهند خودمختاری بدهند. ولی این کار با بودن نریمانوف در باکو چندان آسان نمی‌نمود. هرچند که او نیز خودی بود، لکن از شخصیّت ممتازی برخوردار بود و در خیلی زمینه‌ها مانع خلافکاری‌های آن‌ها می‌شد. نریمانوف در دنبالهٔ یادداشت ۲۷ مه ۱۹۲۴ خود می‌نویسد:

«... برای سرگو [اورژو نیکیدزه] دور شدن من از آذربایجان بدین جهت لازم بود که هرگونه موانع را از جلو پیشرفت «سیاست قفقاز» خود از میان بردارد. او با میرزویان به مشورت نشست. میرزویان گفت: «ما فقط منتظر توافق تو می‌باشیم. اگر موافقت بکنی نریمانوف در اینجا نخواهد ماند.» سرگو هم جواب داد: «شروع کن!»

میرزویان این را به اجرا درآورد: خان بوداقوف را به دبیری کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان انتخاب می‌کنند و کار شروع می‌شود. او اقوام خود را به بخش‌های جمهوری اعزام می‌دارد و دستور می‌دهد که در هیچ جا از نریمانوف اسمی به میان نیاید و او را به هیچ جا انتخاب نکنند و از این قبیل. همین که این کا را به آخر رساندند، خان بوداقوف به میرزویان اظهار می‌دارد: «من کار بخش‌ها را به پایان رساندم» بخش‌های کارگری که در عهدهٔ خود میرزویان بودند، خیلی وقت بود که آمادگی داشت، به سرگو گزارش می‌دهند که حالا نریمانوف را با اطمینان می‌شود برداشت. مرا به بهانهٔ محوّل کردن وظیفهٔ بالاتر در مسکو منفصل کردند و هیچ گونه اتّفاقی رخ نداد، حتّی کسی را جرأت نیست که از نریمانوف اسم ببرد.

بدین طریق آذربایجان بدبخت در دست این شیّادان بی‌وجدان به بازیچه مبدّل

۱ـ فصلنامهٔ مطالعات تاریخی ـ پیشین ـ ص ۳۳.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

شد... نصف دیگر پیشگویی من در بارهٔ فعالیّت داشناکی در آذربایجان، به عقیدهٔ من همین امسال به ظهور می‌پیوندد...

ناگورنو قره‌باغ در زیر فشار قومی میرزویان، ولایت خودمختار اعلان شده است. در حضور من، این کار را نتوانستند بکنند، نه برای آن که من مخالف این خودمختاری بودم. برای آن که خود دهقانان ارمنی این را نمی‌خواستند. در عرض این مدّت میرزویان با دستیاری معلّمین ارمنی داشناک، زمینه را مهیّا کرد و مسئله را به کمیتهٔ حومه‌های ماوراء قفقاز کشاندند. از این موقع مناسبات دهقانان ارمنی و دهقانان ترک به شدّت به وخامت گرایید. بعد این مسئله در بارهٔ ناگورنو گنجه مطرح می‌شود و الخ.»[1]

در بارهٔ چگونگی اعطای خودمختاری به ولایت قره‌باغ کوهستانی «آدری. ال. الشتاد» می‌نویسد:

«در دسامبر ۱۹۲۲ ، هیئت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان، به پیشنهاد زاکاری کوم اورژو نیکیدزه (که خود یکی از کمیته‌های وابسته به حزب بود) دوباره موضوع منطقهٔ خودمختار قره‌باغ را مورد بحث قرار داد و بالاخره هیئت رئیسهٔ حزب، کمیسیون مرکزی سه‌نفره‌ای را متشکّل از کیروف، دبیر اوّل حزب (روسی‌الاصل)، میرزا بکیان (ارمنی تبار) و ا. ن. کوراکوزوف [قارا گؤزوف] که با وجود نام آذری، اهل آنجا نبود مأمور بررسی امور قره‌باغ کرد. هیئت رئیسه همچنین هیئت هفت نفره‌ای را به ریاست کوراکوزوف [قارا گؤزوف] پیرامون بررسی امکان تأسیس یک منطقهٔ خودمختار در بخش کوهستانی قره‌باغ مأمور کرد. در نتیجه هر یک از اعضای هیئتی که تصمیم‌گیری پیرامون سرنوشت بخشی از آذربایجان شوروی را بر عهده داشت اهل آذربایجان نبود. کوراکوزوف [قارا گؤزوف] در سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ در سمت «کمیسر فوق‌العاده» در قره‌باغ و ناحیهٔ همجوار زنگه‌زور (که خود متولّد آنجا بود) و در ریاست کمیتهٔ ارامنه در سال‌های ۲۳-۱۹۲۲ انجام وظیفه کرده بود فراخوانده شد تا ریاست کمیتهٔ مسائل قره‌باغ را بر عهده گیرد. این کمیته شش ماه مسئله را مورد بررسی قرار داد و نتیجه را به هیئت رئیسهٔ حزب کمونیست آذربایجان

۱ـ وارلیق ـ پیشین.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

در ۲۰ ژوئن ۱۹۲۳ گزارش کرد.

نظر این کمیته عبارت بود از «جدا کردن دو قسمت کوهستانی و سفلای قره‌باغ از سایر قسمت‌های آذربایجان به لحاظ اداری و کشوری. پس از گذشت ده روز حزب کمونیست آذربایجان به کمیتهٔ مرکزی جمهوری آذربایجان پیشنهاد تأسیس منطقهٔ خودمختار قره‌باغ را ارائه داد.

بدین روی منطقهٔ کوهستانی قره‌باغ با مساعی حزب کمونیست که در رأس آن یک روس قرار داشت و کمیسیون مرکزی حتّی بدون یک عضو آذربایجانی، از حیطهٔ نفوذ حکومت آذربایجان خارج شد. طی حکمی در تاریخ ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ منطقهٔ خودمختار قره‌باغ موجودیّت یافت و کوراکوزوف [قاراگؤزوف] به ریاست sovnarkom (شورای کمیسرهای خلق) ناگورنو قره‌باغ از تاریخ تأسیس در ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ گمارده شد و رسماً در تاریخ ۱۹۳۷ نام آن به منطقهٔ خودمختار ناگورنو قره‌باغ تغییر یافت.

طبق مفاد حکم مورّخ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ منطقهٔ خودمختار قره‌باغ قسمت کوهستانی مناطقی از آذربایجان را دربر می‌گرفت که مشتمل بود بر قره‌باغ کوهستانی قدیمی [از شمال تا جنوب: جوانشیر، شوشا، جبرئیل (پیشتر کاریاگینسک kariaginsk) و بخش کوچکی از کوباتلینسک که پیشتر جزو زنگه‌زور قرار داشت]. این چهار ناحیه از چهار سو با جمهوری ارمنستان هم مرز بود و خود منطقهٔ خودمختار قره‌باغ نیز در نزدیکی ارمنستان واقع بود. مرزهای ناگورنو قره‌باغ طوری ترسیم شد تا ارامنه اکثریّت خود را در این منطقه که قومیت‌های مختلفی در آن به سر می‌بردند حفظ کنند. در واقع، وجود اکثریّت جمعیّت ارامنه ـ اگرچه از دههٔ ۱۸۴۰ به این سو به این برتری کمی دست یافته بود ـ در قسمت‌های کوهستانی این مناطق خود مبنایی برای تأسیس یک منطقهٔ جدید قلمداد شد. واژهٔ روسی ناگورنو (به معنای کوهستانی) به نام ترکی اصیل قره‌باغ الصاق شد. بقیّهٔ قره‌باغ جدا ماند و جزو سه منطقهٔ فوق‌الذّکر به حساب آمد.

منطقهٔ خودمختار جدید به عنوان یک واحد از تقسیمات کشوری یاد می‌شد که

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

تماماً در آذربایجان شوروی واقع است، لیکن اکثریّت ارامنهٔ آن به زعم دولت مرکزی توجیهی بود برای ایجاد آن، هر دو قومیّت ارمنی و ترک، آن را بخشی از میراث تاریخی خود می‌دانند. بدین روی حالتی نظیر نخجوان و چه بسا وخیم‌تر از آن پدید آمد که باعث تداوم کینه‌جویی و رقابت میان این دو جمهوری شد. و همچنین آن قدر این دو جمهوری درگیر این مناقشه شدند که دیگر به فکر تعارض با سیادت روس‌ها نیفتند. از این رو، منطقهٔ خودمختار ناگورنو قره‌باغ مایهٔ نفاق همیشگی میان این دو جمهوری شد.»[۱]

اقرار علی‌اوف می‌نویسد: «دبیر اوّل حزب کمونیست آذربایجان سرگئی کیروف در ششمین کنگرهٔ حزب در سال ۱۹۲۴ ویژگی‌های خودمختاری قره‌باغ کوهستانی را تشریح کرده و این چنین بیان کرد:

«یکی از موفقیّت‌های بزرگ و چشمگیر ما در این زمینه این است که آنچه به عنوان مسئلهٔ قره‌باغ مطرح بود اگرنه به طور کامل، حداقل در حدّ زیادی حل گردید، ما در نهایت این مسئله را حل نمودیم، بدون شکّ به طور کلّی کار صحیحی انجام دادیم و جای هیچ گونه تردیدی نیست که مجدداً این مسئله نیاز به حل نخواهد داشت.»

بدین ترتیب مسئلهٔ باصطلاح قره‌باغ که مصنوعاً ایجاد شده بود به نفع اهالی ارمنی قره‌باغ به طور مثبت حل و فصل گردید، لیکن جای تأسّف فراوان می‌باشد که حتّی به ذهن کسی نیز خطور نکرد که در جمهوری ارمنستان نیز دهها هزار آذربایجانی (خیلی بیشتر از تعداد ارامنه‌ای که در منطقهٔ قره‌باغ کوهستانی زندگی می‌کردند) به سر می‌بردند که اعطای خودمختاری برای آن‌ها نیز لازم بود. در این مورد حتّی کسی صدای خود را نیز درنیاورد و به رغم آنچه که گفته شده بود «مسئلهٔ قره‌باغ» مجدّداً علم شد...»[۲]

دهها هزار نفر آذربایجانی باقی مانده در جمهوری ارمنستان که بقایای کشتار جمعی داشناک‌ها در سال ۱۹۱۸ بودند نه تنها از هیچ حقّی برخوردار نبودند، بلکه

۱ـ فصلنامهٔ مطالعات تاریخی ـ پیشین ـ ص ۳۴.

۲ـ اقرار علی‌اوف ـ پیشین.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

تحت فشارهای شدید، در برهه‌های مختلف از بین رفته و یا مجبور به مهاجرت شدند. سخنان الکساندر میاسنیکیان رهبر کمیتهٔ انقلاب و شورای کمیساریای خلقی جمهوری ارمنستان شوروی در این زمینه، گویاتر از آن است که نیاز به تفسیر داشته باشد. وی در سال‌های نخست حکومت بلشویکی می‌نوشت:

«گرجستان در دورهٔ بلشویک‌ها به طور آزاد و حاکم، ارامنه را مورد آزار قرار می‌داد، ولی ارمنستان در زمان داشناکسیتیون به همان شیوهٔ «حاکم» و بدون مجازات، مسلمانان را می‌کشت. چون دستورات دایی‌های اروپایی و آمریکایی چنین بود. دایی‌هایی که بدون اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» قادر به زندگی نیستند. (میاسنیکیان ـ ۱۹۲۳).[۱]

۱ـ فریدون صدیقی ـ نماد همزیستی هویت‌ها ـ روزنامهٔ نوروز ۸۱/۱/۲۶ـ ص ۳.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

قره‌باغ از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۸۸

اعطای خودمختاری به قره‌باغ کوهستانی در سال ۱۹۲۳ که با ترفند کیروف روس‌تبار و میرزویان ارمنی انجام گرفت، تخم نفاقی بود که در واقع به دستور حکومت مرکزی شوروی [سابق] به دست این افراد کاشته شد و این منطقه را آبستن حوادثی نمود که پس از ۶۵ سال در سال ۱۹۸۸ رخ نمود و سبب آن همه کشتار مردم و اشغال سرزمین آذربایجان به دست داشناک‌ها گردید.

دادن خودمختاری به قره‌باغ کوهستانی، در واقع ادامهٔ همان سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن تزارها در این خطّه بود که این بار در شکلی دیگر پیاده گردید. دولتمردان شوروی [سابق] این تحوّل شوم را در حالی به مرحلهٔ اجرا درآوردند که نه تنها از مردم جمهوری آذربایجان نظرخواهی نشده بود، بلکه برخلاف میل دهقانان ارمنی قره‌باغ نیز بود. «آدری. ال. الشتاد» در بارهٔ سیاست تفرقه‌افکنی مسکو می‌نویسد:

«نخست، باید این احتمال را مطرح کرد که ناآرامی کنونی مانند درگیری‌های دورهٔ تزار توسط پایتخت طرح‌ریزی و یا مجاز دانسته شده است. از نظر مسکو، درگیری‌های قومی این مزیّت را داراست که علیه روس‌ها صورت نمی‌گیرد. بنابراین اذهان جهانیان را از اعتراضات بالقوّهٔ ضدّ روسی سایر قومیّت‌ها شامل بالت‌ها، تاتارهای کریمه و قزّاق‌ها به خود جلب می‌کند. از سوی دیگر، روس‌ها در حوزهٔ آذربایجان و ارمنستان می‌توانند نقش یک میانجی، بانی صلح و مجری قانون را ایفاء کنند.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

مهاجرت‌های روس‌ها به غرب، گواه پی‌ریزی مشی آگاهانهٔ دولت مبنی بر دامن زدن به تضادّ میان قومیّت‌های غیرروس هستند. یک افسر پیشین روس، مشی دولت را نسبت به ارتش و در عین حال عمومیّت یافتن بیشتر آن در کلّ جامعهٔ اتّحاد شوروی چنین بیان می‌کند:

«مقامات مشوّق خصومت‌های قومی هستند، زیرا ادارهٔ یک جامعه، مرکّب از نژادهای گوناگون که هیچ یک نمی‌تواند دیگری را درک کند، بس سهل‌تر است. مثلاً اگر گرجی‌ها، ارامنه و آذربایجانی‌ها در صلح و صفا با یکدیگر زندگی می‌کردند، آن‌ها نمی‌توانستند خواب راحت داشته باشند. بعضی از افسران، آموزش‌های سیاسی در این باب فرا می‌گیرند و تنها کافی است که چند افسر در یک هنگ از آن باخبر باشند.»(۱)

این سیاست تفرقه‌افکنی براساس تبعیض بود. بدین معنی که در نظر روس‌ها،

میر محسن نوّاب

۱ـ فصلنامهٔ مطالعات تاریخی ـ پیشین ـ ص ۴۱.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

ارمنیان خودی و آذربایجانی‌ها غیرخودی محسوب می‌شدند و سیاست مسکو، همیشه بر این اساس تنظیم و اعمال می‌گردید.

«این رویّهٔ مسکو تنها احساس تبعیض و دوگانگی را در ترک‌های آذربایجان تقویت می‌کند. کلیسای ارمنستان و کشیش‌هایش و املاک آن نه تنها مستقل هستند، بلکه هیچ گونه دخالتی در ادارهٔ املاک و یا مناسک مذهبی آن‌ها صورت نمی‌گیرد. در حالی که علمای مسلمان و زمین‌های اندکی که در اختیار دارند تحت نظارت اکید هیئت مذهبی مسلمانان قرار دارد که جانشین هیئت‌های دورهٔ تزار هستند و یا عین خود آن عمل می‌کنند. دبیر دوّم حزب در آذربایجان روسی است، در حالی که دبیر دوّم حزب در ارمنستان ارمنی می‌باشد (همه دبیر اوّل‌های حزب بومی هستند). به ارامنه اجازه داده شده است تا الفبای سنّتی خود را حفظ کنند، در حالی که آذربایجانی‌ها مانند سایر ترک‌ها در اتّحاد جماهیر شوروی دچار برنامهٔ «تغییر زبان» شده‌اند که عبارت است از تحمیل الفبای لاتین و سپس الفبای سیریلیک بر آن‌ها.

شماری از آذربایجانی‌ها از این شکوه دارند که بسیاری از موادّ غذایی (خاویار، گوشت، کره در نظر افراد بومی و مهمان بیشتر مشهود است) بیشتر از جمهوری آن‌ها خارج می‌شود تا از همسایگانشان (همین مورد را ناظران سیاسی متأثّر از آخرین دستور لنین می‌دانند). آن‌ها می‌گویند که موادّ اولیّه از آذربایجان به کارخانه‌های اتومبیل‌سازی گرجستان برده می‌شود که محصولاتشان سپس به آذربایجانی‌ها فروخته می‌شود.

چنین استنباط می‌شود که آذربایجانی‌ها در مقابل چنین سیاست‌های زیان‌آوری مقاومت از خود نشان نخواهند داد، زیرا که به قیمت سرکوب خونین آن‌ها توسط نیروی ارتش اشغالگر روس تمام خواهد شد که با خشنودی بسیار به این عمل دست خواهند زد.»[1]

علیرغم تبلیغات وسیع دولت مرکزی اتّحاد جماهیر شوروی [سابق] مبنی بر حلّ قطعی مسئلهٔ قره‌باغ که با ایجاد ولایت خودمختار در بخش کوهستانی این خطّه

۱- پیشین.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

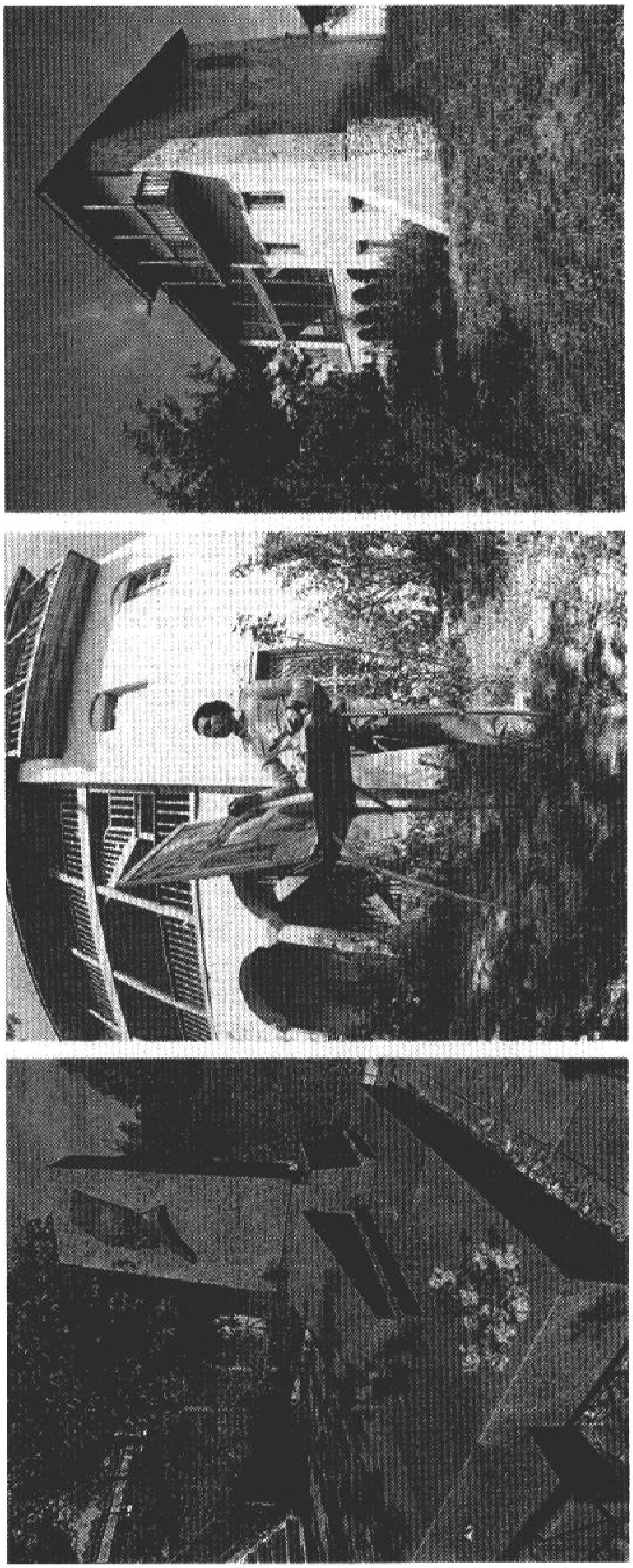

مزار میرمحسن نوّاب در شوشا

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

صورت گرفته بود، نه تنها این مشکل حل نگردید، بلکه تبدیل به آتش زیر خاکستر گردید. در آن سال‌ها یک سازمان زیرزمینی به نام «قره‌باغ برای ارمنی‌ها» سربرآورد و به تلاش پرداخت، ولی در فضای خفقان‌آلود استالینی با فشار پلیس شوروی [سابق] از هم گسیخت. در سال ۱۹۲۹ نیز تظاهراتی در قره‌باغ برای الحاق به جمهوری ارمنستان برپا گردید.

«در پاییز سال ۱۹۴۵ آروتینوف [هاراتونیان] دبیر اوّل کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست ارمنستان، پیشنهاد الحاق «ولایت خودمختار قره‌باغ علیا» را به جمهوری ارمنستان شوروی برای رأی‌گیری به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی ارائه نمود. آروتینوف در نامهٔ خود در این باره نوشته بود که ولایت خودمختار قره‌باغ علیا به اراضی ارمنستان متّصل شده است لذا وارد کردن این سرزمین در ترکیب جمهوری ارمنستان در ترقّی و توسعهٔ آنجا تأثیر زیادی می‌بخشد و می‌تواند در بهبود ادارهٔ اقتصادی آنجا مؤثّر واقع شود. ضمیمه کردن قره‌باغ به ارمنستان در ادامهٔ تحصیل پرسنل محلّی آن ولایت، در مدارس عالی و دانشگاههای ارمنستان به زبان مادریشان امکان به وجود می‌آورد. از طرف دیگر تعدادی از نیروی انسانی و کادر مورد نیاز جمهوری ارمنستان شوروی نیز از ولایت قره‌باغ تأمین می‌گردد. آروتینوف در خاتمهٔ نامه‌اش به «آرزوهای اهالی قره‌باغ علیا» استناد کرده بود، لیکن در این رابطه هیچ گونه سئوال و نظرخواهی از خود اهالی به عمل نیامده بود.

حزب کمونیست اتّحاد جماهیر شوروی به محض دریافت این نامه از آروتینوف، نامه‌ای به عنوان [میرجعفر] باقراوف دبیر اوّل وقت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان فرستاده و نظر ایشان را در مورد پیشنهاد کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست ارمنستان جویا می‌شود. باقراوف ضمن پاسخ به سئوال و پیشنهاد آروتینوف با دلایل آورده شده در نامهٔ آروتینوف مخالفت می‌کند، لیکن در پایان نامه‌اش، موافقت خود را در مورد الحاق قره‌باغ کوهستانی (به استثنای ناحیهٔ شوشا که کاملاً آذری‌نشین بوده است) به جمهوری ارمنستان با یک شرط اعلام می‌دارد و آن شرط این بود که از اراضی چسبیدهٔ ارمنستان به آذربایجان مخصوصاً سه ناحیه‌ای که ترجیحاً محل

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

سکونت و زندگی آذری‌ها بوده است نیز به آذربایجان ملحق شود. باقراوف در عین حال از تغییرات سرحدّات و جغرافیای سایر جمهوری‌های ماورای قفقاز و قفقاز شوروی نیز سخن به میان می‌آورد.

کاملاً واضح بود که طرح مسئلهٔ تغییر سرحدّات جمهوری‌ها و ولایات خودمختار ماورای قفقاز و قفقاز شوروی که متعاقب یک پروسهٔ تاریخی و قراردادهای منعقده تشکّل یافته و به وجود آمده بودند از طرف رهبر وقت تشکیلات حزبی ارمنستان نشانگر این واقعیّت بود که نامبرده دنباله‌روی عناصر ملّی‌گرای افراطی بوده است که مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر چنین روحیه‌ای قرار داشته و باقراوف را نیز مجبور به اعلام چنین جوابی نموده است. تصادفی نبود که حزب کمونیست اتّحاد جماهیر شوروی [سابق] و حکومت آن، نامه‌های آروتینوف و باقراوف را بلاجواب گذاشته است.»(۱)

در اصل ۲۴۰ قانون اساسی اتّحاد جماهیر شوروی [سابق] که سه سال پس از نوشته شدن این نامه در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۴۸ به تصویب رسیده آمده است:

«جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی نخجوان و ولایت خودمختار قره‌باغ کوهستانی جزو جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان می‌باشند.»

طبق اصل ۱۴۶ همان قانون «تغییر مفاد قانون اساسی اتّحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فقط بر طبق تصمیم شورای عالی اتّحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که با اکثریّت اقلاً دو ثلث آرای هر یک از مجالس آن تصویب شده باشد به عمل می‌آید.»(۲)

بنا به نوشتهٔ عالیهٔ ارفعی: «دوران استالین‌زدایی را می‌توان دوران «اعادهٔ حیثیّت ملّت‌ها» نیز نامید، چرا که از آثار آن تجدید نظر در شیوهٔ عملکرد فدراسیون بود.

افزایش میزان صلاحیّت جمهوری‌ها در خصوص مراجع قضایی و قانونگذاری در ۱۹۵۷ و افزایش اختیارات شورای وزیران جمهوری‌های عضو اتّحادیّه، باعث

۱ـ اقرار علی‌اوف ـ داغلیق قره‌باغ ـ باکو ـ ۱۹۸۹ ـ ص ۱۰۰.
۲ـ ب. اولام. آدام ـ سیاست و حکومت در شوروی ـ ترجمهٔ علیرضا طیب ـ ص ۱۰۴.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

تشدید احساسات ملّی در پاره‌ای از مناطق به ویژه قره‌باغ شد.

با روی کار آمدن نیکیتا خروشچف، گرچه در بسیاری از خطّ مشی‌های فراملّی و سیاست خارجی تجدید نظر شد و تغییراتی به وجود آمد، ولی بسیاری از مسائل داخلی فدراسیون همچنان حل نشده باقی ماند.

در شکوائیه‌ای که اهالی ارمنی ساکن قره‌باغ در ۱۹ مه ۱۹۶۴ تسلیم خروشچف کردند، بر تداوم اعمال سیاست تبعیض و تجاوز آذربایجانی‌ها علیه ارمنی‌ها اعتراض شده بود. در این شکوائیه بر جوانب و معیارهای مختلف تبعیضی اشاره شده بود:

۱ـ توجّه صرف به توسعه و پیشرفت مناطق آذربایجان.

۲ـ مشارکت بیش از حدّ قره‌باغی‌ها در توسعهٔ اقتصادی آذربایجان با توجّه به محدودیّت منابع و عدم پیشرفت منطقهٔ قره‌باغ.

۳ـ چگونگی تخصیص آب رودخانه‌های جاری در قره‌باغ به مناطق دیگر.

۴ـ مسائل فرهنگی تعلیماتی.

در شکوائیه از خروشچف خواسته شده بود که تصمیمی جهت الحاق منطقهٔ قره‌باغ کوهستانی به جمهوری ارمنستان بگیرد و یا آن را به گونه‌ای از حاکمیّت آذربایجان دور سازد.»(۱)

علیرغم این شکوائیه، قره‌باغ کوهستانی، در آن سال‌ها به پیشرفت‌های بزرگی دست یافت. بنابه نوشتهٔ بهناز اسدی‌کیا:

«اقتصاد استان قره‌باغ کوهستانی، تحوّلات چشمگیری را به خود پذیرفت. در سال ۱۹۵۳ مخزن مینگه چئویر بر روی رودخانهٔ کُر احداث شد. این مخزن شامل ۵۶۵ میلیون فوت مکعب (۱۶ میلیون مترمکعب) می‌شود و مساحتی حدود ۲۳۴ مایل مربع (۶۰۶کیلومترمربع) دارد. حداکثر عمق این مخزن ۲۴۶ فوت (۷۵ متر) می‌باشد. کانال قره‌باغ کوهستانی با ۱۰۹ مایل (۱۷۵ کیلومتر) طول، ارتباط میان این مخزن و رود ارس را فراهم می‌کند. این کانال به تنهایی حدود ۲۵۰ هزار جریب (صد هزار هکتار) از زمین‌های حاصلخیز را آبیاری می‌کند و بعلاوه طی دوره‌های خشک تابستان، آب

۱ـ مجلّهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز ـ شمارهٔ دوّم ـ پاییز ۱۳۷۱ ـ ص ۱۷۰.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

رودخانهٔ ارس را تأمین می‌کند.

در سال ۱۹۷۶ با تأسیس و راه‌اندازی نیروگاه آبی ترترچای در اقتصاد این استان، دگرگونی‌های شگرفی روی داد. در کشاورزی قره‌باغ نیز تولید انگور، غلاّت، توتون، دامداری، باغداری، زنبورداری و پرورش کرم ابریشم نقش اساسی ایفاء می‌کند. در سال ۱۹۷۸ در این استان، ۴۸ کلخوز و ۲۶ سوخوز مشغول فعالیّت بودند. اراضی قابل کشت این استان ۲۰/۲ هزار هکتار به نباتات دائمی (درختان بارده و غیربارده) و ۱/۸ هزار هکتار به اراضی آیش اختصاص یافته است. همچنین ۱۰۱/۷ هزار هکتار از اراضی را مراتع تشکیل می‌دهند.

غلاّت در تمام نواحی و توتون در ناحیهٔ مارداکرت تولید می‌شوند. تاکستان‌های انگور این استان با سیستم‌های پیشرفته و مکانیزه اداره می‌شود. در کلخورها و سوخوزها و سایر مؤسّسات دولتی جمعاً ۱۶/۲ هزار هکتار تاکستان و هزار هکتار باغ میوه‌های هسته‌دار و دانه‌دار وجود دارد. در سال‌های اخیر با وجود کاهش مقدار اراضی زیر کشت تاکستان‌ها، افزایش چشمگیری در تولید انگور به وجود آمده است.

همچنین در دامداری، فعالیّت اصلاح نژاد، افزایش عملکرد تولید در اراضی زیر کشت علوفه، استفاده از مراتع ییلاقی و قشلاقی گسترش قابل ملاحظه‌ای به چشم می‌خورد. در مراتع کم ارتفاع و دشت‌ها پرورش دام‌های گوشتی و شیری و در مراتع مرتفع، پرورش دام‌های گوشتی و پشمی گسترش یافته است. زنبورداری نیز از بخش‌های قابل توجّه اقتصاد این استان است. در سال ۱۹۷۸ در کلخورها و سوخوزهای دولتی ۶۸۳۷ کندوی زنبور عسل نگهداری می‌شد. فعالیّت مهمّ دیگر اقتصادی، پرورش کرم ابریشم است. این استان همچنین به علّت وجود مراتع حاصلخیز یکی از مرکز پررونق دامداری است. قره‌باغ کوهستانی از نظر گوشت و لبنیّات تا حدّی خودکفاست.

صنعت نیز به موازات کشاورزی در این استان به فعالیّت مشغول بوده و برحسب میزان توسعه و اهمیّت شامل صنایع سبک و نیم‌سبک می‌شود. صنایع قره‌باغ شامل کارخانه‌های نوشابه‌سازی، ابریشم‌باقی، الکترونیک و تولید فرآورده‌های لبنی است.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

صنایع بیشتر شامل تولید موادّ خام است و بیش از نیمی از محصول آن‌ها را موادّ غذایی تشکیل می‌دهند.

صنایع سبک در درجهٔ دوّم اهمیّت قرار دارند. صنایع سبک و نیم‌سبک عمدتاً در خان‌کندی استقرار یافته و شامل کارخانه‌های ابریشم‌بافی، کفش، فرش ماشینی، قالی‌بافی و تولید پوشاک می‌شود. کارخانهٔ تولید محصولات الکترونیکی خان‌کندی نقش مهمّی در اقتصاد این منطقه دارد. خان‌کندی بیش از نیمی از محصولات صنعتی این استان را تولید می‌کند.»[۱]

در قانون اساسی اتّحاد جماهیر شوروی [سابق] که در هفتم اکتبر ۱۹۷۷ به تصویب رسیده بود، اصول ۷۸ و ۸۷ شایان توجّه است: در اصل ۷۸ گفته شده بود: «سرزمین یک جمهوری متّحده را بدون موافقت خود آن جمهوری نمی‌توان تغییر داد. مرزهای میان جمهوری‌های متّحده با توافق جمهوری‌های مربوطه قابل تغییر است و این توافق باید به تصویب اتّحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز برسد.»

در اصل ۸۷ نیز آمده بود که: «جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، استان خودمختار قره‌باغ کوهستانی را دربردارد.»

با انتخاب میخائیل سرگوویچ گورباچف به دبیر کلّی حزب کمونیست شوروی [سابق] در ۱۱ مارس ۱۹۸۵ ، دگرگونی‌های بزرگی در اتّحاد جماهیر شوروی ایجاد شد و بالاخره منجر به فروپاشی این امپراطوری گردید. در این راستا، مسئلهٔ قره‌باغ کوهستانی نیز مطرح گردید و سبب فجایعی گردید که هنوز هم ادامه دارد. هلن کارر دانکوس می‌نویسد:

«چه کسی پیش از فوریهٔ ۱۹۸۸ ، در خارج ا. ج. ش. س، خارج از محدوده‌های ارمنی و آذری صحبتی از قره‌باغ علیا شنیده است؟ با این همه، سرنوشت این منطقهٔ خودمختار وابسته به آذربایجان است که بر جهانیان دامنهٔ برخوردهای بین قومی در ا. ج. ش. س را آشکار می‌سازد و سرتاسر منطقهٔ قفقاز را در جنگ‌های داخلی فرو

۱ـ جمهوری آذربایجان ـ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ـ به نقل از تاریخ قره‌باغ ـ تألیف علیرضا راهور لیقوان ـ پرویز زارع شاهمرس ـ ص ۱۷۸.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

می‌برد و نشان می‌دهد که فدرالیسم شوروی از نفس افتاده است.

بحران منطقهٔ قفقاز، دارای ابعاد متعدّد است. مسئلهٔ قره‌باغ علیا، مسئلهٔ محیط زیست، روابط میان ارامنه و آذری‌ها و خصومت روزافزون این دو ملّت حتّی در مسکو، و تا روابط ا. ج. ش. س با همسایه‌اش ترکیه، داده‌های این بحران‌اند. هر یک از این مسائل به تنهایی برای تغذیهٔ برخوردهایی کفایت می‌کند که خشونت آن هنوز تا آن هنگام در اتّحاد شوروی ناشناخته است.»[1]

«گورباچف نخستین کنگرهٔ دورهٔ دبیر کلّی خود را در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۸۶ برگزار کرد. این کنگره را که سراسر به انتقاد از شیوه‌های برژنف اختصاص یافت، می‌توان مشابه کنگرهٔ بیستم (۲۵ فوریهٔ ۱۹۵۶) در دوران زمامداری خروشچف دانست که سعی در استالین‌زدایی داشت. بعلاوه، این کنگره نیز همانند کنگرهٔ بیستم نتوانست برای قومیّت‌های مختلف این کشور دلگرم‌کننده باشد، به ویژه که گورباچف خلق شوروی را مجموعه‌ای اجتماعی ـ بین‌المللی توصیف کرد که در آن دوستی خلق‌ها، احترام به فرهنگ‌های ملّی و ... وجود دارد.

ملّیت‌های شوروی با این تفکّر و تلقّی ناآشنا نیستند. آن‌ها بارها شنوای برداشت سانترالیستی از مسائل ناسیونالیستی بوده‌اند. تفکّر سیاسی مبتنی بر سانترالیسم گورباچف که زیر مجموعهٔ اندیشهٔ فضای اقتصادی واحد از جمله مبانی آن است، موجبات جهت‌گیری‌های بعضاً تند می‌شود. حملهٔ شدید وی به آنچه «ناسیونالیسم تنگ‌نظر و محلّی‌گرا» می‌خواند و محکوم ساختن سیاست و تفکّر مبتنی بر «ترجیح ملّی» به عنوان مانعی در راه حرکت به سوی سوسیالیسم یکپارچه و متّحدکننده که می‌تواند به جامعه انسجام بخشد، همه در حکم عوامل تقویت‌کنندهٔ موضع گورباچف بود. زیرا وی می‌توانست بدین وسیله مبانی قدرت بنا شده توسط برژنف را به نحوی تحت تسلط خود درآورد.»[2]

گورباچف که مبشّر اصلاحات تحت عنوان «گلاسنوست» و «پروستریکا» بود و از

۱ـ فخر ملّت‌ها ـ ترجمهٔ دکتر عبّاس آگاهی ـ ص ۶۷.
۲ـ عالیه ارفعی ـ پیشین.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

سیاست‌های زمامداران پیشین این کشور بـه شـدّت انـتقاد مـی‌کرد، وی نـیز هـمان سیاست‌های گذشته را در مورد ملّیت‌های مختلف مبنی بر تفرقه بینداز و حکومت کن و تبعیض بین ارامنه و مسلمانان را ادامه می‌داد. «آدری. ال. الشتاد» می‌نویسد:

«مسئلهٔ دوّم نیز که با مشی دولت دورهٔ تزار بـی‌شباهت نـیست، عـبارت است از واکنش‌های متفاوت دولت مرکزی نسبت به بروز ناآرامی در دو جمهوری که خـود شایان توجّه است. گورباچف ماهها با ارامنه بـر سـر میز مـذاکـره نشست، عـرض حال‌های آن‌ها را پذیرفت و پیش از توسّل به ارتش پیشنهاد حلّ مسئله کرد. امّـا در آذربایجان بلافاصله نیروهای نظامی فراخوانده شد و محاکمهٔ آذربایجانی‌ها به اتّهام «ضدّ ارمنی بودن» صورت گرفته و حتّی خارج از آذربایجان انجام شد، چرا که ارامنه دادگاههای آن‌ها را به نقض بیطرفی در قضاوت متهم کردند. اگرچه گزارش مبنی بر مردن آذربایجانی‌ها واصل شده است، امّا هیچ گاه دیده نشده است که ارامنه به خاطر ارتکاب قتل‌ها محاکمه شوند. رسانه‌های شوروی همواره از ایروان یا خان‌کندی (یا ارامنهٔ مقیم پایتخت) اخباری نقل می‌کنند، در حالی که کمتر خبری از باکو به گوش می‌رسد.»(۱)

گورباچف که بیشتر تحت تأثیر مشاور اقتصاددانش «آگانبگیان» ارمـنی بـود، در دوران زمامداریش تنها سرزمینی که به خاک و خون کشید، شهر باکـو بـود کـه ایـن جنایت به ژانویهٔ سیاه مـعروف است. وی بـا ایـن اقـدام جـنایتکارانـه‌اش، سـیاست تبعیض‌آمیز پیشینیانش را به اوج رساند.

رضا دقّتی، خبرنگار عکّـاس مـقیم پـاریس کـه تـبریزی‌الاصـل است بـا تـلاش کم‌نظیری، حقایق این فاجعهٔ خونبار را به گوش جهانیان رسـاند. گـزارش او از ایـن کشتار مانند یک رمان و حتّی نمایشنامهٔ هالیوود است، ولی با سناریوی حقیقی. «بتی بلیر» سردبیر مجلّهٔ «آذربایجان اینترناشنال» می‌نویسد:

«آذربایجانی‌ها آن را ژانویهٔ سیاه می‌نامند و آن زمانی بود که تانک‌ها و نـیروهای شوروی، خـیابان‌های بـاکـو را درنـوردیدند. هـدف عـملیات «ضـربه»ای نـیروهای

۱ـ فصلنامهٔ مطالعات تاریخی ـ پیشین.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

شوروی، سرکوب جنبش استقلال‌طلبانه در آذربایجان بود. به دنبال این عملیات، قتل‌عام مردم عادی توسط نیروهای شوروی در ۲۰-۱۹ ژانویهٔ ۱۹۹۰ به وقوع پیوست. آمار حداقل ۳۰۰ و حتّی خیلی بیشتر را نشان می‌داد. امروز با گذشت بیش از ۸ سال هنوز حقایق نامعلوم و در پرده مانده است. زمانی که آشکار شد که اتّحاد شوروی در آستانهٔ فروپاشی است بیشتر مدارک و اسناد مربوط به این عملیات ـ حدود ۲۰۰ جعبه ـ مهر و موم شده و توسط ارتش شوروی به مسکو فرستاده شد.

ژانویهٔ سیاه، آغاز پایان حکومت شوروی در آذربایجان بود. اعضای حزب کمونیست که زندگی خود را وقف خدمت به منافع اتّحاد شوروی کرده بودند، با دیدن دگرگونی اوضاع بیمناک شدند. داستان‌هایی که اعضای حزب، کارت‌های عضویت خود را آتش می‌زدند فراوان بود. رئیس جمهور پیشین آذربایجان، حیدر علی‌اوف عضو سابق پولیت‌بورو بود و به گورباچف حمله کرده و او را متهم نمود که معمار اصلی این جنایت شنیع می‌باشد. در میان این همه آشوب و اغتشاش، مقامات شوروی تمام کوشش‌های خود را به کار بردند تا از انتشار اخبار این جنایت در نزد جامعهٔ بین‌المللی جلوگیری نمایند.

امّا دو استثنای قابل توجّه در این میان وجود داشت: «میرزا خزر» و گروه کوچک وی در «رادیو آزادی» که اخبار روزانه را در باکو پخش می‌کرد و کوشش‌های خبرنگار عکّاس معروف دنیا «رضا دقّتی».(۱)

اسعد طه گزارشگر نشریهٔ «العالم» در این باره می‌نویسد: «در یازدهم فوریهٔ ۱۹۸۸، ارمنستان ادّعاهای آزمندانهٔ خود را در مورد قره‌باغ و الحاق آن به ارمنستان از سر گرفت. در این رابطه تظاهراتی در «خان‌کندی» مرکز قره‌باغ به راه افتاد که به برخورد میان آذری‌ها و ارمنی‌ها منجر شد و به طرفین نیز تلفاتی وارد آمد. برخوردها به مدّت دو سال ادامه یافت. در ژانویهٔ ۱۹۹۰ همراه با افزایش خشم عمومی علیه شورای عالی و ارتش روس و نیز رهبری گورباچف که همگی از طرف ارمنی حمایت می‌کردند، در باکو با نادیده گرفتن حکومت نظامی، تظاهرات عظیمی به راه افتاد که

۱ـ تریبون ـ ص ۱۳۱.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

همه چیز را به تعطیلی کشاند.

به دنبال آن در ۲۰ ژانویه، جهان شاهد یکی از خونبارترین کشتارهای جمعی ارتش روس گردید که با حمله به باکو، مردم مسلمان آن جا را که خواستار آزادی‌های اساسی و حفظ سرزمین خود یعنی قره‌باغ بودند، هدف قرار داد. یک شاهد عینی در این خصوص می‌گوید:

«تانک‌ها با تخریب موانعی که مردم بی‌گناه در پشت آن پناه گرفته بودند وارد شدند. آن‌ها به همه سو آتش می‌گشودند، هر کس که در سر راهشان بود زیر می‌گرفتند و به پنجره‌ها و منازل مردم، به هر خانه‌ای که چراغش روشن بود، حتّی به ماشین‌های امداد و پزشکان که برای نجات آمده بودند، آتش می‌گشودند...

این بار باز تبلیغات غرب جانب ارمنی‌ها را گرفته بود که به عنوان مهمان به قره‌باغ آمده و کنگر خورده و لنگر انداخته و اینک با افزایش تعدادشان خواستار جدایی شده بودند. غرب اینان را شهروندان تحت اشغال که خواستار آزادی و استقلال! است معرّفی می‌کرد و آذربایجان را که صاحب خانه و تاریخ این سرزمین بود به عنوان اشغالگر بی‌رحم! قلمداد می‌نمود. این گونه بود که مخالف سیاسی مشهور روس، ساخاروف اشک تمساح ریخته و می‌گفت: «در حالی که جهان به سوی صلح و آزادی می‌رود، بعضی‌ها در آذربایجان خواستار بازگشت به اسلام شده‌اند»! همو ناله سر داده بود که «ای ارمنی‌های متمدّن و آزاداندیش! آذربایجانی‌ها در حقّ شما اعمال ننگینی روا داشته‌اند»!![1]

۱ـ العالم ـ شمارهٔ ۴۲۶ (۱۱ آوریل ۱۹۹۲) ـ ترجمهٔ هادی در روزنامهٔ سلام ـ ۱۳۷۱/۵/۶.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

قره‌باغ از سال ۱۹۸۸ به بعد

پس از اعـلام سـیاست‌های اصـلاح‌طلبانهٔ مـیخائیل گـورباچف، تـحت عـنوان «گلاسنوست» و «پروستریکا» داشناک‌ها که سال‌ها در زیر پوشش سـوسیالیسم، بـه فعالیّت‌های خود ادامه داده بودند، بـرای جـدایـی قـره‌باغ کـوهستانی از جـمهوری آذربایجان و الحاق آن به جمهوری ارمنستان، تلاش‌های خود را آشکار نمودند. چنان تلاش‌هایی که سبب کشته شدن عدّهٔ کثیری از مردم آذربایجان، اشغال بـیش از ۲۰ درصد اراضی جمهوری آذربایجان و آواره شدن بیش از یک مـیلیون نـفر از اهـالی مناطق اشغال شده گردید.

این اقدامات، نخست به صورت نوشتن نامه‌ها و طومار توسط کسانی مثل «سورن ایوازیان» (زمین‌شناس)، «زوری بالایان» (نویسنده) و «سرگئی میکویان» (مورّخ) آغاز شد. هرچند قبل از روی کار آمدن گورباچف، این حرکت بـا نـامهٔ سـرگشاده‌ای کـه توسط نویسندهٔ مشهور ارمنی «سروهانزانیان» در سال ۱۹۷۹ به لئونید برژنف ارسال نمود شروع شده بود.

سپس این حرکت با رشته تظاهراتی در خان‌کندی و ایروان ادامه می‌یابد و کمیتهٔ قره‌باغ آغاز به کار می‌کند.

ضیاءالدّین سلطانوف، خبرنگار روزنامهٔ «کمونیست»[1] در خان‌کندی کـه زاده و

۱ـ این روزنامه پس از تحوّلات اخیر در جمهوری آذربایجان، به نام «خلق» با تیراژ ۷۰۰ هـزار نـسخه در بـاکـو منتشر می‌شود. (مؤلف).

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

بزرگ شدهٔ روستای کولانی قره‌باغ کوهستانی است و در آن روزها در خان‌کندی بود، حوادث آن ایّام را با قلمی شیوا به تحریر درآورده و در کتابی تحت عنوان «قره‌باغ گوندەلیگی»[1] در سال ۱۹۹۱ میلادی در باکو به دست چاپ سپرده است. وی در بارهٔ آغاز تظاهرات در خان‌کندی می‌نویسد: «۱۳ فوریهٔ ۱۹۹۸، به خاطر دقّت، این را هم اضافه کنیم: روز شنبه.

مطرح شدن این پرسش، طبیعی است: چه نیازی بـرای تأکید روی ایـن تـاریخ هست؟ مسئله در اینجاست. آنچه که بیش از سه سال [۱۹۹۱ سال نگارش کتاب] آوازه‌اش، نه تنها در جمهوری ما، حتّی در اتّحاد شوروی [سابق] و در جهان منعکس شده و نظر همه را جلب کرده و بر سر همهٔ ملّت ما هر چـه مـصیبت است آورده و همچو لکّهٔ سیاهی بر تاریخ آن نوشته شده، مشکل بدنام قره‌باغ کوهستانی است که در همین سال و در همین روز آغاز گردیده است...

قبلاً گفتیم که، مشکل ساختگی قره‌باغ کوهستانی، در ۱۳ فوریهٔ ۱۹۸۸ شروع شده است. در معنای تاریخی محض، این البتّه درست است. لکن بیایید، در ایـنجا، قدری عمیق‌تر بیندیشیم. آیا به راستی، حوادث قره‌باغ کوهستانی، از ۱۳ فوریهٔ سال ۱۹۸۸ آغاز شد؟ یادم مـی‌آید کـه در مـاه ژانـویهٔ هـمین سـال، عـدّه‌ای از جـوانـان آذربایجانی روستای سیرخاوند از توابع بخش «آق‌دره» بدون هیچ علّتی در مرکز آن بخش، از دست ارامنه کتک خوردند. علّتش را این گونه توضیح دادند. این بخش، از آن ارامنه است. ما به ترک‌ها خدمت نمی‌کنیم.

سخنان یک پزشک جوان آذربایجانی که به منطقهٔ خبرنگاران آمده بود از خاطرم محو نمی‌گردد. با حکم مأموریّت به بخش عسکران آمده و شش سال است کـه در اینجا تلاش می‌کند. تصمیم گرفته بود که به عضویّت حزب درآید. درخواست نوشته و برای گرفتن موافقت دبیر اوّل کمیتهٔ بخش، پیش او می‌رود. دبیر اوّل، پس از شنیدن سخنان دکتر چه بگوید خوب است؟ برو در منطقهٔ خود آقدام کار کن و در آنجا هم به

۱ـ این کتاب به قلم مؤلّف به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۷۲ شمسی به طور مسلسل در روزنامهٔ احرار تبریز بـه چاپ رسیده است.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

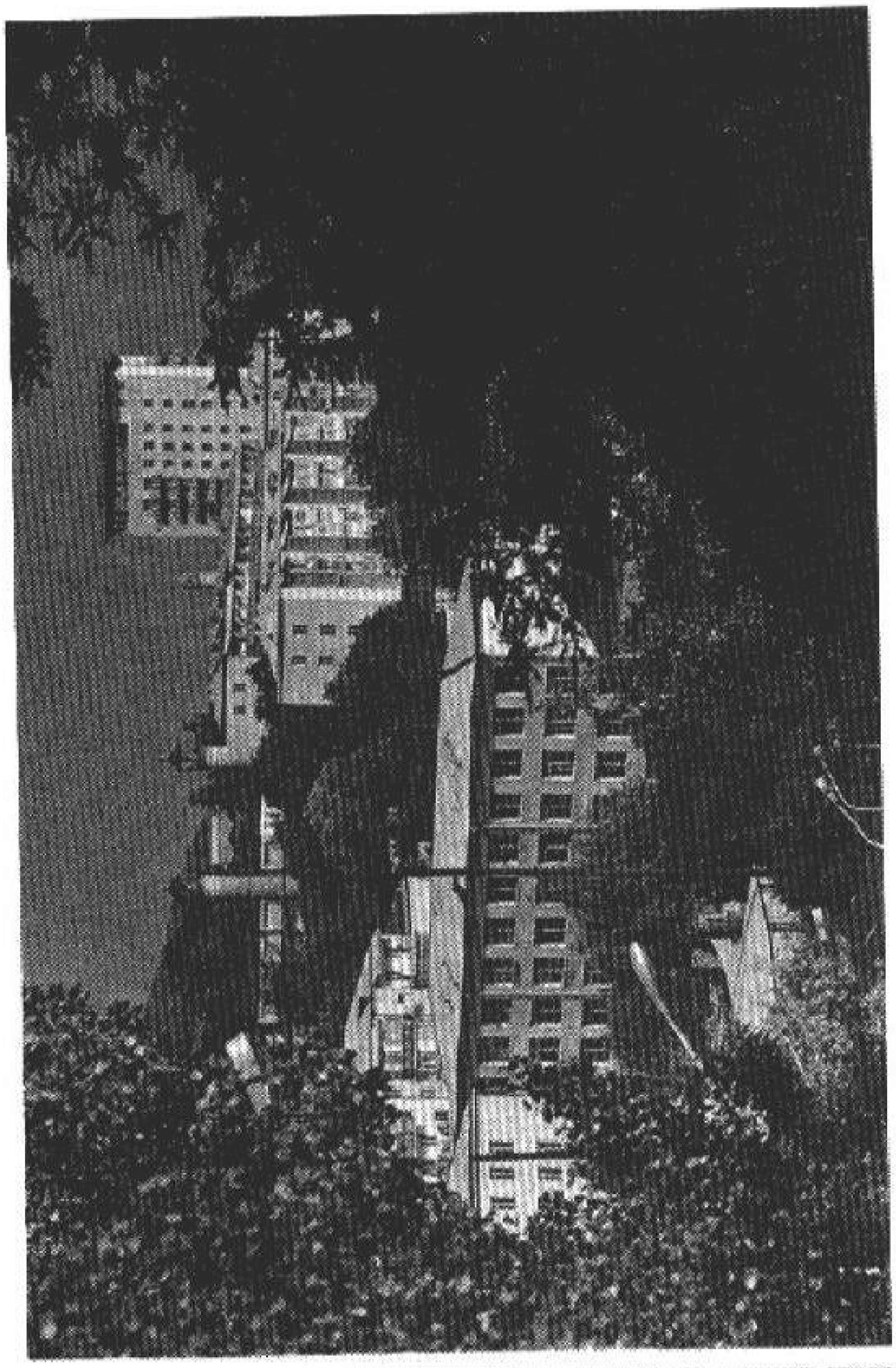

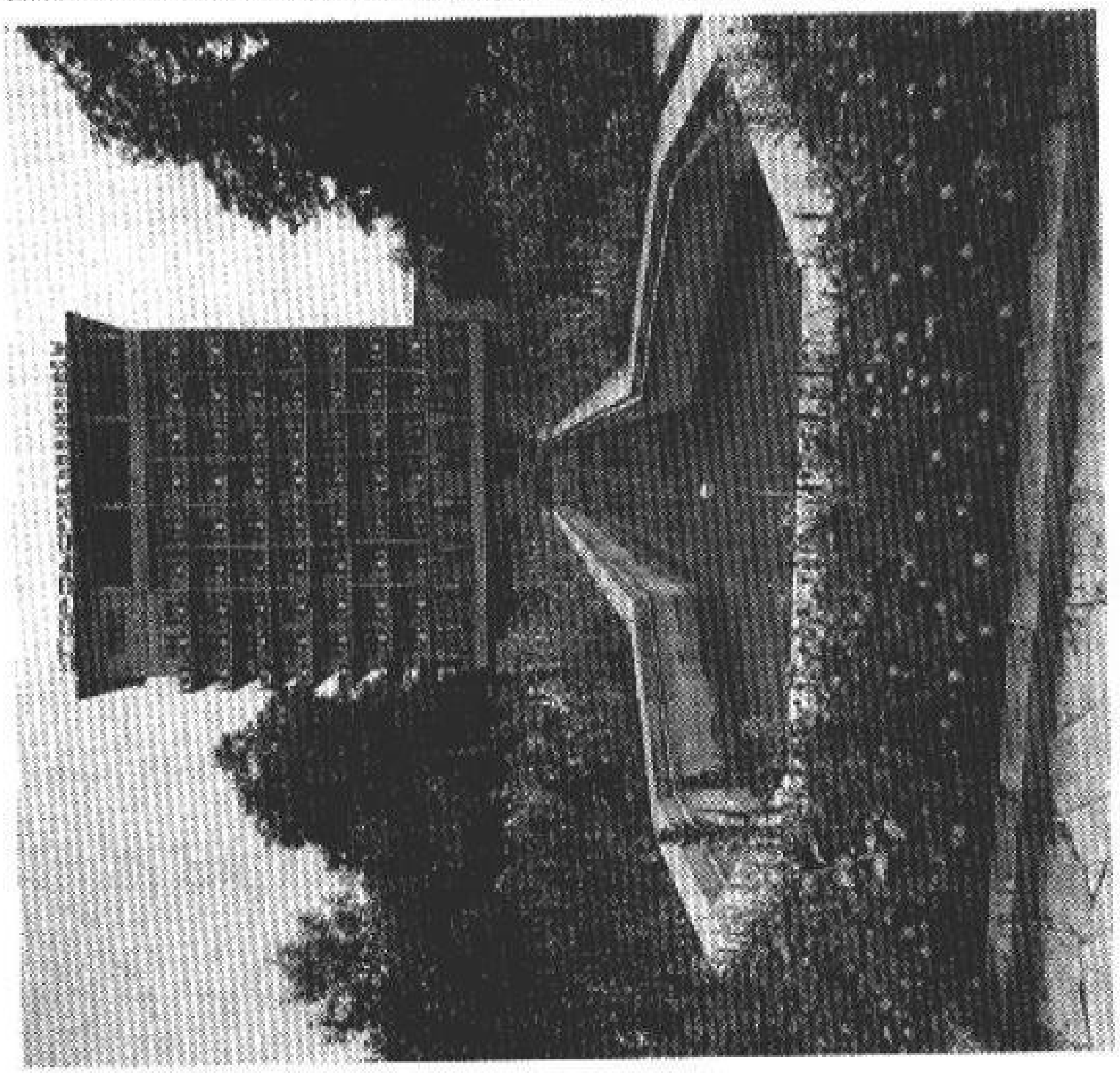

مهمانخانه‌های شوشا

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

عضویّت حزب دربیا. در غیر این صورت، دیر یا زود، مجبور به کوچیدن هستید. صلاح بر این است که آبرومندانه دست از سر ما بردارید...

پس از آغاز رخدادهای قره‌باغ کوهستانی، در اسناد رسمی، گزارش‌ها، سخنرانی‌ها و مطبوعات، زود زود این سخنان شنیده می‌شد: «مشکلات اقتصاد سوسیالیستی» حتّی بعدها، آرکادی ولسکی صدر کمیتهٔ ایجاد شده ادارهٔ خصوصی در یکی از سخنرانی‌هایش گفته بود که من در کشورمان، در هیچ جا این چنین منطقهٔ ویران ندیده‌ام. آیا حقیقتاً چنین بود؟ متأسّفانه نه. رهبران ارمنی با مکرّر گفتن مشکلات اقتصاد سوسیالیستی، نظرها را از مسئلهٔ اساسی که با استادی، نقشه‌های نامردانه‌ای را که دهها سال روی آن کار کرده و نگهداری نموده بودند دور می‌کردند. در اینجا آوردن برخی ارقام مقایسه‌ای بجاست.

در عرض ۱۵ سال آخر، اقتصاد صنعتی در این ایالت، بیش از سه برابر شده بود. صنایع محصولات غذایی، سبک و ماشین‌سازی، بیشتر تقویت شده بود. بیش از ۸۰ درصد تولیدات صنایع عمومی، در آن هنگام، سهم این نواحی می‌گردید. پیشرفت سریع اقتصاد ایالت، بر اثر تأمین ابزار لازم صورت گرفت. در عرض سه پنج سالهٔ آخر، سرمایه‌گذاری در زمینهٔ صنایع بنیادین، نسبت به سه پنج سالهٔ اوّل، سه برابر افزایش یافته بود.

در اقتصاد روستایی و در زمینه‌های سوسیالیستی هم مثل آن. در سطح جمهوری، میانگین آمار سرانه، نشانگر خدمات بیشتر به قره‌باغ کوهستانی است. سهم هر ده هزار نفر از ساکنان این ایالت، در زمینهٔ ارائهٔ تخت بیمارستانی و مؤسّسات اجتماعی و داشتن اختیارات برای تجارت خصوصی بیشتر است.

این ایالت توسط مؤسّسات «تربیت کودکان تا مدرسه» احاطه شده و نمودار نشان‌دهندهٔ آن است که تعداد آن‌ها از مؤسسات مناطق مرکزی جمهوری بیشتر است.

در این جا تعداد سینماها، کتابخانه‌ها و دیگر نهادهای فرهنگی باز هم بیشتر است.

نیازهای روزمرّهٔ کارکنان ایالت خودمختار نیز با کالاهای فراوان تأمین می‌گردد. به طوری که در قره‌باغ کوهستانی، مصرف ارزاق کاملاً عادی است. مثلاً برای هر نفر از

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

ساکنان خان‌کندی، سالانه بیش از ۱۲ کیلوگرم روغن می‌رسد. بجاست که رقم‌های دیگری از مصرف روغن در دیگر شهرها را هم ذکر کنیم. در علی بایراملی ۱۰ کیلوگرم، در مینگه چئویر ۱۱/۵ کیلوگرم، در سومقائیت ۱۰/۶ کیلوگرم، در گنجه ۱۰/۵ کیلوگرم. در مصرف سرانهٔ شیر و گوشت، خان‌کندی پس از پایتخت جمهوری قرار دارد. شرایط از این قرار بود...»

درخواست‌های ارمنیان مبنی بر جدایی قره‌باغ کوهستانی از خاک جمهوری آذربایجان و الحاق آن به جمهوری ارمنستان کاملاً غیرقانونی و برخلاف نصّ صریح اصول ۷۸ و ۸۷ قانون اساسی اتّحاد جماهیر شوروی بود. اصل ۷۸ صراحت داشت که: «سرزمین یک جمهوری متّحده را بدون موافقت خود آن جمهوری نمی‌توان تغییر داد...»

ولی «در ۲۰ فوریهٔ ۱۹۸۸ از آنجا که مسکو از قبول درخواست رفراندومی که به آن عرضه شده امتناع می‌ورزد، شورای منطقهٔ خودمختار با اکثریّت خردکننده‌ای (۱۱۰ رأی موافق، آرای کلّ ارامنه، زیرا ۳۰ نمایندهٔ آذری این رأی‌گیری را تحریم کرده‌اند) به پیوستن این منطقه به ارمنستان رأی می‌دهد. این، واقعه‌ای کاملاً بی‌سابقه در ا. ج. ش. س است: نمایندگانی که مطابق با شیوهٔ رأی‌گیری کاملاً ضدّدموکراتیک برگزیده شده‌اند، ناگهان خود را نمایندهٔ ارادهٔ مردم، و نه دیگر سخنگوی حاکمیّت مرکزی می‌یابند.»(۱)

سپس این رشته تظاهرات ادامه می‌یابد.

در ۲۱ فوریهٔ ۱۹۸۸ / دوّم اسفند ۱۳۶۶ گروهی از جوانان آذربایجانی شهر آقدام برای تماشای تظاهرات ارمنیان، عازم عسکران می‌شوند و در طول راه دو تن از آنان به نام‌های بختیار علی‌اوف ۱۶ ساله و علی حاجی‌اوف ۲۳ ساله به دست ارامنه به قتل می‌رسند.

در ۲۶ فوریه، هفتم اسفند ماه گروهی از آذربایجانی‌هایی که از قره‌باغ فرار کرده بودند وارد سومقائیت یکی از شهرهای صنعتی آذربایجان می‌شوند و همان روز

۱ـ هلن کارر دانکوس ـ فخر ملّت‌ها ـ ترجمهٔ دکتر عبّاس آگاهی ـ ص ۷۴.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

درگیری مابین ارمنیان شهر و آذربایجانی‌ها آغاز می‌شود. فردای آن روز، هزاران نفر در برابر شورای شهر گرد آمده و در پی سخنرانی‌های برخی از پناهندگان قره‌باغ، شعار اخراج ارمنی‌ها از سومقائیت داده می‌شود. برخی از چهره‌های فرهنگی مورد احترام مردم آذربایجان همچون بختیار وهاب‌زاده شاعر نامدار یا حسین‌اوف مدیر انستیتوی آموزش سیاسی سعی کردند، تودهٔ مردم را آرام سازند، ولی موفّق نشدند. آشوب سومقائیت بیش از سه روز به طول انجامید و در خلال آن عدّه‌ای کشته و زخمی شدند.

در نوامبر ۱۹۸۸ آثار تاریخی شوشا از جمله «توپخانه»[۱] و «میدان مسابقه»[۲] مورد تعرّض قرار می‌گیرد. ضیاءالدّین سلطانوف می‌نویسد:

«چند روز است که دست‌های ناجوانمردانه، به سوی توپخانه، به این زیبایی بی‌نظیر طبیعت دراز شده است. در این جا شب و روز، تراکتورها و بولدوزرها، خاک را زیر و رو می‌کنند و گل‌های کمیاب، شکوفه‌ها و درخت‌ها را از بین می‌برند و مصالح ساختمانی، بی‌وقفه حمل می‌گردند. توپخانه به یک پرندهٔ شکسته بال می‌ماند. آن‌ها کیستند؟ چرا به طبیعت، آن هم به توپخانه سوءقصد می‌کنند. رهبران بخش عسکران عقیده دارند: «در اینجا برای یکی از کارخانه‌های آلومینیوم جمهوری ارمنستان، کارگاه و استراحتگاه ساخته خواهد شد.»

لحظه‌ای تصوّر کنید که در توپخانه کارگاه آلومینیوم کار می‌کند. در آن موقع، وضع توپخانه، میدان مسابقه و کلاً طبیعت و آب و هوای شوشا این شهر زیبای اتّحاد شوروی [سابق] به چه وضعی درمی‌آید. آخر توپخانه، به تنهایی جنگل نیست، طبیعت نیست. توپخانه در ارتباط با تاریخ، ادبیّات و فرهنگ ملّتمان، مکان مقدّسی است. توپخانه از نظر تاریخی، به عنوان رمز قهرمانی و زیبایی، همیشه توصیف شده

۱ـ توپخانه یک منطقهٔ جنگلی در حومهٔ شهر تاریخی شوشاست و چون اغلب رویدادهای تاریخی و قهرمانی‌های مردم این خطّه در این نقطه به منصّهٔ ظهور رسیده، لذا توپخانه از نظر آذری‌ها نه یک جنگل، بلکه یک مکان تاریخی گرانبها به شمار می‌رود.

۲ـ میدان مسابقه که در محل به «جیدیر دوزو» معروف است نیز در حومهٔ شهر شوشا قرار دارد و همان مکانی است که ملاّپناه واقف شاعر نامدار آذربایجان، در آنجا به دستور محمّدبیگ جوانشیر اعدام شده است. (مؤلّف)

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

است.

مردم شهر شوشا و روستاهای پیرامون و تمام قره‌باغ به پا خاسته و خواستشان این است: دست‌های خیانتکاری که به سوی توپخانه دراز شده باید قطع گردد و کسانی که به مادر طبیعت و زیبایی‌های آن سوء قصد کرده‌اند بایستی شدیداً به مجازات برسند.»

بنا به گارش «اسعد طه» گزارشگر مجلّهٔ «العالم»:

«ارمنستان از حادثهٔ زلزله‌ای[۱] که در ۱۹۸۹ در خاک آن رخ داده بود به بهترین وجه بهره برده بود. در آن زمان کمک‌ها از سراسر دنیا به ارمنستان روانه شد. هیچ نظارتی بر انتقال کمک‌ها و کمک‌رسان‌ها نمی‌شد. طبق معمول آن ایّام، هواپیماهای کمک‌رسان بایستی از مسکو گذشته و پس از بازرسی به مقصد پرواز می‌کردند. امّا این بار برخلاف معمول، هواپیماها مستقیماً در خود پایتخت ارمنستان بر زمین می‌نشست. از این طریق تجهیزات نظامی زیادی به ویژه تجهیزات اسرائیل [تحت عنوان کمک‌های انسان‌دوستانه] به ارمنستان روانه و ذخیره گردید.»[۲]

واکنش مسکو به این حوادث، یادآور همان سیاست‌های قبلی است و به قول «آدری. ال. الشتاد»: «علیرغم تظاهر کرملین به «تغییر در سیاست» و «بازسازی» و واکنش‌های جمعی در غرب مبنی بر احتمال رخ دادن تغییرات اساسی در نظام دولت شوروی، گورباچف در مورد قومیّت‌ها چندان با پیشینیان خود تفاوتی ندارد. سیاست‌ها و تعصّب‌های پوسیده همچنان باقی است. واکنش مقامات دولت نسبت به بلوای این منطقهٔ خودمختار قره‌باغ خود گواه این مدّعی است. رفتار نابرابر دولت با این دو جمهوری، یادآور سوء استفادهٔ دولت از ادّعاهای اختلاف‌برانگیز آذربایجان و ارمنستان است. فرستادن «نمایندهٔ ویژه» مسکو در ناگورنو قره‌باغ، شاید تلاشی در جهت حلّ مشکل نباشد و بلکه فقط چرخش تازه‌ای در سیاست مسکو خواهد بود.»[۳]

۱ـ این زمین‌لرزه در ۳ دسامبر ۱۹۸۸ / ۱۲ آذر ۱۳۶۷ شمسی به وقوع پیوست.

۲ـ العالم ـ شمارهٔ ۴۲۶ ـ ۱۱ آوریل ۱۹۹۲ ـ ترجمهٔ هادی در روزنامهٔ سلام ـ ۱۳۷۱/۵/۶.

۳ـ فصلنامهٔ مطالعات تاریخی ـ پیشین.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

شورای عالی اتّحاد جماهیر شوروی در ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۸۹ / ۲۲ دی ۱۳۶۷ تصمیم گرفت با تأکید بر باقی ماندن قره‌باغ در جمهوری آذربایجان، ادارهٔ امور آن را تحت مدیریت ویژهٔ مسکو قرار دهد. کمیسیونی مرکّب از ۹ نفر (۵ نفر از سوی مقامات مرکزی، ۳ نفر ارمنی و یک آذربایجانی) تحت سرپرستی «آرکادی ولسکی» که فقط در برابر شورای عالی مسئول بود، زمام امور منطقهٔ خودمختار قره‌باغ کوهستانی را در دست گرفت. لکن مسکو از پاییز ۱۹۹۰ با مقامات آذربایجان وارد مذاکره شده و قره‌باغ را از نو تحت حاکمیّت آذربایجان قرار داد.

بنا به نوشتهٔ «اسعد طه»: «وقتی ارمنستان زمان را بر وفق مراد دید، بی‌درنگ آتش جنگ را شعله‌ور کرد و کوشید تا با استفاده از زور، سرزمین کاملاً آذربایجانی قره‌باغ را تماماً فراچنگ آورد، علاوه بر این تلاش کرد راهی را که از حدود ده شهر آذربایجان گذشته و ارمنستان را به قره‌باغ در داخل آذربایجان متّصل می‌کند، نیز تحت اشغال درآورد.

ارمنستان در این تجاوزات خود بر پشتیبانی غرب و آمریکا متّکی بود و از سیل کمک‌های «انسان‌دوستانه!» که در زلزله دریافت کرده بود به نحو شایسته‌ای استفاده می‌کرد.

مسئله وقتی روشن‌تر می‌گردد که بدانیم آمریکا با وجود شناسایی کامل ارمنستان، هنوز برای شناسایی آذربایجان، پنج شرط قائل شده است. از آن جمله رعایت حقوق بشر و اقلیّت‌های قومی. از سوی دیگر در سفر اخیر وزیر خارجهٔ آمریکا به منطقه، وی یک شب در ارمنستان ماند تا آثار بحران را بر ارمنستان مورد ارزیابی قرار دهد، حال آن که در باکو تنها چند ساعت توقّف نمود تا تکیه بر اقتصاد بازار آزاد و همکاری با کشورهای مشترک‌المنافع شوروی سابق را توصیه کند.

البتّه ارمنستان از کمک‌های ارتش شوروی سابق نیز بهره‌مند است. آنان مساعدت‌های سخاوتمندانه‌ای به ارمنستان کرده‌اند. سران ارتش خود بر این امر اعتراف کرده‌اند. این کمک‌ها در خلال کشتار ۲۶ فوریه به اوج خود رسید. این کشتارها برای آذربایجان بیش از هزار قربانی بر جای گذاشت.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

علاوه بر این، ارمنستان از بعضی از مزدوران حرفه‌ای ارمنی بهره جسته است. از آن جمله برخی از ارمنی‌هایی که در کشورهای غربی زندگی می‌کنند. عسکر آقایف مشاور مطبوعاتی رئیس جمهور آذربایجان می‌گوید که در میان شنودهای رادیویی جبهه، گفتگوهایی به عربی از طریق بی‌سیم دریافت شده است.

همهٔ این‌ها در پناه هجوم تبلیغاتی غرب صورت می‌گیرد که هنوز هم از حملهٔ وحشیانهٔ ارتش آذربایجان به قره‌باغ، دم می‌زنند که به قول آنان، هدف این حمله «نفوذ به قره‌باغ می‌باشد که اکثریّت مردم آن ارمنی است و همچنین تخریب مرکز هفتاد هزار نفری آن می‌باشد»!

خبرگزاری‌ها در این راستا مدّعی شده‌اند که حملهٔ آذربایجان نبرد ارمنی ـ آذری را به جنگ داخلی تبدیل خواهد نمود. این گونه است که وزارت خارجهٔ روسیّه ابایی ندارد از این که در اعلامیّهٔ اوّل فوریهٔ خود از آذربایجان انتقاد کند که پیمان‌های بین‌المللی مربوط به حقوق بشر و حقوق اقلیّت را زیر پا نهاده است! از همه بدتر آن که مطبوعات عربی [و جهان اسلام] اخبار دروغین خبرگزاری‌های غربی را با همان لحن تکرار می‌کنند بی‌آن که خودشان خبرنگار به منطقه اعزام نموده و از نزدیک با واقعیّت‌ها آشنا گردند.»(۱)

در این راستا خبرگزاری جمهوری اسلامی از باکو گزارش داد که: «ارمنستان قریب ۳۰ هزار نفر نیروی مسلح در منطقهٔ قره‌باغ دارد. این عدّه از هشت هزار تن پرسنل ارتش ارمنستان و نیز دسته‌های کاملاً مجهز و تعلیم دیدهٔ حزب ناسیونالیستی «داشناکسیتیون» ارمنستان تشکیل شده‌اند.» این خبرگزاری اضافه می‌کند اخیراً مزدوران جدیدی از کشورهای خارجی به ارتش ارمنستان پیوسته‌اند. حقوق روزانهٔ این افراد ۴۰۰ دلار است. این مزدوران در عملیات تهاجمی علیه اراضی جمهوری آذربایجان شرکت دارند. در تهاجم‌های اخیر ارتش ارمنستان علیه بخش بیلقان واقع در جنوب غربی جمهوری آذربایجان دو گردان از مزدوران نظامی سوریه شرکت

۱ـ العالم ـ پیشین.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

دارند.»[۱]

علاوه بر مزدوران خارجی، این ارتش روسیّه بود که در پیشاپیش متجاوزان ارمنی با آذربایجانی‌ها می‌جنگیدند و در اشغال سرزمین آنان نقش اساسی داشتند. نیروهای مسلح روسیّه همراه با داشناک‌ها با یورش به سرزمین آذربایجان، علاوه بر قره‌باغ کوهستانی، مناطق دیگری از جمله شهرهای لاچین، فضولی و ... را نیز اشغال کردند و هنوز هم در تحت تسلط اشغالگران باقی است.

در این میان، فاجعهٔ خوجالی چنان وحشتناک و جنایتکارانه است که این جنایت هولناک وحشیگری‌های صهیونیست‌ها در اردوگاه صبرا و شتیلا و روستاهای دیریاسین و کفرقاسم را تداعی می‌کند. در این باره نشریهٔ «سِرداش» چاپ باکو در شمارهٔ آبان ماه ۱۳۷۱ خود نوشته است: «آن شب (شب ۲۶-۲۵ ماه فوریهٔ سال ۱۹۹۲) در سرزمین قره‌باغ، زمین و آسمان می‌گریست. آن شب یکی از بزرگترین فاجعه‌های قرن بیستم رخ داده بود. آن شب نیروهای ارمنی و هنگ زرهی ۳۶۶ ارتش روس، شهر مسلمان‌نشین خوجالی آذربایجان را با خاک یکسان کرده بودند. ساکنان شهر زیر چرخ تانک‌ها و نفربرها مانده بودند. به پیران و اطفال امان نداده، اهالی غیرنظامی را گلوله‌باران کرده بودند. ناخن‌های اسیران را می‌کشیدند. گوش‌های مردگان را بریده، کاسهٔ چشمانشان را از حدقه درمی‌آوردند. جرم این آدمها چه بود؟ همهٔ آن‌ها فقط یک جرم داشتند. آنان آذربایجانی و مسلمان بودند.

خوجالی قصبهٔ استراتژیکی سر راه آقدام، شوشا، خان‌کندی و عسکران است که از اهمیّت خاصّی برخوردار است. سال‌ها قبل، جمعیّت آن بیشتر از هفت هزار نفر برآورده شده بود. لکن در سال‌های اخیر، بر تعداد جمعیّت اضافه شده و با ایجاد شعبات مؤسّسه‌های صنعتی وضع شهر، به خود گرفته بود. فرودگاه قره‌باغ در این منطقه قرار داشت.

آن شب یکی از وحشیگری‌های به یاد ماندنی جهان به دست روس‌ها و ارامنه انجام گرفته، هزاران نفر تیرباران و هزاران نفر اسیر شده بودند. از سرنوشت اسراء تا به

۱ـ روزنامهٔ رسالت ـ ۱۳۷۲/۹/۲۸.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

حال خبری نرسیده است.»

در تاریخ ۶ مه ۱۹۹۲ / ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۱ در حالی که توافقنامهٔ ۸ مادّه‌ای از سوی لئون ترپطروسیان رئیس جمهوری ارمنستان و یعقوب محمّداوف کفیل ریاست جمهوری آذربایجان در تهران امضاء گردید، هنوز چند ساعتی از امضای این توافقنامه نگذشته بود که با حملهٔ نیروهای ارمنی بر شهر شوشا امکان حلّ و فصل مسالمت‌آمیز مسئله منتفی گردید. داشناک‌ها با این عمل ناجوانمردانهٔ خود ثابت کردند که به هیچ اصول انسانی و اخلاقی پای‌بند نیستند. بدین ترتیب مهمّ‌ترین پایگاه نفوذ آذربایجان در کلّ قره‌باغ کوهستانی سقوط کرد.

این جنایتکاران نه تنها به هیچ قول و قرارشان پای‌بند نبودند، بلکه در یورش‌های متجاوزانهٔ خود نیز از هیچ گونه اعمال غیرانسانی دریغ نکردند. آن‌ها در تجاوزات

مزار خان شوشینسکی در گورستان مشاهیر باکو

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

خود از سلاح‌های کشتار جمعی بر علیه مردم آذربایجان استفاده کردند. نشریهٔ «سِرداش» در شمارهٔ یاد شده در این باره می‌نویسد:

«اشرار ارمنی که به یکپارچگی اراضی آذربایجان تجاوز نمودند، هنگام گلوله‌باران آقدام، شوشا و فضولی از سلاح‌های شیمیایی و موادّ سمّی که جامعهٔ جهانی آن‌ها را ممنوع کرده، استفاده می‌کنند.

واحدهای مسلّح ارمنی از ماه آوریل ۱۹۹۲ به این طرف ۲۸ بار موشک‌های سمّی پرتاب کرده‌اند. در ماه ژوئن رزمندگان خطّ مقدّم جبهه به افسران نیروهای هوابرد توصیه کردند که برای خود و افراد خانواده‌شان ماسک ضدّ گاز پیدا کنند. زیرا که ارتش هفتم روس سلاح‌های شیمیایی را در اختیار ارتش ارمنستان قرار داده است.

بنابه گزارش خبرگزاری «آسا ـ ایراده» واحدهای مسلح ارمنی آخر ماه ژوئن، هنگام حمله به ناحیهٔ جبرائیل آذربایجان، از سلاح‌های ممنوع شیمیائی استفاده کرده‌اند. خاطرنشان می‌شود که بخش جبرائیل، ارتباطی به اراضی کوهستانی قره‌باغ ندارد.

کارشناسان سازمان ملل متّحد به باکو آمدند. کارشناسان اعزامی سازمان ملل به آذربایجان، از نواحی فضولی و کلبجر بازدید و بقایای سلاح‌های شیمیایی به کار رفته توسط ارامنه را از نزدیک بررسی نمودند. به کارشناسان مزبور بریده‌هایی از این گلوله‌ها ارائه شد. آنان نمونه‌هایی از خاک گیاه و آب گرفته با خود بردند.

کارشناسان سازمان ملل متّحد در ناحیهٔ کلبجر، چندین نفر از اهالی محل را که از سلاح شیمیایی زخمی شده بودند معاینه و با آنان گفتگو کردند.

کارشناسان مزبور در بیمارستان‌های نظامی از کسانی که در نتیجهٔ گلوله‌باران مناطق آذربایجان توسط ارمنی‌ها زخمی شده و در معرض موادّ شیمیایی سمّی قرار گرفته‌اند دیدن نمودند و در اطراف این مسئله با سرپرستان وزارت بهداری به گفتگو پرداختند.»

این نشریه همچنین در بارهٔ خرابکاری‌های داشناک‌ها می‌نویسد:

«نیکولای والکوف رسّام روسی، سال‌ها شرافتمندانه در ایروان زندگی کرده است. اینک ادارهٔ امنیّت ملّی ارمنستان او را یافته و برای جاسوسی به آذربایجان فرستاده

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

است. والکوف با قطار مسکو ـ باکو به جمهوری ما آمده و سرگذشتش را برای ما بازگو کرده است. معلوم شد که سازمان جاسوسی ارمنستان از سال ۱۹۸۹ سعی در جلب نیکولای والکوف به این عمل نفرت‌انگیز داشته است. زیرا رسّام در آذربایجان، دوستان زیادی دارد. همین که وی به این کار رضایت نشان نداد مورد تعقیب قرار گرفت. اجازهٔ نمایش به آثارش را ندادند و همسرش علیرغم داشتن تحصیلات عالیه مجبور شد به عنوان مستخدم در مدرسه کار کند. خود والکوف نیز به کرّات مورد ضرب و شتم قرار گرفت تا این که وظایف محوّله از طریق سازمان جاسوسی ارمنستان را به شرح ذیل پذیرفت:

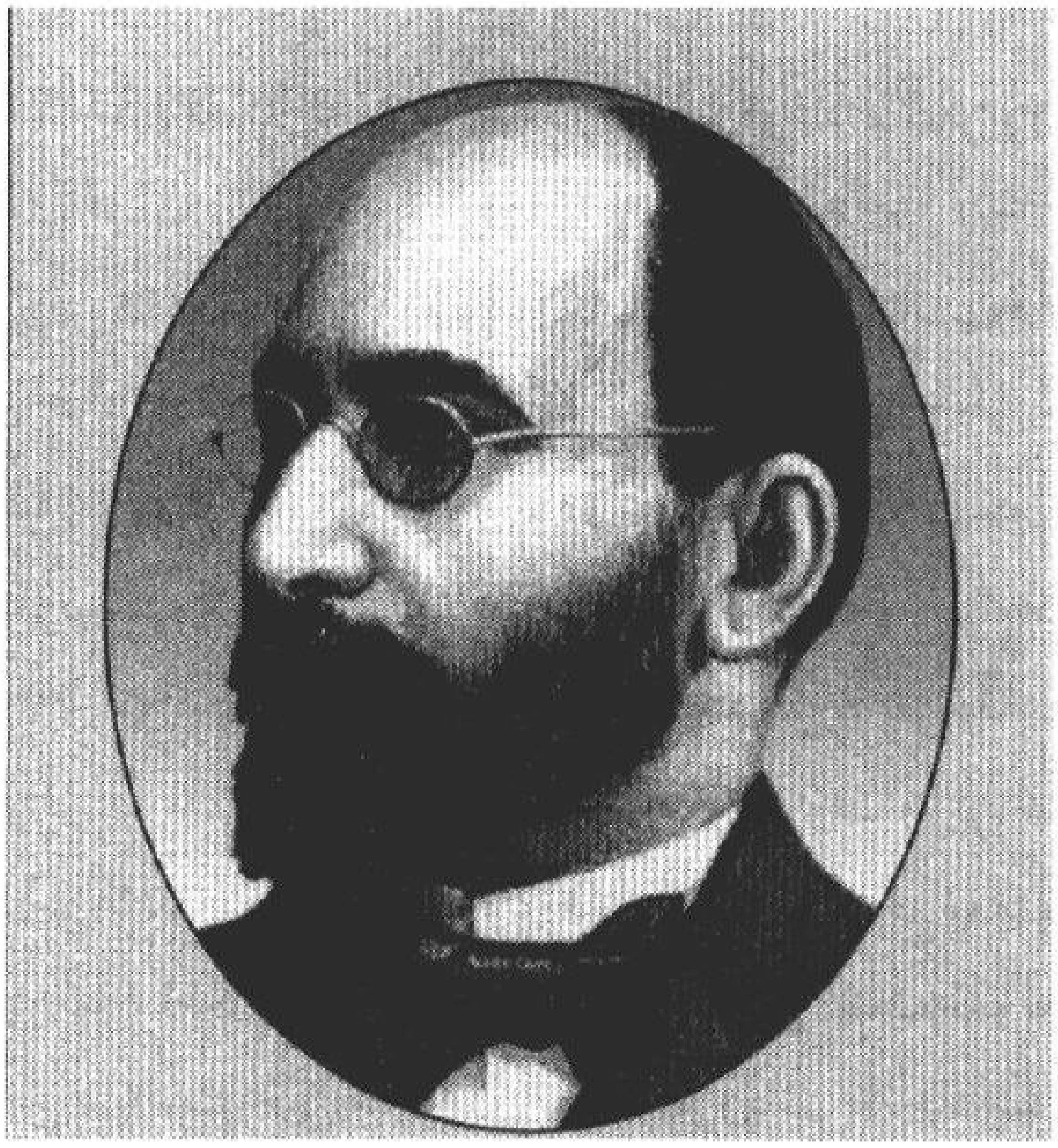

نجف بیگ وزیروف (۱۹۲۶ - ۱۸۵۴)

برای به دست آوردن معلومات نظامی، سیاسی و اقتصادی با مخالفین تماس برقرار کند و بین افسران روسی که در ارتش آذربایجان برای خدمت رضایت داده بودند تفرقه بیندازد.»

پس از فروپاشی اتّحاد جماهیر شوروی و استقلال جمهوری فدراتیو روسیّه،

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

زمامداران این جمهوری، رودرواسی را کنار گذاشته و آشکارا از ارمنستان در این تجاوزات وحشیانه پشتیبانی کردند. کاوه بیات می‌نویسد:

«در پی دیدار ترپطروسیان و یلتسین در مسکو (۱۱ ژانویهٔ ۱۹۹۳ / ۲۱ دی ۱۳۷۱) مقامات روسیّه که معمولاً هر دو طرف درگیر را نکوهش کرده و خواهان آتش‌بس و مذاکره بودند، اینک آذربایجان را به خاطر «حمله بر اهداف غیرنظامی» در قره‌باغ مورد انتقاد قرار دادند. ویکتور چرنومیردین نخست‌وزیر روسیّه اظهار داشت: «امروزه ارمنستان در موقعیّت دشواری قرار دارد و روسیّه برای انجام تعهداتش و کمک به ارمنستان برای سپری ساختن این دوران سخت، هر آنچه در توان دارد انجام خواهد داد.»[۱]

در بارهٔ سیاست‌های نابکارانه روس‌ها در شمارهٔ مرداد ـ شهریور ۱۳۷۴ مجلّهٔ «دنیای سخن» آمده است:

«دیپلماسی روس‌ها به گونه‌ای روشن، همان خمیرمایهٔ سیاست‌های تزاری و بعداً کمونیستی را در خود دارد! در این زمینه یک تحلیلگر ایرانی به حق گفته است: «این اصل تاریخی، چنان واضح است که امروزه دولتمردان و نخبگان سیاسی روسیّه، چه ناسیونالیست، کمونیست و یا دموکرات، متعلّق به هر گروه و مرام سیاسی در این نقطه‌نظر ـ اگر روزی بتوانند مرزهای زمینی خود را حداقل تا سرحدّات شوروی سابق توسعه دهند ـ توافق دارند. اظهارات صریح آندره کوزیروف وزیر خارجهٔ روسیّه در مورد دخالت نظامی کشورش در جمهوری‌های مشترک‌المنافع به بهانهٔ حفاظت از اقلیّت‌های روسی تبار، اعلام بی‌پردهٔ این موضع سیاسی است. نمونه‌های آشکار و تردیدناپذیر از این سیاست، طی سال‌های بعد از فروپاشی اتّحاد شوروی سابق به حدّی است که حتّی اشاره بدان‌ها سخن را به درازا می‌کشاند. دخالت بی‌پردهٔ نظامی در تاجیکستان، تلاش آشکار و پنهان برای استقرار سپاهان روسی در مرزهای جنوبی جمهوری آذربایجان، ایجاد و تشدید درگیری‌ها و بحران‌های منطقه‌ای ـ همچون بحران آبخازستان و قره‌باغ ـ به قصد تحمیل راه حل‌های روسی، نمونه‌هایی از این

۱ـ بحران قره‌باغ ـ ص ۱۱۵.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

دست است که همان تحلیلگر سیاسی را به این نتیجهٔ منطقی رسانده است که «زمامداران مسکو، حتّی دموکرات‌ترین آن‌ها، بالقوّه یک استالین مخوف برای ملّت‌های آسیای میانه به شمار می‌روند.»

روس‌ها که حتّی در موضع ضعف ناشی از پریشانی‌های داخلی نمی‌توانند امیال و اهداف خود را در مرزهای جنوبی پنهان کنند، بدون تردید پس از طی بحران و غلبه بر مشکلات، این هدف‌ها را با سرسختی بیشتری دنبال خواهند کرد.»

در این میان، ارامنه متّحدان سنّتی روس‌ها باز هم خرس سفید را در سیاست‌های متجاوزانه‌اش یاری می‌رسانند و آن‌ها را در ادامهٔ تجاوزاتشان مساعدت می‌کنند.

به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی، روسیّه و ارمنستان معاهده‌ای امضاء کرده‌اند که به موجب آن مسکو کنترل پایگاههای نظامی خود را در ارمنستان تا ۲۵ سال آینده در اختیار خواهد داشت.

هفته‌نامهٔ نظامی «جینزدیفنس» در گزارشی در این باره نوشت: «این پیمان که بوریس یلتسین رئیس جمهور روسیّه و پطروسیان رئیس جمهور ارمنستان آن را امضاء کرده‌اند به روسیّه اجازه می‌دهد در ایروان مرکز ارمنستان و در شهر شمالی گیومری نیرو مستقر کند.»

مسکو اعلام کرده است این پیمان باعث پایداری و تقویت منطقهٔ کوهستانی قفقاز خواهد شد.(۱)

در این میان، مردم مسلمان و بی‌یار و یاور جمهوری آذربایجان است که بیش از ۲۰ درصد از قلمروش توسط این دشمنان سنّتی اشغال گردیده و اینک بیشترین فشارها و تهدیدها را تحمّل می‌کند.

۱ـ روزنامهٔ کیهان ـ ۱۳۷۴/۱/۱۶.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

Introduction

Gharebagh Through the Ages

Gharebagh is a small town in Azarbaijan Republic; previously it was called Arran or Aran and before that "Ooti" twon. It is a rich land having an ancient history and a glorious civilization and it suffices to say that it is the cradle of Azarbaijan's art and literature. The writers who have witnessed its beautiful nature, flawing streams, and lofty mountains, have been struck by its beauty and attraction. In "Alam Araye Naderi" Marvi writes:

"In spring time, Gharebagh with its greenery, is a minature of heavenly paradise."

Soltanof who was born and brought up in the mountainous Gharabagh, describes "Mora Dagh" and its green slopes as following:

"... We left behind the last dingle, too. The winding passways continue from the lush mountain slopes. At every corner you encounter a new scenery. Below, "Tartar chai" sounds as if holding up a mirror to the sun. Here at the buttom of "Moro Dagh", which lies thousands of meters

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

above sea level, admist the lofty mountains and lush forests, "The Blue Eye Beauty" enchants you."

This territory whose main part, ie mountainous Gharabagh, has been overrun by occupying Dashnaks since several years ago, has an eventful past; this study attempts to examine the geography as well as the history of this oppressed land through different times, that is, since pre-historic time up to the present time. This town is among centers that have been home to one of ancient and brilliant civilizations. According to a strong speculation this place, along with the lands bordering the Mediteranean sea and North Africa, has been home to our ancestors and man early established his living as a social unit there.

The discovery of Azagh cave in the north bank of Aras river, approximation of the city of Fozuli and the discovery of other caves in its neighborhood and also the close researches of archaelogists in these caves, have presented valuable findings in recent years. Also the discovery of fire, mankind's greatest of all findings, took place there and brought about deep changes in human life. According to evidences, the discovery of fire took place about one millione two hundred and fifty thausand years ago. Human groups living in this place, gradually were divided into tribes and clans and eventually with the the discovery of metal, the development of civil societies and trade, the inhabitants set to establish governments.

The northern lands of Azarbaijan and Daghistan were, in old times, named Albania. In Albanian territory there lived 26 lines that spoke in different languages. The biggest of these were Ootis. Their survivors still live in Ghoot Ghasin of Azarbaijan under the name Oadins. Gothi Lulubis

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

lived in the second and third millenia B.C. in the south and Caspians lived in the west and south-west. Their mother land was called Caspans. The caspian sea was named after them.

The various lines living at the other side of Aras, especially in Gharebagh, lave left their traces in the historical and cultural formation of this territory. One of these lines were Gothis who were called "Ghotis" among Assyrians. They have played an important role in Azarbaijan's history and its physical as well as spiritual existence.

For the first time, E.Russi, the famous Italian turkologist in 1937, during research on linguistic phenomena in turkish language, believed the word "Ghoti" to be a variant of the modern word Oghooz.

The then Arran and today's Gharebagh was captured in 25 Hijrah under Osmanibn Affan by Salman Bahai, Arabian Commander, and since then its people accepted Islam and the fate of its people changed dramatically. Acceptance of Islam by its people, discouraged other religions (like Christianity and Zarastoranism) and established a sort of unity among its people.

All governers were put in office by Khalif until the Abassi dynasty went strong. Yet, since the early third century their power began to weaken and in Azarbaijan and also Arran some defied and started independent authorities.

The first line that ruled independently in Azarbaijan and Arran were Salari dynasty and the most famous of them was Salar Marzban. Thanks to the weakness in Salarian control, Ravvadian and Saddadian seized power in the south and north of Aras river respectively.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

Saddadian's commander-in-chief were ten and thier ruling headquarters lay in Dovin (Dabil) first and then in Ghanjeh:

The rise of the Turk Saljughi Dynasty is considered important and as the beginning of a new era.

In 1054 A.D. Togrol Saljughi came to Azarbaijan to bring Ravvadian and Shaddadian under his control in Tabriz and Ghanjeh respectively. In 1067 A.D. Alp Arsalan was in Arran and later Turk governers were put in office in western shores of Caspian sea as far as Darband.

According to Iranian writers in Cambridge university "Since the very this time the importance of Azarbaijan as the headquarter of Torkaman's expansionism started. Azarbaijan as a bordering land that had common borders with Christian powers, rich vallies and also a long and permanent history of fighting with pagans, started to develop its characteristics as a Turk nation and these characteristics still persist".

Malek Shah Saljughi by putting Arran-Azarbaijan under the control of his cousin Ghotboddin Ismael, who was known as Malek, officially recognized this importance. At the time of Atabakan of Azarbaijan, Gharebagh was under their power. After the death of Ghizil Arsalan in 528 Hijrah, his brother's son named Abubakr who was famous as Nosraddin, took his place. After his death in 607 Hijrah the last Atabak of Azarbaijan, Mozaffaraddin Ozbak took power after his brother and became Azarbaijan's and also Gharebagh's leader. Then in 1622 Hijrah, Kharazmshah attacked Ghanjeh and Atabak Ozbak who had taken refuge to this city for the fear of Mongols, escaped to Najagh Castle near

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

Nakhjavan and because of the news that his wife had been married to Jallaleddin, died of sorrow and Atabakan government came to an end.

In Ghanjeh and at the time of Mongols' attack to Arran area, the courage of city's defenders against Ghorjies, held back Mongols for a while. Once after looting Bileghan city, they hesitated to attack Ghanjeh and at last by recieving a little offering for peace they went away.

Soltan Kharazmshah who had escaped his headquarter under Mongols' pressure, acted like a cruel tyrant on the other side of Aras. People in thses areas responded to these killings and lootings bravely and the victory of Ghanjeh in 1251 A.D. under Ostad Bendar was very important.

Eventually Mongols took Azarbaijan and Gharebagh. This occupation was a catastrophe to the local people.

Although Tabriz and Maragheh had a central role in Ilkhanan's time, but Gharebagh kept its strategic importance and it was at this time that Gharebagh replaced Arran.

Ilkhany rulers had picked up Gharebagh as a winter resort so most of the events of this time occured in this land: Ghazan sat on the throne in Gharabagh and Oljaito accepted Shiit and eventually Arghon and Abusaed Bahador died here.

Because oljaito Khoda Bandeh accepted Shiism in a rare religious discussion in the winter 1307 A.D., Gharabagh was among the first places where Shiit religion expanded.

Amir Teymor came to Azarbaijan several times and because Gharebagh's weather proved good to his health, he aften returned there

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

after the war and this brought about security and prosperity to this city. To continue his influence over Gharebagh, he housed fifty thousands Turkish families in Gharebagh.

Gharamanloo's clan that was established in Gharebagh in Teimoor's time, came to power in Ghare Ghoyounloo's period. Amir Gharaman from Beilar Beigh Gharayousof became Ghanjeh and Bardeh's ruler in his last years. Hassan Ali the last ruler of Ghara Ghoyounloo took refuge to this clan after his failure against Oozoon Hassan Agh Ghoyounloo. The places such as Gharaman and Gharamanloo are the reminder of this clan in Azarbaijan Republic, especially in Ghanjeh and Bardeh.

One of the most inportant events of Iran's history and the Middle East is the formation of Safavid goverment, conquering the local authorities and in the early 10th C. Hijrah, Shah Ismael establish a unified Iran.

On the basis of religio-political ideas and by officially recognizing Shiism after centuries of official and political disturbances, Shah Ismael could found the base of a goverment whose religious and political bases could continue as a model for the later governments even after the fall of this government until Mashrooteh revolution.

The poeple of Gharebagh have had an important role in Shah Ismael reaching the power because since the accepting of Shiism by Oljaito this land came to be one of Shiit centers and left its influence later too.

Shah Ismael's socio-political act began with his journey from Lahijan to Ardebil. In this journey some of his followers accompanied

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

him. Among these was Beiram Beig Gharamani and Gharapiri Beig from Gharebagh. According to Alam Areye Safavi, Shah Ismael set off to Gharebagh because of unfavourable conditions.

Shiits came several miles to welcome Morshed Khanghah and prepared the best house in Ghanjeh for the settlement of Shah Khataee.

It was from this city that Shah Ismael went to fight Shervanshah and beat him and it was the first step to take measures for the formation of Safavid government.

Up to that time the rulers of different dynasties who had chosen Tabriz as their capital, used Gharebagh as their winter resort for its good weather. Shah Ismael having his power fixed and establishing the politics of centralization in Iran with Tabriz as the capital and the unification of various lands in Azarbaijan, divided this province into four Beiglar Beighi as fellowing:

1- Tabriz

2- Gharebagh

3- Majhooz Saad

4- Shervan

Gharebagh Beiglar Beighi consisted of Ghenjeh, Barda, Barghoshat, Lori and Javanshir.

At the time of Nadershah, some changes occured in Gharebagh that affected the future fate of this territory. According to the writers of "Nature of Developments in central Asia and Causcaus":

"Nader Gholi was Sonni in religion, yet the others were mostly Shiit. As a result of this contradiction Armanians at the time of Nader had

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

more freedom and also Nader paid special attention to the encouragement and protection of Armanians. Thus when Nader was chosen as the king the Armanian priest tied a sword on his waist. At that time, Ziad Oghloo line had taken up the goveriment of Gharebagh. This clan, against Nader's wishes, desired the return of the kingdom to Safavid dynasty. Therefore having come to the throne, Nadershah decreased their power in Gharebagh and planned the emigration of most of them to Khorassah. He took Mahal Ghazzagh and Boorchaloo from them and transferred them to the governer of Georgian. Also he transferred Barghoshat and Khamse to the governer of Tabriz. It was only at this time that five Armanian feudal femilies ruled over different parts of mountainous Gharebagh simultaneausly."

After Nader's murder, various Khanates rose in Azarbaijan all of whom took encouragement and incentive as well as material and spiritual help from Gharebagh Khanate ruled by Khan Javanshir.

From Safavid time until Panah Khan took up Gharebagh's Control the various parts of this land was under Ghanjeh Beiglar Beighi but from then on, some areas under him turned into a powerful Khanate which played an important role in its socio-palitical life. Panah Khan Javanshir played a critical role in a very sensitive period in the history of Gharebagh and Azerbaijan and left behind a permanent trace so that during his life - time he turned into a mythical figure.

After Panah Khan, his elder son Ibrahim Khan, held authority in Shoosha and during his long leadership, Gharebagh's Khan gathered strength and turned into a local power.

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

Introduction

Agha Mohammad Khan Ghajar took fright of Ibrahim Khan and his unification with other Khanates, this was the main cause for Ghajar troops to attack repeatedly on the other side of Aras. Agha Mohammad Khan, in 1209 Hijrah, turned toward Causcaus to suppress the unruly rulers there. He besieged Panah Abad castle but despite the fact that he remained nearby for 33 days, he could not, with his enormous power, catch hold of Ibrahim Khalil Khan and Shoosha. In the middle of Zighadeh 1211 he set off to Gharebag with a well-armed troup again. This time he captured Shoosha and plundered it. Yet he was killed by his servants due to some tactlessness. Ibrahim Khan who had escaped several days ago came back and seized power again. But after awhile, he too was killed with his family members because of a conspiracy led by a Russian commander. At the time of Fathali Shah ghajar, a series of wars took place between Iran and Russia over Causcaus. These resulted in the disgraceful treaties of Gholestan and Turkamanchai according to which 17 towns on the side of Aras, including Gharebagh, were separated from Iran forever and were enclosed to Russia.

In these prolonged wsars, Muslims of this areas stood up bravely against the intruding Tzar army. The best examples of such a defence was the uprising of Ghanjeh people and their governer Javad Khan who recorded themselves as heroes in history. The conspiracy of Armanians with the Russian armed forces was the main reason of Iranian failure and the loss of 17 towns at the other side of Aras.

In these fateful wars, Gharebagh which was one of main fronts, had a vital significance for both sides engaged in the war. Ahmad Beigh

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

Javanshir, the Azarbaijani historian writes:

"This fort (Shoosha) was as the key to Causcaus and for Russia as doors to Iran."

In addition, Gharebagh which was one of Shiit centers, made it twice as important to keep for both sides. According to John Yooniz:

"Gharebagh town was considered a large Shiit center in Causcaus and especially the mourning ceremony of Moharam there was most famous among Causcausian muslims. Since Shousha was the largest Shiit center in Causcaus, Fathli Shah regarded occupying it important so as to hold a high profile."

After the attachment of Causcaus to the territory of Russian empire the people of this land had another fate ahead under the rule of Tzar. Some of the Muslims did not tolerate the authority of Tzar and migrated to the other side of Aras because Russians in those towns used the politics of discriminations towards Muslims. After the migration wave of the Armanians who were inhabitants of Ottaman empire and Iran, Tzar regime established an Armanian area in the then territory of Azarbaijan ie. Iravan and Nakhjavan.

Due to practicing injustice, there were uprisings on the part of muslims against Tzarism. Thses rebellions were echoed in several muslim areas on the other side of Aras. But the uprising of Sheikh Shamel Daghestani was the most widespread. He could stand up against the cruel army of Tzar for 26 years. Again in late 19th century, peaple's uprising in Azarbaijan turned into movements seeking independence which were mostly associated with participation in militia groups that were called

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

Ghachaghlar among Azarbaijani people.

In 1890, three radical Armanians founded a party named Dashnak in Teflis. This party that began its existence with the goal of making the "Great Armania", has practiced many radical and violent measures of which some have been mentioned in the present book.

Dashnaks who meant in the first step to establish an Armanian country consisting of Eastern provinces of Anatoli and Majhooz Saad with Irvan as its capital, tried to realize part of their plans by putting up anarchy in Causcaus. Previously they had failed to do so in Ottaman territories. Consequently in February 2nd 1905, the execution of Agha Reza in Ghooba square in Baqu by An Armanian Cammittee triggered clashes between muslims and Armanians at the other side of Aras and a heavy toll was taken.

In 1917, following the revolutions that took place in February and October in Russian empire and dethroned Tzarism, there, a brilliant historical opportunity showed for oppressed nations to free themselves from a century of slavery that had been named "Nations Prison". When people of Azarbaijan tried hard to gain independence, Armanians did not spare anything to frustrate them. So in March 31, 1918, approximately two months before Azarbaijan's independence was declared, Armanians attacked and massacred the helpless people. This genocide in Baqu and other parts of Azarbaijan was so catasrophic that annyually March 31 is remembered as Sooy Gharim and during a ceremony the memory of victims of these dark days are recalled in Republic of Azardaijan.

Of all republics that were erected upon the ruins of Russian Empire,

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

Azarbaijan's was the only muslim government that was officially recognized by Europeans. It was also the first Republic in the muslim world.

After the fall of the empire of Romanovs in Russia and rise of independent governments in Causcaus in 1918, when the first world war was ending, the issue of Gharebagh turned into a big disagreement over borders between the two republics of Armania and Azarbaijan.

Dashnaks who had put up Armanian republic on the bodies of 300/000 Turk muslims in Irvan and its neighboring villages, asked for the attachment of the mountainous Gharebagh to republic of Armania.

After these historical events, the new Russian government that had strengthened his foot-hold after overcoming the opposition, was nursing the idea of occuping Causcaus including Azarbaijan. Armanians in Gharebagh who according to August 22, 1919 pact had accepted the authority of Azarbaijan, taking advantage of this opportunity began to rebel and we will find out how their treason helped the weakening and failure of Democratic Republic of Azarbaijan.

After the occupation of Azarbaijan, Gharebagh remained in its territory but the leaders of Russian regime decided to give a limited sort of independence to Gharebagh.

As a result a committee, consisting of three non-natives, was held and in 1923 this area was given independence under the name :the independent land of Naghorno Gharebagh".

The donation of independence to the mountainous Gharebagh that was made possible through the tricks of the Russian Kerov and Armanian

Dicital Kitab Evi dicitalkitabevi.sitemynet.com

Mirzoyan, was a disagreement seed that was sown by the order of the Russian central government. Thus this area became impregnated with the events that occured 65 years later in 1988 and caused killings of so many innocent people, homelessness of over one million Azarbaijanis and occupation of more than 20 percent of Republic of Azarbaijan by Dashnaks.